

شجاع الدین شجاع

تولد می دیگر

ایران کهن، در هزاره های نو

کتابخانه عمومی شهرداری تهران
کتابخانه عمومی شهرداری تهران
کتابخانه عمومی شهرداری تهران

چاپ ششم

با تجدید نظر کامل و مقدمه ویژه

فهرست

❖ سر آغاز

- سیری در واقعیت‌های مذاهب توحیدی بر اساس بررسی‌های سیصد تن از اندیشمندان و پژوهشگران جهان غرب

❖ خدا در آئین‌های "توحیدی"

❖ پیامبران در آئین‌های "توحیدی"

❖ کتابهای "توحیدی": تورات، انجیل، قرآن

- معجزات

❖ اسطوره آفرینش

- ناسخ‌ها و منسوخ‌ها
- حقایق "ناشناخته" یا داستانهای شناخته شده؟

❖ نقش ایران در آئین‌های توحیدی

- رمان یهودی استر
- کتاب دانیال
- کتاب نحیما

❖ جهان پس از مرگ

❖ قوانین و فرائض

❖ سیری در تاریخ مذاهب

- دین و دانش

❖ مذهب فردا

❖ ولایت فقیه

❖ پایان سخن

❖ فهرست منابع - منابع غربی - منابع شرقی (برای فهرست نام‌ها به کتاب مراجعه فرمائید)

برای اینکه بت پرستی نباشی، کافی نیست که بت ها را شکسته باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی.

نیچه

سر آغاز

کتاب حاضر در آخرین سال یک سده، و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است، و با این انگیزه نوشته شده است که بتواند راهنمای فکری نسل نوخاسته ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قری قرنیه تازه و به هزاره ای تازه خواهد گذاشت. اگر من چنین راهنمایی را تلاشی ضروری دانسته ام، برای این است که میراث بر یکی از والاترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشری است در جریان این است که این جابجانی سده ها و هزاره ها را در بدترین صورت ممکن، یعنی بصورت نسلی صغیر- صغیر شرعی و صغیر سیاسی - انجام دهد.

در پایان هر سال مردمان سوده ها و زیانهای سال کهنه خود را به حسابرسی می گذارند تا حاصل آنرا ملاک کار خویش برای سالی نو قرار دهند. ملت ها نیز می توانند حسابرسی مشابهی را - در بعدی دراز مدت تر در مورد گذشته و آینده خویش بکنند. چنین بعدی برای برخی از آنها می تواند مقیاس دهه ها را داشته باشد، برای برخی دیگر مقیاس سده ها را، و برای شمار انگشت شماری مقیاس هزاره ها را. از صد و هشتاد و هشت کشور عضو سازمان ملل متحد، در جهان کنونی ما، نزدیک به صد و بیست کشور کشورهای فقط «دهه ای» هستند، زیرا تاریخ موجودیتشان بعنوان کشورهای مستقل از سال های بعد از جنگ جهانی دوم و پایان عصر استعمار آغاز شده است. شصت کشور دیگر کشورهای «سده ای» هستند که آغاز موجودیتشان به تحولات تاریخی پایان هزاره اول و آغاز هزاره دوم و به اکتشافات بزرگ جغرافیایی نیمه دوم این هزاره مربوط می شود و تنها ده کشورند که در حساب تاریخ «هزاره ای» بشمار می آیند، یعنی از چند هزار سال پیش تا کنون بطور مستمر در صحنه تاریخ حضور داشته اند. همه این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره ای که از راه می رسد پا نمی گذارند. کشورهای از آنها چون ژاپن و ایتالیا بصورت ممالکی کاملاً پیشرفته وارد این هزاره می شوند. کشورهای چون چین و هند پس از گذراندن دورانهایی دشوار بسوی آینده ای بسیار امیدبخش تر پیش می روند. در عوض کشورهای چون مصر و اتیوپی (حبشه) و یمن کماکان با زندگانی جهان سومی خود دست بگریباندند و آینده واقعا امیدبخش تری را در پیش روی خود نمی بینند. در این میان تنها دو کشور اسرائیل و ایران اند که در شرایط برزخ کنونی خویش با این معمای حل نشده رویارویند که همچنان با هویت های خاخامی و آیت الهی در درون پیله ای که بدور خویش تنیده اند باقی بمانند، یا سر از غار اصحاب کهف برآورند و بصورت کشورهای مترقی پا به هزاره تازه ای گذارند که در آن منطقه جایی برای خاخام و آیت الله وجود نمی تواند داشته باشد.

* * *

هزاره ای که به پایان می رسد هزاره ورشکسته تاریخ ایران است، زیرا هزاره ای است که با شاهنامه فردوسی آغاز شده و با توضیح المسائل خمینی پایان یافته است. فرنی نیز که به پایان می رسد ورشکسته ترین قرن این هزاره است، زیرا قرنی است که با انقلاب مشروطیت شروع شده و با انقلاب جاروکشان بسر رسیده است، جاروکشانی که با شعار یا مرگ یا خمینی به پیشباز هزاره سوم رفتند و در همان سال هایی که انسان هایی خود پا به ماه می گذاشتند اینان از دور چهره امام خویش را در آن دیدند.

هم این هزاره و هم بخصوص این قرنی که بیابان می رسند در تاریخ جهانی جایی خاص دارند، زیرا هر دوی آنها به مفهوم واقعی کلمه سرنوشت ساز بوده اند. هزاره دوم برای اروپایی که با سقوط امپراتوری رم شکل گرفته بود در ظلمتی قرون وسطایی آغاز شد که قانون حاکم بر آن جهل و تعصب و خرافات و حکومت بی منازع کلیسا بسیار بیش از آنکه اخلاق و معنویتی را برای بربرهای نورسیده بارمغان آورد آنانرا به کشتارهای باز هم بیشتری، این بار در جهت منافع کلیسا، وامی داشت. به تعبیر یک تاریخ نگار معاصر، از قتل عام کاتارها تا کشتار سن بارتلمی، از جنگ های صلیبی تا مبارزات مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها، از هیمة های آتشی که هزاران نفر بجرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخ های شکنجه انگیزسیون که استخوان های هزاران نفر دیگر در آنها خورد شد یا زبان هایشان از حلق ها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیت مقدس از درون دریایی از خون سر برافراشت. در همان

سال ها، جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه های اقیانوس اطلس را در برمی گرفت، با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی، نیمه برتر و بسیار پیشرفته تر در جهان باستان بود.

در نیمه دومین این هزاره، جهان غرب که در آن هنگام تنها در اروپای کوچک کمتر از چهل میلیون نفری خلاصه می شد، به ناگهان جهش غول آسای خود را بسوی استیلا جویی بر بقیه جهان بشری آغاز کرد، و این جهش غول آسا او را در پایان قرن نوزدهم به سروری بی منازع بر جهانی رسانید که ده برابر آن جمعیت و هفده برابر آن مساحت داشت. دریانوردان این اروپای کوچک دو قاره ناشناخته تازه را کشف کردند و مانند دو قاره شناخته شده پیشین به فرمان اروپائی خود در آوردند. هشت کشور اروپایی به تنهایی امپراتوری جهانی عظیمی را بنیاد نهادند که سی برابر مساحت خود آنها وسعت و بیست برابر آن جمعیت داشت و «آفتاب در آن غروب نمی کرد.» به موازات این جهش سیاسی، جهش همه جانبه علمی، صنعتی، آموزشی، هنری و فکری، جهان غرب ساختار دنیای هزاره دوم را بکلی تغییر داد. در پایان قرن نوزدهم پرچم این غرب بلند پرواز در همه خشکی ها و همه دریاها افراشته بود، در انتظار آنکه همین پرچم در قرن بیستم در ماه و شاید در قرن بعد از آن در مریخ و زهره نیز افراشته شود.

درست در جهت عکس آن، جهان پهناور اسلامی در همین مدت به رکود و بدنبال آن به انحطاطی مرگبار روی آورد، بی آنکه هیچ بلای آسمانی یا زمینی در این سقوط فراگیر دخالتی داشته باشد. نه تنها همه آن عوامل که در طول قرون زعامت این مجتمع مذهبی را باعث شده بودند به فراموشی سپرده شدند. بلکه حتی موجودیت خود این جهان به پرسش گرفته شد، زیرا در سال های پیش از جنگ جهانی دوم تقریباً همه کشورهای اسلامی کنونی یا چون پاکستان و بنگلادش و مالزی و مصر و سودان و آفریقای شرقی و اردن و عراق و کویت و شیخ نشین های خلیج فارس مستعمره انگلستان بودند، یا چون مراکش و الجزیره و تونس و سنگال و موریتانی و مالی و چاد و سوریه و لبنان مستعمره فرانسه، یا چون لیبی و سومالی و اریتره مستعمره ایتالیا، یا چون اندونزی مستعمره هلند، یا چون صحرای غربی مستعمره اسپانیا، یا چون ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان و قرقیزستان و کازاخستان و آذربایجان اجزایی از امپراتوری روسیه شوروی، و شمار ممالک مستقل یا ظاهراً مستقل مسلمان به ترکیه و ایران و افغانستان و عربستان سعودی محدود می شد.

قرن بیستم - قرن حاضر خود ما که ریچارد نیکسن رئیس جمهوری پیشین آمریکا در آخرین کتاب خویش آنرا بهترین و بدترین قرن تاریخ جهان نامیده بود - بنوبه خود هم قرن بزرگترین ویرانی ها و هم قرن بزرگترین سازندگی های تاریخ بشر بود. شمار کسانی که در دو جنگ بزرگ جهانی این قرن و در بیش از دو بیست جنگ محلی آن در جبهه های جنگ یا در پشت جبهه ها کشته شدند از صد میلیون نفر، یعنی از شمار مجموع کشتگان جنگ های چند هزاره ساله پیشین فراتر رفت. بزرگترین انقلاب های تاریخ جهان در روسیه و در چین، هر کدام میلیون ها نفر قربانی به بار آوردند، و کشتار های دسته جمعی (ژنوسیدها) بنوبه خود میلیون ها قربانی دیگر گرفتند. امپراتورهای قدرتمند انگلستان، فرانسه، اتریش، روسیه، آلمان، هلند، بلژیک، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا، عثمانی، ژاپن، آمریکا، همه در این قرن از هم پاشیدند و از بقایای آنها بیش از یکصد و بیست کشور مستقل پا به صحنه سیاست و جغرافیای جهان گذاشتند. دو جنبش غول آسای کمونیسم و فاشیسم هر دو در این قرن بر سر کار آمدند و هر دو در همین قرن از میان رفتند.

جامعه انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد، یعنی نیرومندترین ابزار زندگی را همراه با مخوف ترین ابزار مرگ در اختیار خویش گرفت. پیشرفت های شگرف در امر ارتباطات از طریق تلفن، بیسیم، رادیو، تلویزیون، فکس، اینترنت، ماهواره های مخابراتی، بافت ارتباطی جهان را بکلی تغییر داد و مرزهای نژادی و جغرافیایی و زبانی را پشت سر گذاشت.

آغاز عصر کامپیوتر دفتر چند هزار ساله ای را در تاریخ تمدن بشری بست و دفتر تازه ای را گشود. بشر در این عصر پا از کره آشنای خودش بیرون گذاشت و راه کرات نا آشنای دیگر را در پیش گرفت. روزیکه اولین انسان پا به کره ماه نهاد بشر از صورت انسان چند میلیون ساله پیشین بیرون آمد. علیرغم همه جنگ ها و همه فاجعه های طبیعی، جمعیت جهان بر اثر پیشرفت های بیسابقه بهداشتی و کشاورزی از یک میلیارد و نیم نفر در آغاز قرن به شش میلیارد نفر در پایان همین قرن افزایش یافت، در صورتیکه این رقم در درازای پنجاه سال تنها میان پنجاه میلیون نفر و یک میلیارد و نیم نفر نوسان کرده بود. در طول یک قرن، جهان ما بیش از پنجاه قرن گذشته در زمینه

بهداشتی پیشرفت کرد. بیماری هائی چون وبا و طاعون و سل و آبله که پیش از آن هر چند یکبار داس مرگ در شرق و غرب جهان نهاده بودند تقریباً بکلی ریشه کن شدند. در سال هزار و نهصد حتی در اروپای غربی و امریکای پیشرفته از هر هزار کودکی که به جهان می آمدند بطور متوسط صد و شصت و دو کودک می مردند. امروز این رقم به ۱۴ کاهش یافته است. در جهان سوم طبعاً این نسبت مرگ و میر بالاتر است، ولی در آنجا نیز رقم آن نسبت به گذشته بسیار کمتر شده است. حد متوسط عمر که در آغاز قرن در جهان پیشرفته ۴۷ سال و در بقیه کشورها ۳۱ سال بود اکنون به ترتیب به ۸۰ و ۶۰ رسیده است. در سال ۱۹۰۰ سفر به دور دنیا از راه کشتی سریع السیر و راه آهن بیش از دو ماه طول می کشید، امروز این سفر با جت های مافوق صوت در کمتر از ۲۴ ساعت انجام می گیرد.

در جمع کشورهای «هزاره ای» در آغاز این قرن بیستم چین امپراتوری فروپاشیده ای بود که از هر گوشه اش بانگ شورش و انقلاب بر می خاست و دولت های مستعمراتی اروپائی و ژاپن نورسیده، هر کدام در جابجای آن مناطق نفوذی داشتند که مطلقاً حاکمیتی از جانب دولت مرکزی بر آن اعمال نمی شد، چندانکه دولت هائی چون انگلستان در بخش های اختصاصی خود اصولاً «ورود سگ و چینی» را ممنوع اعلام کرده بودند. و در پایان قرن، همین کشور چین یکی از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، یکی از هفت کشور «اتمی» جهان، برخوردار از بالاترین رشد اقتصادی سالانه جهانی، و کاندیدای اعلام نشده ابرقدرتی قرن بیست و یکم است، هند که در آغاز قرن مستعمره انگلستان بود و اربابان انگلیسی همچنان در آن «صاحب» خطاب می شدند در پایان قرن نه تنها به استعمار خود و اصولاً به عصر استعماری پایان داده است، بلکه بصورت بزرگترین دموکراسی دنیا و دومین ابرقدرت بالقوه جهان فردا آماده ورود به قرن تازه شده است. ژاپن که با پیروزی دریائی پر آوازه ای بر امپراتوری تزاری پا به قرن بیستم گذاشته بود، علیرغم شکست خود در جنگ دوم جهانی بصورت دومین قدرت اقتصادی این جهان در پایان قرن درآمده است. یونان و ایتالیا قرن بیستم خود را در موضع کشورهای کاملاً پیشرفته در حال پایان بردند. مصر که این قرن را در موضع تحت الحمایه انگلستان آغاز کرده بود امروز آنرا در مقام رهبری جهان عرب به آخر می رساند... و ایران، که قرن بیستم خویش را با نخستین انقلاب مشروطیت در «جهان سوم» شروع کرده بود، پس از آزمایش پنجاه ساله ای موفق ولی نافرجام، تنها کشور هزاره ای است که در جستجوی «اسلام ناب محمدی» به قرون وسطای خویش بازگشته است. در اولین سال این قرن «حاج سیاح» محقق و جهانگرد ایرانی، در بازگشت از سفری بدور دنیا در کتاب «خاطرات» خودش که از جالبترین آثار زبان فارسی قرن حاضر است در توصیف وضع اجتماعی ایران آنروز نوشت: «... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هر چه را که نمی خواهند بگیرند. تکفیر می کنند. معامله بهشت و جهنم می کنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق و اشریعتاً بلند می شود. به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب می کنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید می کنند. ... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگ ها زرد، بدن ها لاغر، لباس ها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است.»

... و در آخرین سال همین قرن، حاج سیاح دیگری که قصد وقایع نگاری داشته باشد، احتمالاً در توصیف وضع اجتماعی ایران سال ۲۰۰۰ خواهد نوشت: «... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هر چه را که نمی خواهند بگیرند. تکفیر می کنند. معامله بهشت و جهنم می کنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق و اشریعتاً بلند می شود. به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب می کنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید می کنند. ... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگ ها زرد، بدن ها لاغر، لباس ها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است.»

* * *

چنین آزمایشی، با همه سنگینی آن، برای ایران آزمایشی تازه نیست، تکرار تازه ای از یک سناریوی کهن هزار و چهارصد ساله است، و ریشه در ارتباط ناسالمی دارد که از آغاز وجه مشخص ارتباط ایران و اسلام بوده است.

پیش از اسلام هیچ آئینی در تاریخ جهان بدانصورتی که این آئین با به صحنه تاریخ گذاشت پا بدین تاریخ نگذاشته بود: آئین یهود اساساً قابل انتقال بدیگران نبود. آئین مسیحیت توسط چند حواری گمنام عیسی به رم برده شد و سه قرن طول کشید تا تدریجاً در میان طبقات محروم و غلامان جامعه رومی جا بی افتد و یک امپراتور حسابگر را وادارد که با گرایش به مسیحیت این نیروی نواخته را در خدمت منافع خود بکار گیرد. آئین های ایرانی میترا و مائی هیچکدام نفوذ گسترده خویش را در امپراتوری رم و در سرزمین های چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند. آئین بودا نیز توسط مبلغان بودائی - منجمله شاهزاده ای اشکانی - از هند به چین و ژاپن و دیگر سرزمین های خاور دور راه یافت بی آنکه شمشیری در این راه به کار افتاده باشد. ... و پیش از همه اینها نیز، نه مصریان کهن بنام رع یا آمون جنگیده بودند، نه بابلیان بنام مردوخ یا فنیقیان بنام بعل یا هندوان بنام شیوا یا یونانیان و رومیان بنام زئوس یا ژوپیتر. میان همه مذاهب توحیدی و غیر توحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عرب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه «ایماتشان را بر قبضه های شمشیرشان حمل کردند.»

اگر آئین تازه همانند دیگر آئین های جهان باستان به صورتی مسالمت آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانی ایران بکلی غیر از آن می بود که هست، و چه بسا که در طول زمان این آئین می توانست بهمان صورت در ایران پذیرفته شود که میترائیسم و مسیحیت در رم و بودائیسم در چین پذیرفته شدند. ولی در عمل این آئین طوری عرضه شد که استقرار اسلام ملازم قبول حاکمیت سیاسی عرب نیز بود و پذیرش استیلای بی چون و چرای شمشیرکشان بادیه، و این شمشیرکشان نورسیده کسانی نبودند که وارثان حکومت و تمدن و فرهنگی کهن بتوانند آسان به قبول سروری آنان تن در دهند.

هنگامیکه عرب در موج جهانگشایی خود به ایران ساسانی حمله آورد، چهارده قرن بر آغاز تاریخ مدون ایران می گذشت. امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ می گذرد. در کارنامه تاریخ، این دو کفه ما قبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی همتراز یکدیگر قرار دارند و بر این مبنا آسانتر می توان سودها و زیان های آنها را در ترازوی سنجش گذاشت. آسانتر نیز می توان دریافت که ایران در این جابجائی دوران ها چه از دست داده و چه بدست آورده است.

ولی این حسابرسی تنها وقتی می تواند معتبر و بنابراین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی آنچه ملاک حسابرسی قرار می گیرد واقعیت ها و شواهد مسلم باشد و نه پیشداوری ها و موضعگیری های پیش ساخته ای که یا مارک تعصب مذهبی و یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته باشند. و در چنین صورتی آسان می توان دریافت که در این سودای تاریخ، ایران در هر دوزمینه مادی و معنوی با زنده بوده است، یعنی آنچه را که داشته از دست داده است، و آنچه را که نداشته بدست نیاورده است.

ایرانی که عرب در سال های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. و ایرانی که همین عرب در قرن سوم هجری اجباراً تحویل صاحبان آن داد، همانند ایران دیگری که وارثان عرب در قرن پانزدهم هجری در جریان تحویل آن به هزاره سوم اند، ایرانی بود که نه هویت ایرانی داشت، نه اعتبار سیاسی، نه رونق اقتصادی، نه شکوه فرهنگی. در هزار و چهارصد ساله نخستین این تاریخ - به استثنای یک دوران کوتاه هفتاد ساله - ایران بطور دائم یک ابرقدرت جهان باستان بود، و در دو قرن از این مدت اصولاً ابرقدرت منحصر به فرد آن بود. در هزار و چهارصد ساله دوم، نه تنها نشانی از این سرفرازی بر جای نماند، بلکه در بیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده ای نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوری های عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود.

در هزار و چهارصد ساله نخستین تنها چهار سلسله پادشاهی، با پادشاهانی جملگی ایرانی، بر سرزمین ایران سلطنت کردند، و در هزار و چهارصد ساله دومین ۳۵ سلسله که تنها ۷ تایی آنها ایرانی و ۲۸ تایی دیگر مغول و ترک و تاتار و ترکمن و افغان بودند. در هزار و چهارصد ساله نخستین تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت، و در هزار و چهارصد ساله دوم بیش از سی بار از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران حمله آورده شد که تقریباً همه آنها هجوم هائی موفق بود. در هزار و چهارصد ساله نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان اعمال خشونت را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد، در هزار و چهارصد ساله دوم این مشروعیت منحصراً در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سرکردگان عشایر ویا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت که با منطق خون و شمشیر تاج بر سر می گذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست می دادند. در هزار و چهارصد ساله نخستین تقریباً هرگز خون ایرانی بدست ایرانی ریخته نشد، در هزار و چهارصد ساله دوم خون ایرانی بیشتر از خارجی بر زمین ریخت و چشم های ایرانی بدست خود ایرانی بیشتر از دست بیگانگان از کاسه بیرون آورده شد در هزار و چهارصد ساله نخستین ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقای را با سرفرای توام داشت، در هزار و چهارصد ساله دوم مردان ایران را به بندگی گرفتند و زنان و دخترانش را به کنیزی فروختند.

در ارزیابی نحوه مسلمان شدن ایرانیان تقلب بسیار با تاریخ شده است. و اتفاقاً این تقلب بیش از آنکه از جانب بیگانگان صورت گرفته باشد از جانب کسانی از خود ایرانیان صورت گرفته است. وقتیکه بزرگترین مورخ جهان، ابن خلدون، می نویسد که «پیش از حمله اعراب ایرانیان سرزمین هائی پهناور در اختیار داشتند با جمعیتی بسیار و با تمدنی بزرگ، ولی بعد از آنکه عرب با نیروی شمشیر بر آنان استیلا یافت چنان دستخوش تاراج و ویرانی شدند که گویی هرگز وجود نداشتند - زیرا گرایش طبیعی عرب این است که رزق خویش را سر نیزه خود بجوید اگر در این مسیر به قدرت و حاکمیتی دست یابد دیگر حد و حصری برای غارتگری خود نشانسد، و بدین ترتیب است که تمدن اقوام مغلوب منقرض می شود، و این درست همان امری بود که در ایران اتفاق افتاد»، فرضیه پردازی ایرانی، در سال های پایانی قرن بیستم، ادعا می کند که «ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت و هیچکس نمی تواند بگوید که ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست آنرا بپذیرد» (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)، و وقتیکه معتبرترین مورخان خود جهان اسلام: طبری، ابن الاثیر، دینوری، یعقوبی، بلاذری، ابن فقیه، راوندی، مسعودی از صد هزار کشته ایرانی در جلولاء نام می برند، و متذکر می شوند که این دشت نبرد بهمین دلیل از جانب اعراب جلولاء (پوشیده) نامیده شد که اجساد کشته شدگان سراسر آنرا در زیر پوشانیده بود، فرضیه پرداز ایرانی مدعی می شود که «حمله اعراب به ایران با هیچ مقاومت درخشانی در جلولاء و نهاوند روبرو نشد» (اسلام شناسی)، و باز هم وقتیکه همین تاریخ نگاران مسلمان از یکصد و سی شورش پیاپی در استان ها و شهرستان های مختلف ایران (ری، همدان، اصفهان، کرمان، استخر، گرگان، قم، گیلان، طبرستان، دیلم، سیستان، فارس، خراسان، آذربایجان، خوارزم، فاریاب، نیشابور، بخارا، دارابگرد) و از سرکوبی های خونین این شورش ها و تجدید های مکرر آنها خبر میدهند (که گزارش جامعی از آنها را در کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران» پژوهشگر معاصر علی میرفطروس می توان یافت)، باز همین فرضیه پردازان اظهار اطمینان می کنند که «ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش می گشته است، برای همین بود که ملیت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، سنتهای خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت» (باز شناسی هویت ایرانی - اسلامی).

ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهائی کاملاً دوگانه سخن می گویند. در کتابی بنام «کارنامه اسلام» که در آستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرین کوب که سال ها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود. مدعی شد که «همه جا در قلمرو ایران و بیژانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام در بین مردم کشورهای فتح شده بزور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد، و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است مشکوک است.» و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای بنام «دو قرن سکوت» در شرح همین ماجرا نوشته بود:

«شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتاب ها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ ها می توان حجت آورد و قراین بسیار نیز از خارج آنرا تایید می کنند. با اینهمه بعضی در این باب ابراز تردید می کنند. این تردید چه لازم است؟ در آئین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ می گوید، آشنائی به خط و

کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همه قرائن پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتاب های ایرانیان از میان رفته است. ... عربان فاتح برای اینکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند و آترا همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبیند با خط و زبان و کتاب و کتابخانه هر جا که در شهرهای ایران بر خوردند سخت به مخالفت برخاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت.» و هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود: «در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندان ها و دودمان های بسیار برباد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنایم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنها را سبا و اسرا خواندند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هر گونه اعتراضی را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند. ... و چنین بود که اندک اندک محراب ها و مناره ها جای آتشکده ها را گرفت. گوش هانی که به شنیدن زمزمه های مغانه و سرود های خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و ظنین صدای موذن را با حیرت و تأثر تمام شنیدند. کسانی که مدتها از ترانه های طرب انگیز بارید و نکیسا لذت برده بودند رفته رفته با بانگ حدی و زنگ شتر مانوس شدند. خشن طبعی و تند خونی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروایی و کارگزاری در بلاد مفتوح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جونی و درنده خونی عربان آشکار گشت، زیرا این «نژاد برتر» که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه اسپان و شترانش تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش افتاده بود نیاز به همین موالی داشت و بناچار دیر یا زود برتری آنها را اذعان نمود، در صورتیکه از همان بامداد اسلام ایرانیان نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار کرده بودند.»

و باز، هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود:

«نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت. ... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گویی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزایی در حق خویش تلقی می کردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا فرصتی و مجالی دست می داد سر به شورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. ... هر روزی به بهانه ای و در جانی قیام و شورش سخت می کردند و می کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. ...

در نهضت های پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت و بدینگونه بیشتر این شورش ها رنگ ضد دینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه بر می آوردند و بدست مردان می سپردند تا آنها را بکشند، و چنان شد که در همه طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند.»

واقعیت انکار ناپذیر تاریخ این است که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد، بی آنکه ایرانیان «بدنبالش گشته باشند»، همچنانکه از راه شمشیر به دیگر سرزمین های خاور نزدیک و شمال آفریقا و اسپانیا نیز تحمیل شد بی آنکه هیچکدام از آنها به استقبالش رفته باشند. بهمین دلیل وقتیکه شمشیر عرب در پواتیه فرانسه از برندگی افتاد گسترش اسلام در اروپای غربی متوقف شد، و وقتیکه این شمشیر در قسطنطنیه از کار افتاد راه اروپای شرقی به رویش بسته شد.

این افسانه که عرب مساوات اسلامی را با خود به ایرانی آورد که از تبعیضات اجتماعی و مذهبی پایان دوران ساسانی رنج می برد تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که هر چند این تبعیض ها واقعا وجود داشت و این نارضایی ها هم واقعا وجود داشت، ولی فاتحان عرب نه تنها هیچکدام از اینها را از میان نبردند، بلکه تبعیضات بسیار سنگین تری را نیز بر آنها افزودند که ناپذیرفتنی ترین آنها برای ایرانیان شکست خورده ولی آزاده و سرفراز تبعیض نژادی بود. در این باره نیز واقعیت تاریخ را از زبان یک مورخ سرشناس دیگری خود جهان عرب می توان شنید که: «عرب های فاتح خود را برتر از دیگران می پنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباحثات می کردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) خود می خواندند و برای تحقیر آنان می گفتند که سه چیز است که نماز را باطل می کند: سگ و الاغ و ایرانی. یک ایرانی

دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت امر کرد موی سر و ریش و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دویست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمد بن بشیر شاعر معاصر او این واقعه را به شعر در آورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنرا از زناشویی با بندگان باز داشت و ریش آن مرد بی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده می تواند فقط با بنده همسر شود» (جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی).

این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که به تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران همچنان بر آئین زرتشتی باقی بودند: «اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل می دهند و هیچ شهر و دهکده ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد. در نزد بسیاری از دهقانان تصاویر پادشاهان و پهلوانان ایران با علاقه بسیار نگاهداری می شود» (اصطخری: مسالک و الممالک)؛ «در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عده زرتشتیان بسیار زیاد است» (مسعودی: مروج الذهب)؛ «در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آئین خود باقی مانده اند» (مقدسی: تذکره الموضوعات)؛ «در فارس شهری و روستایی وناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده ای داشته باشد، و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند» (ابن حوقل: صورة الارض).

اگر بخلاف اسپانیای عرب ایرانیان در نهایت آئین مهاجمان را پذیرفتند، بخاطر این بود که با سقوط امپراتوری ایران دیگر پایگاهی برای آئین زرتشتی باقی نمانده بود، در صورتیکه با سقوط اندلس، مسیحیان پشت جبهه وسیعی در اروپای بیرون از مرزهای خود برای خویش داشتند، همچنانکه مسیحیان اروپای متصرفی ترکان عثمانی نیز با داشتن چنین پشت جبهه ای توانستند از هویت مذهبی خود دفاع کنند.

در کتاب معتبر تاریخ قم، نوشته مورخی مسلمان از قرن چهارم هجری، در ارتباط با این واقعیت می تواند خواند: «عربان دست بر آوردند و مجموع سدهانی را که در میان رودخانه ها نهاده شده بود ویران کردند، چندانکه کشتزارهای مردمان بکلی خشک شدند، و بدیشان مضرت می رساندند و سدها و رودخانه هایشان را می شکافتند، و لاجرم مردم چون در دفع آنان هیچ چاره و حیلت نداشتند به ناچار به حکم آنان فرود آمدند، اما چون عرب بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادند.»

در چنین شرایطی تنها راه مبارزه ای که برای ایرانیان باقی مانده بود این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملی خویش درآوردند، و این درست همان کاری بود که کردند. به تعبیر ادوارد براون «تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید. ایرانیان با نو آوریهای چون تشیع و عرفان خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت، ولی محتوای آن با آنچه احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت.»

* * *

در هر ارزیابی که درباره دوران اسلامی تاریخ ایران صورت می گیرد باید این واقعیت اصولی در نظر گرفته شود که موضع ایران در جهان اسلام از آغاز موردی خاص بوده که با موضع هیچیک از دیگر کشورهای متصرفی عرب قابل تطبیق نبوده است.

امپراتوری پهنآوری که در طول یکصد سال با شمشیر عرب پی افکنده شد به استثنای ایران شامل سرزمین هانی بود که پیش از آن عمدتاً مستعمرات رم شرقی (بیزانس) بودند و تصرف آنها توسط اعراب عملاً جابجایی یک مذهب وارداتی با یک مذهب وارداتی دیگر بود، زیرا آئین مسیحیت نیز که از سه قرن پیش از آن توسط رم و بیزانس برای آنها آورده شده بود مذهب ملی هیچیک از آنها نبود. اضافه بر این، مذهب فاتحان نو نوع تازه ای از همان آئین «یهودی - مسیحی، Judeo-Chretienne» بود که آنها در هنگام حمله عرب داشتند: خدای آن همان خدای یهودی بود که تغییر نام داده بود، پیغمبران آن همان پیغمبران یهودی بودند که این بار حتی تغییر نام هم نداده بودند. بدین ترتیب اشکالی نبود که بهمان آسانی که ارباب عوض کردند مذهب ارباب پیشین رانیز با مذهب ارباب تازه عوض کنند، و بدنبال این هر دو زبان خود را هم تغییر دهند و این بار «از بیخ عرب شوند»، بخصوص که زبان های بیشتر

آنان شعبه هائی از خانواده زبان های سامی یعنی خوشاوند زبان عربی بود. این ماجرائی بود که بصورتی یکنواخت در سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و لیبی و تونس و الجزایر کنونی تکرار شد.

مورد ایران از همه این موارد جدا بود. ایران نه تنها در هنگام حمله عرب مستعمره کشور دیگری نبود، بلکه خود امپراتوری مقتدری بود که تنها چند سال پیش از آن بخش مهمی از همین جهان بیزانسی مستعمره آن بود مذهب آن نیز مذهبی وارداتی نبود، آئین ملی خود او بود که سابقه ای کهن تر از مسیحیت و احتمالاً کهن تر از یهودیت داشت، همچنانکه زبان ملی آن زبانی آریائی بود که هیچ قرابتی با عربی یا دیگر زبان های سامی نداشت.

بناچار ملتی که موجودیتش از هزار و چهارصد سال پیش از حمله عرب باهویت و آئین و زبان و فرهنگ خاص خودش در آمیخته بود رسالتی در پاسداری همه اینها برای خود قائل بود که هیچیک از دیگر سرزمین های اشغال شده اعراب برای خود قائل نبودند. درست هم بهمین دلیل بود که مبارزه ملی برای باز ستاندن این اصالت از شمشیرکشان بیگانه از همان فردای استقرار عرب آغاز شد و تا بازیابی استقلال از دست رفته به پایان نرسید. به گفته Renan: «ایران با آنکه اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عرب و فرهنگ بیابانی او نشد، و علیرغم زبان و مذهبی که بدو تحمیل شده بود در کوتاه مدتی توانست حقوق خود را به عنوان یک ملت آریائی باز گیرد. بیست سال پس از مرگ محمد، عربستان در مقایسه با سرزمینهای پهناوری که متصرف شده بود سرزمین بیمقداری بیش نبود. صد سال بعد از آن، درحالیکه زبان و مذهب برخاسته از حجاز از مالزی تا مراکش و از تومبوکتو تا سمرقند برقرار شده بود، خود عربستان، رانده و فراموش شده، از صحنه جهانی طرد شده و به صحراهای بی آب و علفش، به همان صورتی که پیش از زمان اسماعیل داشت، باز گشته بود.»

تاریخ اسلامی ایران تاریخ مبارزه ای پیگیر برای دفاع سر سختانه از این اصالت ملی در همه زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است، و در این مبارزه ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیه اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی «بچه شرور» دنیای اسلام باقی مانده است. به تعبیر صاحبنظری آلمانی، در حرمسرای شلوغ اسلام ایران آن همسری بوده که هیچوقت قلباً به ازدواج تحمیلی خود رضایت نداده و «بلی» نگفته است. نخستین قیام های مسلحانه علیه خلافت عرب در سرزمین ایران آغاز شد. اولین شکاف در وحدت سیاسی امپراتوری عرب با تاسیس دولت مستقل «رستمیه» در شمال آفریقا (الجزایر و صحرای کنونی) بدست عبدالرحمن رستم رهبر نظامی و مذهبی خراسانی صورت گرفت، و دومین شکاف اعلام استقلال خود ایران توسط یعقوب لیث صفاری بود. نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آنرا در هم شکست ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود، و نخستین ارتشی نیز که بغداد پایتخت خلافت عرب را بتصرف درآورد ارتش ایرانی دیلمی بود. درتمام هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلام، ایران حتی یکبار بخاطر اسلام نجنگید، نه در جهانگشائی های اسلامی شرکت جست و نه در جنگ های صلیبی. در عوض بارها علیه دیگر مسلمانان جنگید. دوپست سال تمام با امپراتوری مسلمان عثمانی در پیکاری بی امان بود و در این راستا با کشورهای نامسلمان لهستان و بوهیمیا و ونیز و اسپانیا علیه عثمانی مسلمان پیمان اتحاد بست، اما حتی یکبار در تاریخ خود با یک کشور مسلمان علیه نامسلمانان چنین پیمانی نبست. حتی در دوران خود ما، تنها جنگ خارجی ایران اسلامی جنگ هشت ساله ای نافرجام با کشور مسلمان دیگری بود.

در قلمرو فرهنگی، رویارونی ایران آریائی با فرهنگ مهاجم سامی حتی از رویارونی های سیاسی آن، هم پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملی خود طرد کرد ایران بود، و تنها کشور مسلمانی نیز که گذشته پر افتخارش را به فراموشی نسپرد و آنرا در تمام جلوه های ادب و هنر و شعر و موسیقی و فولکلور و رسوم روزمره خویش زنده نگاه داشت ایران بود. در شرایطی که سایر سرزمین های اسلامی (مصر، عراق، اردن، سوریه، فلسطین، لبنان، تونس، الجزایر، مراکش) جملگی با گذشته پیش از اسلامی خود قطع رابطه کردند.

با این همه، اصطکاک بنیادی این دو فرهنگ آریائی و سامی بخصوص در تضادی دیگر منعکس شد که ریشه در اصلی بسیار کهن داشت، و این تضاد از دوگانگی اندیشه مذهبی ما قبل اسلامی ایران و اندیشه اسلامی مایه می گرفت، زیرا همچنانکه دنیای سامی در طول دو هزار سال سه آئین یهودی و مسیحی و اسلام را به جهان عرضه کرده بود، جهان ایرانی نیز در همین مدت سه آئین بزرگ میترائی، زرتشتی و مانوی را عرضه کرد که با آنکه دنیای غرب

با تعبیری اشتباه آمیز از برداشت دو گانه خیر و شر در آنها، بدان ها عنوان **dualiste** داده است، مذهبی توحیدی بودند، همچنانکه پیش از این دو، آئین در مصر باستانی دوران اخناتون نیز نوع جداگانه ای از آئین های توحیدی بود.

گسترش هیچیک از این آئینها در جهان باستان، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر مکانی، از گسترش آئین های سه گانه سامی کمتر نبود. آئین مهر (میترا) چهار قرن تمام آئین شماره یک امپراتوری پهناور رم بود و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس و از دریای شمال تا مدیترانه را در منطقه نفوذ خود داشت، نفوذی که هم امروز آثار آنرا در بقایای صدها مهرابه در ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و آلمان و اتریش و انگلستان و رومانی و بالکان و آفریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای صغیر می توان یافت. وقتی هم که مسیحیت جایگزین این آئین شد، آئین مسیحی تقریباً همه سنت های مذهبی خود (روز تولد عیسی، تقدس یکشنبه، تعمید مسیحی، عشاء ربانی و بسیار ضوابط دیگری را که در فصل جداگانه ای در این کتاب از آنها سخن رفته است) از آن اقتباس کرد. آئین مزدانی که بیش از شش قرن آئین شاهنشاهی های هخامنشی و ساسانی بود خمیرمایه همه ساختار ماوراء الطبیعه آئین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریباً همه معتقدات خود را درباره جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعداً به مسیحیت و اسلام انتقال داد. آئین مانوی در کوتاه مدتی از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس در آسیا و اروپا و آفریقا گسترش یافت و علیرغم بزرگترین سرکوبگری مذهبی تاریخ تا دوران قرون وسطایی اروپا پای برجا ماند. در این هر دو مورد نیز در خود این کتاب توضیحات مبسوط تری داده شده است.

اگر این سه آئین در نهایت جای خود را به مسیحیت و اسلام سپردند، نه برای این بود که اسلام و مسیحیت ارزش های معنوی عالیتری را ارائه کردند، برای این بود که این دو با شمشیرهای برنده تری به میدان آمدند. توضیحات بیشتری را در این باره در صفحات تاریخ می توان یافت. شمشیرزنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد. یکصد سال پیش محقق سرشناس فرانسوی **Darmesteter** در ارزیابی ظریفانه ای از این واقعبیت نوشت:

«ایرانیان آئین نورسیده را رونوشتی از آئین کهن خودشان یافتند که در آن آسمان از همان فرشته ها و زمین از همان شیطان هانی پر شده بود که خود آنها پیش از آنها جای داده بودند و رستاخیز و بهشت و دوزخ نیز همان روز حساب و جهنم و بهشتی بود که یهودیان و مخصوصاً مسیحیان و مسلمانان از خود آنها وام گرفته بودند. تنها تغییری که در این میان روی داده بود این بود که اهورامزدا تبدیل به الله شده بود و فرشته ها نام ملائک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز نام خود را به محمد داده بود. آنچه این ایرانیان حقا می توانستند از آئین نورسیده بطلبند بیش از حور و جنت آن جهانی، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حد زیادی توسط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود، و همین آخوند سالاری بود که جنبش هایی انقلابی چون جنبش مزدکی را پدید آورده بود. ولی نه تنها چنین مساواتی را مطلقاً به ارمغان نگرفتند، بلکه سرفرازی هزار و چهارصد ساله خویش را نیز از دست دادند و نایافته دم دو گوش گم کردند.»

مبارزه فرهنگی هزار و چهارصد ساله ای که این دگرگونی به دنبال آورد بسیار بیش از سر کوفتگی مادی ایرانیان، زاده غرور ملی زخم خورده ای بود که هرگز التیام نیافت. این مبارزه فرهنگی از آغاز بر پایه این تضاد فکری شکل گرفت که در آئین های ایرانی هر آدمی فردی بود که با قدرت تعقل آفریده شده بود و بنابراین از توانایی تشخیص و انتخاب آزادانه راهی که باید در میان خیر و شر و نور و ظلمت برای خویش برگزیند برخوردار بود، و به همان اندازه که در این مورد آزادی داشت مسولیت نیز داشت، آنچه آفریننده او از وی می طلبید این بود که وی در این گزینش راه راستی و نیکویی را برگزیند تا یاور خداوند در نیردی باشد که تا به پایان جهان میان روشنایی و تاریکی در جریان است و می باید با پیروزی نهایی فروغ بر ظلمت پایان یابد. در جهت مقابل، اندیشه زیربنایی آئین های توحیدی بر این وجه مشترک سامی شکل گرفته بود که سرنوشت آدمی پیشاپیش برای او تعیین شده است و انتخابی که می کند انتخابی است که قبلاً برایش خواسته شده است و خود او در مورد آن اختیاری ندارد. این قانون جبر مطلق به خصوص در سومین آئین توحیدی سامی، یعنی درست همان آئینی که عرب برای ایران آورد به صورتی قاطع منعکس شده بود، زیرا که لااقل یکصد آیه قرآن بدین صراحت داشت که: خدا هر کس را که خود بخواهد به رستگاری می برد و هر که را هم که بخواهد به گمراهی می کشاند، هر کس را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل می کند و هر کس را که نخواهد در پذیرفتن ایمان سخت دل می کند، هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود می کند و هر کس را هم که بخواهد عذاب می دهد، هر کس را که بخواهد عزت می بخشد و هر کس را هم که بخواهد ذلیل می کند.

برای فرهنگ ایرانی که بویژه در آثار سخنوران و فلاسفه و عرفای ایران تبلور یافته بود، از آغاز این پرسش مطرح بود که اگر بشر فردی بی اختیار بیش نیست چرا باید بابت آنچه می کند جواب پس دهد و بخاطر گناهی که در اختیارش نبوده است کیفر ببیند؟ و به همراه این پرسش، این معما نیز برایش مطرح بود که چگونه دیدگاه های ما قبل اسلامی خود را در این راستا با دیدگاه هایی که اسلام برای او خواسته است تطبیق دهد در حالیکه این دو عملاً تطبیق ناپذیرند؟ بازتاب های این پرسش و این معما را تقریباً در تمام صفحات تاریخ فرهنگی ایران مسلمان از قرن سوم هجری تا قرن خود ما می توان یافت، گاه به صورتی نرم، گاه در قالبی طنز آمیز، و گاه با صراحت چنان بی پروا که با توجه به شرایط زمانی شگفتی می آورد، مثلاً ادعای انقلابی زکریای رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا. هشتصد سال پیش از آنکه ادعا نامه مشابهی در اروپای «قرن فروغ» از جانب کسانی چون ولتر و روسو و کانت و هگل و هزار سال پیش از آنکه چنین ادعای خود را در قرن خود ما از جانب کسانی دیگر چون فروید و اینشتاین و مترلینگ مطرح شود.

تقلب دیگری با تاریخ، تقلبی است که در مورد «فرهنگ اسلامی» ایران شده است. جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفایی بود که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خود ساخته «فرهنگ اسلامی» داده اند. بسیاری از نویسندگان کنونی دنیای مسلمان کوشیده اند و می کوشند تا این شکوفایی را فرغ اسلامی بودن این فرهنگ بدانند و باروری آن را به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند. ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمی توان کرد، و غنای آنرا نیز به حساب آئینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمی توان گذاشت. اگر جز این می بود می بایست والاترین آئین جهان آئین اساطیر یونان باشد، زیرا که والاترین فرهنگ جهان نیز در این سرزمین شکل گرفته بود. و اتفاقاً درست همین فرهنگ والا بود که همراه فرهنگ والائی دیگر، یکی از دو رکن بنیادی فرهنگ اسلامی قرار گرفت، که Renan در ارزیابی آن می نویسد: «اگر یک فرهنگ واقعی می باید بر دو پایه علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد، نمی توان اصولاً از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود در این باره سهمی نداشتند، یا سهمی بسیار ناچیز داشتند.» باروری «فرهنگ اسلامی» بسیار بیش از آنکه مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوحاسته عرب با ایجاد یک واحد یکپارچه سیاسی و جغرافیایی بخصوص زبانی در اختیار فرهنگسازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و بطور غیر مستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. چنین شرایطی قبلاً در امپراتوری های غیر اسلامی رم و بیزانس و ساسانی نیز بوجود آمده بود و بعداً هم در امپراتوری های مغول و تاتار و امپراتوری های مستعمراتی اروپای قرون شانزدهم تا بیستم بوجود آمد بی آنکه رونق فرهنگی هیچیک از آنها به حساب فرهنگ سازی آئین های اساطیری رم و یونان یا آئین زرتشتی ایران و یا آئین مسیحی مستعمره داران اروپائی گذاشته شده باشد. اصطلاحاتی از قبیل طب اسلامی، نجوم اسلامی، ریاضیات اسلامی، همانقدر بی محتوا است که غیر منطقی است، زیرا واقعیت های تغییر ناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطه مسیحی بودن یا اسلامی بودن یا بودائی و برهمنی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمی توان کرد، همچنانکه نمی توان آنها را بر اساس نژادی یا زبانی از هم جدا گذاشت، آنچه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان عرب فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته می شدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همه این نوشته ها به حساب مولفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت شناسان، فیلسوفان مورخان، جغرافیادانان، نحویان، ادیبان یا متالهین غیر عرب، بخصوص ایرانیانی بودند که این خلدون درباره آنها نوشت: «از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم عالمی یافت می شد که در نسبت عربی بود در مکتب عجم پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تالیف اطلاعی داشت و نه اصولاً خواهان آن بود، بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

در قرون یازدهم تا چهاردهم میلادی (پنجم تا هشتم هجری) تلاش گسترده ای در بخش مسیحی اسپانیا (اندلس) و در جزیره سیسیل که در آن زمان توسط فرماندهان اداره می شد برای ترجمه کتب علمی و فلسفی جهان اسلامی به زبان لاتینی انجام گرفت که حاصل آن ترجمه صدها اثر برجسته دانشمندان و فلاسفه دنیای مسلمان بدین زبان بود، و قسمت مهمی از این آثار بزرگان دانش و فلسفه ایرانی بود که از جمله آنها می توان از رازی و ابن سینا و خوارزمی و مجوسی و ابن مقفع و طبری و بیرونی و غزالی و بدیع الزمان همدانی و صوفی نام برد، و از کتاب هانی چون

الحاوی رازی و قانون و شفای ابن سینا و طب ملکی مجوسی که بمدت چند قرن کتاب های درسی دانشگاه های اروپایی بودند، با این ویژگی که برای همه دانش آموزان این دانشگاه ها رازی پزشک عرب شناخته شد، و ابن سینا فیلسوف عرب، طبری مورخ عرب، و ابن مقفع ادیب عرب، و خوارزمی ریاضیدان عرب و صوفی اختر شناس عرب، و هنوز هم که هنوز است در خارج از خواصی معدود برای افکار عمومی جهان غرب شناسنامه همه اینان شناسنامه هائی عربی است، هرچند که در همین جهان غرب یکنفر از صدها نویسنده ای که در قرون وسطای مسیحیت در کشورهای چون فرانسه و آلمان و انگلستان و اروپای شمالی و شرقی به زبان لاتینی کتاب و رساله نوشتند ایتالیایی شناخته نمی شوند.

همه این تضادهای بیش از هزار ساله میان فرهنگ ملی ایرانی و فرهنگ وارداتی سامی، در عین آنکه اصالت فرهنگی ایرانی را در کشاکش بحران ها و سرکوب ها و قربانی دادن ها استوار نگاه داشت، متأسفانه نیروی زاینده این فرهنگ را در کشمکش پیگیر چنان فرسوده کرد که در چند صد ساله گذشته عملاً فرصت نو آوری سنتی را بدان نداد و کار به نوعی سترونی کشید که هنوز فرهنگ ایرانی در چنبره آن گرفتار است.

* * *

برای چه ایران که رستاخیز ملی خود را در آغاز این هزاره دوم اینطور سر فرازانه آغاز کرد، چنین راه گم کرده در جریان پایان دادن بدین هزاره است؟

برای این پرسش مسلماً در ارتباط با ارزیابی های مختلف پاسخ های مختلف می توان یافت. مسلماً نیز هر کدام از این پاسخ ها بازتاب قسمتی از حقیقت هستند. ولی پاسخ جامع در این واقعیت نهفته است که ایرانیان که این هزاره را بصورت بالغانی آغاز کرده بودند، خواسته یا ناخواسته آنرا بصورت صغیرانی بپایان می رسانند و بناچار بصورت صغیرانی نیز پا به هزاره نو می گذارند.

در میان ۱۸۸ کشور امروز جهان، ایران تنها کشوری است که بطور رسمی قانون اساسی کنونی خود در یک رژیم قیموت قانونی بسر می برد، و بنیانگذار این رژیم خود تصریح کرده است که این قیمومیت، قیمومیت شرعی قیم بر صغیر است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد (روح اله خمینی: ولایت فقیه) و هم او برای اینکه جای شبهه ای باقی نماند لزوم این قیمومیت را چنین توجیه کرده است که «مردم جاهل و ناقصند و ناکاملند و نیازمند کمالند و شرعاً احتیاج به قیم دارند.» فرضیه پرداز بزرگ این ولایت فقیه نیز، که از نظر تنوریک راهگشای آن بود - پیش از آنکه پیروان او از راه جنگ های خیابانی و آتش زدن و ویرانگری راهگشای علمی آن نیز بشوند - در همین باره نوشته بود: «جهل توده های عوام مقلد و منحط، بنده واری را به یک شکم آبگوشت به هرکه بانی شود اهداء می کنند و این رای آنان در ردیف آراء راس ها، یعنی الاغ ها و گاوها است، نمی توان ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید بر اساس ایدئولوژی الهی انتخاب شود» (علی شریعتی: امت و امامت)، و در جای دیگر نوشته بود: «حساب وجود امت مستلزم روحی است بنام امام، و انسانی که امام خود را نمی شناسد بمثابة گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد» (علی شریعتی: یک حزب تمام). اولین نخست وزیر منصوب همین ولی فقیه نیز بنوبه خود در تفسیر منطق حکومتی ارباب خود نوشت: «حضرت امام خمینی جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف می کنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیراست و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی فقیه را ندارند» (مهدی بازرگان: انقلاب در دو حرکت).

در سالهائی که خمینی در نجف بسر می برد، در رساله ای بقلم کاشف الغطاء که با تایید خود خمینی در آن شهر منتشر شد ضرورت این ضابطه «قیم و صغیر» چنین توجیه شده بود:

«طبیعی است که مردم همواره یکی از دو دسته اند: عالم و عامی، مطلع و بی اطلاع. بنابراین همیشه باید عده ای مجتهد و عده ای دیگر مقلد باشند، یعنی از مجتهد تقلید کنند. لزوم تبعیت جاهل از عالم تنها یک حکم شرعی نیست، بلکه حکم عقلی و فطری و وجدانی نیز هست.»

ده قرن پیش، نفته اسلام کلینی در «کافی» معروف خود این مقلدان را «شیعیان ضعیف العقلی» توصیف کرده بود که خودشان توانایی تشخیص مصلحت خویش را ندارند و بناچار باید تابع احکام و فتاوی مجتهدانی باشند که می توانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. در سال های خودما، صاحب نظری با برداشتی امروزی تر این تقسیم بندی را تقسیم بندی داماپروان توصیف کرده است.

واقعیتی که بر بسیار کسان پوشیده است این است که این اصل «ولایت فقیه» نه ساخته جهان تشیع است و نه اصولا ساخته جهان اسلام، بلکه ریشه در اصل یهودی «پیغمبران پادشاه» دارد که شانول و داود و سلیمان شناخته ترین نمونه های آن هستند. این واقعیت تاریخی که در آغاز قرن حاضر - سال ها پیش از آنکه رژیم بنام ولایت فقیه در ایران بر روی کار آید - توسط محقق معروف آلمانی J. Wellhuasen مورد برر سی قرار گرفت، برای مبنای ایدئولوژیک متکی است قدرت مطلقه یهود در آسمان می باید در شخص واحدی که نماینده این قدرت در روی زمین در قلمرو قوم برگزیده او است منعکس شود. در همین روزهای خودما، یکی از سر شناس ترین مراجع مذهبی یهود، خاخام اعظم مناخیم فرومن از بنیاد گذاران مکتب افراطی گوش آموختیم (صخره ایمان) در اسرائیل، این اصل یهودی را بصورت روشن تر توجیه کرده است:

«انقلاب شایان ستایش خمینی در ایران درست بر همان مبانی ایدئولوژیک تکیه دارد که ایدئولوژی مبارزه امروزی ما در اسرائیل بر آن تکیه دارد. مفهومی که ما برای یهود، خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاه های جهانی ما کاملا مشابه همدیگرند، همانطور که بسیار مسائل دیگر میان ما مشترک هستند. هر دوی ما برای دفاع از ارزشهای سنتی خود در مقابل نوآوری کفر آمیز امروزی می جنگیم. من وقتی شعار «الله اکبر» را می شنوم همانقدر احساس رضایت می کنم که اسلام راستین از شنیدن شعار «جلال یهوه متبارک باد» خرسند می شود. یک امام جماعت جمهوری اسلامی هر کلامی را که از شریعت دریافت کرده است بصورت رهنمودی تکرار می کند، درست همان کاری که ما در مورد تورات می کنیم. من ساعت های متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خبرگان ولایت فقیه مانده ام، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاداندیشی همزمان ما هستند. می خواهم بدانان پیام دهم که:

بنیادگرایان روی زمین، متحد شوید!» (نقل از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه فرانسوی لیبراسیون، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸).

* * *

فراموش نکنیم که همین ضابطه قیم و صغیر، همین نحوه برداشت ولایت فقیه از حکومت، تا نیمه دوم هزاره کنونی در جهان مسیحیت نیز بر قرار بود، و اگر هم در دوران «رنسانس» اندکی تعدیل یافت، ولی تا سال های «فروغ» قرون هفدهم و هیجدهم عملا بقوت خود باقی ماند.

در تمام این احوال کلیسا شبان برگزیده عیسی مسیح برای سرپرستی گوسفندان او بود، همچنانکه مسجد قیم شرعی مردمی بود که «اکثر هم لایعلمون» شناخته شده بودند. در هر دو حال جامعه نوین از یک اقلیت ممتاز مرکب می شد که رابطه مستقیم با عرش و جبرئیل داشت، و از یک اکثریت عظیم مردمی صغیر که می بایست بخاطر رستگاری روح خود در همه احوال گوش به فرمان کلید داران مطلق حقیقت باشند.

ولی اگر تا بدین مرحله کلیسا و مسجد در مسیرهای موازی گام برمی داشتند، از قرون هفدهم و هیجدهم مسیحی راه های آنها از هم جدا شد، زیرا در یکی از آن دو این منطق ولایت و صغارت ترک برداشت و اندک اندک بکلی فرو ریخت، در صورتیکه در دیگری بهمان صورت قرون وسطانی که داشت باقی ماند.

دگرگونی سرنوشت سازی که در این راستا در جهان مسیحیت روی داد تحول فکری و فلسفی فراگیری بود که در یک زمان تقریبا در همه کشورهای پیشرفته اروپای قرون هفدهم و بخصوص هیجدهم آغاز شد، با این برداشت که تمام آن مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آنزمان واقعیت های مسلم زمینی یا آسمانی تلقی میشدند و اصولا قابل بحث بشمار نمی آمدند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گیرند، و در صف مقدم همه این آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن Bible جای داشت. نتیجه این ارزیابی که در طول بیش از یک قرن بزرگترین شخصیت های علمی و

ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت جستند این شد که تقریباً تمام آنچه در این کتاب مقدس، یعنی در تورات و انجیل، درباره خدا و آفرینش و واقعیت های مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام از جانب کلیسا حقایقی آسمانی و مسلم شناخته شده بود غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه آمیز و یا بکلی ساختگی تشخیص داده شد. شخص ولتر در «ارزیابی کتاب مقدس» و در «دیکسیونر فلسفی» خود هشتصد خطای آشکار را در تورات ارانه داد و دیگر همفکران اروپایی او چندصد مورد دیگر را بر این رقم افزودند، چنانکه اساساً مجموع برداشت های پیشین در زمینه ماوراء الطبیعه در برابر علامت سنوال قرار گرفت. همین انقلاب فکری در زمینه نظام های جا افتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی ترین نتیجه آنها شکستن سد «صغارتی» بود که تا آن زمان در جامعه اروپایی، چه از نظر مذهبی و چه از نظر اجتماعی وجود داشت، و شکسته شدن همین سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در اروپای قرون پایانی هزاره دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و لغو اشرافیت و جدائی دین از سیاست و پایان انکیزیسیون و الغاء بردگی و در نهایت استقرار رژیم های جمهوری و نهضت های کارگری بدنبال آورد. قرنی که این نوآوری فکری را شکل داد، تقریباً در همه کشورهای پیشرفته اروپایی که بطور همزمان در آن شرکت جستند «قرن روشنائی» یا «عصر فروغ» نام گرفت. در فرانسه که کانون اصلی آن بود **Sicle des Lumieres** خوانده شد، در آلمان **Aufklarung** در انگلستان **Englishtment** در ایتالیا **Illuminismo** در اسپانیا **Siglo de las Luces** و در پرتغال **Seculo das Luzes** در این «فروغ آوری» اندیشمندان، نویسندگان، فلاسفه و صاحب نظرانی بسیار شرکت جستند که از زمره آنها می توان از ولتر، کانت، روسو، لایب نیتس، گوته، مونتهسکیو، بوفون، دیدرو، لسینگ، هگل، نام برد، و نیز از این واقعیت جالب که زمامداران برجسته ای چون فردریک کبیر پروس و کاترین کبیر روسیه برای تسحیل آزاد فکری خود بدین فروغ آوران ارادت و احترام فراوان نشان دادند.

وقتی که مقدس ترین منشور جهان مسیحیت از جانب چنین کسانی به زیر ذره بین گذاشته شد و از آن موارد ضعیفی بیرون آورده شد که شمار آنها تا به امروز به هشتاد هزار رسیده است، و وقتی که اصولاً ماهیت مذهب و اصالت آئینهای «توحیدی» مورد تجدید ارزیابی قرار گرفت، در حدی که مکتب بی خدائی **atheisme** توانست خود بصورت مکتب فکری مستقلی عرضه شود، و وقتی که حاصل همه این موشکافی ها بصورت صد ها کتاب و رساله در دسترس عمومی گذاشته شد، اساس حاکمیت بی منازع و سنتی کلیسا خود بخود متزلزل شد و دوران تازه ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شد که این بار نه بر صغارت شرعی مومنین، بلکه بر حق آزادی فکرو آزادی بیان و آزادی اعتقاد مردمی بالغ تکیه داشت. جمله معروف ولتر را خطاب به یکی از منتقدان آشتی ناپذیر او بارها نقل کرده اند که «من با آنچه می گویی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده ام که تو حق گفتن آزادانه آنرا داشته باشی»، و نیز این جمله معروف بوماشه را که یکصد سال است بصورت شعار در سر لوحه روزنامه فرانسوی فیگارو بچاپ می رسد که «تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش ارزنده ای نیز وجود نمی تواند داشت.»

اندیشه های بنیادی قرن فروغ از جانب غرب به امریکای نوحاسته و از جانب شرق به امپراتوری نوساخته روسیه گسترش یافت. در امریکا قانون اساسی کشوری که می بایست تا پیش از هزاره نیرومندترین کشور جهان شود برپایه آنها تدوین شد، و در روسیه زمینه فکری را برای انقلاب اجتماعی فراگیری که قرن بیستم را به لرزه درآورد فراهم کرد. بخصوص در زمینه علمی، رهائی دانش از یوغ مذهب دست دانشمندان را در اکتشافات فراوانی که تقریباً همه آنها با اسطوره های کتاب مقدس مغایرت داشتند بازگذاشت، و راه را بر جهش علمی بیسابقه ای گشود که برتری بی منازع کنونی جهان غرب در زمینه های علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی حاصل مستقیم آن است.

چنین بود که صغیرانی شرعی بدرون این بوته آزمایش رفتند و از آن بصورت مردمی بالغ بیرون آمدند، و بسیاری از آنها نیکه تا آن زمان با مغز پدران روحانی فکر می کردند آموختند که می توانند با مغز خودشان نیز فکر کنند.

* * *

اگر برداشت های فکری قرن فروغ به اروپای مسیحی و بدنبال آن به بخش غیر اروپایی جهان مسیحیت امکان آن را داد که از صورت صغیران هزار و چندصد ساله مذهبی بیرون آیند و بصورت انسان هائی بالغ و آگاه با واقعیت های مذهبی و اجتماعی خود روبرو شوند، چنین امکانی تا کنون در هیچ جای جهان اسلام، حتی در تنها کشور لائیک آن، به هیچ مسلمانی داده نشده است، و به ناچار مردم این جهان همچنان در مقام صغیرانی مذهبی و الزاماً صغیرانی

سیاسی باقی مانده اند و از قرون وسطای خود بیرون نیامده اند. نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب «کتاب مقدس» و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همه افراد وجود دارد و به بنیادگرایان - که کم هم نیستند - اجازه ابراز خشونت در خارج از محدوده قانون داده نمی شود، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملاً بدست خاخام های واپسگرای افراطی و متعصب آن اداره می شود این حق آزادی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای همه افراد وجود دارد، که نمونه ای از آنرا در سخنرانی پرسر و صدای چندی پیش یانل دایان دختر ژنرال موشه دایان معروف در پارلمان اسرائیل می توان یافت. در این سخنرانی که گزارش آن با عنوان «کنست و ماجرای همجنس بازی داود پیغمبر» در مطبوعات جهان انتشار یافت، یانل دایان نماینده چپگرای پارلمان اسرائیل با خواندن بندهائی از تورات که در آن داود پادشاه و پیغمبر اسرائیل در لفافه به روابط عاشقانه خود با پسر زیبای شانول نخستین پادشاه این کشور اعتراف می کند از نمایندگان کنست خواست که خودشان درباره درجه تقدس این پادشاه و پیامبر بزرگ اسرائیل قضاوت کنند (هرالد تریبیون، ۱۲ فوریه ۱۹۹۳). حتی در دمکرات ترین پارلمان های پنجاه و دو کشور اسلامی جهان امروز امکان چنین اظهار نظری درباره یک موضوع مذهبی وجود ندارد.

در جهان های بودائی و شینتونی آسیای خاوری و در هند برهمنی و در قلمروهای مذاهب قبیله ای (آمیست) آفریقا و اقیانوسیه نیز، با همه تعصباتی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمی گیرد و فتوایی هم برای کشتنش صادر نمی شود، و عملاً تنها دنیای اسلامی است که در آن جانی برای حق آزادی تشخیص و آزادی انتخاب در زمینه مذهبی وجود ندارد، بدانصورتی که برای صغیران نمی تواند وجود داشته باشد.

مشکل در این است که این صغیران جهان اسلامی در چنین دوران بیسابقه ای از رشد آموزشی و فکری بشریت مترقی، نه تنها مطلقاً امکان آنرا ندارد که با اتکاء بر صغارت خود بخش غیر مسلمان جهان را، چنانکه در آرزوی آنهاست، به قانون اسلام درآوردند، بلکه در محدوده دنیای اسلامی خود نیز روز بروز بیشتر با واقعیت های جهانی فاصله می گیرند. بنیادگرانی هانی که به نام خدا و اسلام بر تقریباً سراسر این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری - گاه از جانب خود حکومت ها و گاه از جانب افراط گرایی غیر مسئول - حکمفرما است در همه جا پاسخ های غلطی است که به پرسش هائی صحیح داده می شود. پرسش صحیح این است که برای تعدیل شرایط ظالمانه و بیرحمانه اقتصادی جهان امروز که بخش اعظم مردم آنرا قربانی خود گرفته است چه می باید کرد؟ و پاسخ غلط این تصور است که با آدمکشی های مقدس یا از طریق رژیم هانی از نوع ولایت فقیه و طالبان می توان چنین مشکلی را حل کرد. چندین دهه آزمایش بدفرجام در کشورهائی چون پاکستان، بنگلادش، اندونزی، سودان، کومور، ایران و افغانستان که همه ادعای حل مشکلات خود را از طریق اجرای مطابق النعل بالنعل قوانین اسلامی داشته اند در هیچ جاحاصلی جز افزایش نابسامانی ها ببار نیاورده و همه دستاوردها به دست بریدن و سنگسار و قصاص و حجاب زنان و درازای ریش مردان و برگزاری اجباری نماز جماعت محدود مانده است. اگر با چنین بیراهه روی ها می توان این جهان اسلامی را به قهقرای باز هم بیشتری برد، حتی با برخورداری از بیشترین عواید نفتی جهان نمی توان آنرا بجانب جلو راند، و نمی توان نیز آنرا بعنوان سر مشق قابل قبولی به جهان نامسلمان عرضه کرد، زیرا هر کسی، در هر درجه از بی اطلاعی یا از خوشخیالی، می تواند دریابد که حتی اگر هم تمام مسلمانان جهان بطور یکپارچه بر این قوانین تاکید گذارند، باز هم بقیه مردم دنیا که شمارشان بیش از چهار برابر مسلمانان است، و تنها یکی از کشورهائشان پاندازه مجموع دنیای اسلامی و شاید هم بیشتر از آن جمعیت دارد، نه به حجاب واپسگرای اسلامی کردن خواهند نهاد، نه مقررات قرون وسطانی سنگسار و دست بریدن و قصاص و تعزیر را خواهند پذیرفت، نه در قوانین خود جانی به تعدد زوجات خواهند داد، نه ضوابط ابتدائی نجاست و طهارت و بول و غایظ را جانشین ضوابط بهداشتی قرن بیستمی خویش خواهند کرد، نه ضوابط غذایی خود را شکافتگی سم و نشخوار چهارپایان یا کمی و زیادی فلس ماهیان قرار خواهند داد، نه موسیقی و نه نقاشی را از مقام والای هنری خود به حد منکرات مذهبی پانین خواهند آورد، و نه اقتصاد های پر تحرک امروزی خویش را تابع قوانین خمس و زکوة و مضارعه و قرض الحسنه خواهند ساخت.

این دنیای اسلامی درحال حاضر شامل ۵۲ کشور جهان سومی است که همه آنها از نظر علمی و صنعتی در سطحی بسیار پائین تر از جهان پیشرفته قرار دارند و بهمین جهت سطح زندگی نیز در آنها بسیار پائین تر از سطح زندگی مردم این جهان پیشرفته است. آنجا که رقم متوسط درآمد سرانه سالانه (PNB) در امریکای شمالی ۲۷۰۰۰ دلار و در اروپا ۱۸۰۰۰ و در اقیانوسیه ۱۷۰۰۰ دلار است، این رقم در کشورهای غیر نفتی جهان اسلامی از ۹۰۰ دلار

فراتر نمی رود. وقتی که کشوری چون سوئیس دارای درآمد سرانه ۴۱۰۰۰ دلار در سال است، و ژاپن ۴۰۰۰۰ دلار و نروژ ۳۱۰۰۰ دلار و ایسلند ۲۵۰۰۰ دلار و دانمارک ۲۳۰۰۰ دلار، و فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، هلند، اتریش، استرالیا در حدود ۲۰۰۰۰ دلار، همین درآمد سرانه در مصر ۷۹۰ دلار است، و در پاکستان ۴۶۰ دلار و در بنگلادش ۲۴۰ دلار و در چاد ۱۸۰ دلار، و در بهترین شرایط در کشورهای غیر نفتی ترکیه و تونس و سوریه و مراکش از ۱۱۰۰ تا ۲۶۰۰ دلار. حتی در کشورهای بر خوردار از عواید سرشار نفتی (عربستان سعودی، امارات عربی متحده، کویت، قطر، بحرین، لیبی، الجزایر، نیجریه) این رقم در حد متوسط ده هزار دلار، یعنی کمتر از یک چهارم درآمد سرانه ای است که به هر فرد کشور کوچک غیر نفتی سوئیس تعلق می گیرد. در دو کشور همسایه اردن و اسرائیل، که جمعیتی معادل یکدیگر دارند و در منطقه جغرافیایی واحدی نیز زندگی می کنند، در آمد سرانه سالانه با احتساب کمک های خارجی در یکی ۱۶۰۰۰ دلار و در دیگری ۱۵۰۰ دلار است.

در قلمرو دانش، این جهان اسلامی که روزگاری سرمشق والای دانش پروری بود و «فرهنگ اسلامی» آن غرب جاهل را خیره کرده بود، در دوران حاضر مقامی چندان بالاتر از آفریقای سیاه ندارد. طبق تازه ترین آمارها، نسبت بی سوادی در سوومالی ۷۵٪ در سنگال ۶۹٪ در بنگلادش و پاکستان ۶۲٪ در مراکش ۵۷٪ در مصر ۴۹٪ در الجزایر ۴۰٪ در تونس ۳۳٪ در سوریه ۲۹٪ در ایران ۲۸٪ است، در صورتی که همین نسبت در اروپای شمالی و غربی و مرکزی و کانادا و استرالیا و نیوزلند از ۴٪ تجاوز نمی کند و در برخی از کشورها چون دانمارک و ژاپن به صفر رسیده است.

همین نابرابری در زمینه آموزش پیشرفته میان جهان متمدنی و دنیای اسلامی وجود دارد: تعداد دیپلمه های سالانه در دو کشور بنگلادش با ۱۲۲ میلیون نفر جمعیت و هلند با تنها ۱۵ میلیون جمعیت ۶۹۰۰۰ نفر است، و تعداد دیپلمه های سالانه استرالیا با جمعیت ۱۹ میلیون نفری آن چهل هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های سالانه پاکستان ۱۳۸ میلیون نفری است، همچنانکه دیپلمه های سالانه فنلاند با ۵ میلیون جمعیت آن پنج هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های مراکش است که جمعیتی شش برابر فنلاند دارد. تعداد کتاب هائی که سالانه در کشور ۵ میلیون نفری دانمارک بچاپ می رسد از شمار کتاب هائی که هر ساله در کشور ۲۲۰ میلیون نفری اندونزی منتشر می شود بیشتر است. تنها در کشور ۶۰ میلیون نفری انگلستان سالانه معادل مجموع کتاب هائی که در کشورهای اسلامی با یک میلیارد جمعیت آنها منتشر می شود بچاپ می رسد. نسبت نویسندگان کتاب های علمی در هیچیک از کشورهای کنونی جهان اسلام در مقایسه با رقم جهانی آن حتی به یک در صد نمی رسد. این رقم در مصر، پیشرفته ترین کشور عرب ۰،۲۱٪ در پاکستان ۰،۰۵۵٪، در عراق ۰،۰۲۲٪، در سوریه ۰،۰۰۱٪، در لیبی ۰،۰۰۲٪ است، در صورتیکه حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سوئیس و ایسلند این نسبت از ۳ تا ۵ درصد پائین تر نمی آید.

در سطح عالی تر جهان دانش، یعنی در قلمرو دانشمندان بزرگ، ترازنامه جهان کنونی اسلام ترازنامه ورشکستگی باز هم بیشتری است که آنرا در فهرست برندگان جایزه معروف نوبل منعکس می توان یافت. سه رشته از رشته های پنجگانه این جایزه به علوم اساسی (فیزیک، شیمی، فیزیولوژی و پزشکی) اختصاص دارد که هر ساله به برجسته ترین دانشمندان جهان در هر یک از این رشته ها تعلق می گیرد. در قرن حاضر جمعاً ۳۹۸ نفر برنده این رشته های سه گانه شدند که ۱۸۸ نفر از آنها امریکائی، ۶۶ نفر انگلیسی، ۵۹ نفر آلمانی، ۲۷ نفر فرانسوی، ۱۷ روسی، ۱۶ سوئدی، ۱۲ سوئیس، ۳ نفر هندی، و بقیه از کشورهای دیگری بوده اند که از جمله آنها می توان از آفریقای جنوبی، ایسلند، گواتمالا و اسرائیل نام برد. و جهان اسلامی، جهانی که زمانی این سیناها، رازی ها، خوارزمی ها، بیرونی ها، جابرها، ابن هیثم ها، مسلمه ها را به دنیای دانش اهدا کرده بود و در حال حاضر با جمعیت ۱۲۰۰ میلیون نفری خود یک پنجم جمعیت تمام جهان را دارد، در همه این قرن بیستم تنها و تنها یک برنده علمی جایزه نوبل داشته که آن را در سال ۱۹۷۹ آنها به اتفاق دو فیزیکدان آمریکایی دریافت داشته است.

در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در ۶۴ رشته مختلف علوم در سالنامه آماری معتبر Quid بچاپ می رسد، در آنچه به شش قرن گذشته مربوط می شود، حتی نام یک دانشمند را از جهان اسلامی نمی توان یافت، همچنانکه نشانی از چنین دانشمندی در فهرست اختراعات و اکتشافات بزرگ دو قرن اخیر، و در فهرست ده ها هزار اختراع سالانه جهان حاضر نمی توان یافت.

و تازه تفاوت اساسی آموزش ها و فرهنگ ها در این دو جهان شرق و غرب، بیشتر از آنچه به کمیت دانشگاه ها و تحصیلمکرده ها و کتاب ها مربوط باشد به کیفیت آنها مربوط است، زیرا آنچه امروز در بسیاری از مراکز آموزشی جهان اسلامی تدریس می شود مطلقاً آن نیست که بتواند نسل های فردای آن را برای آینده امید بخش تری آماده کند.

در سمینار جهانی «اسلامی کردن دانش» که چند سال پیش به ابتکار دانشگاه اسلامی بین المللی اسلام آباد و سازمان بین المللی تفکر اسلامی امریکا در پایتخت پاکستان تشکیل شد و توسط رئیس جمهوری وقت این کشور گشایش یافت، رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان محتویات کلیه کتاب های درسی دانشگاه های جهان را که در آنها تنوری نسبیت اینشتاین مورد بحث قرار گرفته است باطل دانست و اعلام کرد که فرضیه اینشتاین در مورد قوانین کائنات و اتم و ماده از نظر اسلام مردود و غیر قابل قبول است.

بنیانگذار حزب سیاسی نیرومند «جماعت اسلامی» پاکستان، مولانا ابوالاعلیٰ مودودی، که یکی از مهمترین مغزهای متفکر اسلامی عصر حاضر شناخته می شود بنوبه خود تأکید می کند که اگر علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی، حیوان شناسی، زمین شناسی، جغرافیا، اقتصاد، بدون تطبیق کامل با آنچه خدا و پیغمبرش درباره آنها گفته اند تدریس شوند باعث گمراهی جوانان مسلمان خواهد شد. و می پرسد: «شما که برای کائنات عمری چند میلیارد ساله تعیین می کنید و نقش خداوند را در آفرینش شش روزه آن نادیده می گیرید چگونه می خواهید جوانانتان مسلمان باقی بمانند؟ و چطور می توانید متوقع حفظ اصالت اسلامی آنها باشید در وقتی که به آنان آموزش هانی را در زمینه های اقتصاد و حقوق و جامعه شناسی امروزی می دهند که بطور نهادی با آموزش های سنتی اسلامی تفاوت دارند؟»

تنها سال پیش، در ماه مه ۱۹۹۱، با فشار همین حزب جماعت اسلامی در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن پس از ذکر علل و عوامل فیزیکی در کتاب های خوداری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعال هانی گوناگون شناخته نشود، زیرا معنی آن برای دانش آموزان این خواهد بود که عامل این فعل و انفعال ها نیروی الکتریسته است و نه خواست الهی، و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن برای پیدایش آب بدین صورت تغییر یابد که ترکیب اتم های اکسیژن و هیدروژن بشرطی که خداوند خواسته باشد می تواند آب بوجود آورد. و باز هم مقرر شد که هر فصلی از کتاب های علمی مدارس با حدیث یا متنی مذهبی که بدان مربوط باشد و ناقض آن نباشد همراه باشد، و از ذکر نام دانشمندی چون نیوتون و بویل و پاستور و فلمینگ و غیره نیز خوداری شود، زیرا مفهوم آن این است که قوانینی که به آنها نسبت داده می شود بوسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند و این معنی بت پرستی دارد. یک دانشمند پاکستانی مقیم امریکا، ضیاء الدین سردار، در کتابی که اخیراً بنام آینده اسلام در نیویورک منتشر کرده است این برداشت ها را چنین خلاصه کرده است: «اسلام هیچ نیازی ندارد که خود را با اصول دانش مدرن تطبیق بدهد، بلکه این علم مدرن است که می باید با قرآن و با اسلام تطبیق داده شود.»

* * *

واقعیت موجود این است که بخش بزرگی از مردم جهان امروز اسلام، مسلمانی خود را بیشتر بصورت سند هویتی بکار می گیرند تا بصورت اعتقادی، زیرا که در خارج از این هویت اسلامی اصولاً علتی وجودی برای خود ندارند. کشورهای چون پاکستان و بنگلادش بدون تکیه بر مسلمانی خود تنها اجزائی از هندوستان بزرگ بشمار می آیند که در همه تاریخ نیز بدان تعلق داشته اند. شیخ نشین های خلیج فارس بدون ماهیت اسلامی خود نه تاریخی دارند، نه فرهنگی، نه هویتی. برای بخش بزرگی، اسلام عنوانی بیش نیست، زیرا دست کم هشتاد درصد از مسلمانان نه مفهوم قرآنی را که به زبانی غیر از زبان خودشان نوشته شده است می فهمند و نه مفهوم نمازی را که به زبانی غیر از زبان خودشان می خوانند درمی یابند، همانطور که مومنان مسیحی در دورانی که هنوز مراسم مذهبی تنها به زبان لاتین برگزار می شد نه معنی آنچه را که می خواندند می فهمیدند، نه معنی آنچه را که می شنیدند. به ناچار همه این نماز گزاران به گفته مولوی «روی به محراب و دل به بازار» دارند.

حتی مسلمانی خود عرب زبانان نیز، تا وقتی که برای اینان اختیاری در قبول یا رد آن و یا حتی سئوالی درباره آن نباشد اعتباری بیش از مسیحیت بسیاری از مسیحیان قرون وسطی نمی تواند داشت، زیرا که هیچکدام از اینان مذهب خویش را آگاهانه برنگزیده اند و آزادانه نیز بر آن پایدار نمانده اند. بقول ولتر مذهب خود را به همان صورتی تحویل گرفته اند که پول رایج کشورشان را. قانون شناخته شده ای است که هر فرد بشری با همان مذهبی به دنیا می آید که مذهب خانوادگی اوست. کسی که در خانواده ای یهودی متولد می شود یهودی است و کسی که در خانواده ای مسیحی

یا مسلمان زاده می شود مسیحی یا مسلمان است، و بناچار ساختار مذهبی او از آغاز بهمان صورتی شکل می گیرد که کارگردان این مذاهب برایش خواسته اند. در طول تاریخ مذاهب «توحیدی» میلیون ها نفر بنام مذهب با یکدیگر جنگیده و بنام خدای مذهب همدیگر را کشته اند بی آنکه اطلاعی از معتقدات آن دیگری داشته باشند یا حتی متوجه باشند که خدای او همان خدای خودشان است. نه آن صلیبیانی که در طول دویست سال بصورت امواجی پیاپی به کشتار مسلمانان رفتند قرآن را می شناختند و نه آن مسلمانانی که بروی این صلیبیان شمشیر کشیدند چیزی از تورات و انجیل می دانستند. هریک از این دو اگر در کشور آن دیگری بدنیا آمده بود بنام خدای او به همین آدم کشتی دست می زد. اگر روح الله خمینی در خانواده ای یهودی متولد شده بود احتمالاً بجای آیت الله عظامی قم در سمت خاخام اعظم ارشلیم شمشیرکشی می کرد، و اگر بنیامین نتانیاهو نیز در خاندانی مسلمان زاده شده بود احتمالاً امروز در مقام رهبری حزب الله برای یهودیان کاتیوشا و نارنجک می فرستاد.

یک مسلمان ایرانی، به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است، و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده که پدری مسلمان داشته است، و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلک زده ای می رسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفته بود بی آنکه حتی معنی آنرا دانسته باشد. و اگر همین مسلمان بخلاف نه دهم از دیگر مسلمانان جهان سنی نیست و شیعه است، باز بدین دلیل است که اضافه بر شمشیر چهارده قرن پیش یک عرب، شمشیر چهار قرن پیش یک قزلباش از او خواسته بود که یا به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستد و یا آماده آن باشد که جابجا سرش بریده یا شکمش اره شود.

در همه دوران تاریخ اسلامی ایران، بخصوص از زمان صفویه، میان آنهایی که از نظر سیاسی بر ایران حکم رانده اند و آنهایی که از نظر مذهبی کلیدداری دین را بعهده داشته اند، علیرغم تضاد منافعی که از جنگ قدرت ناشی می شده در یک مورد خاص همفکری و همکاری کامل وجود داشته است، آن این بوده است که این توده های مسلمان خود را در موضع صغارت سیاسی و در موضع صغارت مذهبی نگاه دارند. سلاطین همواره خود را قیم سیاسی مردم صغیری شناخته اند که حق فضولی در کار فرمانروایان خود کامه خویش را ندارند، و کلیدداران دین نیز خود را قیم شرعی صغیرانی دانسته اند که از هزار سال پیش شیعیانی ناقص العقل شناخته شده اند. اگر در قرن نوزدهم عامل سومی بنام استعمار پا بدین میدان نهاد، برنامه این عامل نورسیده بنوبه خود تثبیت **قیمومیتی** استعماری بر ملتی صغیر بود. ... و بدین ترتیب بود که نشیب و فرازی هزار ساله، در سال های پایانی قرن بیستم استقرار نظامی بنام ولایت فقیه را در پی آورد که این بار مجموعه این صغارت ها یک کاسه شد و شاه فصل قانونی اساسی آن قرار گرفت.

با چنین قانون اساسی، موضع ملت ایران در پایان قرن بیستم معروف است که روح خود را به شیطان فروخته بود. حتی در تاریکترین ادوار هزاره، سقوط فرهنگی ایران تا بدین حد نرسیده بود که زمامداران آن از اول تا به آخر عمامه ای را بر سر داشته باشند که به نشان استیلای نظامی بیگانه بدین کشور آمد و به نشان استیلای فرهنگی بیگانه در آن باقی ماند. روح الله خمینی بارها در کشف الاسرار خود «کلاه لگنی» را بعنوان پس مانده اجانب نفی کرد، اما این واقعیت دیگر را یا درک نکرد و یا آنرا عملاً نادیده گرفت که عمامه خود او نیز بهمانقدر یادگار اجانب است، که کلاه لگنی است، با این تفاوت که کلاه لگنی لااقل با شمشیر به ایران نیامد بلکه به نمایندگی تمدن و فرهنگی پیشرفته تر پذیرفته شد، همچنانکه بهمین صورت از جانب بخش اعظم از دیگر کشورهای جهان نیز پذیرفته شده است.

* * *

قبلاً از تقلب هائی یاد کردم که در ارزیابی واقعیت های هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلامی ایران صورت گرفته است. ولی نباید فراموش کرد که بزرگترین این تقلب ها تقلبی است که در دوران خود ما، آنهم نه در تفسیر واقعیت های این تاریخ، بلکه در متن خود آن روی داده است، و آن تبدیل یک عصیان قرن بیستمی به یک انقلاب و ایسگرایانه قرون وسطائی است.

عصیانی که در سال ۱۳۵۶ آغاز شد نه عصیانی مذهبی بود و نه اصولاً در مسیر ایدئولوژی مذهبی قرار داشت، و نه تنها در چنین مسیری نبود، بلکه درست در جهت مخالف آن بود، زیرا ایدئولوژی همه مذاهب «توحیدی» سامی بر حاکمیت مطلق قوانین تغییرناپذیری متکی است که قوانین آسمانی شناخته شده اند، در صورتیکه خواست این عصیان

تأمین آزادی های دمکراتیک بیشتر بود. اگر جامعه آخوند ایران با پیروی از اصیل ترین شیوه ماکیاولیسم با شعار آراسته آزادی و دمکراسی و حقوق بشر پا به میدان گذاشت، تنها با این هدف بود که میدان را از دست میدانداران موجود بگیرد و بعد از کسب قدرت، هم این مزاحمان غیرعامه ای خود و هم محتوای شعارهای آنها را یکی پس از دیگری به زباله دان تاریخ بفرستد.

آن «قانون اساسی» که از چنین تقلبی سر بر آورد، اگر برای کارگردانان ولایت فقیه کمال مطلوبی بود که جهان اسلام در پایان قرنی چون قرن بیستم، یعنی قرن اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدان دست یافته بود، برای حتی عقب مانده ترین مردم جهان سوم و جهان چهارم سند شرمساری است، زیرا تنها قانون اساسی در جهان امروز بشری است که در آن ملتی بر صغارت خویش در برابر یک قیم شرعی مهر تأکید نهاده است. اگر چنین مورد ناشناخته ای را در قانون های اساسی هیچیک از ۱۵۵ کشور دیگری که امروز با رژیم های جمهوری اداره می شوند نمی توان یافت، برای این است که هیچ قانون اساسی با هدف اعلام شده تثبیت صغارت ملی وضع نمی شود، برای تثبیت حاکمیت وضع میشود. ملتی که خود بر صغارت خویش صحنه گذاشته باشد، چه خواسته باشد و چه نخواستہ باشد بر حقارت خویش نیز صحنه گذاشته است.

اگر وظیفه اولویت دار سازندگان ایران فردا این باشد که در اولین فرصت این بر چسب دوگانه صغارت و حقارت را از روی هویت ملی زخم خورده و دشنام شنیده خود بردارند، وظیفه درازمدت تر آنان، در آغاز هزاره ای تازه، این خواهد بود که رابطه ناسالم هزار و چهارصد ساله ایران و اسلام را - که ولایت فقیه تنها یکی از جلوه های آن است - از صورت ناخوشایند گذشته بیرون آورند و آنرا تبدیل به یک قرار داد واقعی عدم تجاوز و احترام متقابل کنند که در آن هریک از طرفین حقوق شناخته شده خود را داشته باشد بی آنکه به حقوق شناخته شده طرف دیگر تجاوز کند. در صورت امضای چنین توافقنامه ای، اسلام متعهد بدان خواهد بود که در هزاره ای که از راه می رسد، برخلاف هزاره گذشته، دیگر جا و بیجا و وقت بی وقت علیه هویت و ملیت ایرانی موضع نگیرد، دیگر عامل بازدارنده ای در برابر هر گونه ترقی طلبی و نوآوری ملت ایران نباشد، دیگر بطور منظم داعیه سلطه جونی سیاسی نداشته باشد، و دیگر هر چند یکبار این کشور را خوکچه آزمایشی جهانگشایی یا صدور انقلاب خود قرار ندهد، و بخصوص در هیچ شرایطی از یاد نبرد که بفرض آنهم که دیگر کشورهای مسلمان به طیب خاطر ملیت خویش را با مذهبشان یک کاسه کرده و از آن هویت واحدی بنام هویت اسلامی برای خود ساخته باشند، ملت ایران نه در گذشته بدین راه رفته است و نه در آینده بدان خواهد رفت. و سرانجام این واقعیت را نیز بطور قاطع بپذیرد که برای فرهنگ هزاران ساله ایرانی مسلمان بودن مترادف با صغیر بودن نیست، و یک مسلمان ایرانی در این مورد از همان حقوق بالقوه ای برخوردار است که یک مسیحی یا یک یهودی یا یک بودائی در جبهاتهای مسیحی و بودائی خود از آنها برخوردارند، ولو آنکه مسلمانانی در جهان اسلامی خویش خود خواهان برخورداری از چنین حقوقی نباشند.

اگر چنین توافقنامه ای بصورتی دوستانه به امضا نرسد، این بار نتیجه آن به احتمال بسیار تکرار ماجرای هزار و چهارصد سال پیش نخواهد بود، زیرا شرایط معادله دیگر شرایط آتروزی نیست. هم ملت ایران این بار آزمایش بد فرجام هزار و چهارصد ساله ای را در پشت سر دارد که آتروزی نداشت، و هم شمشیر زنگ زده مرسدس سوران نو، شمشیر برنده شترسواران کهن نیست، هر چند که بفرض هم می بود امروز اصولاً دورانی که شمشیر پشتوانه ای برای مذهبی باشد سپری شده است، و اگر در پایان هزاره اول پیروزی ملی به مبارزه ای دویست ساله نیاز داشت در آغاز هزاره سوم منطقی اینکار در دورانی بسیار کوتاهتر به سامان خواهد رسید، زیرا ضربتی که در سال های پایانی هزاره دوم به ایران «ایرانی» خورده و تحقیری که به اصالت انسانی و تاریخ او وارد آمده است چنان سنگین است که برای تکرار کجدار و مریزهای گذشته جانی باقی نمانده است. و اگر این تلاش، از طریق شاه سلطان حسینی بیست ساله گذشته به جانی نرسید این بار از طریق مبارزانی تازه نفس تر و بخصوص آگاه تر که در مسیر تاریخ حرکت خواهند کرد و نه در جهت خلاف آن، با پیروزی همعنان خواهد شد، زیرا این مبارزان بالغ و آگاه، زاده گان اصیل همان فرهنگی خواهند بود که حتی در اوج چماقداری بیضه داران اسلام، مولوی آن با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین جهان اسلام نمی توان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماقداران بود می گفت:

به عشق روی تو من رو به قبله می آرم وگرنه من ز نماز و ز قبله بی زارم

و حافظ او، که در خرابات مغان نور خدا می دید و آنچه را که در مسجد کم داشت در میخانه می جست، به زاهد سجده نشین بانگ می زند که:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و جوی شیرین؟

و خیام او که آواز دهل شنیدن از دور خوش می شناخت اصالت دهل زنان را از نزدیک به زیر سنوالمی برد، و صائب او، رندانه ندا می داد که:

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود

چنین راهگشایان فردا دیگر همان شب پرستان دیروز نخواهد بود که بقول مولانا حدیث خواب بگویند، طبعاً نیز همان صغیران امروزی ولایت قیم و صغیر نخواهند بود، زیرا رسالت آنان فروغ آوری فردا است و نه جاروکشی امروز، و این فروغ آوران راهگشای فردائی خواهند بود که در عین تکیه بر اصالت کهن، فردای نوآوری و آینده نگری است، و بجای خرافات قرون وسطانی به درک واقع بینانه واقفیت های اجتماعی جهان هزاره سوم روی دارد. تردید مکنیم که مردمی که در درازای سه هزار سال کشاکش، بارها به کوره حادثات رفته و هر بار از آن آبدیده تر بیرون آمده اند، این بار نیز علیرغم گذشت هزاره ای توانفرسا، و علیرغم اینکه مبارزه ای بی امان و پیگیر نیروی حیاتی آنها تا حد زیادی فلج کرده و اصالت های اخلاقی سنتی ایشان را نیز در رویارویی دائم با خودکامگی ها و بیدادگری های ارباب دولت و فریبکاری ها و فسادهای ارباب دین با ضعف ها و آلودگی های بسیار درآمیخته است، همچنان در زوایای وجود خویش از اصالت کهن برخوردارند، و در شرایط مساعد جهان پیشرفته فردا می توانند مانند بارها و بارهای پیشین، یکبار دیگر از درون خاکستر خود سر بر آورند و زندگی از سر گیرند.

آنچه در این مرحله آغازین بیش از هر چیز دیگر برای این سازندگان فردا ضرور است، آگاهی هر چه بیشتر بر آن واقفیت های اصولی است که برای بخش پیشرفته بشریت کنونی واقفیت هایی شناخته شده اند، ولی در بخش اسلامی همین جهان، علیرغم اینکه منشور جهانی حقوق بشر حق شناسی آنها را برای همه افراد بشری حقی مسلم شناخته است، غالباً همچنان ناشناخته مانده اند. و در این بخش اسلامی جهان، ایران بیش از هر کشور دیگری صلاحیت برخوردار از این آگاهی ها را دارد، زیرا تنها کشور مسلمانی است که فرهنگ ملی خویش را قربانی فرهنگ اسلامی خود نکرده است.

تقریباً همه این آگاهی هایی که نسل جوان ایرانی در جهان آغاز قرن بیست و یکم به آنها نیاز دارد تا در سطح آگاهی دیگر جوانان جهان متری و نه در موضع صغیران دنیای مسلمان پا به هزاره تازه بگذارد، در دهه ها و سده های گذشته از جانب صدها پژوهشگر و اندیشمند و کارشناس دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته اند و حاصل ارزیابی های اینان به صورت هزاران کتاب و رساله و نوشته تحقیقی در دسترس عمومی گذاشته شده است. اگر طبعاً امکان مراجعه به همه این مدارک برای نسل جوان وجود ندارد، و نمی تواند هم داشته باشد، در عوض این امکان وجود دارد که کسانی از نسل ارشد که فرصت و امکان بیشتری برای آشنایی با این مدارک داشته اند حاصل اطلاعات خود را در زمینه های معین در دسترس آنان بگذارند.

چنین کاری نمی تواند رشته های مختلفی از قبیل تاریخ، مذهب، سیاست، جامعه شناسی را به طور یکجا در بر گیرد، زیرا این کار، کار یک دایرة المعارف است، آنچه مورد نظر من است دادن آگاهی های اختصاصی در زمینه هایی معین است که دسترسی بدان ها برای یک جوان امروزی آسان نیست، و چنین کاری در ایران امروز بیش از هر زمینه دیگری در زمینه آگاهی های مذهبی ضرورت دارد، زیرا در تاریخ ۱۴۰۰ ساله گذشته ما و بویژه در تاریخ چند صدساله اخیر ما و در همین دوران خود ما، تقریباً همه تحولات فاجعه آمیز کشورمان ریشه مذهبی داشته اند، و تا وقتی که آگاهی های بسیار بیشتری در این زمینه جای نا آگاهی های کنونی را نگیرد، بسیاری از فاجعه های آینده کشور ما نیز همچنان می توانند ریشه مذهبی داشته باشند. در ارزیابی های بیست ساله اخیر بارها صاحب نظرانی تذکر داده اند که اگر دانش آموختگان ایران در سال های پیش از انقلاب توضیح المسائل و کشف السرار خمینی را خوانده بودند به احتمال بسیار وعده هایی که او در نوفل لوشاتو بدانان داد بدین آسانی از جانب آنها پذیرفته نمی شد،

همچنان که امروز در جهان غرب بسیاری از آنچه کلیسای مسیحیت پیشنهاد می کند - با آنکه به مراتب منطقی تر و معقولتر از ضوابط قرون وسطایی ولایت فقیه های جهان تشیع و تسنن است - از جانب مسیحیان پذیرفته نمی شود.

هدف از نشر این دانستنی هانی که می باید درباره واقعیت های مذاهب - و نه اختصاصاً درباره مذهب اسلام - در اختیار نسل فردای ایرانی گذاشته شود این نیست که چنین نسلی به قبول یا رد همه آنها یا قسمت هایی از آنها ملزم باشد، زیرا این مسئله ای است که صرفاً در صلاحیت و در اختیار خود اوست. آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که چنین جوان ایرانی بتواند درباره مسائل مذهبی با همان آگاهی فکر کند و تشخیص دهد و تصمیم بگیرد که می تواند در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و تکنولوژیک تشخیص دهد و تصمیم گیرد، و در نقش بلند پروازانه تری هم که ایران فردا، به اقتضای میراث گران فرهنگی خویش در تمدن و فرهنگ بشری و اختصاصاً در رهگشایی جهان سوم به عهده خواهد داشت، با برخورداری از همین آگاهی های دیگران را از تکرار اشتباهاتی که خود کرده است تا سر حد امکان باز دارد.

* * * *

اگر امروز من وظیفه چنین آگاه سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب به عهده گرفتم، نه از این جهت است که در این مورد برای خود صلاحیتی خاص قائل باشم بلکه از این جهت است که برای خود مسئولیتی خاص قائلم و این مسئولیت از سابقه زندگی گذشته شخصی و اداری من مایع می گیرد.

زندگی شخصی من از آغاز تا به امروز با خواندن و نوشتن و آموختن، بخصوص در زمینه مسائل ادبی و تاریخی گذشته است. در سال های پیش از انقلاب بیش از شصت اثر تالیف و ترجمه از من منتشر شد که تقریباً همه آنها به یکی از این دو رشته مربوط می شد. در سال های بعد از انقلاب آثار دیگری اینبار عمدتاً در زمینه های سیاسی و مذهبی در دیارهای بیگانه از من به چاپ رسید که تصور می کنم نقش کمابیش موثری در روشنگری جامعه ایرانیان برون مرزی و حتی درون مرزی ایفا کردم. کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب صادره شد شامل ۱۴۰۰۰ کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همه آن را خوانده و حاشیه نویسی کرده بودم.

زندگی اداری من در ایران عصر پهلوی بنوبه خود در رابطه پیگیر با مسائل فرهنگی، بخصوص در ارتباط با جنبه جهانی فرهنگ ایرانی گذشت. در سمت سفیر سیار فرهنگی ایران توانستم به بیش از پنجاه کشور مختلف جهان، و به برخی از آنها بارهای متعدد، سفر کنم و تا آنجا که ممکن بود از نزدیک با واقعیت های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنها آشنا شوم، و در مقام معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی با بیش از یکصد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی پژوهشی در سراسر جهان و با صدها آکادمیسین و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان و پژوهشگران این مرکز، بویژه در امور مربوط به تمدن و فرهنگ ایران ارتباط و همکاری منظم داشتم. در طول سال ها در بیش از یکصد کنگره در سمینار ملی و بین المللی که در ارتباط با فرهنگ ایرانی در کشورهای دور و نزدیک جهان برگزار شد شرکت کردم، در شماری از آنها اصولاً به کارگردانی خود من در پایتخت یا در شهرهای مختلف ایران برگزار شد، صدها دانشمند ایران شناس از غرب و شرق جهان به دعوت من به ایران آمدند و بررسی های ارزنده ای در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز خود برای تالیف آثاری تازه و غالباً بسیار ارزشمند انجام دادند.

کتابخانه بزرگ پهلوی که مسئولیت اداره آن با خود من بود و با همکاری نزدیک با سازمان یونسکو بصورت کانون جهانی مطالعات ایرانشناسی به سرپرستی مستقیم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی بنیان نهاده شده بود اجرای برنامه وسیعی را آغاز کرده بود که از جمله مواد آن گردآوری حداکثر آثار خطی فارسی و فتوکپی صدها هزار اثر خطی فارسی دیگر متعلق به کتابخانه های ملی و دانشگاهی و خصوصی جهان، و در عین حال تهیه کلیه آثار چاپ شده فارسی در داخل و خارج ایران بود. شماره فیش های مقالات تحقیقی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران که از آغاز قرن نوزدهم در نشریات تخصصی جهان غرب به چاپ رسیده بود به تنهایی از چند ده هزار فراتر رفته بود.

در جریان همین مسافرت های و تماس ها، امکان آن را یافتم که نه تنها با فرهنگیان برجسته دیگر کشورهای جهان، بلکه با بسیاری از شخصیت های تاریخ ساز دوران خود ما نیز از نزدیک دیدار کنم و با کسانی از آنان گفتگوهایی دو نفری داشته باشم که تقریباً همیشه به فرهنگ ایران و به احترام عمیق آنان نسبت به نقش این فرهنگ در کشورهای خودشان مربوط می شد، و می توانم از جمله آنان از جواهر لعل نهرو، شار دوگل، انورالسادات، ایندیرا گاندی،

جووانی گرونکی، گلدامیر، تیتو، چونن لای، حبیب بورقیبه یاد کنم و از کسان دیگری نیز چون نیکتا خروشچف که هر چند فرهنگی نبودند تاریخ ساز بودند. خاطره گفتگوهایمان با شخصیت هایی فرهنگی چون آندره مالرو و ژول رومن و آندره موروا و رنه ماوو و هانری ماسه و یاتریبکا و جوزپه توجی برایم همواره گرامی است.

زندگی دوران بی وطنی سال های بعد از انقلاب مرا الزاماً به پژوهش های اختصاصی تری در زمینه های مذهبی و ادب داشت. زیرا که فاجعه ولایت فقیه و پیامدهای ناشی از آن مستقیماً از مذهب مایه گرفته بود، و در همین راستا بود که چندین کتاب، من جمله توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی از من به چاپ رسید.

امروز، در بیستمین سالگرد انقلاب ولایت فقیه، و درآستانه قرنیه تازه و هزاره ای تازه، بر مبنای همین سوابق و تجارب به همه این مطالعات، خودم را عمیقاً مسئول آن می دانم که اطلاعاتی کلی درباره آن واقعیت هائی که بخصوص در راستای مذهبی از مدت ها پیش در جهان مترقی شناخته شده ولی قالب آنها همچنان برای دنیای اسلامی، من جمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است - و اگر به موقع شناخته شده بود احتمالاً راه انقلابی قرون وسطائی در سال های پایانی قرن بیستم در کشور ما بسته میشد - در اختیار نسل نو خاسته ای بگذارم که اگر بخواهد بصورت نسلی بالغ و نه صغیر شرعی و صغیر سیاسی پا به قرن و هزاره سرنوشت ساز تازه ای بگذارد به آشنائی با آنها نیازی حیاتی دارد، زیرا این هزاره ای که از راه می رسد بیش از هر چیز هزاره کسانی است که بصورت انسان هائی بالغ فکر می کنند و بصورت انسان هائی بالغ عمل می کنند و به ناچار انسان های صغیر در آن جانی جز آنچه به صغیران تعلق می گیرد ندارند.

در این راهگشائی، وظیفه اساسی خویش را فقط این دانسته ام که خوانندگان خود را با کلیاتی از آنچه دانشمندان و پژوهشگران بسیار در دو سه قرن گذشته در زمینه این واقعیت های شناخته شده جهان غیر اسلامی و واقعیت های ناشناخته جهان اسلامی منتشر کرده و در دسترس عمومی قرار داده اند آشنا کنم. تا این نسل آینده در شرایط کما بیش معادل نسل های جوان جهان مترقی پا به قرن و هزاره ای تازه بگذارد. در این بازگویی خود من جز در موارد ضروری دخالتی نکرده ام، برداشت خاصی را نیز ارائه نداده ام زیرا هر گونه نتیجه گیری از آنچه را که نقل شده است و از هرگونه تصمیم گیری در مورد آن را صرفاً در صلاحیت خود خواننده کتاب می دانم.

آنچه از نظر من واقعا مهم است این است که چنین خواننده ای از آگاهی لازم برای چنین انتخابی برخوردار باشد، و برخورداری از این آگاهی نیاز بدان دارد که غالباً اطلاعات ضروری، ولو به صورتی کلی، در اختیار او گذاشته شده باشد. مدت ها پیش **Pertrarque**، متفکر و مورخ نامی قرون وسطای اروپا، در عین انکیزیسیون وحشتناک کلیسا گستاخانه نوشت که هر مسیحی وقتی واقعا مسیحی است که با مغز خودش فکر کند و با شعور خودش قضاوت کند. و در سال های خود ما **Oriana Fallaci** روزنامه نگار و نویسنده سرشناس ایتالیایی، در کتاب یک مرد خود از زبان قهرمان یونانی خویش خطاب به توده مردمی که برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند گفت که: شما را بخدا تن به مغز شونی خود ندهید، با مغز خودتان فکر کنید و با شعور خودتان تشخیص بدهید. از یاد نبرید که اصالت انسانی هرکس در گرو این است که صاحب اختیار فکر و اندیشه خودش باشد این هویت انسانی را به هیچ نفروشید. شما را بخدا گوسفند نباشید.

و بسیار پیش از این هر دو، در انجیل آمده بود که تا زمانی که وارث صغیر است فرقی میان او و غلام نیست اگر چه مالک همه دارائی پدر خود باشد.

سیری در واقعیت‌های مذهبی

بر اساس بررسی‌های سیصد تن از اندیشمندان و پژوهشگران شرق و غرب

از زکریای رازی، ابن سینا، راوندی، خیام
تا آقاخان کرمانی، کسروی، هدایت، دشتی

و

از نیوتون، ولتر، کانت، هگل، شوپنهاور
تا نیچه، فروید، برتراند راسل، اینشتاین

خدا

در آئین های توحیدی

تقریباً همه مسلمانان جهان- من جمله ایرانیان- بر این تصورند که تورات و انجیل دو کتابی هستند که از جانب خداوند بر موسی و عیسی نازل شده اند ، به همان صورت که قرآن بر محمد نازل شده است. این اعتقاد عمدتاً از تصریح خود قرآن ناشی شده است که : آن خدائی که قرآن را بر تو (محمد) فرستاد، تورات و انجیل را نیز بر موسی و عیسی فرستاد (ال عمران، ۳، ۴۸، مانده، ۴۶، اعراف، ۱۵۷، توبه، ۱۱۱، فتح، ۲۹، حدید، ۲۷، صف، ۶، جمعه، ۵) . ولی واقع امر این است که تورات و انجیل، هیچکدام نه کتاب واحدی هستند و نه موسی و عیسی آنها را به صورت وحی از آسمان دریافت داشته اند. در تاریخ مذاهب جهان تنها شخص دیگری به غیر از محمد که مدعی دریافت مستقیم کتابی از جانب خداوند شده، جوزف اسمیت بنیان گذار فرقه مذهب مورمون در آمریکا است.^۱

آنچه امروز در جهان مسیحیت به نام کتاب مقدس (Bible) عرضه میشود، مجموعه ای از دو بخش عهد عتیق و عهد جدید است که تورات قسمتی از بخش اول و انجیل قسمتی از بخش دوم آن است. عهد عتیق که پنج کتاب اول آن اختصاصاً تورا نام دارد، جمعا شامل ۲۴ کتاب است^۲ که نه تنها به صورت یکجا نازل نشده اند، بلکه تدریجا و در طول بیش از یک هزار سال توسط افراد یا گروه هایی از کاهنان یهودی به اسم ۲۶ پیغمبری که نامشان بر این کتابها نهاده شده نوشته شده اند. عهد جدید نیز از چهار کتاب اول آن اختصاصاً انجیل نامیده می شود، جمعا شامل ۲۷ کتاب و رساله است که در طول دو قرن توسط افرادی مختلف نوشته شده اند که هیچ یک از آنها از هواریون عیسی نبوده اند. خود عیسی تا هنگام مرگ خویش اساساً از وجود کتابی به نام انجیل بی خبر بوده است.

اصل زیر بنایی هر سه آئین توحیدی این است که آفریننده و گرداننده کائنات خدای واحدی است که در تورات یهوه ، در انجیل پدر آسمانی و در قرآن اله نام دارد در هر سه این کتابها آفرینش کائنات و خلقت آدم به دست این خداوند بصورتی مشابه روایت شده است.

پیامبرانی که وی برای نوع بشر میفرستد پیامبرانی مشترک هستند، و قوانین مذهبی که اعلام میدارد قوانینی غالباً مشابهند. با اینهمه ، ماهیت آسمانی و زمینی این خدا در آئین های یهودی و مسیحی و اسلام بصورتی چنان بنیادی بایک دیگر نباین و گاه صریحا تناقض دارد که قالبی یکی دانستند این سه خدا را غیر ممکن میکند . جهان توحیدی اگر هم در تنوری یک خدای واحد بیش ندارد در عمل دارای سه خدا است که وجوه اختلاف آنها بیشتر از وجوه مشترکشان است.

۱- به بخش سیری در مذاهب مراجعه شود.

۲- این رقم فقط مربوط به متن عبری تورات است، زیرا متن لاتینی تورات که در قرن چهارم میلادی توسط جرونیموس قدیس San Geronimo از یونانی ترجمه شده است و Vulgata نام دارد (و متنی است که مورد قبول کلیسای کاتولیک است) به ۴۶ کتاب تقسیم شده است. تورات مورد قبول کلیسای پروتستان که توسط مارتین لوتر مستقیماً از عبری ترجمه شده بخاطر اینکه هفت کتاب آن از طرف لوتر برسیت شناخته نشده است شامل ۳۹ کتاب است . اسطلاح عهد عتیق و عهد جدید از انجیل متی (باب بیست و هشتم ، ۲۸) و رساله دوم پائولوس رسول به قرنتیان (باب چهاردهم ۱۴) گرفته شده است

خدای تورات که یهوه نام دارد (و در تورات ۶۸۲۳ بار از او نام برده شده است) صرفاً خدای قوم یهود است و خودش نیز خدایی صد در صد یهودی است. پیامبرانی که از جانب خود میفرستد منحصرآ پیامبران ملت یهودند و به کفر یا ایمان دیگران کاری ندارند. تعالیم و قوانین آنان کلاً بر این محور میگردند که منافع خاص قوم یهود از هر راهی که لازم باشد حفظ شود، ولو این مستلزم آن باشد که مسائل اخلاقی و انسانی بسیاری زیر پا گذاشته شوند و حقوق مشروع ملت‌های دیگری نادیده گرفته شوند یا کسان بسیاری به ناحق کشته شوند. در جریان حوادث روزمره یا وقایع مهم از قبیل جنگ‌ها و بلایای آسمانی و زمینی، یهوه شخصاً از آسمان به زمین میآید تا مسائل مربوط به قوم برگزیده خود را مستقیماً سر پرستی و در صورت ضرورت اداره کند و در همه این موارد در موضع یک خدای یهودی عمل میکند و نه خدای همه اقوام و همه سرزمینها. بایبغمبر خودش قرار داد میبندد که اگر پسران اسرائیل ختنه شوند او در عوض سرزمین کنعان را برای همیشه به آنها ببخشد، و بعداً نیز شهرهای متعدد این سرزمین را یکی پس از دیگری تسلیم آنها می کند با این شرط که هیچکدام از آنها نه تنها مرد وزن و کودک بلکه گاو و گوسفند و بزغاله و سگ و گربه ای را نیز زنده نگذارند. با یک پیغمبرش کباب و آبگوشت میخورد و زیر درخت استراحت میکند. بایبغمبر دیگرش کشتی میگیرد و زورش به او نمی رسد. در شب تاریک دنبال پیغمبر دیگرش در بیابان می دود تا او را به علت ختنه نبودن بکشد از پیغمبر دیگرش می خواهد که با زنی زنا زده و زنا کار ازدواج کند. به پیغمبر دیگرش دستور میدهد که روی نان روزانه اش گوه بمالد و بخورد به پیغمبر دیگرش شکایت می کند که دو خواهری که معشوقه او بودند یکی پس از دیگری سرش کلاه گذاشته اند و با دیگران زنا کرده اند. دختران ناز پرورده اورشلیم را غضب می کند و فرمان می دهد که دیگر مو بر فرج آنها نروید. روده های کسانی را که به او بی احترامی کرده اند از مقعدشان بیرون می آورد. با شیطان بر سر بنده اش ایوب شرط بندی می کند. به پیغمبر دیگرش پرخاش می کند که چرا با زن یکی از سرداران خود زنا کرده است در حالی که خود یهوه حاضر بوده است زنان دیگری را به آغوش او بفرستد. نحوه دقیق کباب کردن گاو و گوسفند را چون یک آشپز کهنه کار به پیغمبر اولوالعزم خودش تعلیم می دهد و اخبار محرمانه دربار یهود را مانند یک مامور مخفیة اطلاعاتی به گوش پیامبر دیگرش می رساند. در نقش یک رئیس مافیا به یهودیان مصر توصیه می کند که از همسایگان مصری خود هر قدر بتوانند طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خودشان ببرند، و خود او در عرض یک شب چند میلیون نوجوان و کودک مصری و حتی گاو و گوسفندهای نوزاد را با دست خویش سر می برند.

در انجیل همین خداوند تبدیل به خدایی دو شخصیتی می شود که در هیچ آئین دیگر اساطیری یا توحیدی تاریخ جهان مشابه او را نمی توان یافت، یعنی بر حسب آنکه کدام انجیل از انجیل های چهار گانه و کدام رساله از رساله های عهد جدید بدست چه کسانی نوشته شده باشد، از موضع خدای ترسناک و انتقامجو و فریبکار و حسودی چوی یهوه به موضع خدای مهربان، نیک دل و بخشنده و بی عقده ای چون پدر آسمانی عیسی تغییر ماهیت می دهد. چنین خدایی پیوسته ناگزیر است نقش کارگردانی را داشته باشد که در آن واحد هم کینه توز است و هم با گذشت، هم سخت گیر است و هم آشتی جو، هم خدایی منحصرآ یهودی است و هم پدری است که همه افراد بشر را به چشم فرزندان خویش می نگرد و غالباً در این جمع ازداد خودش نیز تکلیف خویش را نمی فهمد.

در قرآن خدا نه خدای صد در صد کینه تور و ترش رو و بی رحم تورات است و نه خدای دو شخصیتی انجیل، بلکه خدایی در حد اعلا مطلق و خود کامه است که بیرون از او هیچ قانونی، هیچ اراده ای و هیچ واقعیتی وجود ندارد و حتی برگی بی اجازه او از درختی فرو نمی افتد و هر آنچه در آسمان و زمین می گذرد، از جزء تا کل، الزاماً به همان صورتی می گذرد که او خواسته است. فریمن کلارک پژوهشگر تاریخ مذاهب و مولف کتاب معروف مذاهب بزرگ این هر سه واقعیت را چنین خلاصه می کند که: خدای موسی قدرت ترسناکی است که همیشه در میان بندگان خودش زندگی می کند و شریک همه درستیها و نادرستیهای آنها است، خدای عیسی هم بالای سر آدمیان است و هم در درون آنها است، و خدای محمد صرفاً در بالای سر آنها است و از موضع فرمانروای مطلق با آنان سخن می گوید که هیچوقت از مسند خدایی خودش فرود نمی آید.

میان این سه برداشت مختلف، اگر برداشت خدای مسیحیت پدرا نه تر و برداشت خدای اسلام سرورانه تر است، برداشت خدای یهودی پر آبرنگتر و خواندنی تر است. زیرا وی بر مبنای آنچه در تورات از او حکایت می شود هم الوهیم یهودی است، هم آتون مصری، هم مردوخ بابلی، هم بعل فینیقی، هم زنوس یونانی، هم ژوپیتر رومی، و در جمع همه خدایان تاریخ، هیچ خدای دیگری چه از نظر خصائص شخصی و چه از نظر فراوانی و تنوع ماجراهایی که وی بازیگر اصلی همه آنها است با او برابری نمی کند.

بهتر است شما هم با شماری از این ماجراها و این خصائص، از خلال صفحات خود تورات که در اینجا عینا یا به صورت تلخیص شده آن برایتان نقل می‌کنم آشنا شوید^۱:

اولین پیامبر یهود، آبرام (ابراهیم)، در مهاجرت خود به عرض کنعان، یک روز در بلوطستانی در نزدیک حبرون که وی همراه زنتش سارا در آن سکونت گزیده است سه نفر ناشناس را می‌بیند که به دیدار او آمده‌اند. آنها را مهمان می‌کند و وقتی که دعوتش را به نهار می‌پذیرند برایشان گوساله بریان و شیر و کره فراهم می‌آورد که همه با هم آن را می‌خورند و سپس زیر درخت استراحت می‌کنند، و بعد معلوم می‌شود که یکی از آنها خود خدا بوده است:

و خداوند در بلوطستان بر ابراهیم ظاهر شد، و او در گرمای روز به در خیمه نشسته بود... و به استقبال او رفت و رو بر زمین نهاد و گفت: ای مولی، اکنون اگر منظور نظر توشدم، پس اندک آبی بیاورم تا پاهای خود را بشوئی و زیر درخت بیارامی، و لقمه نانی بیاورم تا دلت را تقویت دهی و پس از آن روانه شوی، زیرا برای همین ترا بر اینجا گذر افتاده است. پس سه کیل از آرد به سارا داد تا آن را خمیر کرده نان بسازد، و گوساله نازک از رمه گرفته به غلام خود داد تا آن را طبخ نماید. پس کره و شیر و گوساله بریان شده را آورد و زیر درخت ایستاد تا مهمانانش آنرا خورند. پس خداوند از وی پرسید که زوجه ات سارا کجاست؟ گفت اینک در خیمه است، و خداوند فرمود که البته موافق زمان حیات نزد تو بر خواهم گشت و زوجه ات سارا را پسری خواهد شد... سارا بدر خمیه این را شنید و دردل خود بخندید که شوهرم پیر است و از من نیز عادت ماهانه منقطع شده است و چگونه مرا پسری خواهد شد؟ و خداوند به ابراهیم گفت: سارا برای چه خندید، مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است؟ آنگاه سارا انکار کرده گفت که نخندیم، چونکه ترسیده بود. و خداوند گفت: نی، بلکه خندیدی. پس رفت و ابراهیم او را مشایعت نمود: و خداوند به خود گفت: آیا آنچه را که می‌کنم از ابراهیم مخفی دارم؟" (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب هجدهم).

وقتی دیگر خدا در شبی تاریک و در صحرایی خلوت با پیغمبرش یعقوب کشتی می‌گیرد، باین که این کشتی تا سپیده دم ادامه می‌یابد موفق به زمین زدن او نمیشود: "...پس یعقوب دو زوجه خود و دو کنیزش و یازده پسرش را همراه با همه مایملکش از معبر یربوق عبور داد، ولی در این موقع بامرد ناشناسی در بیابان روبرو شد که تا طلوع فجر با وی کشتی گرفت و چون دید که بر یعقوب غلبه نماید لگدی به ران او زد که آنرا از حرکت بازداشت، پس بدو گفت مرا رها کن زیرا که فجر میشکافد، اما یعقوب گفت تا مرا برکت ندهی رهایت نکنم. مرد از وی پرسید نام تو چیست؟ پاسخ داد یعقوب. گفت: نی، از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرانیل خوانده شود، زیرا که خدا مجاهده کردی و نصرت یافتی. و یعقوب بدو گفت اکنون تو نیز مرا از نام خود آگاه ساز. آن مرد جواب داد: چرا اسم مرا میپرسی؟ و او را در آنجا برکت داد. و یعقوب آن مکان را فنونیل نامید زیرا که در آنجا خدارا از روبرو دیده بود، و چون از فنونیل گذشت آفتاب بر وی طلوع کرد و بر ران خود میلنگید. از این سبب است که بنی اسرائیل تا به امروز عرق النساء را که عضله ران است نمیخورند، زیرا خدا ران یعقوب را در عرق النساء لمس کرده بود" (سفر پیدایش، بای سی و دوم، ۲۲-۳۲).^۲

وقت دیگر خدا با پیغمبر اولوالعزم خودش موسی مدتی چانه میزند تا او را به قبول مأموریت گفتگو با فرعون مصر برای واداشتن وی به صدور اجازه مهاجرت قوم یهود از خاک مصر متقاعد کند، و موسی به بهانه های مختلف میکوشد تا از پذیرش این مسئولیت شانه خالی کند: "...و خداوند به موسی گفت پس اکنون بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم و قوم من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوری. موسی گفت مگر من کیستم که نزد فرعون بروم و بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟ خداوند گفت: البته من با تو خواهم بود. موسی به خدا گفت اینکه چون من نزد بنی اسرائیل روم و به ایشان گویم که خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است و از من بپرسند که نام او چیست بدیشان چه گویم؟ خدا به موسی گفت من همین هستم که هستم و به بنی اسرائیل بگو که "هستم" مرا نزد شما فرستاده است. و موسی در جواب گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهد شنید بلکه خواهند گفت یهود بر تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت که من عصای ترا تبدیل به مار کنم و دست ترا مثل برف سفید کنم و آب نهر را بدست تو بدل به خون کنم تا آنها گفته ترا باور ندارند... پس موسی به خداوند گفت من مردی فصیح نیستم و زبانم الکن است و به کندی حرف میزنم. خداوند گفت: من زبانت خواهم بود و هرچه باید بگویی ترا خواهم آموخت. و موسی گفت با همه اینهای خداوند، استدعا دارم که کس دیگری را برای

۱- مطالبی که در کتاب حاضر از تورات نقل شده، عینا از ترجمه فارسی عهد عتیق که توسط "انجمن مسیحی چاپ و انتشار بین المللی کتاب مقدس" در سال ۱۹۰۴ در نیویورک بچاپ رسیده و در سال ۱۹۸۰ تجدید چاپ شده گرفته شده است.

۲- این نخستین باری است که در تورات نام اسرائیل برده میشود. معنی این کلمه در عبری باستانی رویاروی خدا است همچنانکه کلمه فنونیل "خدا را دیدم" معنی میدهد. جالب است که خدا با پیغمبرش کشتی میگردد با همه خدایی خود نام این پیغمبر را نمیداند، و این نیز جالب است که در نامی که بدین پیغمبر میدهد خدا "نیل" خوانده میشود که نام خدایان اساطیری بابلی و کنعانی است.

اینکار بفرستی . آنگاه خشم خداوند مشتعل شد و فرمود که مگر من نمیدانم که برادرت هارون لای فصیح الکلام است. و تو کلام را به او القاء خواهی کرد و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت و او ترا بجای زبان خواهد بود و تو او را بجای خدا خواهی بود". بعد از این گفتگو موسی به ناچار زن خویش و پسر خود را بر الاغ سوار کرده به زمین مصر مراجعت میکند و خودش عصای خدا را بدست میگیرد و برای ابلاغ او امر خداوند به سوی پایتخت فرعون روانه میشود . ولی درست در همین موقع خداوند متوجه میشود که این پیغمبر او ختنه نشده است ، و بقدری از این بابت عصبانی میشود که شبانه بدنبال او می رود تا وی را بقتل برساند ، و فقط زرنگی و هوشمندی صفوره ، زن موسی ، او را از مرگ نجات میدهد . " و واقع شد در بین راه که خداوند بدنبال او رفت تا وی را به دست خود بکشد. آنگاه صفوره سنگ چخماقی تیر بر گرفته همانوقت علفه پسر خود را برید و گوشت بریده را نزد موسی انداخت و گفت اینک تو مرا شوهر خون هستی به سبب ختنه ، پس خداوند موسی را رها کرد" (سفر خروج ، خلاصه شده از بابهای سوم و چهارم) .

وقت دیگر خدا به پیغمبر بسیار محترم و موقر خودش حزقیال ، امر میکند که مدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد و بعد آنرا بخورد : " ... آنگاه خداوند یهوه به من فرمود که آهن تیز بردار و موهای سر و ریش را با آن بتراش ، و پس میان برو یک تلت از آنرا بسوزان و تلت دیگر را به زباله بریز ، و چون این را به انجام رسانیده باشی موافق گناه اسرائیل به مدت ۳۹۰ روز برپهلوی چپ خود بخواب ، زیرا من گناه یهود را هر روزی بجهت سالی بر تو قرار داده ام ... پس غذایی را که میخوری به وزن بیست مثقال برای هر روز وقت بوقت خواهی خورد ، و فرصهای نان جو را که میخوری آنها را در نظر همه اسرائیل همراه با سرگین خود خواهی خورد . پس گفتم : آه ای خداوند ، من از طفولیت خود تا بحال سرگین آدمی رانخورده ام ! آنگاه بمن فرمود : اینک پذیرفتم که بجای سرگین انسان سرگین گاو را بر تو مقرر دارم" . (کتاب حزقیال نبی ، باب چهارم ، ۴-۱۲) .

چندی پس از آن همین خداوند پیغمبر دیگر خود ربشاقی را بنزد الیاقیم بن حلقیا میفرستد که بدو بگوید من بر مردانی که بر حصار شهر نشسته اند فرستاده شده ام تا از جانب خداوند بدیشان بگویم که همراه با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند (کتاب دوم پادشاهان ، باب هیجدهم ، ۲۷) .

وقت دیگر همین خدا به پیغمبر محترم و معتبر دیگر خود هوشع دستور میدهد که با زنی زناکار و زنزاده ازدواج کند : " ... و در ایام عزیا و یوتا و حزقیال پادشاه یهودا و یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل وحی از جانب خداوند بر هوشع بن بنیری نازل شد . و خداوند به هوشع گفت برو و زنی زناکار را که خودش نیز زنزاده باشد برای خود بگیر ... پس هوشع رفت و جوهر دختر دبلائیم را گرفت و او حامله شده پسری برایش زانید ، ... و خداوند گفت که شما دیگر قوم من نیستید و من خدای شما نیستم ... و با مادر و خودمحابه نما ، زیرا که او نیز دیگر زن من نیست و من شوهر او نیستم ، لهذا زناي خود را از پیش رویش و فاحشگی خویش را از میان پستانهایش رفع بنماید ، مبادا رخت او را کنده وی برهنه نمایم ... و بر پسرانش رحمت نخواهم فرمود چونکه فرزندان زنا میباشند و والده ایشان بیشرمی کرده و گفته است که در عقب عاشقان خود خواهم رفت ، زیرا که ایشان نان و آب و پشم و کتان و روغن و شربت به من داده اند . بنابراین من راه او را بر خاره خواهم بست و بر گرد او دیواری بناخواهم نمود تا راههای خود را نیابد و هرچند عاشقان خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید ... پس خواهد گفت که میروم و نزد شوهر نخستین خود بر میگردد زیرا در آنوقت از اکنون مرا خوشتر مگذاشت . اما او نمیداند که من بودم که گندم و شیره و روغن را به او میدادم و نقره و طلائی را که برای عمل صرف میکردند برایش می افزودم . اما من دیگر گندم خود را در فصلش و شیره خویش را در موسمش به او نخواهم داد و پشم و کتان خود را که میبایست برهنگی او را بپوشاند از او بر خواهم داشت ، و قباحت او را به نظر عاشقانش منکشف خواهم ساخت و احدی او را از دست من نخواهد رها کند ، و تمامی شادی او و عیدها و هلال ها و شنبه ها و جمیع مواسمش را موقوف خواهم ساخت ، تاکها و انجیرهایش را که گفته بود اینها اجرت من است که عاشقانه به من داده اند ویران خواهم ساخت و آنها را جنگل خواهم گردانید تا حیوانات صحرا را بخورند . و انتقام روزهایی را از او خواهم کشید که برای آنها بخور میسوزانید و خویشتن را به گوشواره ها و زیورهای خود آرایش داده از عقب خود میرفت و مرا فراموش کرده بود . " (کتاب هوشع بنی ، باب اول ، ۱-۴) .

وقت دیگر شرطی که با شیطان بسته است یک بنده پاکنهاد و فرمانبردار خود را به انواع مصیبت ها گرفتار میکند ، هر هفت پسرش را میکشد ، گله های گاو و گوسفند و شترش را نابود میکند ، خانه و دارائی او را به آتش میکشاند ، و دست آخر او

را نیز از سرتا پا دچار جرب میکند و به خاکستر نشینی و امیداردتا به شیطان ثابت کند که این بنده او علیرغم همه اینها تسلیم رضای او است و اعتراضی نمکند:

"در زمین غوص مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خداپرس بود و از بدی اجتناب مینمود، و هفت پسر و سه دختر داشت و اموال او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود... و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا بحضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد، و خداوند به شیطان گفت از کجا آمده ای؟ شیطان در جواب گفت از تردد در زمین و سیر کردن در آن خداوند به شیطان گفت آیا در بنده من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست و مردی راست و خدا ترس است؟ شیطان در جواب گفت آیا ایوب مجانخدا ترس است یا از آن جهت که تو او را برکت دادی و مواشی او در زمین منتشر شد؟ الان دست خود را دراز کن و مایملک او را بگیر و او ترک خواهد نمود. و خداوند به شیطان گفت اینک همه اموالش را بدست تو دادم. پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت."

شیطان با داشتن این سفید مهر ترتیبی میدهد که پسران ایوب با باد سموم تلف میشوند، و گوسفندان و شبران و گاو و الاغان او یکی پس از دیگری بدست دشمنان یا با آتش خدا که از آسمان می افتد نا بود میشوند. و با همه اینها ایوب سر خود را میتراشید و سجده میکند و میگوید خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبارک باد! ولی ماجرا به همینجا پایان نمیابد: "و واقع شد که بار دیگر پسران خدا آمدند تا در جلسه مشورتی خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان بود. و خداوند به شیطان گفت آیا بنده من ایوب را دیدی که کاملیت خود را قایم نگاه داشت، هر چند مرا بر آن واداشتی که او را بی سبب آزاد برسام؟ و شیطان در جواب خداوند گفت که هر چه انسان دارد برای تندرستی خود خواهد داد. پس الان دست خود را دراز کرده استخوان او را بلرزان و او ترا ترک خواهد نمود. و خداوند به شیطان گفت اینک جان او را در دست تو دادم. پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته ایوب را از کف پا تا کله اش به دمل های سخت مبتلا ساخت. و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخرشد و در میان خاکستر نشسته بود. و زنش او را گفت: آیا بازهم کاملیت خود را نگاه میداری؟ پس خدا را ترک کن و بمیر، و او وی را گفت مثل یکی از زنان ابله سخن میگوئی، آیا نیکویی را از خدا بیابیمو بدی را نیابیم؟ و در این همه ایوب به لبهای خودگناه نکرد."

با اینهمه وقتی میرسد که طاقت این مرد خدا طاق میشود و "صبر ایوبی" او پایان میرسد، و در این موقع است که با شکوه ای آمیخته به عصیان به یهوه خطاب میکند که:

"اینک جانم بر من ریخته شده است، و روزهای مصیبت گرفتارم کرده است. شبانگاه استخوانهایم در اندرون من سفته میشود، و پی هایم از درد آرام ندارد. از شدت سختی گریبان پیراهنم مرا تنگ میگیرد. مثل خاک و خاکستر شده ام و درگل افتاده ام. و در چنین حالی نزد تو تضرع میکنم و بدان توجهی نمیکنی. بر میخیزم و بر من نظر نمایندادی. بر من بیرحم شده ای و با قوت دست خود بر سرم میکوبی. مرا در تند باد پراکنده ساخته ای. انتظار نور کشیدم و به ظلمت رسیدم. احشایم میجوشد و آرام نمیگیرد. ماتم کنان در تاریکی براه خود میروم. برادر شغالان و دوست شتر مرغان شده ام. پوستم سیاه شده است و ذره ذره از تنم میریزد. استخوانهایم از حرارت سوخته است. از من جز نوای نوحه بر نمیخیزد و از نای من جز ناله گریه کنندگان بگوش نمیرسد." ولی این شکوه درد آلود، یهوه را بجای اینکه به همدردی و عطوفت بخواند به خشم می آورد، زیرا وی از خلال آن چنین درک میکند که ایوب خواسته است کمال خدائی او را زیر پرسش قرار دهد. بدو بانک میزند که: "... تو کیستی که با پر حرفی های خودت در کار خدائی من فضولی میکنی؟ ... و وقتی که من زمین را ساختم تو کجا بودی؟ ... آیا به مخزنهای برف و خزانه های تگرگ که من آنها را برای روز جنگ ذخیره کرده ام راه داشته ای؟ آیا تو هستی که شکار را برای ماده شیر صید میکنی تا اشتهای او را سیر نمایی؟ آیا از وقت زانیدن بز کوهی خبر داری؟ کیست که خر وحشی را رها کرد و بندهای گورخر را باز کرد و بیابان را خانه او ساخت و شوره زار را مسکن او قرارداد تا غوغای شهر را نادیده بگیرد و به خروش چوپان اهمیتی ندهد؟ آیا گاو وحشی راضی میشود که ترا خدمت کند یا نزد آخور تو خانه گیرد؟ آیا میتوانی بال شتر مرغ را مثل پر و بال لکک کنی که تخمهای خود را در زمین رها میکند و فراموش میکند که شاید وحوش صحرا آنها را لگدمال کنند؟ آیا تو هستی که اسب را یال داده ای و او را مثل ملخ به جست و خیز در آورده ای و خروش شیبه او را مهیب کرده ای، و به او این خاصیت را داده ای که هراسان نشود و ترکش بر او چکچک کند و از نیزه درخشنده و مزارق نگریزد و وقتیکه کرنا نواخته شود هه هه بگوید؟ ... آیا ترا مثل خدا بازویی هست، و آیا مثل او صدای تو رعد آسا است؟ اگر راست میگوئی الان خودت را مثل من جلال و عظمت بده و شدت غضب خود را نمایان کن. به "بهموت" نگاه کن که او نیز مانند تو آفریده من است. مثل گاو علف میخورد، و قوت او در کمر او است و توانایی وی در رگهای رانش بهم پیچیده است و استخوانهایش مثل لوله های برنجین و اضایش مثل تیر های آهنین است. او آفریده خدا است ولی سازنده او شمشیر به رویش کشید و او را کوهستان ها و همه وحوشی که در آن بازی میکنند دور کرد و وی در گیاهان نیزارهای کنار مردابها و در سایه نیلوفرهای آبی و در میان درختان بید مسکن گزید، و بیبی از آن ندارد که رودخانه طغیان

کند یا حتی نهر اردن در دهانش بریزد ، زیرا کیست که بتواند او را گرفتار کند یا قلاب به بینی او اندازد؟ آیا تو میتوانی این کار را بکنی؟ یا میتوانی آفریده دیگر من " لویاتان" را مهار کنی یا زبانش را با ریسمان بکشی یا به چانه اش قلاب بیندازی؟ آیا میتوانی با او مثل گنجشک بازی کنی یا او را به بردگی خود در آوری یا برای بازی دخترانت به طناب بکشی؟ اگر نمیتوانی این کارها را بکنی ، پس چیست که با من محاجه میکنی و داوری مرا باطل مینمائی و از من بازخواست میکنی تا خودت را عادلتر از من نشان دهی؟ " (خلاصه شده از بابهای سی و هشتم تا چهل و یکم کتاب ایوب). " و ایوب خداوند را جواب داده گفت : میدانم که بهر چیز قادر هستی و ترا از هر چه قصد کنی منع نتوان نمود ، از اینجهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه مینمایم ... و چون این بگفت خداوند به ایوب دو چندان آنچه پیش از آن داده بود عطا فرمود و جمیع برادرانش و خواهرانش و تمامی آشنا یان قدیمش نزد وی آمده و در خانه اش با وی نان خوردند و او را در باره تمامی مصیبتی که خداوند به او رسانیده بود تعزیت گفتند و هر کس از آنان یک قسیطه و یک حلقه طلا به او داد و ، خداوند ایوب را دو بار بیشتر متبارک فرمود ، چنانکه او را چهارده هزار گو سفند و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و هزار ماده الاغ داد ... و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید . پس پیر و سالخورده شد و وفات یافت " (کتاب ایوب ، باب چهل دوم ، ۱۷-۱۰) . به تعبیر صاحبنظری معاصر، یهوه در مورد آزمایش صبر ایوب درست بهمان صورتی عمل کرده است که در آزمایشگاه های امروزی با خوکچه های آزمایشی عمل میکنند، یعنی بخاطر اینکه قدرت خودش را به شیطان ثابت کند ، این مرد وارسته ای را که خود او صادق ترین خدمتگزار خویش در روی زمین دانسته بود به خواست شیطان به حد اعلا ی بلاهای ظالمانه محکوم میکند ، تنها برای اینکه غرور خود را در زور آزمایی با شیطان ارضا کرده باشد " ¹

وقت دیگر خدا از اینکه گروهی از فرزندان نوح در صدد ساختن برج معروف بابل بر آمده اند نگران میشود ، زیرا که میترسد این برج تا به آسمان برسد و آنوقت اینان بفکر تجاوز به دستگاه خدائی او بیفتند . بدین جهت علیه آنان توطئه ای ترتیب میدهد که پیامد آن تا به پایان جهان دامنگیر همه مردم دنیا باشد . تورات این ماجرا را بتفصیل حکایت کرده است : " و تمامی جهان را یک زبان و یک لغت بود ... و مردمان بیکدیگر گفتند بیایید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را بسازیم که سرش به آسمان برسد ، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم ... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا میکردند ملاحظه نماید ، و خداوند با خود گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را نیز یک زبان است ، و الان اینکار را شروع کرده اند و دیگر - کاری که قصد آن را بکنند برایشان نا ممکن نخواهد بود . پس اکنون نازل شویم و زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند . پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند، از آن سبب آنجا را بابل نامیدند ، زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود " (سفر پیدایش ، باب یازدهم ، ۱-۹) ²

وقت دیگر یهوه به پیامبرش سمونیل مأموریت میدهد که قوم اسرائیل را از این که خواستار پادشاهی برای خود شوند بر حذر دارد ، و بدین منظور انواع و اقسام خطراتی را که میتواند از ناحیه سلاطین متوجه آنها شود به آگاهیشان برساند : " و سمونیل نزد خداوند شکایت کرد که جمیع مشایخ اسرائیل از من میخواهند که برایشان پادشاهی نصب کنم تا مثل سایر امت ها بر ما حکومت نماید . و خداوند به سمونیل گفت که اینها ترا ترک نکردند ، بلکه مرا ترک کردند تا برایشان خدائی ننمایم .

۱ - داستان ایوب به صورتی مشابه تورات ، در قرآن نیز روایت شده است ، با این برداشت که وی از این جهت که در هر شرایطی مطیع بیچون و چرای خواست خداوند است و اجازه پرسشی در باره آنرا حتی در بدترین مصائب به خویش نمیدهد انسان نمونه ای برای مسلمانان معرفی شود:

" و یاد کن بنده ما ایوب را وقتی که پروردگار خویش را خطاب کرد که شیطان مرا به رنج و عذاب واداشته است ، و ما بدو گفتیم که پای خویش را بر زمین کوب و در آنجا آبی خنک برای شستن پاها ی خویش و برای نوشیدن خواهی یافت ، و بدو خاندانش را و دو برابر آنچه را که پیش از آن داشت باز گردانیدم تا نشانی از رحمت ما بر او و تذکری برای اهل خرد باشد (شوره ص ، ۴۲ و ۴۳) ، و ایوب به خداوند خود استغاثه کرد که بلا بر من روی آورده است ، اما شکایتی ندارم زیرا که میدانم تو رحیم ترین رحمان هستی ، و مانع استدعای او را پذیرفتیم و درد و عذاب را از او دور کردیم و خاندانش را دو برابر بارورتر ساختیم تا نشانی از رحمت ما و تذکری برای خدمتگزاران ما باشد " (انبیاء ، ۸۳ و ۸۴) .

۲ - این مطلب تورات از اسطوره های بابلی گرفته شده است و به همین جهت است که در آن از بابل نام برده میشود . اسطوره بابلی موضوع مشابهی را در مورد برج بلندی که در قرن هفتم پیش از میلاد در جنوب غربی بین النهرین (و نه در بابل) ساخته شده بود حکایت میکند که با داشتن هفت طبقه بلندترین بنای جهان شناخته میشد و بعدها باب ایل (دروازه خدا) خوانده شد که این نام تدریجاً بصورت بابل در آمد .

این داستان در قرآن بدینصورت تغییر یافته است که فرعون مصر از هامان وزیر خود میخواهد برای او برج بلندی بسازد که وی بتواند بر آن بالا رود تا به آسمان برسد و ببیند که خدائی که موسی از او اسم میبرد در آنجا وجود دارد یا نه ، هر چند که عقیده خود او بر این است که موسی آدم دروغگوئی است (قصص، ۳۸ ، مومن ، ۳۶ ، ۳۷) .

پس الان ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود مطلع ساز. و سمونیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کرد و گفت رسم پادشاه این است که پسران شما را گرفته بر ارابه ها و سواران خود خواهد گماشت ، و پیش ارابه هایش خواهید دوید ، و بعضی را برای شیر کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه هایش تعیین خواهد نمود ، و دختران شما را برای عطر کشی و طبخ و خبازی خواهد گرفت و بهترین مزرعه ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته و به خادمان خود خواهد داد ، و عشر زراعت و تاکستانهای شما را گرفته به خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را گرفته برای کار خود خواهد گماشت و عشر گله های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود ، و در آنروز از دست پادشاه خود که برای خویشتن بر گزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آنروز شما را اجابت نخواهد نمود . اما قوم که همه اینها را شنیدند گفتند : نبی ، بلکه میباید بر ما پادشاهی باشد . و سمونیل تمامی سخنان قوم را شنید و آنها را به سمع خداوند رسانید "(کتاب اول سمونیل ، باب هشتم ، ۶-۱۲). و با اینهمه ، همین خداوند بعدا داوود را به پادشاهی اسرائیل بر میگزیند و او را پسر خود میخواند و در سمت راست تخت خدائی خویش مینشاند ، و به سلیمان و وارثانش برکت پادشاهی میدهد و او را بنده برگزیده خود میخواند و همه خزندگان و پزندگان و اجنه و باد صرصر را در اختیار او میگذارد .

و وقت دیگر خدا دختران اورشلیم را چنان غضب میکند که فرمان میدهد از آن پس مو بر فرج آنها نروید، زیرا این دختران هنگام عبور از خیابانها با یاز میخرامند و غمزه کنان راه میروند :

" از این جهت که دختران اورشلیم بخود غره شده اند و به ناز میخرامند و با گردن افراشته و غمزه کنان راه میروند و خلخالها را درپاهایشان صدای می آورند ، من فرق سرشان را کچل خواهم کرد و دستور خواهم داد که مو بر فرج هایشان نروید ، وزینت خلخالها و پیشانی بندها و گوشواره ها و دستبندها و دستارهایشان را دور خواهم کرد ، همچنین زنجیرها و کمر بندها و عطر دانهایشان را ، و انگشترها و حلقه ها و جامه های نفیس و رداها و شالها و آئینه ها و کتانهای نازک و برقع هایشان را ، و کاری خواهم کرد که عطریاتشان متعفن شود و به عوض کمر بند ریسمان ببندند و به عوض سینه بند زمار ، و به عوض زیبایی به آنها سوختگی خواهم داد و به عوض گیسوان بافته کچلی . "(کتاب اشعیا نبی ، باب سوم ، ۱۶-۲۴).

" ... تو ای اورشلیم ، اکنون خودت را نجس کرده ای . ساکنان تو عورت پدرانشان را منکشف ساخته اند و با زنان در حال حیض مقاربت کرده اند . بعضی از آنها با زن همسایه خود خوابیده اند و بعضی دیگر با عروسشان به زور زنا کرده اند . کسانی نیز خواهر خودشان را بیعصمت کرده اند . حالا که اینطور است من هم ترا در نظر همه امتهای بیعصمت میکنم تا بدانی که من یهوه خدای توهستم " (کتاب حزقیال ، باب بیست و دوم ، ۱۰-۱۶) .

وقت دیگر خداوند به پیغمبرش حزقیال شکوه میکند که اورشلیم و سامره ، دو پایتخت مقدس او به فساد گرانیده اند و خود را بدامان اقوام همسایه آشوری و بابلی و مصری افکنده اند ، ولی این شکایت را با زیبایی مطرح میکند که نه تنها لحن سنتی یک کتاب آسمانی را ندارد ، بلکه مشابه آنرا در Sex Shop های امروزی نیز به اشکال میتوان یافت :

" و واقع شد که در روز پنجم از ماه چهارم از سال سی ام (از اسارت در بابل) ، برمن که در آنوقت در جمع اسیران نهر خابور بودم ، آسمان گشوده گردید ، و کلام خداوند برمن نازل شده گفت : ای پسر آدمی ، بدان که دو زن دختر یک مادر بودند ، و هر دو در مصر زنا کردند ، و در آنجا پستانهایشان را مالیدند و بکارت ایشان را فشرده . و نام خواهر بزرگتر اهووله و نام خواهر کوچکتر اهولیبه بود ، و هر دوی آنها از آن من بودند . اما اهووله از من رو تافته زنا نمود و به جمیع رگزیدگان بنی آشور فاحشگی خود را بذل نمود ، و فاحشگی خود را که در مصر مینمود نیز ترک نکرد ، زیرا که ایشان در ایام جوانیش با او همخوابه میشدند و پستانهای بکارت او را فشرده و زنا کاری خود را بر او میرختند . لهذا من او را بدست عاشقانش که او بر ایشان عشق میورزید تسلیم نمودم که عورت او را منکشف ساختند و پس او را به شمشیر کشتند .

و خواهرش اهولیبه در عشقبازی خویش از او نیز فاسد تر گردید و بیشتر از زناکاری خواهرش زنا نمود . و دیدم که او نیز نجس گردیده و طریق هر دوی ایشان یکی بوده است ... و پسران بابل نزد وی در بستند عشقبازی در آمده و او را از زنا کاری خود نجس ساختند ، و چونکه زناکاری خود را آشکار کرد و عورت خود را منکشف ساخت جان من از او متنفر گردید چنانکه جانم از خواهرش متنفر شده بود . اما او زناکاری خود را زیاده نمود و بر معشوقان خود عشق ورزید که گوشتشان مثل گوشت الاغان و نطفه ایشان چون نطفه اسبان بود ... اینک تو به او بگو که خداوند میفرماید : من غیرت خود را به ضد تو خواهم انگیخت تا با تو به غضب عمل نمایند ، و بر اعریان و برهنه خواهم گذاشت تا آنکه برهنگی زنا کاری تو و قباحت و

فاحشه گری تو ظاهر شود ، چونکه مرا فراموش کردی و مرا پشت سر خود انداختی " (کتاب حزقیال نبی ، باب بیست و سوم ، ۱-۳۵) .

بخش دیگری از این شکوه نامه خدا از این جالبتر است :

" من ترا مانند علفی که در کشتزار میروید پرورش دادم تا رشد کردی و به سن و سالی رسیدی که دختران هوس زینت و آرایش میکنند یکم کم پستانهایت برجسته شدند و مو بر نهانگهات روئید . در آنوقت بود که از کنار تو گذشتم و دریافتم که زمان عشقبازیت فرا رسیده است . دامن ردایم را بر روی کشیدم و خون بکارتت را شستم و رویت خوابیدم تا بر قباحیت عملت پرده بکشم . به تو جامه های ریگرننگ و کفشهای آبی و کمر بند کتانی دادم و ترا با زیورهای طلا و نقره آراستم و برایت نان و عسل و روغن آوردم . ولی تو به زیبایی خودت غره شدی و زناي خود را به همه رهگذاران عرضه کردی و خانه ای برای زناکاریهایت ساختی و در همان حال در معابر نیز به فحشا روی آوردی ، و آنجا که به روسپیان پول میدهند تا با آنها بخوابند تو خود به عشاققت پول دادی تا با تو زنا کنند " .

بخلاف تصور سنتی مذاهب توحیدی ، یهوه خدایان دیگر را نفی نمیکند ، و در هیچ جای تورات نیز ، بعکس قرآن ، بر این تأکید نمیگذارد که خدایان دیگر دروغین هستند ، فقط از بنی اسرائیل میخواهم که غیر از او خدای دیگری را پرستش نکنند . در تورات وی به قوم خود میگوید : " تو نباید خدایان دیگر را سجده کنی ، زیرا که من که خداوند تو هستم خدائی غیرتمند و حسودم که انتقام گناه پدران را از پسران آنها تا پشت سوم و چهارم " (سفر خروج ، باب بیستم ، ۵) . " زنها ر خدایان دیگر را عبادت منما ، برای اینکه یهوه که تام او غیور است خدای غیرتمندی است " (سفر خروج ، باب سی و چهارم ، ۱۴) . در اولین جمله ده فرمان معروف به موسی تأکید میکند که یهوه خدای غیوری است و نمیتواند قبول کند که قوم او خدایان دیگر را نیز پرستند . در سرودی که موسی به مناسبت صد و بیست سالگی خود اندکی پیش از مرگش خطاب به قوم خویش در بیابان سینا میخواند ، میگوید : چون مقام اعلی آدمها را در روی زمین منتشر ساخت و به هرامتی نصیب خودش را داد آنگاه قوم بنی اسرائیل را نصیب یهوه فرمود و یعقوب قرعه میراث او شد . یهوه اسرائیل را در زمین ویران یافت ، و او را مثل مردمک چشم خود محافظت نمود ، مثل عقابی که آشیانه خود را حرکت دهد و بچه های خود را فرو گیرد و بالهای خود را پهن کرده آنها را بر دارد و بر پرهای خود ببرد . و خداوند تنها او را بدینکار رهبری نمود و هیچ خدای بیگانه دیگری همراه او نبود " (سفر تثنیه ، باب سی و دوم ، ۸-۱۲) .

تقریباً در همه کتابهای مختلف تورات ، حتی تا اواخر دوره پادشاهان ، بطور پیگیر از ستایش خدایان دیگر توسط قوم اسرائیل شکایت شده است بی آنکه وجود این خدایان نفی شده باشد یا خدایانی کاذب خوانده شده باشند . اشکال تنها در این بوده است که اینان خداهای دیگرانند . خدای اسرائیل نیستند . حتی بعد از دوران تبعید بابلی و بازگشت یهودیان به "ارض موعود " بازهم حزقیال نبی شکایت از این میکند که قوم اسرائیل به پرستش خدایان بیگانه و ستایش خورشید و تموز پرداخته اند : "آنگاه خداوند مرا به دهنه دروازه خود بطرف شمال برد که بعضی زنان در آنجا نشسته بودند و برای تموز میگریستند ، و پس مرا به صحن اندرونی خانه خود برد و در آنجا بیست و پنج مرد را دیدم که پشتهای خود را بسوی هیکل خداوند کرده بودند و روی به مشرق داشتند و آفتاب را به طرف مشرق سجده مینمودند ، و هفتاد نفر از مشایخ خاندان اسرائیل را دیدم که هر یک مجمری در دست خود داشتند و برای خدایان بیگانه در آنها بخورمیسوزانیدند " (کتاب حزقیال نبی ، باب هشتم ، ۱۱-۱۶) . در مزامیر داود از یکطرف یهوه تنها خدای راستین شناخته شده و از طرف دیگر آمده است که خدایان کارهای شگفت یهوه را در جمع خود خواهند ستود و معجزات او را تحسین خواهند کرد ، زیرا کدامیک از آنان است که با یهوه برابری تواند کرد ؟ (کتاب مزامیر ، مزمور هشتاد و نهم ، ۵ و ۶) . از این جمع خدایان در کتاب ایوب و کتاب ارمیاء نبی نیز یاد شده است . به تذکر رینگ گرن در کتاب مذهب اسرائیل : " اشتباه مسلمی است اگر آئین موسی را یک آئین واقعا توحیدی تلقی کنیم ، زیرا در هیچ جای این آئین وجود خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته است . این خدایان وجود دارند ، فقط اهمیت یهوه را ندارند ، و یهوه نیز به وجود آنها اعتراضی ندارد ، تنها با دخالت آنها در قلمرو خاص خودش مخالف است " .

یکی از دیگر مشخصات یهوه دادن وعده های بی پشتوانه ای است که یا اصولاً قابل اجرا نیستند یا خود او قصد اجرایشان را ندارد . به ابراهیم قول میدهد که در مقابل ختنه شدن فرزندانش " تمامی این زمین را تا ابدالابد بتو خواهم بخشید و ذریت ترا مانند غبار زمین زیاد خواهم کرد ، چنانکه اگر غبار زمین را بتوان شمرد ذریت تو نیز شمرده شود " (سفر پیدایش ، باب سیزدهم ، ۱۵) و " این زمین را از نیل تا فرات به یسل تو بخشیده ام که تا ابدالابد بر آن حکومت خواهی کرد " (باب پانزدهم

۱ - این سرود اقتباس از حماسه های اوگاریتی در بین النهرین است که بنوائیرات (فرزندان الهه اثیرتا) نام دارد و به حکایت آن این الهه ۷۲ پسر داشته که ۷۲ ملت روی زمین از آنها زاده شده اند .

۱۸)، و به اسحاق وعده میدهد که "ذريت ترا مانند ريگهای کنار دريا كثير گردانم و تمامی اين سر زمينهارا به فرزندان تو ببخشم و از جميع امتهای جهان را برکت دهم" (باب بيست و ششم، ۴) و به يعقوب ميگويد: "و بر تو التفات خواهم کرد و ذريت ترا بارور خواهم گردانيد و دشمنان خود را تعاقب خواهيد کرد و همه به شمشير شما خواهند افتاد و من همه جا پيشاپيش شما خواهم خراميد" (سفر لاويان، باب بيست و ششم ۷) و به يوشع تصريح ميکند که "از صحرا تا نهر فرات و تا دريای بزرگ از آن تو خواهد بود و هيچکس را يارای مقاومت با قوم تو نخواهد بود، و تمامی قومهای زمين دست مرا خواهند دید که زور آور است" (صحيفه يوشع، باب اول). ولی واقعيت تاريخ اين است که عليرغم همه اين وعده ها، نه ذريت ابراهيم باندازه غبار زمين و ريگهای کنار ه دريا شدند، نه هرگز از نيل تا فرات به تصرف اسرائيل در آمد، نه تمام قوم ها به شمشير او افتادند.

در ارتباط با اين وعده های بي پشتوانه، ولتر در "ارزيابی کتاب مقدس" خود با طنز هميشگی خويش خطاب به قوم اسرائيل مينويسد: "دوستان من، فکر نميکنيد که احتمالا خداوند يهوه با اين وعده های وفا نشده شما را دست انداخته است؟ زيرا که نه تنها شما هيچوقت از نيل تا فرات را صاحب نشديد، بلکه بارها بارها خودتان مستعمره صاحبان نيل و فرات شديد و مدت بسيار بيشتري از آنکه آقای خودتان بوديد بنده ديگران بوديد. فردريك دوم، وقتيکه در جنگلهای صليبي سرزمين موعود شما را از نزديک دید گفت که موسی در آن به شما وعده شير و عسل داده اند، ولی نانی برای خوردن با آنها نداده است، و خیلی بهتر بود اگر بجای راه پيمانی چهل ساله در بيابان شما را با کشتی اجازه ای به ناپل برده بود. بهر حال يادتان نرود که حتی خدای ما و شما هم ميتواند وعده بدهد و بدان وفا نکند".

يهوه به کرات اعتراف ميکند که خودش مخالفين خويش را عمدًا به راه خطا ميبرد تا بهانه ای برای آزار و عذاب آنان داشته باشد. نمونه بارز اين بازی دوگانه يهوه جريان رويارویی موسی با فرعون است که نازل شدن انواع بلايی وحشتناک را بر مصريان بدنبال می آورد. در اين باره در فصل مربوط به موسی در کتاب حاضر توضيح بيشتري داده شده است.^۱

در سراسر تورات اين برداشت کلی منعکس است که يهوه خود را اختصاصا خدای اسرائيل و مسنول حمايت از منافع او ميشمارد، حتی اگر در رويدادهای مختلف حق با اسرائيل نباشد. در کتاب حزقيال پيغمبر آمده است که: "کلام خداوند بر من حزقيال بن يوزی، نازل شده فرمود که ای آدميزاده، نزد خاندان اسرائيل برو و کلام مرا برای ايشان بيان کن، زيرا که من ترا اختصاصا برای اسرائيل ميفرستم و نه برای قومهای غامض زبان و ثقيل لسان ديگری که سخنانشان رل نميتوان فهميد" (کتاب حزقيال نبی، باب سوم، ۴-۶). در مورد ديگر به مردم کوهستان سعير که از است اندازی اسرائيليان به سر زمين خود جلو گیری ميکنند بوسيله پيغمبر خود حزقيال پيغام ميدهد که او خدای اسرائيل است و بهر صورت از اسرائيل جانبداری خواهد کرد:

"... و کلام خداوند بر من نازل شده گفت: به کوهستان سعير بگو خداوند يهوه ميفرمايد که من از اين پس به ضد تو خواهم بود و دست خود را بر تو دراز کرده ترا محل دهشت خواهم کرد، و شهرهايت را خراب خواهم نمود تا ويران شوند و بدانی که من يهوه هستم. زيرا که با اسرائيل عداوت ورزیدی... به حيات خودم قسم که ترا به خون تسليم خواهم نمود که خون ترا همه جا دنبال نمايد و روندگان و آیندگان را از تو منقطع ميکنم و کوههايت را از کشتگان مملو ميکنم که مقتولان شمشير بر تل ها و دره ها و همه واديهای تو بيفتند، و ويرانه هايت را دانمی ميکنم که شهر هايت ديگر مسکون نشوند تا بدانی که من يهوه خدای اسرائيل هستم (حزقيال نبی، باب سي و پنجم، ۱-۹)، هر آينه من به آتش غيرت خود بر ضد همه امت ها و ملتهای ديگر هستم که به سرزمين من دست انداخته و آنرا مورد نفرت ديگران قرار داده اند (همانجا، باب سي و هشتم، ۵)

۱) - در همین زمینه در انجيل آمده است که "کلام خدا ميگويد: در صهيون سنگی قرار میدهم که مردم بر آن خواهند لغزيد تو از آن صخره ای ميسازم که از روی آن خواهند افتاد" (رساله پائولوس رسول به روميان، باب نهم، ۳۳). و در قرآن نيز آمده است که "ما خودمان حرام ميکنيم بر هر شهري که تصميم به هلاک مردم آن گرفته باشيم که آن مردمان از کفر خود توبه کنند" (انبیاء، ۹۵). و در ارتباط با آيه های ديگری از قرآن که: "آنها به ما نيرنگ زدند و ما هم در مقابل به آنها نيرنگ زدیم و آنان فهميدند" (غل، ۵۰)، و: "با ما مکر کردند و ما هم با آنها مکر کردیم، و خدا بهترين مکاران است" (آل عمران، ۵۴)، و: "با خدا مکر کردند و خدا نيز با آنها مکر کرد، زيرا خدا از همه مکارتر است" (انفال، ۳۰)، گلدتسيهراين حديث معروف ترمذي را نقل ميکند که: "از جمله دعاهاي پيامبر اين بود که: خدایا، به من کمک کن بر من کمک کن، برای من حيله بزن ولی بر من حيله نزن" (صحیح، جلد دوم ص ۲۷۲)، و نيز اين حديث طبقات الشافعيه (جلد سوم، ص ۵۶) را که: "عمر بن خطاب ميگفت: اگر پيام در بهشت ويکپای ديگرم هنوز از آن بيرون باشم، خودم را از مکر خدا در امان نميانم".

علاقه خاص یهوه به اینکه برای او هر چه بیشتر قربانی کنند و بخصوص بوی خوش گوشت سوخته به مشامش برسد در سراسر تورات منعکس است. یک کتاب کامل از تورات، سفر لایوان، باب ۲۷ و بیش از یک هزار بند به مقررات قربانی تخصیص داده شده است، و اضافه بر آن دست کم در سیصد مورد مختلف دیگر در عهد عتیق به مناسبت‌های مختلف به قربانی اشاره شده است. شنیدن بوی کباب، بارها این خدا را به عدول از تصمیمات سخت قبلی وامیدارد و در واقع قربانی نقش رشوه ای را ایفا میکند که بدو داده شده باشد. وقتیکه نوح در پایان طوفان از کشتی خود بیرون می آید و از هر چرنده و پرنده حلال گوشت کشتی یکی را در آتشی که می افروزد برای یهوه قربانی میکند، یهوه با شنیدن بوی خوش آن از تصمیم پیشین خود درباره نابودی نسل بشر پشیمان میشود و در دل خود میگوید "بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم و باز دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم چنانکه کردم" (سفر پیدایش، باب هشتم، ۲-۲۲)، و وقتیکه شانول نخستین پادشاه اسرائیل و ولینعمت داود او را به سبب نادرستیها و کوتاهی هایش به غضب خداوند تهدند میکنند داود بدو میگوید اگر یهوه ترا علیه من بر انگیزد من بر انگیزته است من او را با آتش خوشبوی قربانی راضی خواهم کرد (کتاب اول سموئیل، باب بیست و هشتم، ۱۹). در صحرا ی سینا یهوه به موسی دستور میدهد که: "به بنی اسرائیل بگو هدیه طعم مرا از قربانیهای خوش عطر و آتشین برای من بیاورند، و آن طعام قربانی دو بره نرینه یکساله بی عیب یکی در صبح و دیگری در عصر باشد، همراه با یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط با یکربع ظرف روغن زلال برای هر بره، و نوشابه مستی آور که بر محراب من پاشیده شود، و در روز سبت (شنبه) بجای یک بره دو بره و بجای یک عشر آرد دو عشر آرد منظور گردد، سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه ریختنی آن" (سفر اعداد، باب بیست و هشتم، ۱-۱۱).

در نخستین باب سفر لایوان، را برای خود با همه جزئیات آن به موسی ابلاغ میکند: "...پس کسی که برای من قربانی میگذارند حتما آنها از بهانم یعنی از گاو یا از گوسفند بگذرانند. اگر قربانی از گاو یا گوسفند باشد پس خود را بر سر او بگذارد و او را ذبح کند و پسران کاهنان خون او را بر اطراف مذبح بپاشند، و پس پوست قربانی را بکنند و آنرا قطعه قطعه کنند و پسران کهنه آتش بر مذبح دوشن کنند و هیزم بر آن بچینند و سر قربانی و پیه او را بر هیزمی که بر روی آتش گذاشته اند قرار دهند، و روده ها و پاچه های او را با اب بشویند و آنگاه خود کاهن همه را بر مذبح بسوزاند و مراقبت کند که عطر آن هر چه خوشبو تر باشد.... و اگر قربانی از مرغان باشد پس آنها را از فاخته ها یا از جوجه های کبوتر بیاورد، و کاهن آنها نزد مذبح بیاورد و سرشرا بیچد تا جدا شود و آنها بر مذبح بسوزاند و خوشش بر پهلو مذبح افشرده شود، و چینه دانش را با فضولات آن بیرون کرده و آنها بر جانب شرقی مذبح در جای خاکستر بیندازد، و پس آنها را میان بالهایش چاک کند و از هم جدا نکند، و کاهن آنها بر هیزمی که بر آتش است بسوزاند که قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است" (سفر لایوان، باب اول، ۱-۱۷).

ظاهرا بوی کباب خر بخلاف بوی کباب گاو و گوسفند برای یهوه مطبوع نیست، زیرا وی در تورات دستور میدهد که نخست زادگان احشام اسرائیل همگی خاص خداوندند صاحبان آنها نمیتوانند آنها را باز خرید کنند، اما نخست زاده الاغشان را میتوانند باز خرید کنند یا آنها را با یک گوسفند معاوضه نمایند و در غیر این صورت میباید گردن کره الاغ را بشکنند: "... و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: هر نخست زاده ای که رحم مادرش را بگشاید هواه از انسان و خواه از بهانم مال من است و هر نخست زاده بهانم که از آن تو است نرینه آن از آن خداوند است و هر نخست زاده الاغ را به بره ای فدیة بده و اگر ندهی گردنش را بشکن. و هر نخست زاده انسان را از پسران به من فدیة بده. و چون پسران از تو سوال کنند که این چیست به آنها بگو که چون یهوه میخواست ما را از مصر از خانه غلامی بیرون آورد جمیع نخست زادگان مصر را از انسانها تا بهانم کشت، بنابراین من نیز همه نرینه ها را که رحم را گشایند برای خداوند ذبح میکنم. لیکن هر نخست زاده از پسران خود را فدیة میدهم" (سفر خروج، باب سیزدهم، ۱۱-۱۹، باب سی و چهارم، ۱۹-۲۰). "هر چیزی که متعلق به خداوند باشد چه از بهانم نه فروخته شود و نه فدیة داده شود، زیرا مخصوص خداوند قدس اقداس است، و هر وقتی که از انسان وقف شده باشد اگر فدیة داده نشود البته باید کشته شود" (سفر لایوان، باب بیست و هفتم، ۲۸ و ۲۹). در سفر خروج صریحا به موسی میگوید: "نخست زاده پسران خود را به من بده، و نخست زاده گاو و گوسفندان را هفت روز نزد مادرانشان نگاه دار و در روز هشتم آنها را نیز به من بده" (سفر خروج، باب بیست و دوم، ۲۹ و ۳۰).

نمونه ای از اشتهای یهوه را برای قربانی در کتاب پادشاهان تورات میتوان یافت: "پس سلیمان به حضور خداوند گذرانید ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند بود" (کتاب اول پادشاهان، باب هشتم، ۶۲ و ۶۳). در همین باره در تواریخ ایام تورات آمده است که: "پس در ماه سوم از سال پانزدهم سلطنت آسا همه اسرائیل در اورشلیم جمع شدند و در آنروز ۷۰۰ گاو و ۷۰۰۰ گوسفند از غنایم که آورده بودند برای خداوند ذبح نمودند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب شانزدهم، ۱۰-۱۴).

یهوه به کرات از قوم برگزیده خود می خواهد که هر چه بیشتر برای او هدیه بیاورد ، ولی برای اینکه در این مورد تقلب نکنند خودش نوع هدایای مورد قبولش را دقیقاً تعیین میکند "... و خداوند به موسی فرمود : به بنی اسرائیل بگو که برای من هر چه زیادتراً هدایا بیاورند ، و این است هدایایی که از ایشان برای من میگیری :

طلا و نقره و لاجورد و ارغوان ، و سنگهای عقیق و سنگهای مرصع سینه بند ، و کتان نازک و پوست خز و پوست قوچ سرخ شده و پشم بز ، و روغن برای چراغ و ادویه برای بخور معطر (سفر خروج ، باب بیست و پنجم ، ۲-۵) ، و هر کس از بنی اسرائیل که ذبیحه سلامتی خود را برای خداوند بگزارند ، پس پیه آن ذبیحه را همراه با سینه آن بیاورد تا سینه به جهت هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانیده شود ، و آنگاه کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند و سینه آنرا بجنباند ، و آن سینه از آن خودش و پسرانش باشد ، و ران راست را برای هدیه افراشتنی از ذبیح سلامتی خود به کاهن بدهد (سفر لاویان ، باب هفتم ، ۲۹-۳۳) . پس موسی طبق دستور خداوند دستهای خود را بر سر قوچ نهاد و آنرا ذبح کرد و قدری از خونش را گرفته بر نرمه گوش راست هارون و بر شصت دست راست او و بر شصت پای راست او مالید ، و بقیه خون را بر اطراف مذبح پاشید ، و پیه و دمبه و همه پیه را که بر احشاء راست و سفیدی جگر و پیه آنها و ران راست را گرفت و از سبد ران فطیر که به حضور خداوند بود یک قرص فطیر و یک قرص نان روغنی و یک نازک گرفت و آنها را بر پیه و بر ران راست نهاد و همه آنها را برای هدیه جنبانیدن بحضور خداوند بجنبانید و پس سینه قوچ تخصیص را که حصه موسی بود برای هدیه جنبانیدنی جنبانید چنانکه موسی را امر فرموده بود " (سفر لاویان ، باب هشتم ، ۲۳-۲۹) .

برای اینکه هر اسرائیلی خوب متوجه شود که گفته های خدای او جدی است و طفره بردار نیستن ، گاه و بیگاه یهوه عواقب تخطی از فرامین خود را به قوم برگزیده یادآوری میکند :

" اگر مرا نشنوی و جمیع اوامر و فرایض مرا که به تو میفرمایم بجا نیاوری ، آنگاه در شهر و در صحرا ملعون خواهی شد و ظرف خمیر و میوه زمین تو و بچه های گاووبره های گله ات نیز ملعون خواهند شد ، و بر تو وبا و سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهم فرستاد ، و فلک تو بالای سرت مس خواهد شد و زمین در زیر پایت آهن ، و باران را با گرد و غبار خواهم آمیخت تا از آسمان نازل شود ، و ترا هلاک کند ، و ترا به بواسیر و جرب و خارش و به دیوانگی و نابینایی و پریشانی دل مبتلا خواهم ساخت . زنی را که نامزد کنی دیگری با او خواهد خوابید ، و گاو در نظرت کشته شود و دیگران گوشتش را بخورند ، و الاغت پیش روی تو به غارت برده شود ، و زانو ها و ساق ها و از کف پا تا فرق سرت را به دمل بد که از آن شفا نتوانی یافت گرفتار خواهم کرد . تخم بسیار به مزرعه خواهی برد اما ملخ آنرا خواهد خورد ، و تاکستانها عروس خواهی کرد اما شراب آنرا نخواهی نوشید زیرا کرم انگورت را خراب خواهد کرد . غریبی که در میان تو است بر تو سر خواهد شد و تو دم خواهی بود (سفر تثئیه ، باب بیست و هشتم ، ۱۵-۴۴) ، و وحوش صحرا را بر تو خواهم فرستاد تا ترا بی اولاد سازند و چهار پایانت را هلاک کنند و راه هایت ویران شود ، و ده زن نان خود را در یک تنور بپزند ، و گوشت پسران خود را خواهید خورد و گوشت دختران خود را خواهید خورد ، لاشه های شما را بر لاشهای بت پرستان خواهم افکند (سفر لاویان ، باب بیست و ششم ، ۱۴-۳۲) ، از اینجهت که اوامر خدایت را گوش ندادی و از این نام مهیب یعنی نام یهوه نترسیدی " سفر تثئیه ، باب بیست و هشتم) .

" یهوه صباوت^۱ میفرماید که اورشلیم را به مأورای شغاله بدل خواهم کرد و خوراک مردمش را افسنتین قرار خواهم داد و آب تلخ به آنها خواهم نوشانید و لاشهای مردمان مثل سرگین حیوانات بر صحرا خواهد افتاد و کسی نخواهد بود که آنها را بر دارد . هر که فهم دارد از این فخر کند که مرا میشناسد که یهوه ، خدای رحمت و انصاف هستم ، ولی ایامی می آید که ختنه شده ها و ختنه نشده ها را با هم عقوبت خواهم کرد و همه آنها را نیز که گوشه های مویشان را میتراشند همراه ایشان عذاب خواهم داد " (کتاب ارمیاء ، باب نهم ، ۱۱-۲۶) .

" یهوه صباوت خدای اسرائیل میفرماید : اینک بر سر مردم اورشلیم چنان بلانی خواهم آورد که گوش هر کس که آنها بشنود صدا کند . گوشت پسران و گوشت دخترانشان را به ایشان خواهم خوراند ، و هر کس گوشت همسایه خود را خواهد خورد " (کتاب ارمیاء نبی ، باب نوزدهم ، ۹) .

۱ - این کلمه که ۲۸۲ بار در تورات به صورت یکی از القاب یهوه از آن یاد شده است معنی خدای جنگ و جنگجو را دارد .

" و مکتوبی از ایلیای نبی (الیاس) به یهورام پادشاه اسرائیل رسید که یهوه خدای پدرت داود میفرماید چونکه ساکنان اورشلیم را اغوا نمودی که مرتکب زنا شوند، همانا خداوند پسرانت و زنانت و تمامی اموات را به بلای عظیم مبتلا خواهد ساخت، و در احتشای خود تو چنان بیماری عارض خواهد کرد که روده هایت از مقعد بیرون آیند. و خداوند بهمین ترتیب عمل کرد و بمرور احتشام یهورام هر روز بیشتر از مقعدش بیرون آمد تا با درد های سخت مرد. و قومش برای وی عطریات نسوزانند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و یکم، ۱۲-۲۰).

برای تکمیل این فهرست، در جای دیگر همین کتاب سمونیل آمده است که: " و دست خداوند بر اهل اشدود سنگین شد و همه آنها را به بواسیر مبتلا ساخت تا روده هایشان از مقعدها بیرون آمد و پوسید" (کتاب اول سمونیل، باب پنجم، ۶).

وقتی دیگر کاهن معبد سلیمان در اورشلیم نسخه اصلی توراتی را که توسط خود موسی نوشته شده است (و در طول چند قرن خود کاهنان از وجود آن خبر نداشته اند!) بر حسب تصادف پیدا میکند و این کشف مهم توسط یک کاهنه به اطلاع خداوند یهوه میرسد. ولی واکنش یهوه این است که به پادشاه و کاهنان اسرائیل پیغام دهد که تمام بلاهایی را که در این کتاب نوشته شده است بر آنها خواهد فرستاد، زیرا که برای خداهای دیگر بخور سوزانده اند و برای او نسوزانده اند: " و در سال هجدهم سلطنت یوشیا در اورشلیم، حلقیای کاهن کتاب تورات خداوند را که بدست موسی نوشته شده بود در وقتی که نقره ها را از خانه خداوند بیرون میبرد پیدا کرد و آنرا به شافان داد و شافان کتاب را نزد پادشاه برد و بحضور او خواند و پادشاه حلقیای کاهن و چند تن دیگر را نزد خلد کاهنه زن شلوم بن توقهته بن حسره لباسدار فرستاد و خلد کاهنه به ایشان گفت یهوه خدای اسرائیل میفرماید به کسی که شما را نزد من فرستاده است بگویند اینک بلایی بر سر شما خواهم آورد که تصورش را هم نکرده باشید، و همه لعنت هائی را که در این کتاب مکتوب است بر شما خواهم فرستاد، چونکه برای خدایان دیگر بخور سوزانید و برای من نسوزانید" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی و پنجم، ۱۴-۲۵).

به موازات این تهدیدها، یهوه مزایای بیقید و شرط از خود را نیز به قوم بر گزیده یاد آور میشود:

"اگر یهوه خدای خود را عبادت نمایی، نان و آب ترا برکت خواهم داد و بیماری را از میان تو دورخواهم کرد، و در زمینت سقط کننده و نازا نخواهد بود و شماره روزهایت را تمام خواهم کرد و خوف خود را پیش روی تو خواهم فرستاد و جمیع دشمنانت را پیش تو روگردان خواهم ساخت، و زنبورها پیش روی توخواهم فرستاد تا کنعانیان و حتیان را از حضورت برانند، و ایشان را به تدریج از پیش روی تو خواهم راند تا کثیر شوی و زمین را متصرف گردی، و حدود ترا از بحر قلزم تا بحر فلسطین و از صحرا تا نهر فرات قرار دهم و ساکنان آن زمینها را بدست تو بسپارم، ۲۵-۳۱).

از دیگر خصائص یهوه این است که در جریانهای مختلف مربوط به قتل یا فریبکاری و یا تجاوز عادتاً جانب قاتل یا فریبکار را میگیرد و نه طرف آنکس را که قربانی تجاوز شده است.

وقتی که قابیل، پسر آدم و حوا، برادرش هابیل را بدین دلیل که هدیه او به یهوه بیشتر از هدیه قابیل مورد پسند خداوند قرار گرفته است میکشد، یهوه نه تنها از او باز خواست نمیکند بلکه تهدید میکند که هر کس قابیل را بکشد هفت بار مورد انتقام او قرار خواهد گرفت (سفر پیدایش، باب چهارم، ۱۵). موقعی هم که سارا، همسر ابراهیم، از شوهرش میخواهد که فرزند ارشد خود را با مادر او از خانه بیرون کند تا پسر کنیز شریک پسر خود او اسحاق نباشد، یهوه جانب سارا را میگیرد: "و روزی که اسحاق را از شیر باز داشتند ابراهیم ضیافتی کرد، و سارا پسر هاجر مصری را دید که خنده میکند. پس به ابراهیم گفت این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق شریک ارث نخواهد بود. این به ابراهیم سخت آمد، ولی خداوند به ابراهیم گفت که هر آنچه سارا به تو گفته است سخن او را بشنو... و بامدادان ابراهیم بر خاست نان مشکی از آب گرفته آنها را بر دوش هاجر گذاشت و او را با پسرش از خانه بیرون کرد. پس هاجر با اسماعیل در بیابان بر شیب سرگردان شد، و چون آب مشک تمام شد پسر را زیر بوته ای گذاشت و به مسافت تیر پرتابی رفته در مقابل وی نشست زیرا گفت مرگ پسر را نبینم، و آواز خود را بلند کرد و بگریست" (سفر پیدایش، باب بیست و یکم، ۸-۱۶). هنگامی هم که یعقوب، فرزند کوچکتر اسحاق، با فریبکاری برکت پیغمبری را از برادرش میگیرد و اسحاق با وحشت در مییابد که یعقوب مزورانه حق برادرش را غصب کرده است، یهوه همچنان جانب فریبکار را میگیرد و نه جانب فریب خورده را (سفر پیدایش، باب بیست و هشتم، ۳ و ۴). این نحوه عمل بارها در تورات تکرار شده است.

نخستین پادشاهی که یهوه بر اسرائیل میگرداند شائول است که از جانب یهوه مأمور نابودی کامل قوم فلسطینی عمالیق میشود، ولی چون بعداً یهوه در مییابد که وی چند گاو و گوسفند آنها را باقی گذاشته است از انتصاب وی پشیمان میشود و او

و همه پسرانش را میکشد:" و سمونیل به شانول گفت : خداوند مرا فرستاده است تا بر تو برکت دهم که بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی . پس الان کلام خداوند را بشنو که میفرماید چون در بر آمدن اسرائیل از مصر قوم عمالیق با او در راه مقاومت کرد پس برو و عمالیق را شکست داده و جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و کودک شیر خواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغشان را بکش . پس شانول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهوه سان دیدو عمالقه را شکست داد و اجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق عمالقه را به دم شمشیر بالکل هلاک ساخت . اما گوسفندان و گاو و بره ها را هلاک نکرد... و کلام خداوند بر سمونیل نازل شده گفت :اینک پشیمان شدم که شانول را پادشاه ساختم ، زیرا کلام مرا بجا نیاورده است ... و سمونیل خشمناک شده نزد شانول رفت و گفت هنگامیکه خداوند ترا مسح کرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی مگر به تو نگفت که عمالقه و هر چه را که در ملکیت آنهاست بالکل هلاک ساز؟ و آیا اطاعت فرمان خداوند نیکو تر است یا گوش گرفتن از پیه قوچ ها؟ و چونکه کلام خداوند را ترک کردی او نیز ترا از سلطنت رد نمود . و سمونیل اجاج پادشاه عمالیق را که شانول زنده نگاه داشته بود طلبیده و به حضور خداوند در جلجال بدست خود پاره پاره کرد ، و خداوند از کار او خشنود شد . ولی پشیمان شده بود که شانول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود " (کتاب اول سمونیل، باب پانزدهم، ۱-۳۵) . " و خداوند شانول و همه پسرانش را بکشت و جسد های آنها را زیر درخت بلوط دفن کردند ، و شانول به سبب خیانتی که به خدا ورزیده و گوسفندان و گاو عمالیق را نکشته بود مرد بجهت کلام خداوند که آنرا نگاه نداشته بود " (تواریخ ایام ، کتاب اول، باب دهم ، ۱۲) .

"... و چون قوم اسرائیل با دختران قوم مو آب به زنا پرداختند و به خدایان ایشان سجده کردند ، غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد و به موسی گفت تمامی روسای قوم را گرفته ایشان را پیش آفتاب به دار بکش شدت غضب من فرو نشیند . و موسی به داوران اسرائیل گفت که هر یک از شما کسان خود را که به بعل روی آورده اند بکشد ... و اینک مردی از اسرائیل زنی را از قوم مدیان همراه داشت ، و چون فینحاس بن العازار بن هارون کاهن این را دید نیزه بدست گرفت و آنرا به شکم هر دو ی ایشان فرو برد و همانوقت وبا از بنی اسرائیل بر طرف شد . و آنکه قبلا به غضب یهوه از وبا مرده بودند بیست و چهار نفر بودند . و خداوند به موسی گفت : اینک فینحاس بن العازار بن هارون غضب مرا از بنی اسرائیل برگردانید و باعث شد که بنی اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم . لهذا بگو که برای او و برای ذریتش بعد از او این عهد کهنانت جاودانی خواهد بود ، زیرا که از برای خدای خود غیور شد " (سفر اعداد ، باب بیست و چهارم ، ۱-۱۳) .

با اینک تصمیمات خداوند قاعدتا میباید حساب شده و بنابراین تغییر ناپذیر باشند ، یهوه به کرات از انجام کاری که بدان اراده کرده است پشیمان میشود و تغییر جهت میدهد . طوفان نوح بدانجهت روی میدهد که خداوند از آفرینش نوع بشر پشیمان شده است و در نتیجه بلای رابه وجود می آورد که در آن بقیه موجوداتی نیز که وی آفریده است همراه با آدمیان هلاک میشوند ، ولی همین خدا اندکی بعد با شنیدن بوی کباب حیواناتی که نوح قربانی میکند از نظر خود عدول میکند و تصمیم به ادامه زندگی بشر و حیوانات میگیرد (سفر پیدایش ، باب ششم ، ۵-۷ و باب هشتم ، ۲۰-۲۲) .

داود پیغمبر و پادشاه به سر شماری قوم اسرائیل اقدام میکند ، و نتیجه میگیرد که عده شمرده شدگان هزار هزار و دویست (یک میلیون و دویست هزار) مرد شمشیر زن از اسرائیل و هفتاد و چهار هزار از یهودا هستند ، لیکن لایوان بنیامین در این رقم منظور نمیشوند ، زیرا که داود آنان را مکروه دارد . این امر به نظر خدا ناپسند می آید ، زیرا که او بعکس به لایوان علاقمند است ، بدین جهت خالوی داود را نزد او میفرستد که وی را از جانب او در انتخاب یکی از سه نوع مجازات مخیر کند : یا سه سال در کشورش قحطی شود ، یا تا سه ماه بعد بدست دشمنانش کشته شود یا سه روز وبا بر اسرائیل نازل شود و فرشته خداوند تمامی حدود اسرائیل را ویران کند ، و داود شق سوم را انتخاب میکند . در نتیجه خدا وبا بر اسرائیل میفرستد که هفتاد هزار را تلف میکند . و بعد فرشته خود را با شمشیر روانه میکند تا بقیه مردم اورشلیم را هلاک کند ، ولی ناگهان پشیمان میشود و فرشته را نزد خود باز میخواند بی آنکه گناهکار اصلی یعنی داود در این میان آسیبی دیده باشد (کتاب تواریخ ایام ، باب بیست و یکم ، ۵-۱۵) .

حزقیای پیغمبر بیمار و مشرف به مرگ میشود ، و یهوه اشعیاء بن آموص نبی را نزد او میفرستد که به وی بگوید خداوند میفرماید تدارک خود را ببین زیرا که به همین زودی میمیری . حزقیای روی خود را بسوی دیوار میکند و زار زار میگرید ، و کلام خداوند بر اشعیاء نازل میشود که به پیشوای قوم من حزقیای بگو حالا که حاضر به مردن نیستی و گریه کردی پانزده سال بر روزهای عمرت میافزایم . و اکنون قرصی را از انجیر بگیر و بردم خودت بگذار تا شفا بیابی (کتاب دوم پادشاهان ، باب بیستم ، ۱-۸) .

یهورام بن اخاب پادشاه اسرائیل از الیشع پیغمبر درخواست میکند که برای پیروزی او در جنگ به حضور خداوند دعا کند ، و الیشع باو میگوید که به حیات یهوه که اینک به حضور او ایستاده ام قسم که اگر احترام یهوشافاط پادشاه یهودا را نگاه

نمیداشتم به سوی تو نظر نمی‌کردم، اما الان برای من مطربی بیاور، و چون مطرب می‌آید و ساز می‌زند خدا خوشش می‌آید و به الیشع پیغمبر خود دستور میدهد که به یهورام بگوید خداوند میفرماید در این وادی خندق‌ها بسازید تا دشمنان نتوانند پیشرفتی کنند (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۱۳-۱۷). اخاب پادشاه اسرائیل به اغوای همسرش ایزابل که او را بر خلاف خواست یهوه به تصرف تاکستان و امیداردخشم خداوند را بر میانگیزد و یهوه توسط الیاس نبی به او پیغام میدهد که او را بالکل هلاک خواهد ساخت و کلیه مردان خاندان او را خواه آزاد و خواه محبوس خواهد کشت و دستور خواهد داد که سگان خون خود او را بلیسند و ایزابل همسرش را نیز حصاریزرعیل بخورند، و اخاب که این را میشنود جامه خود را چاک می‌زند و پلاس در بر میکند و روزه میگیرد و بر زمین میخوابد. در این حال کلام خداوند بر الیاس نازل میشود که دیدی چگونه اخاب از من ترسید و متواضع شد؟ پس از اینجهت که در حضور من متواضع شده است دیگر بلایی بر سرش نمی‌آورم، اما در ایام سلطنت پسرش بلا را بر او عارض خواهم کرد (کتاب اول پادشاهان، باب بیست و یکم، ۲۱-۲۹).

"و چون سلطنت رحبعام استوار گردید او با تمامی اسرائیل شریعت خداوند یهوه را ترک کردند، و یهوه شیشق پادشاه مصر را به اورشلیم بر آورد با ۱۲۰۰۰ ارابه و ۶۰۰۰۰ سوار و خلقی بیشمار از مصریان و لوبیان و سکیان و حبشیان، و به شمعیای نبی گفت که از جانب او به رحبعام و سروران یهوه بگوید که من شمارا بدست شیشق هلاک خواهم کرد. آنگاه رحبعام و سرداران اسرائیل تواضع نمودند، و خداوند به شمعیای گفت چونکه تواضع نموده اند ایشان را هلاک نخواهم کرد ولی بنده شیشق خواهم کرد تا قدر بندگی مرا بدانند" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب دوازدهم، ۱-۸).

وقت دیگر خدا در نقش یک جاسوس یا مأمور اطلاعاتی عمل میکند:

"در آن زمان اینا پسر یربعام پادشاه بیمار شد، و یربعام به زن خود گفت: "برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یربعام هستی، و به نزد اخیای نبی برو برای او ده قرص نان و کلوچه و کوزه غسل ببر تا ترا از آنچه بر فرزند ما روی خواهد داد خبر دهد. پس زن یربعام چنین کرد و برخاسته با صورت مبدل به شیلوه رفت و به خانه اخیای رسید و اخیای نمیتوانست او را ببیند، زیرا چشمان او از پیری تار شده بود. ولی خداوند محرمانه درگوش او گفت که اینک زن یربعام می‌آید تا در باره پسرش که بیمار است از تو بپرسد و چون داخل شود و به هنت ساختگی خواهد بود که تو او را نشناسی. پس چون بیاید بدو چنین و چنان بگویی. و چون اخیای صدای پایهای زن اخیای را که به در داخل میشد شنید گفت ای زن یربعام داخل شو، چرا هنت خود را تغییر داده ای؟ اکنون از جانب خداوند یهوه به یربعام بگو که چون از خدایان غیر من روی نگرداندی از این راه غضب مرا به هیجان آوردی من نیز اینک بر همه خاندان یربعام بلا میفرستم و تمامی آنها را دور می‌اندازند. و میفرمایم که هر که از یربعام در شهر بمیرد سگان او را بخورند و هر که در صحرا بمیرد مرغان هوا او را بخورند، و پسرش به مجرد رسیدن پاهایت به خانه خواهد مرد. پس زن یربعام برخاسته روانه شد، و به مجرد رسیدن به خانه پسرش مرد." (کتاب اول پادشاهان، باب چهاردهم، ۱-۱۷).

کمال مطلوب یهوه در ارتباط با قوم بر گزیده اش این نیست که او را دوست داشته باشند، این است که از او بترسند. در کتاب ملاکی نبی از قول خداوند آمده است که من با شما عهد بسته ام که میثاق حیات و رستگاری شما است، و بهره این میثاق ترس از خودم را نیز داده ام، برای اینکه از من بترسید و در مقابل نام من هراسان شوید (باب چهارم، ۲). به گفته فون راد کار شناس معروف کتاب مقدس، برای یهوه پایه همه عبادات ترس از او است نه عشق بدو یا عشق به بشریت و یا کوشش در راه نیل به کمال و تقوی. بهترین یهودی از نظر او آن کسی است که از او بیشتر بترسد، و نزدیک ترین مجتهدان مذهبی بدو آنهایی هستند که مهابت او را هر چه زیاد تر به مومنان تفهیم کرده باشند. در سفر خروج، خود یهوه حکایت میکند که "آنگاه قوم (یهود) از خدا ترسیدند و به بنده او موسی ایمان آوردند"، و سرودی را به افتخار خود در دهان موسی و بنی اسرائیل میگذارد که در بند یازدهم آن آمده است: "کیست مانند تو ای یهوه، در میان خدایان، که به اندازه تو ترسناک باشد و به سان تو مهابت داشته باشد؟". در اثره المعارف کتاب مقدس، یکی از معتبرترین نشریات توراتی، از اثر منظوم مفقود شده ای بنام "جنگهای یهوه" نام برده میشود که جزو ادبیات توراتی بوده و در آن یهوه با القاب خدای مهیب، فرعون شکن، خورد کننده فلسطینیان و ادومیان و موآبیان و کنعانیان مشخص شده است. در کتاب ملاکی نبی که قبلا ذکر آن رفت، خداوند توسط پیغمبر خود به قوم یهود خشمگینانه بانگ میزند که "پسر از پدر خود و غلام از آقای خود

۱- در قرآن نیز آمده است که "پیغمبر در پنهانی به یکی از زنان خود مطلبی را گفت ولی آن زن این مطلب را به کسی دیگر اطلاع داد، و خداوند به پیغمبر خبر داد که فلان زن سر ترا فاش کرده است. پیغمبر از آن زن معاذه کرد، و او با تعجب پرسید که چه کسی این را به تو گفت؟ پیغمبر فرمود خدای دانا به من خبر داد" (تحریم، ۳).

میترسد. اگر من پدر هستم ترس از من چه شده است؟ و اگر آقا هستم هیبت من کجا رفته است؟ خیال میکنید من نمیدانم که شما به عنوان قربانی نان نجس بر مذبح من میگذارید، و با آنکه گوسفند نرینه ای در گله خود دارید بره معیوبی را برای من سر میبرید؟ مگر نمیدانید که من پادشاه عظیم میباشم و اسم من در میان امت ها اسم مهیب است؟" (ملاکی نبی، باب اول، ۶). آخرین جملات تورات وعده بیماری و وبا و مرگ و آتش برای کسانی است که از شنیدن نام یهوه به هراس نیفتند، و بند پایانی عهد عتیق این است که: "اینک من ایلیای نبی را قبل از فرا رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد تا دل پدران و پسران را بر گرداند، مبادا که من با مهابت خود بیایم و زمین را لعنت بزنم" (ملاکی نبی، باب چهارم، ۵ و ۶).

در مواردی چند در تورات، یهوه نقشی چنان غیر اخلاقی ایفا میکند که نه تنها در عرف حقوقی به عنوان کلاه برداری جرمی قابل تعقیب است، بلکه با محتوای فرمانهای ده گانه معروف خود او نیز مبیانت دارد که "زدی نخواهی کرد". هنگامی که در مصر به موسی خبر میدهد که به همین زودی همه فرزندان ارشد خانواده های ارشد مصری را بدست خود خواهد کشت و بعد از آن در دل فرعون خواهد گذاشت که اجازه خروج یهودیان را از کشور خود بدهد، به راهنمایی میکند که قبل از این ماجرا یهودیان از همسایگان مصری خود هر قدر بتوانند ظروف و آلات طلا و نقره به امانت بگیرند تا بعدا آنها را همراه خود ببرند. عین نوشته تورات در این باره چنین است: "... اکنون به گوش قوم خود بگو که هر مرد از همسایه خود و هر زن از همسایه خود آلات نقره و آلات طلا بخواهند (سفر خروج، باب یازدهم، ۲)، و بنی اسرائیل به دستور موسی عمل کرده از مصریان آلات نقره و آلات طلا و رختها خواستند بدیشان دادند، و یهودیان مصریان را به کمال غارت کردند" (همانجا، باب دوازدهم، ۳۵ و ۳۶).

در مورد جنگ یهودیان با دو قوم عمون و موآب که در آن حق با موآبیان است، یهود با کمین گذاری کلیه مردم این دو قوم را هلاک میکند و بدنبال آن یهودیان اطلاع میدهد که تا سه روز اموال و البسه و اشیاء گرانبهای آنها را غارت کنند و در روز چهارم او را متبارک بخوانند:

"... و آنگاه یهو شافاط پادشاه اسرائیل در میان جماعت یهودا درخانه خداوند پیش صحن جدید بایستاد و گفت: ای یهوه، ای خدای پدران ما، مگر تو در آسمان خدا نیستی و مگر در دست تو قوت جبروت نیست؟ آیا تو خدای ما نیستی که کلیه سکنه این زمین را از آنجا بیرون راند تا آنرا برای ابدالاباد به ذریت دوست خویش ابراهیم بدهد؟ پس اکنون بنی عمون و بنی موآب آمده اند تا ما را از ملک تو که آنرا به تصرف ما داده ای بیرون کنند. ای خدای ما، آیا تو برایشان حکم نخواهی کرد؟ آنگاه روح خداوند بر یحزئیل ابن زکریا بن بنیائیل یعنی ابن متنیای لاوی در میان جماعت حلول کرد، و او گفت ای تمامی یهودا و ای یهوشاط پادشاه، گوش گیرید که خداوند به شما میگوید از این گروه عظیم هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن من است که خدای اسرائیل هستم. فردا به نزد ایشان فرود آید ولی جنگ ننمایید بلکه بایستید و آنچه را خداوند شما برای نجات شما خواهد کرد مشاهده نمایید، و خداوند به ضد بنی عمون و بنی موآب کمین گذاشت و ایشان را هلاک ساخت و چون اسرائیلیان به دیدبانگاه بیابان رسیدند دیدند که اینک لاشه ها بر زمین افتاده و احدی رهائی نیافته بود. و آنگاه یهوه شافاط پادشاه با همه قوم (اسرائیل) بجهت گرفتن غنیمت آمدند و آنقدر اموال و البسه و چیزهای گرانبها برای خود برداشتند که نتوانستند ببرند، و تا سه روز مشغول غارت میبودند، پس روز چهارم در وادی برکه جمع شدند و در آنجا خداوند را متبارک خواندند" (تواریخ ایام، کتاب دوم، باب بیستم، ۵-۲۶).

مسئله شکل ظاهری یهود از معماهای کتاب مقدس است، زیرا با آنکه خود وی در کوه سینا به موسی میگوید که هیچکس نمیتواند مرا ببیند و زنده بماند، در همین کتاب مقدس در موارد متعددی پیغمبران او و دیگران وی را در صورت خدا یا به صورتهایی ناشناس می بینند و نه تنها نمیبرند، بلکه خودشان این دیدارها را به تفصیل در تورات حکایت میکنند:

در دیدار موسی با یهوه در کوه سینا، موسی از او درخواست میکند که "عزت خود را به او نشان دهد"، ولی خداوند بدو میگوید: "تو نمیتوانی صورت مرا ببینی، زیرا هیچ آدمی نمی تواند مرا ببیند و زنده بماند" (سفر خروج، باب سی و سوم، ۱۸-۲۰). با اینهمه تورات میافزاید که به موسی امکان داده شده که بعد از گذشتن خداوند از برابر او، نشیمنگاهش را ببیند (همانجا، ۱۹-۲۳). علیرغم همه اینها در همین سفر خروج آمده است که خداوند از روبرو با موسی سخن میگفت "مثل شخصی که با دوست خود سخن بگوید". پیش از آن نیز به حکایت تورات خدا با پیغمبرش ابراهیم غذا خورده بود (سفر پیدایش، باب هیجدهم، ۱-۸)، و با یعقوب کشتی گرفته بود (سفر پیدایش، باب سی و دوم، ۳۱)، و به دنبال موسی دویده بود تا او را بکشد (سفر خروج، باب چهارم، ۲۴). در کتاب دوم سمونیل وصف دقیقی از یهوه از زبان داود آمده است که بوجب آن یهوه از فراز ابرها بر زمین فرو می آید، در حالیکه از بینی او دود برمیخیزد و از دهانش آتش بیرون میجهد و از مهابتش زمین میلرزد: "آنگاه زمین متزلزل گردید و پایه های آسمانی بلرزیدند، و از بینی وی دود بر میخیزد و از دهان او آتش سوزان در آمد و اخگرها از آن افروخته گردید و آسمانها را خم کرده نزل فرمود، و تاریکی غلیظ زیر

پایه‌ایش بود... از درخشندگی او اخگرهای آتش افروخته شد و برق جهانیده شد. پس اعماق دریا ظاهر شد و پایه‌های ربیع مسکون منکشف گردید و خداوند از اعلیٰ علیین فرستاده مرا گرفت" (کتاب دوم سمونیل، باب بیست و دوم، ۸-۱۷). حزقیال نبی نیز در کتاب خود خداوند یهوه را به چشم می‌بیند که بر اورنگی شبیه یاقوت نشسته است. "و بالای فلک شباهت تختی مثل یاقوت کیود دیدم و بر آن تخت صورتی مانند صورت انسان، و از کمر او به طرف بالا مانند منظره فلز تابان دیدم و بر گرداگردش و اندرونش شعله‌های آتش مانند نمایش قوس و قزح که در روز باران درابر باشد، و دانستم که منظر جلال یهوه است و چون آنرا دیدم به روی خود در افتادم و آنگاه صدائی را شنیدم که به من گفت: ای پسر آدمی بر پایه‌های خود بایست تا با تو سخن گویم" (کتاب حزقیال نبی، باب اول، ۲۶-۲۸). اشعیا نبی بنوبه خود یهوه را در میان ملائک بالدار می‌بیند: "آنگاه خداوند را دیدم که بر کرسی با شکوه خود نشسته بود و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت، و هر یکی از آنها دیگری را صدا زده میگفت قدوس قدوس یهوه صباوت مملو از جلال اوست. و پایه‌های خانه از صدای او می‌لرزید و خانه از دود پر شد. پس گفتم وای بر من که هلاک شده‌ام، زیرا چشمانم یهوه صباوت پادشاه را دیده‌ام است" (کتاب اشعیا نبی، باب ششم، ۱-۵). یهوشافاط پادشاه یهودا، با آنکه پیغمبر نیست، به آخاب پادشاه اسرائیل حکایت میکند که یهوه را بر کرسی خودش دیده و شاهد آن بوده است که وی کسی را فرستاده است تا آخاب را فریب دهد و او را وادارد که به جلعاد حمله کند تا در آنجا شکست بخورد: "و یهوه شافاط به آخاب گفت بدرستی که خداوند را بر کرسی خودش نشسته دیدم و تمامی لشکر آسمان بطرف راست و چپ او ایستاده بودند و خداوند گفت کیست که برود و آخاب را فریب بدهد تا به راموت جلعاد برآمده و بیفتد؟ و روح پلید (شیطان) به حضور خداوند گفت من اینکار را میکنم و دردهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. پس خدا فرمود برو و چنین بکن. پس هشدار باش که الان خداوند روحی کاذب را در درون جمیع این انبیای تو گذاشته است" (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۱۹-۲۳، کتاب دوم تواریخ ایام، باب هجدهم، ۱۸-۲۲). اشعیا نبی تصریح میکند که یهوه در کوه صهیون ساکن است (کتاب اشعیا، باب هشتم، ۱۸). حزقیال نبی یهوه را شخصا در داخل معبد اورشلیم می‌بیند که بدو خبر میدهد که خیال دارد برای همیشه در آنجا سکونت گزیند: "پس جلال خداوند از راه دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود به معبد درآمد، و مرا برداشته به صحن اندرونی آورده و صدائی را شنیدم که از میان خانه با من تکلم میکرد، و شنیدم که مردی که پهلوی من ایستاده بود گفت ای پسر آدمی، این است تخت خدائی من و مکان کف پایهایم که خیال دارم در آن در میان بنی اسرائیل تا به ابد ساکن شوم" (کتاب حزقیال نبی، باب چهل و سوم، ۴-۷). و زکریا نبی از زبان خداوند می‌شنود که "اکنون به صهیون مراجعت نموده‌ام و بعد از این در میان اورشلیم ساکن خواهم شد" (کتاب زکریا، باب هشتم، ۳).

به حکایت تورات داود پادشاه و پیغمبر در نظر می‌گیرد خانه‌ای که در اورشلیم برای خداوند بسازد که او در آینده مسکن معینی داشته باشد و سرگردان نباشد، ولی کلام خداوند به ناتان نازل شده بدو می‌گوید: "برو به بنده من داود بگو خداوند می‌فرماید که لازم نیست تو خانه‌ای برای سکونت من بنا کنی، زیرا از روزی که بنی اسرائیل را بیرون آورده‌ام تا امروز در خانه‌ای ساکن نشده‌ام، بلکه از خیمه‌ای به خیمه‌ای و از مسکنی به مسکنی رفته‌ام، و آیا در این مدت به احدی از برگزیدگان اسرائیل گفتم که چرا خانه‌ای از چوب سرو آزاد برای من نساختید؟" (کتاب اول تواریخ ایام، باب هفدهم، ۳-۶). با اینهمه سلیمان، جانشین داود، این کار را سرانجام عملی می‌سازد و خداوند را از بی سرو سامانی بیرون می‌آورد: ".... پس سلیمان بنای خانه خداوند را تمام کرد... و خداوند در شب بر سلیمان ظاهر شده بدو گفت: اینک تقاضای ترا اجابت نمودم و این مکان را برای سکونت ثابت خود برگزیدم. و اکنون اگر آسمان را ببندم تا باران نیارد و اگر امر کنم که ملخ‌ها حاصل زمین را بخورند و اگر وبا در میان قوم خود بفرستم و با اینهمه قوم من متواضع شوند و دعا کرده با وجود همه اینها طالب حضور من باشند، آنگاه من تقاضایشان را از آسمان اجابت خواهم فرمود و از این بیعد به دعائی که در این مکان بحضور من کرده شود از نزدیک از نزدیک شنوا خواهم بود" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب هفتم، ۱۱-۱۶).

علیرغم همه این گفته‌های مکرر تورات، آنجیل یوحنا تصریح داد که هیچ آفریده‌ای تاکنون خدا را ندیده است (یوحنا، باب اول، ۱۸ و باب چهارم، ۱۲). پانو لوس رسول نیز در رساله اول خود به قرن‌تین (باب سیزدهم، ۲) تأکید میکند که دیدن خدا از روبرو تنها در زندگانی آن جهانی ممکن است و هرکس مدعی آن در این دنیا باشد دروغ گفته است.^۱

۱- در قرآن در همین باره آمده است که "هیچ دیده‌ای نمیتواند او (خداوند) را ببیند، ولی خداوند همه دیدگان را می‌بیند" (انعام، ۱۰۰). با این وجود در قرآن نیز مواردی وجود دارد که در آنها به دست خدا (مآده، ۶۴)، چشم خدا (قمر، ۱۴)، چهره خدا (بقره، ۱۱۵) و خدا در عرش خود در میان ملائک (طه، ۵) اشاره شده است. این اشارات روشن به جنبه جسمانی خداوند کشمکشهای فکری بسیار را در اسلام میان مالکیان از یکسو و حنبلیان و کرامیه و ظاهریان از سوی دیگر برانگیخته بود. فرقه اسلامی معروف ظاهریه (که بنیانگذار آن ابو داود اصفهانی بود و هر خصوص در اسپانیای مسلمان نفوذ بسیار یافت) معتقد بود که خداوند در عرش خانه دارد که بر دوش ملائک است و هر وقت که حرکت کند، از عرش صدائی شبیه آنچه از زمین شتر در زیر سواری قویهیکل بر میخیزد بگوش میرسد. بعضی عقیده دارند که چهره خدا به چهره مرد ساخوره‌ای با موی سیاه و سپید میماند و برخی بعکس دارای چهره جوانی ساده و خوشرو میدانند که نعلینی طلائی به پای دارد. گفته شده است که پس از طوفان نوح خدا آنقدر گریست که به درد چشم مبتلا شد، بطوری که ملائک به عبادتش رفتند، و موقعی دیگر نیز آنقدر خندید که دندانهای آسیایش پدیدار شد (تشیع و تصوف، نوشته هاشم معروف الحسینی، ترجمه سید صادق عارف، نشریه بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۶۹، نقل از کتاب اله اکبر، نوشته دکتر روشنگر، ص ۱۷۱).

در موارد مختلفی یهوه در موارد رابطه قوم یهود با همسایگان غیر یهود خود، آشکارا موضعی میگیرد که در اصطلاح امروزی **Apartheid** (تبعض نژادی) نام دارد. حتی یکبار شدت خشم او از اینکه قوم اسرائیل از غیر یهودیان زن گرفته اند پیغمبر معتبر او عزرا را از ناراحتی به آستانه مرگ میکشاند:

"...و من چون آگاه شدم که قوم اسرائیل خویشان را از مردم کشورهای دیگر جدا نکرده اند بلکه از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و ذریت مقدس خود را با رجاست و نجاست امتهای دیگر مخلوط کرده اند جامه و ردای خود را چاک زدم و موی سر و ریش خود را کندم و تا وقت شام متحیر نشستم، و در وقت شام از تذلل خود بر خاستم و با لباس و ردای دریده به زانو در آمدم و دست خود را به سوی یهوه خدای خویش برافراشتم و گفتم ای خدا، من خجالت دارم که اوامر ترا ترک نموده ایم که فرموده ای آن زمینی که شما (بنی اسرائیل) برای تصرف آن میروید زمینی است که از نجاسات امتهای کشورها نجس شده است و آنها به رجاسات و نجاسات خویش از سر تا سر مملو ساخته اند، پس دختران خود را به پسران ایشان دهید و دختران ایشان را برای پسران خود بگیرید و هرگز سعادت مندی و سلامتی را برای ایشان مطالبید تا خودتان این زمین را بخورید و آنرا برای پسران خود به ارثیت ابدی واگذارید.... پس عزرا گریه کنان پیش خانه خدای خود به زمین نهاده بود و گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل زار زار میگریستند، و شکنیا، ابن یحیا نیل به عزرا گفت پس حال با خدای خویش عهد ببندیم که این زنان و اولاد آنان را از خود دور کنیم... پس در روز سوم که روز بیستم از ماه نهم بود همه مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و از ترس خدا و نیز به سبب باران سخت میلرزیدند. آنگاه عزرا کاهن برخاسته به ایشان گفت شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته و جرم اسرائیل را افزوده اید... پس جمیع کسانی که در شهرهای ما زنان غریب گرفته اند در هفتهای معین بیایند و مشایخ و داوران هر شهر همراه ایشان بیایند تا حدت خشم خدای ما در باره این امر از ما رفع گردد... پس در روز اول ماه دهم برای تفتیش این امر نشستند و تا روز اول ماه اول کار همه مردانی را که زنان غریب گرفته بودند به اتمام رسانیدند." (کتاب عزرا، باب نهم و دهم).

وقت دیگر خداوند آب پاکی را روی دست پیغمبرانی که بارها خودش به ایشان وحی فرستاده و آنها را واسطه های خویش با قوم برگزیده خود دانسته است میریزد و همه را دروغگو و فریبکار میخواند:

"من این انبیاء را نفرستادم، ولی آنها ادعای رسالت مرا کردند. با ایشان سخن نگفتم، اما از جانب من به نبوت پرداختند... سخنان این انبیای کاذب را شنیدم که به مردمان میگفتند یهوه در کاشفه یا در عالم رویا به من چنین گفت... تا به کی این انبیایی که به دروغ نبوت میکنند به روی خودشان نمی آورند که انبیای دل خودشان بیش نیستند و با نقل رویاهایی که هر کدام به همسایه خود بازگویی میکنند کاری میکنند که اسم مرا از یاد قوم من ببرند، چنانکه پدران ایشان مرا به خاطر بعل از یاد بردند؟ چرا آن نبی که مرا در کاشفه یا در رویا دیده است رویای خود را به راستی بیان نمیکند؟ و آنکه کلام مرا دارد کلام مرا به درستی نقل نمیکند؟ آخر کاه را با گندم چه کار است؟ اینک من به ضد این انبیایی هستم که کلام مرا از یکدیگر میدزدند و به دروغ میگویند که او گفته است. مرا با اکاذیب خود گمراه مینمایند، زیرا که من هیچیک از ایشان را نفرستادم و مأموریتی به آنها ندادم. و چون قوم من پرسند که وحی خداوند چیست؟ پس به ایشان بگو: کدام وحی؟ و اگر بگویند وحی یهوه، پس من که یهوه هستم میفرمایم که به شما فرموده بودم ادعای وحی یهوه را مکنید. لهذا اینک شمارا به الکل فراموش خواهم کرد و عار عبدی و رسوائی را که فراموش نخواهد شد بر شما خواهم فرستاد..." (کتاب ارمیاء نبی، باب بیست و سوم، ۲۱-۴۰).

با همه اینها، شاهکار شاهکارهای "خداوند یهوه" چیز دیگری غیر از همه اینهاست، چیزی که نه تنها در تاریخ مذاهب، بلکه در تاریخ جهان بصورت کلی، پدیده ای منحصر به فرد است.

چنانکه پیش از این گفته شد، در جریان مهاجرت ابراهیم از بین النهرین به ارض کنعان خداوند بر وی ظاهر میشود و بدو میگوید: "میخواهم با تو عهدی ببندم که ذریت ترا بسیار بسیار کثیر گردانم و ترا پدر امتهای فراوان کنم و بسیار بارور نمایم

۱- این ارمیای نبی که به نمایندگی خداوند انبیای گذشته اسرائیل را فرستادگان کاذب یهوه اعلام میکند، قبلا شخص خودش را در کتاب خویش نه تنها فرستاده یهوه میداند، بلکه تأکید میکند که حتی پیش از آنکه نطفه او بسته شده باشد پیغمبر بوده است:

"... پس کلام خداوند بر من نازل شده گفت قبل از آنکه ترا در شکم مادرت صورت بندم ترا شناختم و درهاجا ترا تقدیس نمودم و نبی امتهای قرار دادم" (کتاب ارمیاء نبی، باب اول، ۴ و ۵).

و امتهای از تو پدید آورم و پادشاهان از تو به وجود آیند تا ترا و بعد از تو ذریت خدایانم و زمین غربت تو یعنی تمامی ارض کنعان را به تو و بعد از تو به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم، به شرط آنکه تو نیز عهد مرا نگاه داری که بعد از تو گوشت غلغله هر ذکوری از اسرائیل ختنه شود" (سفر پیدایش، باب هفدهم)، و پیش از همه خود ابراهیم در ۹۹ سالگی ختنه میشود. ولی گذشته از این مشکل که چرا آلت فرزندان اسرائیل ارتباطی چنین سرنوشت ساز با دستگاه الهی داشته است، این مشکل دیگر نیز در کار بوده که این سرزمینی که خداوند آنرا از دریای قلزم تا بحر فلسطین و از صحرای سینا تا نهر فرات بطور دربست و برای همیشه به ذریت ابراهیم بخشیده یک سرزمین بی صاحب و خالی از سکنه نبوده بلکه مسکن هفت قوم بزرگ و ده ها قوم کوچکتر بوده است که اسامی همه آنها دقیقاً در تورات آمده است. در چنین شرایطی منطقاً میبایست پیش از اجرای مفاد این تعهد نامه ترتیب قابل قبولی برای جابجایی این مردمی که بهر حال آنها نیز بندگان خدا بوده اند داده شود تا خانه بصورتی منصفانه و مشروع برای مالکان نورسیده خالی شده باشد. راه حل انتخابی یهوه مطلقاً این نیست، راه حل غیر منظره دیگری است که یک کتاب تمام از کتابهای تورات، شامل ۲۴ باب و ۸۰۰ بند به شرح دقیق آن اختصاص داده شده است: "پس موسی به دستور خداوند دوازده هزار نفر را به جنگ مدیان فرستاد و آنها همه ذکوران مدیان را کشتند و زنان و اطفال ایشانرا به اسیری گرفتند و جمیع بهانم و مواشی ایشان همه املاکشان را غارت کردند و تمامی مساکن ایشانرا به آتش سوزانیدند و پس اسیران و غنایم را نزد موسی و العازار کاهن آوردند، و موسی به روسای لشکر غضبناک شد چرا زنان و اطفال را زنده نگاه داشته بودند، و گفت پس الان هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مردی را شناخته باشد بکشید، ولی هر دختری را که مردی را شناخته و با او همبستر نشده باشد برای خودتان نگاه دارید" (سفر اعداد، باب سی و یکم، ۱-۱۸).

بعد از در گذشت موسی، خداوند با رئیس سپاهیان او یوشع بن نون تماس میگیرد و طرح جنگی خویش را به اطلاع او میرساند و جزئیات اجرای آنها را مشخص میکند: "... و خداوند بعد از وفات موسی به بنده خود یوشع بن نون خطاب کرد که موسی بنده من وفات کرده است، پس بر خیز از رود اردن عبور کن، و من چنانکه به موسی وعده کردم هر جایی را که کف پای شما بر آن نهاده شود به شما میبخشم، از صحرا و لبنان تا نهر فرات و تمامی زمین حثیان تا دریای بزرگ به طرف مغرب، و تو تمامی این قومهارا که به دست تو تسلیم میکنم هلاک خواهی کرد، و مبادا که بر آنها ترحم کنی، زیرا یهوه خدایت ایشان را به اظطراب عظیمی پریشان خواهد نمود تا به دست تو هلاک شوند و پادشاهان ایشان را به دست تو تسلیم خواهد نمود تا ایشان را هلاک سازی و نامشان را از زیر آسمان محو کنی، از ایشان مترس زیرا یهوه خدای تو خدائی عظیم و مهیب است" (سفر تثنیه، باب هفتم، ۱۶-۲۵).

"و خداوند به یوشع گفت اینک اریحا و پادشاهش و مردان جنگی آنرا به دست تو تسلیم کردم. پس آنرا تصرف کرده باشی هر موجودی را که در شهر است از مرد و زن و جوان و پیر و گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کن و ذینفسی را در آنجا باقی نگذار، و تمامی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین که به غنیمت گیری وقف من خواهد بود. و یوشع شهر را با آنچه درون آن بود به آتش سوزانید بجز راحاب فاحشه را که زنده نگاه داشت" (صحیفه یوشع، باب ششم، ۲-۲۵).

"... پس خداوند به یوشع گفت اینک ملک عای و همه قوم او را به دست تو دادم. پس تمامی مردان جنگی خود را بردار و به عای برو... و چون شهر را به تصرف درآوردی پس آنرا به آتش سوزان. شهر به آتش سوخته شد و یوشع و تمامی اسرائیل مردان عای را کشتند بطوریکه کسی از آنان باقی نماند، زیرا که یوشع دست خود را پس نکشید تا تمامی ساکنان عای را هلاک کرد، لیکن بهانم و غنیمت آنرا اسرائیل برای خود به تاراج برد موافق کلام خداوند که به یوشع فرموده بود. پس یوشع عای را سوزانید و آنرا خرابه ساخت که تا امروز باقی است." (صحیفه یوشع، باب هشتم، ۲۲-۲۵).

در تصرف شهر عای مثل همیشه به فرمان یهوه همه آدمیان و چهار پایان شهرحتی سگان و گربه ها قتل عام میشوند و خود شهر نیز ویران میشود. با این وصف یهوه با علم خدائی خود احساس میکند که هنوز چیزی باقی مانده که نابود نشده است و یوشع پیغمبر را بخاطر این قصور مورد عتاب قرار میدهد. یوشع پس از جستجوی فراوان پی میبرد که یکی از یهودیان بنام عخان بن کرمی بن زبیدی بن زارح یک شمش طلا و دوپست سکه نقره را از بین نبرده و برای خودش نگاه داشته است. عخان خود بدین گناه اعتراف میکند و طلا و نقره را پس میدهد، ولی به دستور یهوه او را با زن و فرزندان و تمامی بستگانش و خدمتکارانو خران و گوسفندانش به دره آخور میبرند و در آنجا و در آنجا همه آنها را سنگسار میکنند و بعد در آتش میسوزانند (صحیفه یوشع بن نون، باب هفتم، ۱۸-۲۵).

"... پس خداوند به یوشع گفت: از ادونیان مترس، زیرا ایشان را به دست تو دادم. و یوشع تمامی شب را از جلجال کوچ کرده ناگهان برایشان برآمد و خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی هلاک کرد

و چون پیش اسرائیل فرار میکردند خداوند بر ایشان از آسمان سنگهای بزرگ بارانید و مردند و آنانی که از سنگهای ترگگ مردند بیشتر بودند از آنهایی که قوم اسرائیل به شمشیر کشتند" (صحیفه یوشع، باب دهم، ۹-۱۱).

"و اسرائیلیان قوم موآب را که از حضور ایشان منهزم شدند کشتند و شهرهایشان را منهدم کردند و بر هر قطعه زمین نیکو سنگ انداختند و آنرا از سکونت انداختند و تمامی چشمه های آب را مسدود ساختند و کلیه درختان میوه را قطع نمودند و در جای آنها سنگهای قیر گذاشتند" (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۲۴ و ۲۵).

"پس یوشع مقیده را گرفت و به امر خداوند همه نفوسی را که در آن بودند به دم شمشیر هلاک کرد و کسی را باقی نگذاشت و بعد از آن با تمامی اسرائیل با لینه جنگ کرد و خداوند آنرا نیز بدست تسلیم نمود، پیش همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت و کسی را باقی نگذاشت، و بعد از آن به لایخیش گذشت و به مقابلش اردو زده با آن جنگ کرد و خداوند لایخیش را بدست اسرائیل سپرد که در روز دوم تسخیر نمود و یوشع همه کسانی را که در آن بودند بدم شمشیر کشت. آنگاه هورام ملک جازر برای اعانت لایخیش آمد و یوشع اوراشکست، بحدیکه کسی را برای او باقی نگذاشت، و پس به علجون گذشت و در همان روز آنرا گرفته بدم شمشیر زد و همه کسانی که در آن بودند در یک روز هلاک کرد چنانکه با لایخیش کرده بود. و پس به حبرون بر آمده با آن جنگ کرد و هر ذی نفس را هلاک کرد، چنانکه یهوه خدای اسرائیل امر فرموده بود. و یوشع این ملوک و زمینهای ایشان را گرفت زیرا که یهوه خدای اسرائیل برای اسرائیل جنگ میکرد."

"و شهری نبود که با بنی اسرائیل صلح کرده باشد، زیرا از جانب خداوند بود که دل ایشان را سخت کند تا به مقابله اسرائیل در آیند و او ایشان را بالکل هلاک سازد و برایشان رحمت نشود، بلکه ایشان را نابود سازد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود" (صحیفه یوشع، باب های اول تا بیست و یکم).

در دنباله اینها، در باب های بیست و دوم تا بیست و چهارم همین صحیفه یوشع، ۷۶ شهر دیگر نام برده میشوند که یکایک آنها بهمین ترتیب، بدستور یهوه و با نظارت مستقیم او و گاه به فرماندهی او تصرف و قتل عام و غارت و سوزانده میشوند.

این قتل و عامها آنقدر برای خداوند یهوه و برای قوم برگزیده او مهم است که حتی یکبار یوشع گردش خورشید را در آسمان متوقف میکند تا فرصت بیشتری برای تعقیب "اموریان" و کشتن همه آنها داشته باشد: "... آنگاه یوشع در روزی که خداوند اموریان را پیش بنی اسرائیل تسلیم کرد، به آفتاب گفت که بر جبعون بایستد، و به ماه نیز گفت که بر وادی ایلون بایستد، پس پافتاب ایستاد و قریب به تمامی روز در فرورفتن تعجیل نکرد، و ماه نیز توقف نمود تا قوم بقیه اموریان را نابود کردند" (صحیفه یوشع، باب دهم، ۱۲ و ۱۳).

محقق ایتالیایی گارلی محتوای صحیفه یوشع تورات را اقتباسی از منظومه های حماسی آشوری میداند که به شرح پیروزی های خونین پادشاهان آن اختصاص یافته است، و نمونه ای از آنها را هم اکنون در موزه باستان شناسی برلین میتوان دید: "به یاری ایشتار و آشور، خدایان بزرگ، و به فتوای کاهنان مقدس، با لشکریان و ارابه ای جنگی خودم از کوهها گذشتم و بجانب کینابو رفتم. به شهر و قلعه مسحکم آن یورش آوردم و آنجا تصرف کردم، همه مدافعان قلعه را از دم تیغ گذراندم و سه هزار اسیر را زنده زنده در آتش سوزاندم و حتی یک تن از آنان را باقی نگذاشتم تا به کار گروگانی رود. سردار دشمن را بدست خودم پوست کندم و پوستش را به دیوار شهر آویختم. آنگاه به جانب شهر تلا رفتم که بخوبی مستحکم شده بود و سه بارو داشت. چون صاعقه بدان یورش بردم و سرانجام آنرا گشودم. سه هزار سپاهی را در همان دروازه شهر از دم تیغ گذراندم، سپس بسیاری دیگر را در آتش سوزاندم. اسرای فراوانی نیز گرفتم که از آنهاپاره ای را دست بردم و پاره ای دیگر را گوش و بینی، و چشمان بسیاری از آنها را در آوردم. از بدنهای کشتگان پشته ها ساختم و سرهایشان را به تاکهای بیرون شهر آویختم و جوانان و دختران را زنده در شعله های آتش انداختم. کاری کردم که خدای بزرگ، آشور، و خدای بزرگ ایشتار، از من راضی شدند" (سنگنوشته آشور نصیر بعل Assurnazirpal پادشاه آشور در قرن نهم پیش از میلاد). بحکم اینکه تاریخ تکرار میشود در سالهای جنگ جهانی دوم نیز تلاشی مشابهی از جانب "ملت برتر" دیگری با منطق "فضای حیاتی" صورت گرفت که میلیونها نفر در لهستان و روسیه و در دیگر سرزمینهای اروپای شرقی قربانی بار آورد، منتها این بار آدمکشان اجازه نامه ای از یهوه در دست نداشتند، ختنه هم نشده بودند!

۱- این نوشته تورات یکی از دلایل محکومیت گالیله در حاکمه معروف او در سال ۱۶۱۶ قرار داشت زیرا قضاوت کلیسا با استناد به اینکه یوشع خورشید را از حرکت باز داشته بود و نه زمین را، نتیجه گیری کردند که فرضیه گالیله مبنی بر حرکت زمین بر خلاف کتاب مقدس و بنا براین باطل است.

* * *

در انجیل، چنانکه قبلاً گفته شد، خدا بر حسب آنکه خدای عیسی باشد یا خدای پانولوس قدیس (سن پل) که نویسنده تقریباً نیمی از "عهد جدید" و سازمان دهنده واقعی آئین مسیحیت است، دو شخصیتی مخالف یکدیگر دارد. در آن بخش که منعکس کننده برداشتهای فکری و مذهبی پانولوس است رستگاری هر انسان در درجه اول در گرو درجه ایمان او است، و این اصلی است که در مورد تأکید کلیسا قرار گرفته است، در صورتی که در آن بخش دیگری که منعکس کننده نظرات خود عیسی است حتی مسیحی بودن و به عیسی ایمان داشتن نیز برای رستگار شدن شرط اساسی شناخته نشده، بلکه این شرط صرفاً محبت به دیگران و دوست داشتن آنها شناخته شده است. چندین بار در انجیلهای قول عیسی نقل شده است که هر که با محبت زندگی کند در خدا ساکن است و خدا در او ساکن است. باز آمده است که اگر کسی ملکوت خدا را با پاکدلی کودکان نپذیرد هیچوقت بدان راه نخواهد یافت (متی، باب نوزدهم، ۱۳-۱۵ مرقس، باب دهم، ۱۵، لوقا، باب هجدهم، ۱۶ و ۱۷)، ولی در بخش "یهودی" عهد جدید در باره نحوه رابطه یک مسیحی مومن با حکومت و با هیئت حاکمه آمده است که: "از فرمانروایان خود با چنان خلوص و احترامی اطاعت کنید که از مسیح اطاعت میکنید، و این را از راه چالپوسی نکنید، بلکه با این اعتقاد بکنید که مانند غلامان عیسی مسیح از این راه اراده خداوند را بجا می آورید، زیرا که زمامداران جهان جز با اراده خداوند بدین مقام برگزیده نمیشوند" (رساله پانولوس رسول به افسسیان، باب ششم، ۵)، در صورتیکه در انجیلهای چهارگانه از قول عیسی آمده است که: هیچکس نمیتواند بنده دو ارباب باشد. شما نیز یا باید بنده خدا باشید یا بنده طلا" (متی، باب ششم، ۲۴، لوقا، باب دوازدهم، ۲۲). دو محقق سرشناس آلمانی، اشتاوفر و الرت درباره این تضاد مینویسد که برداشت انجیل در رساله های پانولوس را ملاک قرار دهیم، باید نه تنها نرون دوران خود او، بلکه همه آدمکشان تاجدار تاریخ بعنوان برگزیدگان خدا مورد تقدیس ما قرار گیرند. در بخش "توراتی" عهد جدید آنهایی که باید رستگار شوند پیشاپیش توسط خداوند تعیین شده اند (رساله پانولوس به رومیان، باب هشتم، ۳۰)، در صورتیکه در بخش آن هر کس میتواند با محبت خود را شایسته ملکوت خداوند کند و آنجا که حقیرترین حقیران آسان به ملکوت خدا راه مییابد، ملایان ریاکار هر قدر هم با قوانین شرایع کتاب مقدس آشنا باشند نه تنها بدین ملکوت آسمانی راه نمییابند، بلکه درهای قلمرو خداوند را به روی دیگران نیز میبندند (متی، باب بیست و سوم، ۴، لوقا، باب یازدهم، ۵۲، مرقس، باب دوازدهم، ۴۰).

در بخش "یهودی" انجیل، خدا همان خدای خود کامه و قهار و سختگیری است که در تورات متجلی میشود و بعداً نیز او را بصورتی باز هم مطلق تر و مقتدرتر در قرآن میتوان یافت. در این مورد انجیل آمده است: "خداوند میفرماید که از یعقوب جانبداری کردم زیرا او را دوست داشتم، اما از برادرش عیسو که توأم با او زانیده شده بود. و به فرعون میفرماید که ترا بهمین منظور به شرارت برانگیختم تا بوسیله تو قدرت خود را نشان دهم و اسم من در سراسر جهان انتشار یابد. یکی از شما به من خواهد گفت: پس دیگر چرا خدا از ما ایراد میگیرد، زیرا کیست که بتواند با اراده او مقاومت کند؟ ولی ای آدم! تو کیستی که از خدا جواب میخواهی؟ آیا کوزه از کوزه گرمیبرد چرا مرا به این شکل ساختی؟ چه میشود اگر خدا بخواهد با صبر زیاد متحمل کسائی شود که مورد خشم او هستند ولی سزاوار هلاکت نمیباشند، تا بدینوسیله هم غضب خود را نمایان سازد و هم قدرت خود را نشان دهد؟ چه میشود اگر خدا بخواهد عظمت و جلال خود را به کسانیکه مورد رحمت او هستند و قبلاً آنها را برای این جلال آماده کرده است ظاهر سازد؟" (رساله پانولوس رسول به رومیان، فصل نهم، ۲۲ و ۲۳).

در جای دیگر همین پانولوس تذکر میدهد که "هیچ انسانی نمیتواند خود بخود خدا را بجوید یا بدو گرایش یابد، زیرا این مستلزم آن است که قبلاً خدا به او روی آورده باشد". این درست همان برداشتی است که در صدها آیه قرآن منعکس میتوان یافت. بعکس در مواردی متعدد در بخش "عیسانی" انجیل این نظر منعکس است که خود آدمی است که میتواند با محبت خدا را به خویش بخواند. یا سپرس تحلیلگر سرشناس کتاب مقدس در ارزیابی این دو برداشت مختلف انجیل از نقش خدا در زندگی انسانها، مینویسد:

"آنچه پانولوس با تشبیهاتی عالی ولی وحشتناک بیان داشته تا با امروز اعتبار خود را در معتقدات مسیحیت حفظ کرده است. اوگوستینوس قدیس (سن اوگوستن) این اصل عدم اختیار انسان و تقدیر ازلی خداوند را به عنوان اصلی مسلم پذیرفته است. لوترو کالون نیز چون او، این فرضیه را هسته کنونی مکتب مذهبی خود قرار داده اند. این اعتقاد در این خلاصه میشود که رستگاری یا گمراهی ابدی هر انسان حتی قبل از انعقاد نطفه او مشخص شده است، و در این راستا سرنوشت انسان وابسته به خود او نیست، بلکه صرفاً منوط به خشم یا رحمت الهی است."

(۱) اشاره بدین نوشته تورات که: "منم که خدای روشنائی و تاریکی، خدای صلح و جنگ، خدای تندرستی و بیماری هستم. هرکسی را که بخوام میبخشم و بر هر کس که بخوام رحمت می آورم. و ای بر کسی که بر من خصامت نماید. مگر کوزه به کوزه گر میگوید که چرا مرا اینطور ساختی، یا کسی به زن میگوید چه زانیدی؟" (سفر خروج باب سی و سوم، ۱۹، و کتاب اشعیا، باب چهل و پنجم، ۷).

* * *

در قرآن، چنانکه قبلاً گفته شد، خدا نه خدای هزار چهره تورات است، نه خدای دو شخصیتی انجیل، بلکه خدایی در حد اعلی خود کامه است که اساساً پرسشهایی که میتوانند برای دو آئین توحیدی دیگر مطرح شوند در مورد او مطرح شدنی نیستند، زیرا که در بیرون از این خدا اصولاً هیچ واقعیتی و هیچ اختیاری وجود ندارد. هیچ تروخشیکی نیست که قبلاً در لوح محفوظ او ثبت نشده باشد و هیچ برگی نیست که بی اجازه او از درختی فروافتد. هیچکس جز به فرمان او بدنیا نمی آید و جز به فرمان او نمیمیرد و هر عزتی از او است و هر ذلتی نیز از او است. هرکس رستگار شود او رستگارش کرده است و هرکس هم که به گمراهی رود او گمراهش ساخته است. هر کس که مسلمان شود به خواست او مسلمان شده است و هر کس هم که کافر بماند بخاطر این است که خود خداوند او را کافر خواسته است. خود او است که مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمهای آنها میگذارد که میباید خطاکار باقی بمانند. و وقتی که باید مردم شهری هلاک شوند خود او بر آنان حرام میکند که از کفر خود توبه کنند، وقتی هم که باید صاعقه غضب خود را بر قومی بفرستد خود او حکام آن قوم را به راه فسق میبرد تا مستحق کفر شوند، و پس از هلاک آنان نیز اقوامی دیگر پدید می آید و آنها را هم یکی پس از دیگری به خاک هلاک می اندازد تا سرنوشت هر قوم عبرت دیگران شود. حتی لباس مردمان به فرمان او برایشان دوخته میشود و خانه ها یا خیمه های آنان به فرمان او برایشان ساخته یا افرشته میشود. او است که از شاخ و برگهای درختان یا از دامنه های کوهها برای مردم سایبانهایی در برابر تابش خورشید میسازد، و است که باغها و کشتزارها را به مزارع گندم یا تاکستانها و نخلستانها تقسیم میکند، و باز هم او است که برخی از میوه ها را برای خوردن بر برخی دیگر برتری میدهد.

در سی و دوسوره و بیش از دویست آیه قرآن بطور پیگیر بر همه اینها تأکید نهاده شده است :

خداوند هرکس را که بخواد به گمراهی میکشاند و هر کس را که بخواد هدایت میکند " (ابرهیم ، ۴ ، انعام ، ۱۲۵ ، رعد ، ۲۷ ، اعراف ، ۱۵۵ ، فاطر ، ۸ ، نحل ، ۹ ، سجده ، ۱۲ ، یوسف ، ۱۱۰ ، " هر که را که بخواد فهم میدهد و هر که را که نخواهد نمیدهد " (بقره ، ۲۵۵ ، ۲۶۹ ، ۳۷۲) ، " هر که را که بخواد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میگردد و هر کس را که نخواهد دلش را در پذیرفتن ایمان سخت میکند " (انعام ، ۲۵ ، ۱۰۷ ، ۱۲۵ ، کهف ، ۵۷ ، بقره ، ۷۰ ، یونس ، ۹۹ ، و ، ۱۰۰ ، جاثه ، ۳۳) ، هر کس را بخواد مشول رحمت خود میکند و میبخشد ، و هر کس را بخواد عذاب میدهد " (آل عمران ، ۷۴ ، ۱۲۹ ، مانده ، ۱۸) ، " هر که را که بخواد عزیز میکند ، و هر که را بخواد ذلیل میکند ، به هر کس که بخواد همه چیز میدهد و از هر کس که بخواد همه چیز را میگیرد " (آل عمران ، ۲۶ ، اسراء ، ۲۱ و ۳۰) ، " هر کسی را که خدا ذلیل کند دیگر کسی او را عزیز نمیتواند کرد " (حج ، ۱۶ و ۱۸ ، خداوند هر کسی را که بخواد فراخ روزی میکند و هر کس را که بخواد تنگ روزی میکند " (رعد ، ۲۶ ، عنکبوت ، ۶۲ ، روم ، ۳۷ ، سبا ، ۳۹ ، نور ، ۲۱ ، ۳۴ ، ۴۶) ، " و ما بعضی از مردم را بر بعضی دیگر برتری درجه دادیم تا عده ای از آنها عده دیگری را به خدمت خود گیرند " (زخرف ، ۳۲) ، " آرزو و توقع بیجا در مرتبتی که خدا برای بعضی بر بعضی دیگر قائل شده است مکنید " (نساء ، ۳۲) ، " بنگر که چگونه بعضی از مردم را بر بعضی دیگر برتری بخشیدیم ، و البته در آخرت برتری بسیار بیشتری به بعضی بر بعضی دیگر خواهیم داد " (اسراء ، ۲۱) ، چنین است کار خدا ، که هر آنچه خواسته باشد میکند " (آل عمران ، ۴۰) ، " در کرده خدا چون و چرا نمیتوان کرد " (انبیا ، ۲۳) ، " هیچ مرد و زن مومن را در کاری که خدا و رسول او بدان حکم کنند اختیاری نیست " (احزاب ، ۳۶) ، " هیچ مصیبتی به شما نمیرسد مگر به اذن خداوند " (تغابن ، ۱۱) ، " هر کس خواستار دنیا باشد متاع دنیا را به او میدهم - البته بشرط آنکه ما خود چنین اراده کرده باشیم - . آنگاه جهنم را نصیب او میکنیم تا با خواری بدان در آید " (اسراء ، ۱۸) .

در موارد متعدد دیگری ، تصریح شده است که وقت دقیق تولد و مرگ هر آدمی ، کلیه آنچه در فاصله این دو بر او میگذرد پیشاپیش در " لوح محفوظ " خداوند ثبت شده است و به هیچ صورت قابل تغییر نیست :

" به هیچکس مصیبتی نمیرسد مگر آنکه خدا خواسته باشد " (بقره ، ۱۰۲) ، " برگی از درخت فرو نمی افتد که ما بر آن آگاه نباشیم ، و دانه ای در زیر تاریکی زمین نیست هیچ تر و خشکی که در لوح محفوظ ما ثبت نباشد " (انعام ، ۵۹) ، " و مثقال ذره ای در آسمانها و در زمین نیست مگر آنکه در لوح محفوظ ما نوشته باشد " (سبا ، ۳۰ ، نمل ، ۷۴ ، قمر ، ۵۲) ، " هیچکس جز به فرمان خدا و وقتی که اجل او معین شده است نمیمیرد " (آل عمران ، ۱۴۵ ، فاطر ، ۱۱ ، انعام ، ۲ ، لقمان ، ۳۴) ،

" آنانکه باید کشته شوند اگر در خانه های خود هم باشند با پای خود به قتلگاه خواهند آمد " (آل عمران ، ۱۵۴) ، " همه امور علم ، پیش از آنکه اتفاق بیفتد ، و بعد از آن ، تابع امر خداوند است " (رم ، ۴) ، " هر چه برای شما پیش آید ، یا نفس شما به شما برسد ، پیش از آنکه بوقوع پیوندد در کتاب ازلی خداوند مقرر شده است " (حدید ، ۲۲) ، " ما خود برای هر پیغمبر دشمنانی را از آدمیان و از اجنه و شیاطین برانگیزیم ، و البته ، اگر نمیخواستیم چنین نمیشد " (انعام ، ۱۱۲) .

چهار پایان تنها برای این آفریده شده اند که برای حمل و نقل یا پوشش یا تغذیه مورد استفاده آدمیان قرار گیرند و کشتیها برای این ساخته شده اند که مسافرانی که بر آنها سوار میشوند از بابت شکر نعمت بجا آورند. البته دیگر جانداران روی زمین نیز تنها برای بهره آدمیان بوجود آمده اند:

"... همه موجودات زمین را برای بهره شما آدمیان خلق کردیم (بقره، ۲۹)، و اسب و قاطر و الاغ را آفریدیم تا بر آنها سوار شوید (نحل، ۸)، و چهارپایان را آفریدیم تا از مو و پشم آنها بهره ببرید و گوشتشان را بخورید و آنها بارهای سنگین شمارا که جز با مشقت حمل نتوانید کرد از شهری به شهر دیگر ببرند (نحل، ۷). و برای سواری شما کشتی ها را خلق فرمودیم تا چون بر آنها سوار شوید شکر نعمت ما را بجا آورید (زخرف، ۱۲)، و اگر اراده کنیم باد را فرومینشانیم تا کشتیها بر پشت آن از حرکت (شوری، ۳۳) ".

" و ما آب را در اندازه لازم از آسمان بر زمین فرستادیم و آنرا روی زمین نگاه داشتیم در حالیکه میتوانستیم آنرا از میان ببریم، و به برکت آن برای شما نخلستانها و تاکستانها آفریدیم تا میوه های خوراکی خود را به فراوانی در آنها بیابید. و درختی را نیز رویاندیم که از کوه سینا می آید و برای خوردگان خود میوه ای پرروغن (زیتون) به بار می آورد. و نیز برای شما گاو و گوسفندان را بوجود آوردیم تا شیره ای را که از پستان آنها بیرون می آید بنوشید و بهره های دیگر ببرید و گوشتشان را نیز بخورید، و بهنگام ضرورت آنها را بکار حمل و نقل خود بگمارید و بر پشتشان، چون بر روی کشتی سفر کنید " (مومنون، ۱۸-۲۲).

در مورد ساره ترین امور زندگی روزمره آدمیان نیز از آنان سلب اختیار شده و حتی در مسائلی مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است: " برای شما لباس خلق کردیم تا از گرما و سرما محفوظ باشید، و برای سکونت دائم شما خانه هارا برایتان ساختیم و برای سکونت موقتتان خیمه هایی را از پوست چهار پایان ترتیب دادیم تا در وقت حرکت سبک باشید، و از پشم و کرک و موی این چهار پایان برای شما اثاثه منزل و متاع های مختلف خلق فرمودیم (نحل، ۸۰)، و در کوهها و جاده ها راههایی برای رفت و آمد شما تعبیه فرمودیم (انبیاء، ۳۱)، و برای حفظ شما از گرما از درختان سایبان ساختیم و نیز دیورهای کوهها و غارها را برایتان پوششی در برابر آفتاب قرار دادیم (نازعات، ۳۲)، و به زمین قطعاتی مجاور یکدیگر دادیم که یکجا باغ انگور باشد و جایی مزرعه غلات و جایی دیگر نخلستان (رعد، ۳)، و بعضی از میوه هارا برای خوردن بر برخی دیگر برتری دادیم (رعد، ۴)".

آیات متعدد دیگری از قرآن بر این موضوع شگفت آور تأکید نهاده اند که این خودخواهانه است که افرادی را به راه راست میبرد تا شایسته رفتن به بهشت شوند، و افرادی را نیز به خطاکاری میکشاند تا آنها مستحق دوزخ کند، زیرا " وعده خداوند تخلف ناپذیر است که جهنم را از آدمیان و از اجنه پر کند ":

"ما خود پرده بر دل برخی از افراد نهاده ایم که گوششان بر شنیدن سخن حق سنگین باشد " (انعام، ۲۵، اسراء، ۴۶، اعراف، ۱۰۰)، " مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمها یتان نهاده ایم " (بقره، ۶ و ۷)، " اگر میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پر کنیم " (انعام، ۱۲۸ و ۱۴۹، هود، ۱۱۸ و ۱۱۹، اعراف، ۱۷۸ و ۱۷۹، سجده، ۱۳، نساء، ۱۰ و ۱۴، توبه، ۶۸، علق، ۱۵)، " اگر میخواستیم، تمام خلائق را امت واحدی می آفریدیم، لیکن چنین نکردیم تا هر که را خود بخواهد مشمول رحمت خویش کنیم " (شوری، ۸)، " هر کس که خداوند او را به گمراهی رساند، دیگر هیچکس هادی او نشود و پیوسته در گمراهی بماند " (اعراف، ۳۰ و ۱۸۶، نساء، ۱۴۳، زمر، ۲۳ و ۳۶، رعد، ۳۳، غافر، ۳۳، فاطر، ۸، مدثر، ۳۱، شعرا، ۴)، " اگر خدا میخواست اینها مشرک نمیشدند، اما ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم " (انعام، ۱۰۷ و ۱۱۰)، "... و تا روز قیامت میان آنها دشمنی انداختیم " (تحریم، ۱). به موازات این قانونی که بر آدمیان به صورت فردی حکمفرما است، قانون مشابهی نیز بر زندگی دسته جمعی اقوام و ملل جهان حکمفرما است:

"صاعقه غضب خود را بر سر هر قومی که بخواهیم فرود می آوریم " (رعد، ۱۳)، "... چون بخواهیم اهل دیاری را هلاک کنیم فرمانروایان آنرا وامیداریم تا راه فسق بروند و مستحق کیفر شوند، آنگاه آنها را هلاک میکنیم " (اسراء، ۱۶ و ۱۷)، " و حرام است بر هر شهری که باید مردم آن هلاک شوند که آن مردم از کفر خود توبه کنند " (انبیاء، ۹۵)، " بر گردنشان تا زنجیر زنجیر عذاب نهادیم و راه پس و پیش را بر آنان بستیم و پرده بر چشمها و دلهایشان افکندیم " (یس، ۷-۱۰)، " تند بادی سرکش فرستادیم که هفت شب و هشت روز متوالی بر آنها مسلط بود، و جملگی مانند ساقه نخل خشک شده ای به خاک هلاک افتادند " (حاقه، ۶ و ۷)، " پس آنها را صاعقه آتش در گرفت در حالیکه نه توان گریختن داشتند و نه یار و مددکاری برای خود یافتند " (ذاریات، ۴۴ و ۴۵)، " و برای هلاک آنها صیحه ای از آسمان فرستادیم که همه مانند گیاه خشک شدند " (قمر ریال، ۳۱)، " و تنور آتش بر آنها بجوشید " (هود، ۴۰)، " و عذاب خدا به شکل بادی سهمگین بر آنها روی

آورد و چون صبح شد جز خانه های ویران از آنها اثری نماند " (احقاف، ۲۴ و ۲۵). "دیدگانش را بی نور کردیم و گفتیم که اینک عذاب قهر و انتقام مارا بچشید" (قمر، ۳۷ و ۳۹). "زلزله ای سخت فرستادیم که برای آنان مرگ مسلم بهمراف آورد" (عنکبوت، ۳۷). "تند بادی خزانی به سوی آنان فرستادیم که بر هرچه میوزید آنرا مانند استخوان میپوسانید (ذاریات، ۴۱ و ۴۲). "بر آنان سنگباران عذاب نازل کردیم" (حجر، ۷۳ و ۷۴). "قسم به آسمان بلند و قسم به روز موعود، که همه اصحاب حدود را کشتیم" (بروج، ۱- ۴). "و جز نوح و اصحابش همه را غرق دریای هلاکت گردانیدیم، و همانا خدای تو خدای رحیمی است" (صافات، ۸۲). "و قوم لوط را جز اهل بیت او با سنگباران عذاب هلاک ساختیم، و همانا خدای تو توانا و مهربان است" (شعرا، ۱۷۲ و ۱۷۳). "پس از هلاک اینان اقوامی دیگر پدید آوردیم، و آنها را نیز یکی بعد از دیگری به خاک هلاک انداختیم تا سرنوشت هر قوم را عبرت دیگران قرار دهیم" (مومنون، ۳۱ و ۴۱). "اصحاب حجر رسولان ما را تکذیب کردند و برای فرار از خطر درکوهها منزل گزیدند، اما ما صبحگاهی آنها را در همان بالای کوهها صیحه عذاب نابود کردیم" (حجر، ۸۰). "قوم عاد سرکشی کرد و ما با تندبادی درایام نحس عذاب ذلت را به آنها چشاندیم" (اعراف، ۷۳). "قوم هود شتر صالح را پی کردند، پس بر آنان زلزله ای فرستادیم که همه را در خانه هایشان از پای در آورد" (اعراف، ۷۴). "و قوم شعیب را چنان هلاک کردیم که گوئی هرگز در روی زمین نبوده اند" (هود، ۹۴). "و نیز اصحاب رس را، و بسیار طوایف و اقوام دیگر را به کيفر کردارشان هلاک کردیم" (فرقان، ۳۸). "و قارون را با همه ضیاع و عقارش به زیر زمین فرو بردیم" (قصص، ۸۱).

در مواردی متعدد تذکر داده شده است که هدف خداوند از رویدادهای بد یا خوبی که برای مسلمانان میافتد و درک علت آنها برای خود ایشان دشوار است، آزمایش درجه ایمان آنهاست. در صورتی که بارها در قرآن آمده است که ایمان یا عدم ایمان افراد بسته به اراده خود خداوند است و آنان شخصا اختیاری در این باره ندارند. در مورد دوجنگ احد و بدر که اولی به شکست و دومی به پیروزی مسلمانان انجامید گفته شده است: "اگر به شما در جنگ (احد) آسیبی رسید در عوض به دشمنان شما نیز (درجنگ بدر) آسیبی سخت وارد آمد، زیرا ما پیروزی و شکست را بدینجهت در میان مردم میگردانیم که بدانیم آنهايي که ایمان آورده اند کدامند؟ (آل عمران، ۱۴۰) روزی که دو گروه با یکدیگر (درجنگ احد) روبرو شدند آنچه به شما رسید به اذن خدا بود تا بدانند مومنان کیانند و منافقان کدام؟" (آل عمران، ۱۶۶). "و خداوند شما درجنگ بدریاری کرد. در صورتیکه ضعیفانی بیش نبودید... وقتی که تو به مومنان گفتی آیا شما را بس نیست که پروردگاران سه هزار تن از ملانکه را به یاری شما فرستند، و اگر از او بترسید و بردباری نشان دهید هنگامیکه دشمنان بر شما حمله آورند خداوند پنجهزار ملک دیگر را نیز به کمک شما خواهد فرستاد که بر آنان بتازند، خدا چنین نکرد مگر برای اینکه خبر نکوئی را به شما بشارت دهد تا دلهایتان آرام گیرد" (آل عمران، ۱۲۵ و ۱۲۶).

"مقابله ای را که تو پیش از آن بر آن بودی تغییر دادیم تا دریابیم چه کسی از پیامبر پیروی میکند و چه کسی با او به مخالفت برمیخیزد" (بقره، ۱۴۳). "ما اصحاب کهف را از خواب برانگیختیم تا بدانیم کدامیک از آن دو گروه حساب مدت درنگ در غار را بهتر نگاه داشته اند" (کهف، ۱۲). "و شیطان را بر مردمان تسلط ندادیم مگر برای اینکه بدانیم کیست که به آخرت مومن است و کیست که در آن شک دارد" (سبا، ۲۱). "اگر خدا میخواست که همه کسانی که در روی زمین هستند ایمان میآوردند پس چگونه تو (محمد) میتوانی همه مردم را به اکراه مومن کنی؟ زیرا که هیچکس بی اجازه خداوند ایمان نمی آورد: (یونس ف ۹۹ و ۱۰۰) چگونه میخواهی کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنی؟ برای چنین کسی هرگز راهی به هدایت نخواهد بود (نساء، ۹۰). و نوح به قوم خود گفت اگر خدا خواسته باشد شما را گمراه کند، اندرز من به شما سودی نخواهد داشت (هود، ۳۴).... و با همه این تأکیدات مکرر در مکرر که آدمیان کمترین اختیاری در آنچه پیشاپیش برایشان مقدر شده است ندارند، در مواردی قرآن ناگهان راه عوض میکند و برای کسانی که راهی جز راه حق را بر گزیده اند خط و نشان میکشد:

"بدترین جانوران در نزد خدا کسانی هستند که تعقل نمی کنند و اگرهم آنان را به کلام حق شنوا کنیم باز روی از آن بر میتابند و بدان اعتراض میکنند" (انفال، ۲۲). "اگر هم ملانکه را بر اینها بفرستیم یا مردگان از قبرها برخیزند و با اینان سخن گویند، باز ایمان نمی آورند" (انعام، ۱۱۱). "خدا کافران را فراموش کرد، زیرا که آنان نیز او را فراموش کرده

۱ - این آیات مورد استناد فریمن کلارک در تعبیر معروقی قرار گرفته که غالباً از او نقل شده است: "خدای محمد را معمولاً باید در زلزله و طوفان و آتش جسنجو کرد".

۲ - موضوع فرستاده شدن ملائک برای کمک به پیغمبران از تورات و انجیل مایه گرفته است. در کتاب دوم سوئیل (باب پنجم، ۲۴) و کتاب مکابیان (باب پنجم، ۲- ۴). و باب یازدهم، ۸- ۱۰) این رویداد بصورتی مبهم نقل شده است، ولی در انجیل صریحاً از قول عیسی گفته میشود که اگر خواسته باشد میتواند از خدا بخواند که دوازده فوج از ملائک را به یاری او بفرستد (متی، باب بیست و ششم، ۵۲).

بودند " (اعراف، ۵۱، توبه، ۶۷، جاثیه، ۴۳). در یکی دو مورد حتی تصریح میشود که خوب و بد آدمیان حاصل اعمال خودشان است: "برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده حاصلی نیست" (نجم، ۳۹)، "از سوی خدا برای شما آمده است، هر کسی که آنرا دید به رستگاری رسید و هر کسی که کور ماند در خسران ماند" (انعام ف ۱۰۴).

علیرغم قدرت مطلقه و همه جانبه ای که قرآن برای خداوند قائل است، گاه همین خداوند به روایت آیات مختلف همین قرآن بصورتی عمل میکند که گویی فقط سخنگوی پیامبر خود و منعکس کننده خواسته های او در مواردی است که خود وی به دلیل حجب یا فروتنی ویا برای احتراز از برخورد های ناخوشایند مایل به ابراز آنها نیست. این موضوع کرارا این پرسش را در پیش آورده است که اگر قرآن پیام آسمانی برای همه مردمان و برای همه دورانهاست چگونه مسائلی که از لحاظ زمانی و مکانی تنها به امور معینی از زندگانی روزمره پیمبر اختصاص دارند میتوانند در آن مطرح شده باشند؟

"ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیغمبر داخل نشوید مگر آنکه خود او اجازه آنرا داده باشد، و بر سفره طعامش منشینید مگر آنکه خود او شما را دعوت کرده باشد. وقتی هم که دعوت به خانه یا به طعام شده باشید زودتر از وقت مقرر نیانید و بعد از صرف طعام پی کار خود بروید نه اینکه برای صحبت کردن باقی بمانید که این کار مایه آزار پیغمبر است هر چند که خود از گفتن آن شرم کند، ولی خداوند از اظهار حقیقت به شما شرمی ندارد (احزاب، ۵۳). هنگامیکه میخواهید پیغمبر را صدا کنید، او را آنطوری صدا بکنید که یکدیگر را میان خودتان صدا میکنند (نور، ۶۳). صدایان را از صدای پیغمبر بالاتر نبرید و با او به همان بلندی صحبت کنید که با همدیگر میکنید... آنها نی که پیغمبر را پشت خانه با بانک بلند میخوانند بیشترشان مردمی بیشعور هستند، زیرا برایشان خیلی بهتر است که صبر کنند تا پیغمبر از خانه خارج شود (هجرت، ۱-۵). هنگامیکه پیغمبر از شما میخواهد که جاباز کنید پس جا را برای دیگران باز کنید و زمانی که به شما میگوید بر خیزید پس بر خیزید (مجادله، ۱۲). هرگاه از زنان پیغمبر متاعی را میطلبید از پشت حجاب بطلبید و رسول خدا را نیازارید. پس از وفات او نیز هرگز با همسرانش ازدواج نکنید که این نزد خداوند گناهی بزرگ است. (احزاب، ۵۳)".

در جای دیگر در مورد همین زنان پیغمبر، در هنگامیکه با او گله مندیهای زناشویی داشته اند، در قرآن آمده است: "ای پیغمبر، به زنان خود بگو اگر خواهان زینت دنیایی هستند بیانید تا مهریه تان را بپردازم و به خوبی و خوشی آزادتان کنم، اما اگر طالب زندگی اخروی باشید خداوند به شما پاداشی بزرگ خواهد داد، همچنانکه کار ناروای شمارا دو برابر دیگران به کفر خواهد رسانید، و هر که را شما که مطیع فرمان رسول باشد اجری مضاعف نصیب خواهد کرد. شما ای زنان پیغمبر، بدانید که مانند سایر زنان نیستید. پس با مردان به نرمی و نازکی سخن مگویند و در خانه هایتان بمانید و خدا و رسول او را اطاعت کنید (احزاب، ۲۸-۳۴) و تو ای رسول لازم نیست در همبستر شدن با زنان خود نوبت آنها را مراعات کنی. هر یک از آنها را که مایل بدو نبودی نوبتت را به عقب بینداز و اگر هم بدو مایل شدی دو باره او را نزد خود بخوان. هیچکدام از آنها نباید از خواسته تو ناراضی باشند، بلکه باید همگی به آنچه تو بدانیان عطا میکنی رضا دهند (احزاب، ۵۱). برای چه ای پیغمبر از آنچه خدا بر تو حلال کرده برای خشنودی زناقت صرف نظر میکنی؟ (تحریم، ۱)".

دو آیه مختلف قرآن حکایت از آن دارند که خداوند نخست به پیامبر خود توصیه کرده است که کسانی که به قصد تبرک به دیدار او می آیند پولی بپردازند تا به مصرف معاش او برسد، ولی چون این کار اگر نشان داده اند خداوند نیز بعدا آنان را از پرداخت این پول معاف کرده است:

"ای رسول، از کسانی که به دیدنت می آیند صدقه دریافت کن تا آنانرا پاک گردانی و طهارت بخشی" (توبه، ۱۰۳) ولی چون مراجعه کنندگان از این کار سر باز میزدند، خداوند در آیه دیگری راه عذری در برابرشان میگذارد: "... اگر نمیتوانی چنین کنی بدانید که خداوند بخشنده و رحیم است. آیا اگر دارید که پیش از دیدار خود صدقه ای بدهید؟ در اینصورت ما نیز توبه شما را میپذیریم به شرط آنکه نماز خود را برپا دارید و زکوه خویش را بدهیم و خدا و پیغمبرانش را فرمان بردار باشیم" (محاجه، ۱۲ و ۱۳).

درجائی دیگر، خداوند در اشاره به نیشخند یکی از دشمنان محمد، عاصی بن دائل، که فرزند نیابردن پیامبر را دلیل بر عقیم بودن او دانسته و محمد را سخت به خشم آورده بود تأکید میکند که این محمدنیست بلکه دشمن بد خواه اوست که خودش عقیم است (کوثر، ۳)، و باز در جایی دیگر خداوند به ابولهب عم پیامبر و همسرش که با محمد دشمنی کرده اند نفرین میکند که: "بریده باد دست ابو لهب، و زنش نیز هیزم کش جهنم باد!" (لهب، ۱-۳).

پیامبران

در آئین های «توحیدی»

هم در جهان مسیحیت و هم در دنیای اسلام، تورات کتاب اول از کتاب های سه گانه «توحیدی» و سنگ زیربنای هر سه آئین بزرگ جهان سامی است. با اینهمه در یک ارزیابی دور از پیشداوری، میان این کتاب و دو کتاب دیگر همان فرق اصولی وجود دارد که میان خود آئین یهود با آئین های مسیحیت و اسلام وجود دارد، زیرا که پیام انجیل و قرآن، همانند پیام آئین ها زرتشتی و بودایی، پیامی جهانی است که همه آدمیان را از هر قوم و نژاد و سرزمین در بر می گیرد، در صورتی که تورات چنانکه خودش تصریح می کند، کتابی خاص یک قوم معین است: پیام آن پیامی است که منحصر برای قوم یهود صادر شده است، و ملاک خوب و بد در این پیام درجه سود و زیان آن برای یهودیان است. آنچه به نفع قوم یهود باشد خوب است ولو آنکه تحقق آن مستلزم آدمکشی و دزدی و فریبکاری و حق شکنی باشد، و آنچه به ضرر قوم یهود باشد بد است، ولو آنکه با موازین سنتی اخلاق و عدالت تطبیق کند. از جنبه ای دیگر نیز میان تورات با دو کتاب «توحیدی» دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد، و آن لحن و مضمون محتویات آن است، زیرا در حالیکه انجیل و قرآن از متانتی که حقاً می باید وجه مشخص یک کتاب آسمانی باشد برخوردارند، تورات از این نظر بیشتر به یک سریال هزار و چند صفحه ای قتل و جنایت و توطئه و فریب و دروغ و دزدی و بخصوص زناکاری شباهت دارد که تقریباً در همه آنها خود یهوه نقش پهلوان اصلی را ایفا می کند.

اعتباری که بعدها در هر دو جهان مسیحیت و اسلام به تورات تعلق گرفته است، بسیار بیش از آنکه به ارزش واقعی خود این کتاب مربوط باشد مربوط به ارزشی است که این دو آئین، یکی بطور مستقیم و دیگری بطور غیر مستقیم برای آن فراهم آورده اند، و نقش اساسی را در این مورد عیسی دارد. زیرا عیسی خودش یهودی بود، و تمام زندگی خویش را در سرزمینی یهودی و در درون جامعه ای یهودی گذرانید. اطلاعات مذهبی او تماماً از تورات آمده بود و طرف خطاب او نیز در همه موعظه هایش یهودیان بودند. بدین جهت برای اینکه پیام تازه وی گوش شنوایی داشته باشد راهی جز این برای او نبود که این پیام را ناقض تورات نداند، بلکه مکمل آن بشمارد: «فکر نکنید که من آمده ام تا تورات و نوشته های پیامبران را منسوخ کنم، بلکه آمده ام تا آنها را به کمال برسانم. یقین بدانید که تا آسمان و زمین برجای هستند هیچ حرفی و نقطه ای از تورات از بین نخواهد رفت تا همه آن تحقق یابد» (متی، باب پنجم، ۱۷ و ۱۸)، در صورتی که عملاً خود وی نه تنها حرف ها و نقطه های بسیاری از تورات را تغییر داد، بلکه اصولاً برداشتی از خدا و دین و اصول اخلاقی مربوط بدان مطرح کرد که درست در نقطه مقابل برداشت های توراتی بود. نتیجه این شد که وقتیکه پیام عیسی - که این بار یک پیام جهانی و نه صرفاً یهودی بود - به خارج از مرزهای جغرافیایی و نژادی و مذهبی قوم کوچک یهود رفت و در امپراتوری پهنای روم و محیط اجتماعی ناسالم آن زمینه مساعدی را در درون طبقات محروم و غلامان جامعه برای گسترش خود یافت، این پیام (که بعداً انجیل نام گرفت) چنانچه خود عیسی خواسته بود دنباله و مکمل پیام دیگری به نام تورات اعلام شد که کتاب مذهبی یکی از متصرفات کوچک این امپراتوری در بخش خاوری دریای مدیترانه بود، و نومذهبان مسیحی الزاماً می بایست هر دو پیام را به عنوان پیام هایی وابسته به یکدیگر و مکمل یکدیگر بپذیرند، در صورتیکه بخش توراتی آن نه با آنان ارتباطی داشت

و نه از نظر محتوی پاسخگوی نیازهای فردی و اجتماعی آنان بود. بدین ترتیب کتاب مقدسی که بعداً به نام **انجیل** بدانان عرضه شد ترکیب نامتجانسی از تورات کهن و از انجیل نو بود، که الزاماً یهوه خدای تورات را که به تعریف اینشتاین خدایی شرور، انتقامجو، کینه توز و حقیر بیش نیست مرادف با همان پدر آسمانی می شمرد که انجیل عیسی او را مظهر اعلاى گذشت و محبت معرفی کرده بود. به موازات این استحالته، شیوخ مذهبی قوم یهود چون ابراهیم و لوت و اسحاق و یعقوب و موسی و یوشع و عذرا و اشعیاء و دیگران نیز تبدیل به پیامبران باستانی جهان مسیحیت شدند و از این راه در طول قرون متوالی متفکران و هنروران مسیحی قبل و بعد از دوران رونسانس همه این شیوخ محلی تورات را در هاله ای از تقدس جای دادند که در خود تورات مطلقاً نشانی از آن وجود نداشت. واقعیت تاریخی این است که اگر مسیحیت پا به میدان نگذاشته بود امروز اثری از تورات جز در نزد خود ملت کوچک یهود باقی نمانده بود، و صدها میلیون مردمی که امروزه آن را کتاب مقدس خویش می شمارند احتمالاً حتی نامی از آن نیز نشنیده بودند.

دگرگونی مشابه ای در همین زمینه در جهان اسلام صورت گرفت، زیرا این بار محمد نیز - با آن که یهودی نبود - آئین نوخاسته خود را، بنا به عللی که به تفصیل از جانب پژوهشگران مورد ارزیابی قرار گرفته است، نه یک مذهب نو بلکه ادامه دو آئین توحیدی دیگر یهودی و مسیحی اعلام کرد که جمعی از پیروان آنها در عربستان و در سرزمین های دیگر خاور نزدیک مستقر بودند. در نتیجه همان استحالته ای که در جهان مسیحیت در مورد تبدیل شیوخ یهودی به پیامبران مسیحی صورت گرفته بود در جهان اسلامی نیز در امر تبدیل این شیوخ به پیامبران عالم اسلام انجام گرفت. ابراهیم، لوت، اسحاق، یعقوب، موسی، یوشع، شانول، داوود، سلیمان، ایوب، عذرا، یونس، از چهار چوب صرفاً یهودی خودشان بیرون آمدند و تبدیل به پیامبران آسمانی برای تمام جهانیان شدند که رسالت آنها مطلقاً با آنچه در خود تورات درباره آنان آمده است تطبیق نمی کند و سخنانی که از زبان آنها در مورد وحدانیت الهی و دعوت به قبول آن نقل شده است نیز به کلی غیر از آن سخنانی است که ایشان در تورات در ارتباط با یهوه و قوم یهود به زبان می آورند.

در بیست و پنج سوره و شصت و نه آیه قرآن از زبان خداوند درباره ابراهیم و جانشینان او می توان خواند که: «ما ابراهیم را راهنمای مردمان قرار دادیم (بقره، ۱۲۵)، و او را به دوستی خود برگزیدیم (نساء، ۱۲۵) زیرا که وی پیغمبری صدیق بود (مریم، ۴۱) و قلبی پاک و رئوف داشت (صافات، ۸۴) و حنیفی متقی بود (آل عمران، ۶۷ و ۹۵)، و ابراهیم و لوت را رسولان خود قرار دادیم تا جهانیان را به سوی ما هدایت کنند (انبیاء، ۷۱)، و برکت دادیم اسحاق و ذریه او را که همگی آنان از نیکوکارانند (صافات، ۱۱۲)، و نیز یعقوب را که بنده شایسته ما بود و در همه احوال فقط آنچه را می خواست که ما می خواستیم (یوسف، ۶۸)، و فضل و کرم خویش را به داوود عطا کردیم و کوه ها و مرغان را امر فرمودیم تا همراه او ما را تسبیح گویند (سبا، ۱۰، انبیاء، ۷۹) و به او قدرت درک حقایق و تمیز حق را از باطل عطا کردیم (نمل، ۱۵)، و سلیمان نیکو بنده ای بود که پیوسته به درگاه ما تضرع می کرد (سبا، ۳۰) بدین جهت باد صرصر را مسخر او گردانیدیم و شیاطین را به فرمائش گماشتیم (انبیاء، ۸۱) و جن و انس و طیور را فرمودیم تا در رکابش حاضر آیند (نمل، ۱۷) و اجنه را فرمان دادیم که کمر به خدمت او ببندند و به هر کدام از آنان که سر پیچید عذاب آتش سوزان چشانیدیم (سبا، ۱۲) و بدو گفتیم که همه این نعمت ها را از ما داری، اینک آنها را بی حساب به هرکس که خواهی بده و از هرکس که خواهی بگیر (ص، ۳۶) زیرا که سلیمان نزد ما بسیار مقرب بود (ص، ۴۰).»

ولی درست درباره همین پیامبران، در بیش از پنجاه فصل تورات می توان خواند که ابراهیم پیغمبر دو بار همسر خود را به عنوان اینکه خواهر اوست به حرمسرای فرعون مصر و پادشاه سرزمین جرأر می فرستد و هر بار هدایای فراوانی از طلا و نقره و غلام و کنیز و میش و گاو و خر و ماده الاغان و شتران دریافت می دارد، و لوط پیغمبر دو شب پیاپی در غاری با دو دختر باکره خود همخوابگی می کند و از هر دوی آنان صاحب فرزند می شود، و یعقوب پیغمبر با فریب دادن پدر خود اسحاق حق پیغمبری را از برادر ارشدش غضب می کند و یهوه نیز در این کار او صحنه می گذارد، و همین یعقوب دختران دانی خود را همراه گله های گاو و گوسفند او می دزدد و از نزد وی فرار می کند، و یهودا فرزند ارشد یعقوب و پیغمبر زاده یهود در روز روشن و در کنار دروازه شهر با عروس خودش جماع می کند و از او صاحب فرزندان دوقلو می شود که یکی از آنها بعدها جد ارشد عیسی از کار در می آید، و داوود پادشاه و پیغمبر با زن سردارش که در جبهه جنگ با دشمنان اسرائیل می جنگد زنا می کند و چون وی حامله می شود برای اینکه موضوع فاش نشود دستور کشتن شوهر او را در جبهه می دهد، آبشالوم پسر داوود با خواهر باکره خودش تامار به زور همخواب می شود و بعد او را از خانه بیرون می کند، و سلیمان پادشاه و پیغمبر با وجود داشتن

حرمسرای از ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ کنیز همچنان چشمچرانی می کند و در غزل غزل های خودش که یکی از کتب مقدس تورات است در وصف پستان ها و حلقه های ران و ناف و سرین دختران اورشلیم داد سخن می دهد و وصف می کند که چگونه وقتی که در زده و دست محبوبه خود را از پشت در دیده احشایش به جنبش در آمده است.

به عنوان نمونه هایی از همه اینها بخش های کوتاهی از فصول مختلف مربوط به هر یک از این موارد را از روی ترجمه رسمی فارسی کتاب مقدس برایتان نقل می کنم. خوانندگانی که بخواهند متن مفصلتر از مطالب را بخوانند می توانند به اصل این کتاب مراجعه کنند.^۱

«و خداوند به آبرام (ابراهیم) گفت: از ولایت خود و از مولد خویش بسوی سرزمینی که به تو نشان دهم بیرون شو، و من ترا برکت دهم و نام ترا بزرگ سازم. پس ابراهیم چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد، و هنگامیکه از حران بیرون آمد هفتاد و پنج ساله بود، و زن خود سارا و برادرزاده خود لوط و همه اموال و اندوخته خود را برداشته به زمین کنعان داخل شدند... و در آنجا مدّبحی برای خداوند بنا نمود و نام یهوه را خواند... و چون قحطی در آن زمین شد ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می کرد، و چون نزدیک به مصر شد به زن خود سارا گفت: می دانم که تو زنی جوان و نیکو هستی، پس به اهل مصر بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود... و چون ابراهیم و سارا به مصر وارد شدند، مأموران فرعون او را دیدند و او را در حضور فرعون ستودند، پس وی را به حرم فرعو در آوردند، و فرعون بخاطر وی به ابراهیم احسان نمود و او صاحب میش ها و گاو و خران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد. ولی خداوند فرعون و اهل خانه او را به سبب سارای زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت، و فرعون آبرام را خوانده گفت: این چیست که به من کردی؟ و چرا مرا خبر ندادی که او زوجه تو است، و گفتمی که او خواهر من است؟ و اینک زوجه خودت را برداشته روانه شو. آنگاه فرعون در خصوص وی کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه اش و تمام مایملکش روانه نمایند...»

«پس ابراهیم از آنجا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد و در میان قادش و شور در سرزمین جرّار در خصوص زن خود سارا گفت که او خواهر من است. و ملک جرّار مأمورانی فرستاد که سارا را به نزد او بردند. ولی خداوند در رویای شب بر آبی ملک ظاهر شده به وی گفت این زن زوجه دیگری است، و ابی ملک هنوز با او نزدیکی نکرده بود. پس گفت ای خداوند، مگر او به من نگفت که او خواهر من است، و آن زن نیز خود گفت که او برادر من است؟ به سادگی و پاکدستی خود این را کردم و خدا وی را در رویا گفت: می دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز از همین بابت ترا آگاه کردم که خطا نوری و نگذاشتم که با او همخوابه شوی. پس الان زوجه این مرد را به او رد کن، زیرا که او پیغمبر است و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و خداوند فرج های زنان ابی ملک را بخاطر ابرام بست. پس ابی ملک ابرام را نزد خود خوانده بدو گفت: به تو چه گناه کرده بودم که کارهای ناکردنی با من کردی؟ و ابراهیم نزد خدا دعا کرد که فرج های زنان و کنیزان ابی ملک را دوباره باز کند تا اولاد بهم رسانند. پس ابی ملک گوسفندان و گاو و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و زوجه اش سارا را به وی رد کرد و به سارا گفت: اینک هزار مثقال نقره به برادرت دادم، پس زودتر از اینجا بروید» (سفر پیدایش، باب دوازدهم، ۱۰ و باب بیستم، ۲-۱۸).

* * *

۱- احتمالاً کسانی که منظور دفاع از تقدس ابراهیم در مقام پیغمبر اوالوالعزم و نیای قوم عرب و بنیانگذار خانه کعبه، و جانشینان او، این عذر سنتی را مطرح خواهند کرد که چنانکه در قرآن آمده برخی از مطالب تورات توسط یهودیان مورد دستکاری قرار گرفته است (بقره، ۷۵ و ۷۹ و ۱۶۹، آل عمران، ۷۸، نسا، ۴۶، مائده، ۱۳ و ۱۵ و ۴۱، انعام، ۹۱، انفال، ۱۶۲). ولی چنین دستکاری، اگر هم واقعا صورت گرفته باشد، تنها می باید با این هدف صورت گرفته باشد که متن اصلی به نفع مصالح قوم یهود و به زیان اسلام یا زیان مذاهب دیگر تغییر یافته باشد، نه اینکه چنین تغییری توسط خود کاهنان یهود با این هدف انجام گرفته باشد که تجلیل فراوانی را که در قرآن از ابراهیم به عمل آمده است نفی کنند و در جای آن آن ابراهیم دروغوی دیگری را بگذارند که صدها میلیون یهودی و مسیحی در طول قرون از خلال صفحات تورات شناخته اند و امروز نیز می شناسند. کسان دیگری نیز، با همین هدف نفی بخشی از مطالب تورات در مورد دیگر پیغمبران اسرائیل که با تجلیل قرآنی از آنها مبیانت دارد، ادعا کرده اند که نسخه اصلی تورات در حریق معبد سلیمان در زمان بخت النصر پادشاه بابل سوخته شده و تورات کنونی نسخه ای است که بعداً به جای آن نوشته شده است. در این مورد نیز، گذشته از این تذکر که نسخه های تورات در سرزمین یهود نمی توانسته است منحصر به همین یک نسخه ای باشد که در آتش سوزی معبد از بین رفته است، منطقاً نمی توان نتیجه گرفت که متن بعدی تورات توسط گروهی از کاهنان خود معبد سلیمان بصورتی بازنویسی شده باشد که بسیاری از پیغمبران یهود را علیرغم قرآن به بدنامی و رسوائی بکشاند. این چنین توجیه ها بیش از آنکه نمایانگر واقعیت هائی تاریخی یا مذهبی باشد، یادآور ضرب المثل هائی از نوع کاسه گرم تر از آتش یا دایه مهربان تر از مادر در زبان فارسی یا کاتولیک تر از پاپ و سلطنت طلب تر از شاه در زبان های اروپائی است.

همزمان با این ماجرا، لوط پیغمبر برادرزاده ابراهیم که همراه او از اور سرزمین کنعان آمده ولی به مصر نرفته است در شهر سدوم سکونت می‌گزیند، ولی محیط زندگی او برایش ناخوشایند است، زیرا مردم سدوم عمدتاً همجنس باز و لواط‌کارند (اصطلاحی که نام لوط آمده است). بهمین جهت خداوند دو فرستاده خود را به صورت دو مرد جوان نزد او می‌فرستد تا به وی خبر دهند که یهوه تصمیم به نابودی سدوم و ساکنان آن گرفته است:

«... و وقت عصر آن دو نفر وارد سدوم شدند و به خانه لوط درآمدند و وی نان فطیر پخت، پس تناول کردند. اما هنوز به خواب نرفته بودند که مردان شهر از جوان و پیر از هر جانب خانه لوط را احاطه کردند و به او گفتند آن دو مرد را که امشب به نزد تو درآمده اند نزد ما بیرون آر. آنگاه لوط نزد ایشان بیرون آمد و در را از عقب خود بیست، و گفت ای برادران من، زنهار بدی مکنید. اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته اند. ایشان را الان نزد شما بیرون آورم تا همگی شما آنچه در نظرتان پسند آید با ایشان بکنید، لکن کاری به این دو مرد نداشته باشید. گفتند دور شو وگرنه با خود تو از ایشان بدتر کنیم. پس به لوط هجوم آوردند تا در را بشکنند، ولی آن دو مرد لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند و آن اشخاص را که بر در خانه بودند از خرد و بزرگ کور کردند که قدرت پیدا کردن در را نداشته باشند. پس به لوط گفتند که پسران و دختران و دامادان خود و هر که را در شهر داری از این مکان بیرون آور، زیرا خداوند ما را فرستاده است تا آنرا هلاک کنیم، اما بنظر دامادان لوط این سخن مسخره آمد و در شهر ماندند. و هنگام طلوع فجر آن دو فرستاده به لوط گفتند که در رفتن شتاب کند. و چون آفتاب طلوع کرد لوط و زن و دخترانش از سدوم بجانب صوغر بیرون رفتند، آنگاه خداوند بر دو شهر سدوم و عموره باران گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه آنها و نباتات زمین را وازگون ساخت. اما زن لوط از عقب خود نگریست و ستونی از نمک شد. و لوط از صوغر بیرون آمده با دو دختر خود به کوه درآمد و در مغاره ای سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: اینک پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نموده است که بر حسب عادت کل جهان به ما درآید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شده و واقع شد که روز دیگر خواهر بزرگ به کوچک گفت اینک شب پیش با پدرم همخواب شدم. پس امشب نیز او را شراب بنوشانیم و این بار تو با او همخواب شو تا هر دو نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک با او همخواب شد. و هر دو دختر لوط از پدر خود باردار شدند، و دختر بزرگ پسری زانید که او را موآب نام داد و او پدر موآبیان است، و دختر کوچک نیز پسری زانید که او را بن عمی نام داد و وی پدر بنی عمون است» (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب نوزدهم).

* * *

پس از مرگ ابراهیم، پسرش اسحاق جانشین او می‌شود، و چون بار دیگر کنعان دچار قحطی شده است در نظر می‌گیرد مانند پدرش به مصر برود، ولی این بار خداوند با نظر او موافقت نمی‌کند: «و خداوند فرمود اکنون تو به مصر فرود نیا، بلکه در جرار ساکن شو، و من تمام این زمین را به تو می‌دهم و ذریت ترا مانند ستارگان آسمان کثیر می‌گردانم و تمام زمین را به تو می‌بخشم و از ذریت تو جمیع ملت های جهان را برکت می‌دهم، زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و اوامر و احکام و فرایض مرا نگاه داشت» (سفر پیدایش، باب بیست و ششم، ۱-۵).

در اشاره بدین نوشته تورات ولتر تذکر می‌دهد که احتمالاً خداوند در فرستادن این وحی فراموش کرده بود که غیر از موضوع ختنه فرزندان ذکور اسرائیل هیچگونه امر و حکم و فرضیه ای به ابراهیم ابلاغ نکرده بود.

به دستور یهوه، اسحاق به سرزمین جرار می‌رود، ولی وی نیز در آنجا درست همانند آنچه پدرش در مصر کرده بود زن خود را خواهرش معرفی می‌کند: «پس اسحاق در جرار اقامت نمود، و مردمان آنجا درباره زنش Rebecca (رفقه) که زنی نیکو منظر بود از او جويا شدند و او گفت که خواهر من است. پس چون مدتی در آنجا توقف نمود چنان اتفاق افتاد که ابی ملک پادشاه از دریچه نظاره کرد و دید که اینک اسحاق با رفقه مزاح می‌کند. پس اسحاق را نزد خود خواند گفت همانا که این زوجه تست، و چرا گفتی که خواهر من است تا یکی از قوم من با او همخوابه شود و ما را به گناه بزرگی آورده باشی؟» (سفر پیدایش، باب بیست و ششم، ۶-۱۰).

* * *

اسحاق دارای دو فرزند است بنام عیسو و یعقوب، که دوقلو بدینا آمده اند، و چون عیسو زودتر از یعقوب متولد شده حقا جانشینی پدر با او است، ولی در عمل فرزندان دیگرش یعقوب، که بیشتر مورد علاقه مادر است، با توطئه ای که به

طراحی مادرش ترتیب می دهد این حق پیغمبری را از برادرش غصب می کند و بعدا یهوه خداوند نیز با علم بدین فریبکاری بر آن صحنه می گذارد:

«... و چون اسحق پیر شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده به وی گفت ترکش و کمان خویش را گرفته به صحرا برو و نجبیری برای من بگیر خورشی چنانکه دوست می دارم برای من ساخته نزد من حاضر کن تا بخورم و جانم قبل از مردنم ترا برکت دهد. و چون اسحق به پسر خود عیسو سخن می گفت رفته که زوجه اسحق بود شنید و رفته پسر خود یعقوب را خوانده گفت اکنون که عیسو به صحرا رفته بسوی گله بشتاب و دو بزغاله خوب از بزها برای من بیار تا از آنها غذایی برای پدرت بطوریکه دوست می دارد بسازم و آنرا نزد پدرت ببر تا بخورد و ترا قبل از وفاتش بجای عیسو برکت دهد... و رفته جامه فاخر عیسو را گرفته به یعقوب پوشانید، و خورش و نانی که پخته بود بدست پسر خود یعقوب سپرد. پس یعقوب نزد پدر خود آمده گفت ای پدر، من نخست زاده تو عیسو هستم و آنچه بمن فرمودی کردم. الان برخیز و بنشین و از شکار من بخور... پس شراب برایش آورد و اسحق آن طعام و شراب را بخورد و برکت پیغمبری خود را به او داد. و چون از برکت دادن به یعقوب فارغ شد، بمجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر، برادرش عیسو از شکار باز آمد و او نیز خورشی ساخت و نزد پدر خود آورده بدو گفت پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد. پدرش اسحاق به وی گفت تو کیستی؟ گفت من پسر نخستین تو عیسو هستم. آنگاه لرزه بر اسحاق افتاد و گفت پس آن که بود که نجبیری صید کرده برایم آورد و قبل از آمدن تو او را برکت دادم؟ عیسو نعره عظیم و تلخ برآورده به پدر خود گفت ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت برادرت به حيله آمد و برکت ترا گرفت و او را بر تو سرور ساختم و همه برادرانش را نیز غلامان او گردانیدم و غله و شیر را رزق او دادم. به ناچار تو نیز برادر خود را بندگان خواهی کرد» (سفر پیدایش، باب بیست و هفتم، ۱-۴۰).

یعقوب بعدا به شهر ارام نزد خالوی خود می رود تا با دختر او زناشویی کند، و در نهایت علیرغم منع مذهبی صریح تورات که یهودیان حق ازدواج با دو خواهر را در یک زمان واحد ندارد، هر دو دختر او را به زنی می گیرد. در راه این سفر، خداوند در عالم خواب از بالای نردبانی که تا آسمان ادامه دارد بدو اعلام می کند که زمینی را که وی در آن خفته است به او و به ذریت او می بخشد: «... ذریت تو مانند غبار زمین زیاد خواهد شد و به مشرق و مغرب و شمال و جنوب منتشر خواهد شد و من ترا در هر جایی محافظت فرمایم، و تا آنچه را که به تو گفته ام بجا نیاورم رهایت نخواهم کرد» (سفر پیدایش، باب بیست و هشتم، ۱۳-۱۷). با اینهمه یعقوب در هنگام بیدار شدن بجای هر گونه سپاسگزاری می گوید که: «اگر یهوه به من نان دهد تا بخورم و رخت دهد تا بپوشم، و مرا به سلامت بخانه پدرم باز گرداند من نیز حاضر خواهم بود او را یهوه خدای خودم بشناسم و از آنچه به من بدهد ده یک آنرا به او بدهم» (سفر پیدایش، باب بیست و ششم، ۱۸-۲۳). در ارام یعقوب پس از وصلت با لسا و راحل دختران او، گله او را همراه با دخترانش بر می دارد و به سوی کنعان فرار می کند و پس از آنکه در نیمه راه با خدا کشتی می گیرد به موطن خود باز می گردد.

* * *

در بازگشت یعقوب، پسر حمور رئیس قبیله که شکیم نام دارد عاشق دینا دختر یعقوب می شود و در جریان یک دیدار به زور با او همبستری می کند، و فردای آن از پدرش می خواهد که از این دختر برای او خواستگاری کند. حمور بدین منظور به ملاقات یعقوب می آید و به او و پسرانش می گوید که دل پسر من شکیم شیفته دختر و خواهر شما است و چه بهتر که او را به زنی به وی بدهید و ازین پس نیز دختران ما را برای جوانان خود به زنی بگیرید و دختران خود را نیز به جوانان ما به زنی بدهید، و در زمین ما ساکن شوید و در آن خانه بسازید و تجارت کنید. و بعدا خود شکیم به یعقوب و پسرانش پیشنهاد می کند که دختر را به زنی بدو بدهند و هر اندازه بخواهند مهریه و پیشکش از او

۱- ولتر در ارزیابی خود از کتاب مقدس، در اشاره بدین نوشته تورات از قول بولینگبروک محقق انگلیسی و بولانژه کشیش و مورخ فرانسوی نقل می کند که بر اساس مندرجات تورات، ظاهرا همه انبیاء بزرگ اسرائیل سابقه دزدی داشته اند، زیرا می بینیم ابراهیم با دروغی که به فرعون مصر می گوید از او عطایای فراوان می دزدد، و یعقوب با فریب دادن پدرش برکت پیغمبری را از برادرش می دزدد و بعد هم دو دختر دانی خود را از پدرشان، و راحیل حق لبنان را از او می دزدد، و پسران راحیل دارائی میهمانان خود را، و فرزندان آنها ملت مصر را و بعد هم همه اموال کنعانیان را. و خود ولتر با طنز همیشگی خویش می افزاید: این کفر گویان متوجه نیستند که بهر حال خداوند مصلحت خودش و قوم برگزیده اش را بهتر از ما تشخیص می دهد.

بخواهند. بقیه داستان را از خود تورات بشنوید: «اما پسران یعقوب در جواب شکیم و پدرش به مکر سخن گفتند، پس بدیشان گفتند این کار برای ما ننگ است که خواهر خود را به شخص ختنه نشده است بدهیم، لکن بدین شرط با شما همدستان می شویم که هر ذکوری از شما ختنه شود، آنگاه دختران خود را به شما دهیم و دختران شما را برای خود گیرم و با شما ساکن شده یکقوم شویم، در غیر این صورت دختر خود را برداشته از اینجا کوچ خواهیم کرد. و سخنان ایشان به نظر حمور و پسرش شکیم پسند افتاد... پس حمور و پسرش شکیم به دروازه شهر خود برآمده به مردمان گفتند این مردمانی که نزد ما آمده اند صلاح اندیش ما هستند. پس بهتر است که در این زمین ساکن شوند و در آن تجارت کنند و دختران ایشان را به زنی بگیریم و دختران خود را بدیشان بدهیم. اما ایشان فقط بدین شرط با ما متفق خواهند شد که هر ذکوری از ما ختنه شود چنانکه خود ایشان مختومند. پس همه کسانی که به دروازه شهر درآمدند بدین کار رضا دادند و هر ذکوری از آنان مختون شدند... و در روز سوم که همه آنان دردمند و بستری بودند دو پسر یعقوب شمعون و لاوی هر یکی شمشیر خود را گرفته دلیرانه به شهر آمدند و همه مردان را کشتند، و حمور و پسرش شکیم را نیز به دم شمشیر کشتند و دینا را از خانه شکیم برداشته بیرون آمدند، و پسران یعقوب بر کشتگان آمده شهر را غارت کردند، و گله ها و رمه ها و الاغ ها و آنچه در شهر و آنچه در صحرا بود گرفتند، و تمامی اموال ایشان و همه اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند و آنچه در خانه ها بود تاراج کردند. پس یعقوب به شمعون و لاوی گفت مرا به اضطراب انداختید و مرا نزد سکنه این زمین یعنی کنعانیان مکروه ساختید. و من در شماره نسبت بدانان قلیلیم، همانا که بر من جمع شوند و مرا بزنند و من با خانه ام هلاک شوم. گفتند آیا او خواهر ما را بی عصمت کند؟ پس خدا به یعقوب گفت اینک که چنین شده برخاسته به بیت نیل برآ و در آن ساکن شو و در آنجا برای من قربانگاهی بساز. پس یعقوب به اهل خانه خود و همه کسانی که با وی بودند گفت خویشتن را ظاهر سازید و رخت های خود را عوض کنید تا برخاسته به بیت نیل برویم. پس کوچ کردند و خدا خوف خود را بر شهرهای گرداگرد ایشان برقرار کرد که بنی یعقوب را تعاقب نکردند» (سفر پیدایش، باب سی و چهارم و سی و پنجم).

* * *

فرزند ارشد یعقوب یهودا است که برکت پیغمبری را از پدر دریافت می دارد. وی از دختر مردی کنعانی صاحب سه پسر بنام عیر و اونان و شیله می شود، و زنی به نام تامار برای پسر ارشدش عیر می گیرد، ولی خداوند از عیر خوشش نمی آید و او را می میراند. و یهودا پس از مرگ او، به پسر دومش اونان تکلیف می کند که به تامار زن برادر خود درآید تا حق برادر شوهری را بجا آورده نسلی برای خود پیدا کند. بقیه داستان را از زبان خود تورات بشنوید: «... لکن چونکه اونان دانست که آن نسل از آن او نخواهد بود هنگامیکه به زن برادر خود درآمد بر زمین انزال کرد تا نسلی برای برادر خود ندهد. و این کار او در نظر خداوند ناپسند آمد و او را نیز بمی راند. و یهودا به عروس خود تامار گفت که اینک در خانه پدرت بیوه بنشین تا پسر سوم من شیله بزرگ شود، زیرا که مبادا او نیز مثل برادرانش بمیرد. پس تامار رفته در خانه پدر خود ماند.

و چون روزها سپری شد یهودا نزد پشم چینان گله خود به شهری که پدر تامار در آنجا ساکن بود آمد. و به تامار خبر دادند که اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گله خویش می آید. پس وی رخت بیوه گی را از خویشتن بیرون کرده برقی به روی خود کشید و خود را در چادری پوشید و به دروازه شهر بنشست، زیرا دید که شیله پسر سوم یهودا بزرگ شده است ولی تامار را به زنی به او نداده اند. و چون یهودا او را بدید وی را فاحشه پنداشت زیرا که روی خود را پوشیده بود. پس به سوی او میل کرد و گفت بیا تا به تو درآیم. مرا چه می دهی تا به من درآی؟ گفت: بزغاله ای از گله برایت می فرستم. گفت: آیا گرو می دهی تا بفرستی؟ گفت: ترا چه گرو دهم؟ گفت مهر و زنار خود را و عسانی را که در دست داری. پس اینها را به وی داد و بدو درآمد. و او از وی آبستن شد و برخاسته برفت و برقع را از روی خود برداشته رخت بیوه گی پوشید. و یهودا بزغاله را توسط دوست خود فرستاد تا گروها را از دست آن زن بگیرد، اما وی او را نیافت... و بعد از سه ماه یهودا را خبر دادند که عروس تو تامار زنا کرده است و اینک از زنا آبستن شده است. پس یهودا گفت وی را بیرون آورید تا سوخته شود. و چون او را بیرون می آوردند نزد پدر شوهر خود فرستاده گفت از مالک این مهر و زنار و عصا آبستن شده ام. یهودا آنها را شناخت و گفت او بی گناه است زیرا که او را به پسر خود شیله ندادم... و چون وقت وضع حملش رسید اینک دو فرزند توأم در رحمش بودند. و چون می زانید یکی دست خود را بیرون آورد و در حال قابله ریسمانی قرمز گرفته بر دستش بست و گفت این اول بیرون آمد و دست خود را باز کشید و اینک برادرش بیرون آمد. پس او را فارص نامیدند و برادرش را زارح نامیدند. (سفر پیدایش، باب سی و هشتم، ۱-۳۰).

ولتر در اشاره بدین وقایع نگاری کتاب مقدس می نویسد: «قاعدتاً باید جای تعجب باشد که یک پیغمبر محترم، با موی سپید، در روز روشن و در کنار دروازه شهر با یک فاحشه روپوشیده مجامعت کند، ولی از این نیز بیشتر این موضوع جای شگفتی دارد که در شجره نامه ای که انجیل از عیسی مسیح آورده، عیسی از نسل یکی از همین دو پسر زنازاده یهودا و تamar شناخته می شود: «... و ابراهیم اسحاق را آورد، و اسحاق یعقوب را، و یعقوب یهودا و برادران او را، و یهودا فارص و زارح را از تamar آورد، و فارص حصرون را، و... ویسا داود پادشاه را، و داود سلیمان را... و ایلعازر متان را، و متان یعقوب یوسف شوهر مریم را، که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد» (انجیل متی، باب اول، ۱-۱۶).

* * *

پس از پیغمبران، نوبت به پادشاهان اسرائیل می رسد که در عین حال هم پادشاه و هم پیغمبرند:

«و واقع شد در وقت عصر، که داود پادشاه از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه گردش کرد، و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود. پس داود فرستاده درپاره زن استفسار نمود، و او را گفتند که این بتشبع زوجه «اوریا» (سردار اسرائیل در جنگ با موآبیان) است. و داود قاصدان فرستاد که او را بیاورند، و چون او نزد وی آمده داود با او همبستر شد، پس او به خانه خود برگشت. و آن زن حامله شد و پیغام به داود فرستاد که من حامله هستم. پس داود اوریا شوهر او را نزد خود طلبید و به او گفت به خانه ات برو و پاهای خود را بشوی، و چنین قصد داشت که او در خانه با زوجه اش همبستر شود و پندارد که زنش از او حامله است. اما اوریا در خانه داود با سایر بندگان آقایش خوابید و به خانه خود نرفت. و داود را خبر دادند که اوریا به خانه خود نرفته است. پس داود به اوریا گفت مگر تو از سفر نیامده ای، پس چرا به خانه خود نرفتی؟ اوریا گفت که سربازان اسرائیل در اردوها ساکنند و بندگان آقام در بیابان خیمه نشینند. چگونه من به خانه خود بروم تا بخورم و بنوشم و با زن خود بخوابم؟ به حیات تو قسم که این کار را نخواهم کرد. و داود که چنین دید بامدادان مکتوبی برای یوآب فرماده جبهه جنگ در برابر بنی عمون نوشته به دست خود اوریا برای او فرستاد و در مکتوب به این مضمون نوشت که اوریا را در موضع مقدم جنگ بگذارید و عقبش را خالی بگذارید تا زده شود و بمیرد. و چون یوآب شهر را محاصره می کرد اوریا را در مکانی که می دانست مردان شجاع دشمن در آنجا می باشند گذاشت، و مردان شهر بیرون آمده با یوآب جنگ کردند و اوریا کشته شد... و چون زن اوریا شنید که شوهرش مرده است برای او ماتم گرفت، و چون ایام ماتم گذشت داود فرستاده او را به خانه خود آورد. و او برایش پسری زانید» (کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم).

واکنش یهوه، خدای اسرائیل در برابر این جنایت در تورات چنین آمده است: «... و خداوند به داود پیغام فرستاد که من خانه آقایت (شانول نخستین پادشاه اسرائیل) را به تو دادم و زنان او را به آغوش تو انداختم، و اگر این برایت پس نبود باز هم چنین و چنان می کردم. پس چرا با زن اوریا حتی زنا کردی و شوهرش را به شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی؟ اینک می خواهی که زنان ترا پیش چشم تو گرفته به همسایه ات بدهم که در برابر آفتاب و پیش تمام اسرائیل با آنها بخوابد؟... با اینهمه گناه ترا عفو می فرمایم و تو نخواهی مرد، لیکن پسر حرامزاده تو البته خواهد مرد (کتاب دوم سموئیل، باب دوازدهم، ۷-۱۴).

ظاهراً داود تا آخر عمر بر همین روال باقی ماند، زیرا که در تورات آمده است: «و داود پیغمبر پیر و سالخورده شد و هر چند او را لباس می پوشاندند گرم نمی شد، و خادمانش وی را گفتند به جهت آقای ما باکره ای جوان بطلبند تا در آغوش تو بخوابد تا آقای ما گرم بشود. پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و دوشیزه ای را بنام شونمیه یافته آوردند که بسیار نیکو منظر بود» (کتاب اول پادشاهان، باب اول، ۱-۳).

محققان متعددی در تورات نشان هائی از این یافته اند که داود پیغمبر همجنس باز نیز بوده است، و این استنباط از مرثیه ای ناشی می شود که داود پس از دریافت خبر مرگ نابهنگام یوناتان فرزند جوان و زیبا روی شانول نخستین پادشاه اسرائیل در سوگ او سروده و متن آن در کتاب دوم سموئیل (باب اول، ۲۶-۳۷) آمده است: «ای برادر من یوناتان، برای من بسیار نازنین بودی، زیرا محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود، محبت مردان با زنان بود.» با اینوصف همین داود بعداً بخاطر ارضای جبغونیان هفت پسر شانول را تسلیم آنان می کند تا به دارکشیده شوند، همچنانکه سردار و پسر عم شانول را که قبلاً با تظلم به خود جلب کرده و بدست او توطئه علیه شانول را به ثمر رسانیده بود تا خودش جانشین او شود، پس از رسیدن به سلطنت به شمشیر می سپرد و بعد در مراکش عزاداری می کند و عود می نوازد و سرود می خواند (کتاب دوم سموئیل، باب سوم، ۳۲ و ۳۳).

در خود تورات آمده است که داود زندگی اجتماعی خود را با راهزنی آغاز کرد و در رأس ششصد راهزن به غارت و کشتار در نواحی مختلف پرداخت و یکبار برای اینکه خبر کشتار او به اطلاع پادشاه اکیس نرسد همه مردان و زنان و حتی کودکان شیرخوار را سر برید (کتاب اول پادشاهان، باب بیست و هفتم). وقتیکه راهزنان علیه او عصیان می کنند و در صدد کشتنش برمی آیند، وی از خداوند چاره جویی می کند و یهوه بدو توصیه می کند که به سرزمین ثروتمند عمالقه دستبرد بزند تا این راهزنان در آنجا به غارت پردازند و از او راضی شوند (همان کتاب، باب سی ام). بعد از تصرف شهرک «رابا» که مردمش به سختی مقاومت کرده اند، داود دستور می دهد که همه ساکنان آنرا از وسط آره کنند و بعد در کوره های آجر پزی بسوزانند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوازدهم).

و همین داود در تورات پسر خدا و نخست زاده او شناخته می شود که در کنار وی بر تخت نشسته است، و خود یهوه درباره او می گوید: «من گوسفندان خویش را طلبیده آنها را تفقد خواهم کرد، آنها را خواهم چرانید. خواهم خوابانید و شبانی برایشان خواهم گماشت که آنها را بچرانند، یعنی یعنی بنده من داود امیر ایشان خواهد بود» (کتاب حزقیان نبی، باب سی و چهارم، ۱۱-۲۴).

* * *

«و واقع شد که ابشالوم پسر داود نبی را خواهری نیکو صورت بنام تامار بود و امنون پسر دیگر داود او را دوست می داشت. و امنون چنان گرفتار خواهر خودش تامار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند. و امنون دوستی داشت بنام یوناداب بن شمعی که برادرزاده داود بود، و مردی بسیار زیرک بود. و او وی را گفت ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می شوی؟ امنون وی را گفت که من تامار خواهر خودم را دوست می دارم و نمی توانم با او کاری کنم. و یوناداب ویرا گفت بر بستر خود خوابیده تمارض نما، و چون پدیرت برای عیادت تو بیاید وی را بگو تمنا اینکه خواهر من تامار بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم. پس امنون خوابیده تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد امنون به پادشاه گفت تمنا اینکه خواهرم تامار بیاید و دو قرص طعام پیش من بپزد تا از دست او بخورم. و داود نزد تامار فرستاده گفت الان به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز. و تامار به خانه برادر خود امنون رفت و او خوابیده بود، و آرد گرفته خمیر کرد و پیش او قرص ها ساخته آنها را پخت و تابه را گرفته آنها را پیش او نهاد. اما امنون از خوردن ابا نمود و گفت همه کس را از نزد من بیرون کنید و همگان از نزد او بیرون رفتند. و امنون به تامار گفت خوراک را به اتاق بیاور تا از دست تو بخورم، و تامار قرص ها را که ساخته بود گرفته نزد برادر خود امنون به اتاق آورد، و چون پیش او گذاشت تا بخورد او وی را گرفته به او گفت ای خواهرم بیا با من بخواب. تامار وی را گفت: نی، ای برادرم، مرا دلیل مساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود و این قباحیت را به عمل میاور زیرا من ننگ خود را کجا ببرم؟ پس تمنا اینکه به پادشاه بگویی و او مرا از تو دریغ نخواهد نمود. لیکن امنون نخواست سخن وی را بشنود و بر او زور آور شد و با او خوابید. و چون از مجامعت فارغ شد بر وی بغض نمود و وی را گفت برخیز و برو. او وی را گفت چنین مکن زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می کنی بدتر است از آن ظلم دیگری که با من کردی. لیکن او نخواست که وی را بشنود. پس خادمی را که او را خدمت می کرد خوانده گفت این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند. و خادم او را بیرون کرده در را از عقبش بست. و تامار جامه رنگارنگ خود را که دختران باکره پادشاه بدان ملبس می شدند دریده و خاکستر بر سر خود ریخت، و برادرش ابشالوم وی را گفت که ای خواهرم اکنون خاموش باش چون برادر تو است و از اینکار متفکر مباش. پس تامار در خانه برادر خود ابشالوم در پریشان حالی ماند (کتاب دوم سموئیل، باب سیزدهم، ۱-۱۲).

در همین تورات (سفر لایوان، باب بیستم، ۱۷) بصورت فرمان مستقیم یهوه به موسی گفته شده است که: «کسیکه عورت خواهر خود را کشف کند باید در مقابل چشمان پسران قوم خود منقطع (تابود) شود.» ولی ظاهراً این حکم یهوه پسر پادشاه پیغمبر را شامل نشده، زیرا به روایت خود تورات دو سال بعد از این ماجرا، امنون به دستور داود در ضیافتی که ابشالوم ترتیب داده است شرکت می جوید و در آنجا بدست برادرش کشته می شود. اندکی بعد از آن ابشالوم علیه پدرش داود، پسر خدا و شیان او و پادشاه و پیغمبر اسرائیل، قیام می کند و در این قیام همه مردم جانب ابشالوم را می گیرند: «... و پیروان ابشالوم روزبروز زیادتر می شدند، و کسی نزد داود آمده او را خبر داد که دل های مردان اسرائیل به ابشالوم گرویده است، و داود به تمامی خادمان خود که با او در اورشلیم بودند گفت برخاسته فرار کنیم والا ما را از ابشالوم نجات نخواهد بود. پس پادشاه و تمامی اهل خانه اش با وی رفتند و پادشاه تنها ده زن را که متعه او بودند برای داشتن خانه وا گذاشت» (کتاب دوم سموئیل، باب پانزدهم، ۱۳-۱۶).

* * *

سلیمان پیغمبر (و پادشاه)، پسر داود و بتشیع (همان زنی که داود پیغمبر با او زنا کرده و بعد شوهرش را در جبهه جنگ به قتل رسانیده بود)، علیرغم همه آن داستان های محیرالعقولی که به وی نسبت داده شده، در دوران چهل ساله پادشاهی خود نه پیروزی نظامی مهمی بدست می آورد و نه حدود قدرتش از سرزمین کوچک اسرائیل فراتر می رود. در عوض از راه ازدواج با دختر فرعون مصر و اتحاد با هیرام پادشاه صور، دوران آرامشی را برای کشور خود فراهم می آورد که حاصل آن رونق اقتصادی و ساختن بناهای بسیار است، نظیر آنچه رامسس دوم مصر کرده بود. دوران پادشاهی این پیغمبر با برادرکشی آغاز می شود، زیرا داود پدر او در ماه آخر زندگانش به اغوای بتشیع مادر سلیمان، به تفصیلی که در تورات آمده، ولیعهد قانونی خود را از جانشینی خلع می کند و سلیمان را در جای او می گذارد، و سلیمان در آغاز پادشاهی خود برای اینکه از شر این برادر مزاحم راحت شود او را بدین گناه که قصد ازدواج با کنیز پدرش را دارد به قتل می رساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۱-۲۶).

علیرغم همه این واقعیت های تاریخی، در تورات و بخصوص در قرآن چنان در شکوه آسمانی و زمینی این سلیمان داد سخن داده شده که احتمالاً در مورد هیچ شخصیتی سیاسی یا مذهبی دیگر تاریخ جهان نظیر ندارد، زیرا که نه تنها آدمیان و سرزمین های افسانه ای آنسوی دریاها و قاره ها جمعاً در اختیار او گذاشته شده اند، بلکه جن و شیطان و باد و آب و مرغان و موران و ماهیان نیز همگی سر به فرمان او دارند: «... و باد صرصر را مسخر سلیمان گردانیدیم تا او را به هر سرزمینی که مورد نظرش باشد ببرد، و شیاطین را مسخر او کردیم تا برایش در دریا غواصی کنند یا در دستگاه حکومتش به کارهای دیگر بپردازند (انبیاء، ۸۱-۸۲)، و سپاهیان سلیمان را از جن و انس و مرغان فرمودیم که در رکابش حاضر آیند (نمل، ۱۷)، و اجنه را فرمان دادیم که به اذن پروردگارشان کمر به خدمت او ببندند، و به هر کدام از آنان که سرپیچید عذاب آتش سوزان چشانیم، و آن اجنه برای سلیمان هر چه می خواست از کاخ ها و نقوش و ظروف بزرگ و دیگر های عظیم ساختند (سبا، ۱۲-۱۳)، زیرا که وی نزد ما بسیار مقرب بود، و نیکو بنده ای بود که پیوسته به نزد ما تضرع می کرد» (سبا، ۳۰).

نمونه ای از این تضرع را خود تورات در کتاب «غزل غزل های سلیمان»، مجموعه اشعاری که سلیمان نبی درباره محبوبه ناشناس خود سروده نقل کرده است: «... مرا به قرص های کشمش تقویت دهید و به سیب ها تازه سازید، زیرا که بیمار عشق هستم. دست چپ دلدارم زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش کشیده است، محبوبه ام از آن من است و من از آن او هستم.

ای محبوبه من، چشمانت از پشت برقع مثل چشمان کیوتر است. لب هایت مثل رشته قرمز و دهانت زیبا است. دو پستانت مثل دو آهوی دوقلو است که میان سوسن ها می چرند. از لب هایت شهد عسل می چکد و زیر زبانت عسل و شیر است.

محبوبه من دست خویش را از سوراخ در داخل ساخت، و احتشام برای او به جنبش در آمد. برخاستم تا در را به رویش باز کنم، اما دلدارم باز گشته و رفته بود. ای دختران اورشلیم، شما را قسم می دهم که اگر محبوبه مرا ببابید وی را بگویند که من بیمار عشق هستم.

اگر بپرسید که محبوبه من کیست، بدانید که او سفید و سرخ فام است. چشمانش کیوتران نزد نهرهای آب است. لب هایش سوسن ها است که از آنها مر صافی می چکد. دست هایش حلقه های طلا است که به زیرجذ منقش باشد. ساق هایش ستون مرمر بر پایه های زر ناب است. دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوبترین است. این است محبوب من، ای دختران اورشلیم!

ای محبوب من، پاهایت در نعلین چه زیبا است! حلقه های ران هایت مثل زیورها است که صنعت دست صنعتگر باشد. ناف تو کاسه مدوری پر از شراب است. دو پستانت مثل دو بچه دوقلوی آهوانند. گردنت مثل برج عاج و چشمانت مثل برکه های حشبنون است. قامتت مانند درخت خرماست و پستان هایت مثل خوشه های انگور و بوی نفست مثل سیب است و دهانت مانند شراب بهترین. ای دلدار من، کاشکی مثل برادر من بودی که پستان های مادرم را مکید، تا چون ترا بیرون می یافتم می بوسیدم و رسوایم نمی ساختند.»

در قرآن سلیمان بنده شایسته ای دانسته شده است که «هرگز به خدا کافر نگشت» (بقره، ۱۰۲)، ولی در خود تورات در همین باره آمده است:

«... سلیمان سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را دوست می داشت، و همه این زنان از امت هانی بودند که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که به ایشان درنیایند و ایشان نیز به شما درنیایند، مبادا که دل شما را به پیروی از خدایان خود مایل گردانند. ولی سلیمان اطاعت امر خداوند را نکرد و خودش به آنها درآمد. و او را هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه بود. و زناش دل او را از خداوند یهوه برگردانیدند، و در وقت پیری سلیمان واقع شد که برخی از این زنان او را به پرستش خدایان بیگانه مایل ساختند، و دل او مانند دل پدرش داوود با خدایش کامل نبود. پس به دنبال عشتورت خدای صیدونیان و ملکوم بت عمونیان رفت و به خداوند شرارت ورزید و در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که بت موآبیان است و بجهت مولک بت بنی عمون بنا کرد و بجهت همه زنان بیگانه خود که برای خدایان خویش بخور می سوزانیدند و قربانی ها می گذرانیدند بهمین ترتیب عمل نمود. پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد، و به او امر فرمود که پیروی خدایان غیر را ننماید، اما او آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود بجا نیاورد. پس خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل را نمودی البته سلطنت را از تو پاره کرده به بنده ات خواهم داد، لیکن در ایام تو این را به خاطر پدیرت داود نخواهم کرد، اما از دست پسر آترا پاره خواهم کرد (کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم، بندهای ۱ تا ۱۲).

سلیمان از فاحشه ای بنام راحاب صاحب فرزندی بنام بوعز می شود که از او نیز در نسب نامه عیسی مسیح در انجیل لوقا یاد شده است خود این بوعز بر خلاف دستور اکید یهوه با زنی از قبیله موآب وصلت می کند بی آنکه این بار یهوه این گناه را به روی خودش بیاورد. با همه تجلیلی که در تورات و انجیل و قرآن از سلیمان شده است، وی از نظر تاریخی پادشاه خود کامه فاسد و ستمگری است که پشت ملت خود را در زیر فشارهای مالی و اجتماعی خم می کند و تمام شورش هانی که بدین مناسبت از جانب توده های محروم انجام می گیرد توسط سربازان مزدور و غالباً اجنبی او در خون غرق می شود. تجلیل تورات از وی اختصاصاً بخاطر بنای معبد بزرگ یهوه در اورشلیم است و نه بخاطر حکمت و عدالتی که به وی نسبت داده می شود. ولی ساختمان این معبد به قیمت کار اجباری دسته جمعی هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش و ده ها هزار بنا بمدت سیزده سال تمام می شود (کتاب اول پادشاهان، باب پنجم، ۱۵). کار شاق در معادن هزاران کارگر را هر ساله تلف می کند. بردگی به بیرحمانه ترین صورت آن برقرار است و طبقه حاکمه با اتکاء به سلیمان، خود را مالک روح و جسم مردم می داند (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۱-۱۵). خود سلیمان به نوشته تورات ۱۴۰۰ ارابه با ۱۲۰۰۰ ارابه ران و ۴۰۰۰۰ طویله دراختیار شخصی خویش دارد (کتاب اول پادشاهان، باب چهارم، ۲۶) و حرمسرای او شامل ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ جاریه و چند هزار کنیز است (کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم، ۴).

«و وزن طلائی که در یک سال به سلیمان رسید ۶۶۶ وزنه طلا بود... و سلیمان ۲۰۰ سپر طلای چکشی ساخت برای هر سپر ۶۰۰ مثقال طلا بکار برده شد، و ۳۰۰ سپر کوچک طلای چکشی که برای هر سپر ۳۰۰ مثقال طلا به کار برده شد، و تخت بزرگی ساخت و آنرا به طلای خالص پوشانید، و تخت را شش پله و پا انداز زرین بود که به تخت پیوسته بود، و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه او نیز از زر خالص بود» (کتاب دوم تواریخ ایام، باب نهم).

ولتر در «دیکسیونر فلسفی» خود در فصل مربوط به سلیمان حساب کرده است که ارزش صد و سه هزار تالان طلا و یک میلیون و سیزده هزار تالان نقره که به نوشته تورات از داود به ارث به سلیمان رسید بدون احتساب بهای جواهرات، به تسعیر زمان ولتر یک میلیارد و صد و نوزده میلیون لیره استرلینگ معادل با ۲۶ میلیارد فرانک فرانسه زمان او بوده است، و می نویسد که چنین رقم پولی در مجموع دنیای آن زمان هم در جریان نبود، و اگر واقعا چنین ثروتی دراختیار سلیمان بود، وی دیگر چه نیازی داشت که کشتی های افسانه ای خود را در جستجوی طلا به افریروس بفرستد؟

چیزی که مسلم است که هزینه همه این ولخرجی های پیغمبرانه سلیمان بدوش طبقه دهقان و کارگر تحمیل می شد و به قول ویل دورانت همین فشار طاقت فرسا بود که ساختار اجتماعی جامعه یهوه را متزلزل کرد و انفجار و دوپارگی کشور یهوه را بیفاصله پس از مرگ سلیمان باعث شد.

پرونده قضائی این پادشاهی که در آئین های توحیدی مظهر عدالت معرفی شده است بنویسه خود بهتر از پرونده اجتماعی او نیست. وی در همان آغاز سلطنت خود چنانکه گفته شد برادر بزرگترش را علیرغم سوگندی که در معبد یاد کرده است می کشد (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۲۵) و یوآب سردار پیر داود را که در تحکیم سلطنت خاندان او نقش اساسی داشته در درون معبد یهوه به قتل می رساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۳۱)، و «شمعی» سپید مو را که داود سوگند موکد خورده بود که به جانش تجاوز نکند سر می برد (همانجا، ۴۶)، هر چند که در این مورد خود داوود نبی به هنگام مرگ به سلیمان وصیت کرده بود که این رقیب قدیمی او را - که خودش قسم خورده بود او را نکشد - در اولین فرصت به قتل برساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۹). در ارزیابی شخصیت این بزرگترین پادشاه تاریخ یهود، ه. ج. ولز در تاریخ معروف خود می نویسد: «همه آنچه کتاب مقدس درباره این پادشاه خردمند به ما ارائه می دارد، وی را بیش از پادشاهی خردمند مردمی آدمکش، فریبکار، مذبذب و خرافاتی با عدم تعادل روانی و حاکم بر ملتی که ایمان مذهبی استوارتر از همسایگانش ندارد معرفی می کند» و تذکر می دهد که بیرحمی ها و تجمل طلبی ها و حرمسرای چند صد نفری او ما را بیش از هر چیز بیاد امپراتوران رومی و سلطان های عثمانی می اندازد. فراموش نکنیم که معابدی که وی برای سولوخ و عشتارته، خدایان زنان غیر یهودی خودش در بالای تپه زیتون بنا کرد، بمراتب از معبدی که در اورشلیم برای یهوه ساخت بزرگتر بود.

بموازات همه اینها پرونده حکمت و فضل افسانه ای سلیمان نیز پرونده ای چندان پر افتخار نیست، زیرا که بر اساس بررسی های محققان، کتاب امثال سلیمان تورات که همه اشتهار سلیمان به خردمندی از آن آمده است، کتابی است که در سال های ۸۰ تا ۳۰ پیش از میلاد مسیح تقریباً بطور کامل از یک کتاب قدیمی مصری به عبری ترجمه و بعداً توسط خود خاخام های مترجم بنام سلیمان بنیانگذار معبد اورشلیم نامگزاری شده است.

ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نمونه هائی از این «امثال» سلیمان را آورده است که از جمله آنها چنین است: «چهار مسیر است که پیشاپیش نمی توان آنها را مشخص کرد: مسیر عقاب در هوا و مار در روی خاک و کشتی در دریا و آلت مرد در داخل فرج زن»، و «چهار حیوان را خداوند بصورت کوچکترین موجودات روی زمین آفرید: مورچه و خرگوش و ملخ و سوسمار.» نقل این نمونه از کلمات قصار سلیمان نیز جالب است که: «لب های زن اجنبی عسل را می چکاند و دهان او از روغن نرمتر است، لیکن آخر او مثل افسنتین تلخ است و مثل شمشیر دو دم برنده است، بنا بر این طریق خود را از او دور ساز و به در خانه او نزدیک مشو.» و در همین تورات آمده است که سلیمان خودش هفتصد زن عقدی داشت که بسیاری از آنان زنان اجنبی بودند.

* * *

با مرگ سلیمان دوران «پادشاهان بزرگ» اسرائیل پایان می یابد و دوره «پادشاهان کوچک» آغاز می شود که تا سال ۵۸۷ پیش از میلاد، یعنی تا هنگام سقوط اورشلیم بدست نبوکدنصر (بخت النصر) پادشاه بابل و اسارت بابلی یهودیان ادامه می یابد. هشتاد و دو پادشاه در این مدت بر اورشلیم حکومت می کنند که تقریباً همه آنها به قتل می رسند. تاریخ اسرائیل در این سال ها یک سریال تاریک توطئه، برادر کشی، فرزند کشی، فریبکاری خیانت و جنایت است که در همه آنها یهوه، خدای اسرائیل، نقش اصلی را دارد. رحبعام، پسر و جانشین سلیمان که به تبعیت از پدر خود ۱۸ زن عقدی و ۶۰ متعه و ۳۰۰ کنیز دارد، در روز آغاز سلطنت خود به نمایندگان همه مردم اسرائیل که به تیریک او آمده و به وی گفته اند که: «پدر تو یوغ ما را چنان سنگین کرد که کمرمان را شکست و اکنون تو بار بندگی ما را سبکتر کن تا ترا بهتر خدمت کنیم»، می گوید که سه روز بعد برای گرفتن پاسخ بنزد او باز گردند، بدانان می گوید: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت اما من یوغ شما را سنگین تر خواهم کرد، پدرم شما را به تازیانه ها تنبیه می نمود، اما من شما را به عقرب ها تنبیه خواهم کرد، چونکه انگشت کوچک من از کمر پدرم کلف تر است» (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۳-۱۴). یورام نواده سلیمان هنگام آغاز سلطنت همه برادران و شمار زیادی از خویشاوندانش را می کشد. پسر او اخزنا پس از یکسال پادشاهی با همه نزدیکانش بر اثر توطئه ای بقتل می رسد. پس از مرگ او مادرش عتلیا فرزندان خودش و همه افراد خاندان سلطنتی را از دم تیغ می گذراند تا خودش سلطنت کند. ولی پس از شش سال یکی از پسران او بنام یوآش که بدست عمه کاهنه خود از مرگ نجات یافته است علیه او می شورد و مادرش را می کشد و خودش به پادشاهی می رسد و اندکی بعد خود او نیز در بستر خواب گردن زده می شود. پسرش امازیا سلطنت خود را با کشتن همه کسانی که او را به پادشاهی رسانیده اند آغاز می کند، ولی پس از مدتی مردم بر او می شورند و او از اورشلیم فرار می کند و در راه به قتل می رسد و پسرش اوریا شاه می شود. این بار اوریا بخاطر بدرفتاری با کاهنان بدست یهوه به بیماری خوره مبتلا می شود و تا آخر عمر در خانه خود زندانی می ماند و پسرش یونام بجای او سلطنت می کند که چندی بعد پدرش را به بهانه اینکه از جذام مرده است سر به

نیست می کند. ابی بلخ پسر جدعون چماغدارانی را اجیر می کند و به دست آنها هفتاد برادر خود را بر روی سنگی گردن می زند تا حکومت خود را بدون رقیب ادامه دهد. از شش پادشاهی که در عرض ده سال به حکومت می رسند پنج نفر کشته می شوند و این سری کشتارها صد و ده سال تمام ادامه می یابد، همچنانکه جنگ خانگی میان دو کشور یهودا و اسرائیل که پس از مرگ سلیمان با تجزیه کشور او آغاز شده یکصد سال بطول می انجامد. در این مدت بارها پرستش یهوه بدست پادشاهان اسرائیل موقوف می شود و پرستش بعل و ملکارت و فحشای مقدس و قربانی کودکان جای آنرا می گیرد.

جنگ های پایان ناپذیر این پادشاهان با اقوام همسایه یا با خودشان، هر باره مرگ و ویرانی بیشتری را برای یهودیان بهمراه می آورد. تورات یکی از نمونه های آنرا چنین حکایت می کند: «و قحطی سخت در سامره بود، زیرا که بنهدد پادشاه آرام آنرا محاصره کرده بود، و اینک سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یکربیع قاب چلغوزه به پنج پاره نقره فروخته می شد. و چون پادشاه اسرائیل بر باره شهر گذر می نمود زنی نزد وی فریاد برآورده گفت ای آقایم پادشاه مرا مدد کن. پس پادشاه او را گفت ترا چه شده؟ عرض کرد این زن دیروز به من گفت پسرت را بده تا بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد. پس پسر مرا پختیم و خوردیم، و روز دیگر وی را گفتم اینک پسرت را بده تا او را بخوریم، اما او پسر خود را پنهان کرده است» (کتاب دوم پادشاهان، باب ششم، ۲۴-۲۹).

هرج و مرج داخلی دولت یهود و ناامنی مزمن آن سرانجام بخت النصر پادشاه بابل را وامی دارد تا اورشلیم را مستقیماً به اداره خود درآورد، و بدین ترتیب به تاریخ پادشاهی یهود پایان داده می شود. این ماجرا در خود تورات چنین آمده است: «پس نبوکدنصر پادشاه کلدانیان خانه خداوند را در اورشلیم به نجاست آمیخت و ظروف خانه خدا و خزانه های خدا و گنج های پادشاهان را تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید و حصار اورشلیم را منهدم ساخت و جوانان و پیران را به شمشیر کشت و بقیه السیف آنها را به بابل به اسیری برد که تا زمان سلطنت پادشاهان فارس در بندگی او و پسرانش بودند، تا آنکه پس از هفتاد سال خداوند کورش پادشاه فارس را برانگیخت و وی در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد که کورش پادشاه فارس می فرماید یهوه خدای آسمان ها تمامی ممالک زمین را به من داده و امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم» (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی و ششم، ۱۴-۲۳).

کورش بازگشت قوم اسرائیل را به سرزمین خود تسهیل می کند و حتی هزینه تجدید بنای معبد ویران شده اورشلیم را چنانکه تورات با ستایشی بسیار حکایت می کند از خزانه پادشاهی ایران می پردازد. با این همه، به نوشته کتاب یرمیا نبی از صد و پنجاه هزار یهودی که در بابل به اسارت بسر می برند تنها سی هزار نفر حاضر به بازگشت به وطن می شوند و بقیه آنان ترجیح می دهند به زندگی کم و بیش مرفهی که در دوران تبعید در بابل برای خود فراهم آورده اند ادامه دهند و فقط از دور فرزندان خوب اسرائیل باشند، آزمایشی که می بایست دو هزار و پانصد سال بعد در مورد بازگشت یهودیان کشورهای جهان غرب به کشور باز یافته خودشان تکرار شود.

یهودیان که به اورشلیم باز می گردند پس از طی ۳۰۰ کیلومتر راه پیاده، به مقصد می رسند و به باز سازی معبد اورشلیم می پردازند، ولی این کار با چنان کندی انجام می گیرد که بنای معبد تنها در زمان پادشاهی داریوش به پایان می رسد. تقریباً ششصد سال بعد بار دیگر این معبد بدست سربازان رومی بکلی ویران می شود و بعد، با حمله اعراب جای خود را به مسجد عمر می سپارد، بطوریکه امروز تنها قسمتی از دیوار حصار خارجی آن بنام دیوار ندبه بر سر پا است.

در زمان عیسی، در سرزمین اسرائیل که مستعمره روم است پادشاه تازه ای بنام هرودیوس روی کار می آید که دست نشانده امپراتوری روم است. وی نیز، که لقب کبیر دارد، به سنت پادشاهان گذشته اول همه رقبا و مخالفین خود و بعد زن خویش و سه فرزندش را بقتل می رساند، و اندکی بعد از مرگ او و ظهور و مرگ عیسی، به پادشاهی دوباره اسرائیل بدست لژیون های تیتوس، امپراتور روم، در روزی که تقویم یهودی آنرا نهم ماه آب سال ۳۸۳۰ از خلقت دنیا می داند (۲۹ اوت سال ۷۰ میلادی) بطور نهائی پایان داده می شود.

* * *

در میان ۱۲۴۰۰۰ پیامبری که تنها در مدت دو هزار سال و آنهم منحصر در منطقه کوچکی از خاورمیانه از جانب خداوند برای جهانیان فرستاده شده اند، پنج تن مقام اولوالعزم دارند که ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله از زمره

آنانند. از دیدگاه تورات و انجیل ابراهیم مظهر موجودیت قوم یهود و موسی مظهر هویت تاریخی و مذهبی آن تلقی می شوند و مجتمع «تاریخی - مذهبی» اسرائیل از ترکیب این دو پدید آمده است و از نظر قرآن ابراهیم پدر مشترک هر دو قوم یهود و عرب و نخستین مسلمان تاریخ (بقره، ۱۳۱) و موسی بزرگترین پیامبر پیش از محمد و کسی است که با خدا از روبرو سخن گفته است. با همه اینها، در هزاران صفحه از بررسی های تاریخی و تحقیقی پژوهشگران تاریخ مذاهب در سه قرن اخیر اساسا موجودیت تاریخی این هر دو نفر مورد تردید و در بسیار موارد مورد انکار قرار گرفته است.

تورات ابراهیم را اولین یهودی معرفی می کند که یهود، خدای اسرائیل، با او مستقیما تماس می گیرد، و بی مقدمه به وی اطلاع می دهد که در نظر گرفته است از نسل او قومی را به زیادی ستارگان آسمان و غبار زمین و ریگ های دریا پدید آورد و سرزمینی را در میان نیل و فرات برای همیشه بدانان ببخشد، به این شرط که آنها نیز بعد از این پسران خود را ختنه کنند، و موجودیت تاریخی قوم اسرائیل عملا با این میثاق یهود و ابراهیم آغاز می شود (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۸-۱۱).

پژوهشگران متعدد تاریخ مذاهب در کشورهای مختلف اروپایی و امریکایی، در قرن گذشته و قرن حاضر در بررسی های تاریخی و تحقیقی و مذهبی خود بدین نتیجه رسیده اند که شخصیتی بنام ابراهیم، بدان صورت که در تورات آمده است، اصولا وجود خارجی نداشته است، بلکه در دورانی بسیارمتاخرتر چنین شخصیتی توسط کاهنانی که در سال های بعد از اسارت بابلی نویسندگان واقعی تورات بوده اند برای تثبیت هویت تاریخی مشخصی جهت قوم یهود ساخته شده است. از نظر این پژوهشگران تاریخ در این زمینه با یک افسانه اسطوره ای روبرو است و اسامی ابراهیم و غالب افراد خانواده او بطوری که در تورات آمده است در واقع اسامی شهرهای مختلف بین النهرین هستند که آنها را در لوحه های باستان شناسی مکشوفه در اور و ماری مربوط به قرن هیجدهم پیش از میلاد و الواح کاپادوکی مربوط به هزاره دوم پیش از میلاد و الواح اوگاریت (راس الشمرء کنونی) مربوط به قرن پانزدهم پیش از میلاد و نیز الواح مصری مربوط به قرن بیستم پیش از میلاد عیناً می توان یافت. در متون توراتی، شخصیت ابراهیم بسیار ناشیانه ساخته شده، چنانکه همراهان ابراهیم در مهاجرت وی به کنعان که در باب دوازدهم سفر پیدایش تنها زن او سارا و برادرزاده اش لوط و چند مستخدم دانسته شده اند، در خود کنعان تبدیل به عشیره بزرگی می شوند که ۳۱۸ نفر از آنها به تنهایی مجموع نیروهای چهار امپراتوری منجمله بابل و ایلام را در هم می شکنند (سفر پیدایش، باب چهاردهم). بر اساس همین بررسی ها، یکی از انگیزه های اصولی اختراع داستان ابراهیم و وعده یهود بدو که تمامی ارض کنعان را به ذریت او خواهد داد، و جعل داستان های بعدی، این بوده است که فرماندهی ادعانی یهود را در جنگ های پیاپی قوم یهود برای تصرف کلیه شهرها و سرزمین های کنعان ناشی از یک مشیت الهی وانمود کنند که مقدمات آن از بسیار پیش از آن در میثاق یهود با ابراهیم فراهم شده بوده است.

در نوشته های پیامبران پیش از دوران اسارت بابلی یهودیان، یا آنچه به نام آنان در دوران های بعدی نوشته شده و بعدا بدین پیامبران نسبت داده شده است، هیچ تاکید خاصی بر ابراهیم و نقش تاریخی و قومی او نمی شود و تمام اهمیتی که بدو داده شده مربوط به دوران بعد از این اسارت است که کاهنان یهود ضرورت استفاده از شیوخ قدیمی خود و ساختن روایتی را که یهود را از راه این شیوخ در کلیه تحولات تاریخی قوم یهود دخالت مستقیم دهد احساس

۱- عهد نامه ای که درباره آلت تناسلی قوم اسرائیل میان خدا و پیغمبرش امضاء شده است، احتمالا عجیبترین عهدنامه تاریخ بشری است، زیرا در این قرارداد آفریدگار کائنات پیوند خود را با قوم برگزیده خویش در گرو بریده شدن چند سانتیمتر پوستی قرار می دهد که خود او آن را بر آلت های آنان رویانیده است، و اگر بود و نبود آن تا بدین اندازه مهم بود برای او هیچ اشکالی نداشت که آنرا اساسا رویانیده باشد. تعبیرهای بعدی علمای الهیات درباره منافع بهداشتی ختنه، صرفا کوششی برای توجیه این عهد نامه توجیه ناپذیر بوده است، زیرا که نه خدا بزشک خصوصی قوم یهود است و نه میلیاردها نفر مردمی که از زمان ابراهیم تا کنون ختنه نشده اند در شرایط بهداشتی نامطلوبتری از ختنه شده ها زیسته اند، و اتفاقا بخش بزرگی از این میلیاردها نفر، از پیروان غیر مستقیم همان آئینی هستند که به دنبال پیمان خداوند درباره آلت تناسلی پیروان ابراهیم یا به وجود می گذارد. اهمیتی که آلت پسران اسرائیل برای خدا دارد در حدی است که در ده جای دیگر تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم و باب سی و چهارم، سفر تثبیه، باب های دهم و سی ام، کتاب یوشع، باب پنجم و کتاب یرمیا، باب چهارم) نیز موکدا مورد تذکر قرار گرفته و ظاهرا همپایه اهمیتی است که تورات برای خروج اسرائیل از مصر و صدور ده فرمان کوه سینا و بنای معبد سلیمان در اورشلیم قائل شده است. با اینهمه، و علیرغم این برداشت توراتی که ختنه فرزندان ذکور اسرائیل ابتکار خاص خداوند یهود در مورد قوم برگزیده خودش بوده است، مدارک متعدد باستان شناسی و تاریخی نشان داده اند که این سنت نیز، مانند تقریبا همه دیگر اسطوره های تورات، از تمدن ها و سنت های ماقبل توراتی اقتباس شده است و چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در مصر و بعدا نیز در کنعان و فنیقیه معمول بوده است، چنانکه در یکی از نقوش گوری باستانی در نزدیکی هرم سکره، مربوط به ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد، نحوه این عمل ختنه در روی پسر بچه ای هشت تا ده ساله بدقت مشخص شده است (دائرة المعارف بریتانیکا در مقاله Circumcision). اقوام دیگرسامی، منجمله اعراب نیز از دوران های کهن با این سنت آشنا بوده اند.

کرده اند. در تمام این اسطوره سازی ها ابراهیم یک یهودی عادی است که به دلایل ناشناخته ای که به خود یهوه مربوط می شود مورد توجه خاص خداوند قرار گرفته است، ولی دارای همه نقاط ضعف و اشتباهات و حتی نادرستی ها و فریبکاری ها و دروغگویی های یک بشر معمولی است که در تورات به تفصیل از آنها سخن رفته است.

همین ابراهیم در دو کتاب دیگر «توحیدی» هویتی بکلی متفاوت با هویت توراتی خود پیدا می کند که در آن نیز در برداشت انجیلی آن با برداشت قرآنی اختلاف اصولی دارد، و این اختلاف طبعاً ناشی از اختلاف هدف های کتاب های توحیدی در نتیجه گیری های مورد نظرشان از نقل داستان ابراهیم و ویژگی های آن است. هدف نویسندگان تورات از آوردن ابراهیم به صحنه، چنانکه گفته شد، دادن بعدی آسمانی به تاریخ قوم یهود از طریق تکیه بر میثاقی است که میان یهوه - خدای اختصاصی یهود - با ابراهیم برقرار شده است، بدین جهت در آن نه صحبتی از دعوت ابراهیم به آئین توحیدی به میان می آید، نه ابراهیم بتی را می شکنند، نه قانونی را می آورد، نه به آتش افکنده می شود و نه معجزه ای می کند. افسانه توراتی ابراهیم از اول تا به آخر تنها بر اساس تثبیت شیخوخت یهودی او و اعلام موجودیت قوم یهود ساخته شده است و هیچ انگیزه ای بیرون از این در آن راه ندارد.

انگیزه انجیل از توجه خاص به ابراهیم، انگیزه دیگری است که مستقیماً از ایدئولوژی مسیحیت سرچشمه می گیرد، و بر این اصل متکی است که راز قداست ابراهیم را در ایمان و خلوص وی به خداوند و در نکوئی او باید جست و نه صرفاً در یهودی بودن او. در این مورد در خود عهد جدید آمده است: «خدا ایمان ابراهیم را به عنوان نیکی مطلق به حساب او گذاشت. ولی آیا در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود؟ قیل از ختنه شدن او بود یا بعد از آن؟ البته قبل از او بود، و این خود علامتی بود برای اثبات خدا او را پیش از آنکه ختنه شده باشد به خاطر ایمانش نیک شمرده بود. از این رو ابراهیم پدر همه کسانی است که به خدا ایمان می آورند و نیک شمرده می شوند، حتی اگر مختون نباشند، و همچنین پدر کسانی است که مختون هستند، ولی نه تنها به خاطر اینکه ختنه شده اند، بلکه بخاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقت نامختونی داشت پیروی می کنند» (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب چهارم، ۹-۱۲).

در قرآن همین ابراهیم بصورتی معرفی می شود که هم با ابراهیم تورات متفاوت است، هم با ابراهیم انجیل، زیرا نقشی که قرآن از او می طلبد نه تثبیت اصالت تاریخی قوم یهوه است، نه تایید اصل «ختنه قلبی» مسیحیت، بلکه بت شکنی توحیدی است که خود محمد پیام اسلامی خویش را بر آن بنیاد نهاده بود، با این نتیجه گیری که اسلام از ازل وجود داشته است و یهودیت و مسیحیت تنها جلوه های ناقص و ماقبل اسلامی آن بوده اند. بدین جهت همه آنچه درباره ابراهیم پس از مهاجرت به کنعان در تورات آمده در قرآن نادیده گرفته شده است به استثنای تولد معجزه آسای اسحاق و قربانی اسماعیل که برای تکمیل نقش ابراهیم ضروری بوده است. در عوض صحنه های تازه ای بدین ماجرا افزوده شده است از قبیل بت شکنی ابراهیم و رفتن او در آتش و بنیانگذاری خانه کعبه بدست او. در یک ارزیابی کلی می توان میان ابراهیمی که در تورات تصویر شده است با ابراهیم قرآن همان تفاوتی را یافت که میان یک گله دار یهودی و یک امام جماعت مسلمان می توان یافت.

در تورات ابراهیم (آبرام) یکی از سه فرزند مردی بنام تارح معرفی می شود که در شهر اور در سرزمین کلد (بین النهرین) سکونت دارد و به علتی نامعلوم به اتفاق فرزندش ابرهیم و همسر او سارا، و لوط و فرزند پسر دیگرش، از این شهر به سوی ارض کنعان مهاجرت می کند ولی در نیمه راه در شهر بزرگ حران بار اقامت می افکند و از آن پس تا پایان عمر ۲۰۵ ساله خویش در این شهر می ماند. در تورات تصریح شده است که ابراهیم در هفتاد سالگی تارح در دو بیست و پنج سالگی وفات یافت، بدین ترتیب ابراهیم هنگام عزیمت به کنعان ۱۳۵ سال داشته است و نه چنانکه تورات نوشته است ۷۵ سال ولتر در اشاره به این تناقض از سه قدیس معروف مسیحی سن اوگوستن و سن اتین و سن ژروم نقل قول می کند که حل این مشکل در اختیار خداوند است، زیرا عقل بشر در این مورد قاصر است.

بعد از مرگ تارح خداوند به ابرام صلاح اندیشی می کند که بسوی کنعان برود، و آبرام هفتاد و پنج ساله به اتفاق زن نازای خود سارا و برادرزاده اش لوط و چند دیگر از همراهان خویش به کنعان می روند و آبرام در آنجا در بلوطستانی نزدیک حبرون ساکن می شود و قربانگاهی برای خداوند می سازد. ولی چندی بعد در سرزمین کنعان قحطی می شود و وی این بار به صلاح اندیشی خداوند به مصر می رود که در آنجا فراوانی نعمت است، و در مدت اقامت خود به نحو شرافتمندانه ای که شرح آنرا در صفحات پیش خواندید صاحب گاو و گوسفند و شتر فراوان

می شود و به کنعان باز می گردد. در تمام این جریان، از کلداه گرفته تا مصر، ابراهیم نه بتی را می شکند، نه کسی را به خدا پرستی دعوت می کند، نه معجزه ای از او بروز می کند.

در قرآن، همین ابراهیم فرزند مردی به نام ازر معرفی می شود که بت پرست دو آتشه ای است، بطوریکه ابراهیم که با فیض الهی به یکتا پرستی گرویده و حتی به تصریح قرآن مسلمان شده است (آل عمران، ۶۷) با پدرش در این باره محاجه می کند و بت ها را می شکند و بت پرستان شهر او را بدین گناه در آتش می افکنند ولی پروردگار آتش را بر وی گلشن می کند: «و ما به آتش فرمان دادیم که برای ابراهیم آرامش و خنکی به همراه آورد و آن کسانی را که قصد سوزاندن او را داشتند شرمنده ساختیم، و او را به همراه لوط به سرزمینی که بدان برکت داده بودیم فرستادیم» (انبیاء، ۶۹-۷۱). در جای دیگری از قرآن گفته شده است که بدنبال دومین مناقشه ابراهیم با پدر بت پرستش، وی را از خود می راند و ابراهیم سرزمین خویش را برای همیشه ترک می گوید (مریم، ۴۲-۴۹).

در شرح وقایع مربوط به اقامت ابراهیم در ارض کنعان، تورات ماجرائی را نقل می کند که تقریباً همه مفسران آنرا از بی پایگی به شوخی نزدیکتر دانسته و کوشیده اند تا تعبیرهای مختلفی برای توجیه آن بیابند. طبق این داستان، در آن موقع که ابراهیم در حبرون ساکن شده است و برادرزاده اش لوط از او جدا شده است و در سدوم بسر می برد، چهار پادشاه قدرتمند منطقه خاور نزدیک، کدرلا عمر پادشاه ایلام، امرافل شاه بابل، اریوک شاه الاسار و تدعال «پادشاه امت ها» سپاهیان سدوم و عموره را در نیردی شکست می دهند و غنائم جنگی بسیاری همراه خود می برند که لوط و همه اموال او از جمله آنها هستند، و چون یکی از نجات یافتگان این جنگ ماجرا را در بلوطستان ممری به ابرام اطلاع می دهد وی به خشم می آید و ۳۱۸ تن از خانه زادن خود را بیرون آورده در عقب ایشان تا شهر دان می تازد، و بعد از شکست دادن دسته جمعی آنان همچنان تا «حویه که در شمال دمشق واقع است» آنها را تعاقب می کند و آنگاه همه اموال غنیمتی را از ایشان باز می گیرد و لوط و اموال او را با زنان و مردان باز می آورد (سفر پیدایش، باب چهاردهم، ۱-۱۶). بدین ترتیب از یک سو ابراهیم که تنها با زن خود و چند تن از کسانش به کنعان مهاجرت کرده است (سفر پیدایش، باب پنجم، ۱۲) ناگهان ۳۱۸ خانه زاد پیدا می کند و از سوی دیگر این ۳۱۸ خانه زاد نه تنها چهار ارتش متحد از نیرومندترین کشورهای زمان خود را شکست می دهند، بلکه شبانه تا چند صد کیلومتر فاصله نیز به تعاقب آنها می شتابند.

به روایت تورات در هنگام اقامت ابرام در کنعان، خداوند در بلوطستان بطور ناشناس همراه با دو نفر دیگر به دیدار او می آید و ابرام برای میهمانان خود غذایی از گوساله بریان و شیر و عسل تهیه می کند که آنان با میل می خورند (سفر پیدایش، باب هجدهم، ۱-۱۵)، ولی در قرآن این سه نفر ملائکی معرفی می شوند که از جانب خدا نزد لوط فرستاده شده اند، و چون جوهر انسانی ندارند غذای تهیه شده توسط ابراهیم و همسرش را نمی خورند، و سرانجام خودشان را به ابراهیم معرفی می کنند (هود، ۷۰-۷۹).

در روایت تورات چون سارا زنی نازا است که فرزندی به ابراهیم نداده است، خود او از ابراهیم می خواهد که با کنیز مصریش هاجر همخوابگی کند تا از او فرزندی بیاورد، و این فرزند که اسماعیل نام می گیرد از دید قرآن نیای بزرگ اعراب است و کسی است که بعداً به اتفاق پدرش خانه کعبه را بنا می کند تا بیت الحرام عالم اسلام قرار گیرد در این مورد متن تورات برای مسلمانان اصولاً موهن است، زیرا حاکی است که: خداوند به هاجر گفت اینک پسری خواهی زانی که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او مانند خری وحشی خواهد بود که دست وی به ضد هرکس خواهد بود و دست هرکس به ضد او، و هاجر خداوند را بنام خواند (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۱۷-۱۳).

در روایت تورات، سارا بعد از آنکه خودش به امر خداوند در نود سالگی صاحب فرزند می شود، از اینکه با اجازه قبلی خود او هاجر کنیز او از ابراهیم پسری به وجود آورده است پشیمان می شود و از شوهرش می خواهد که این کنیز و فرزند او را از خانه بیرون کند، و ابراهیم نیز با آنکه قلباً به این کار راضی نیست به فرمان خداوند یهوه بهمین ترتیب عمل می کند و هاجر را به اتفاق فرزندش اسماعیل با دست خالی به بیابان بنرشیخ می فرستد، ولی در آنجا خداوند چاه آبی بدانها می دهد و هاجر و اسماعیل در این بیابان ساکن می شوند و پس از رشد اسماعیل مادرش زنی از زمین مصر برایش می گیرد و اسماعیل تا به آخر عمر ۱۳۷ ساله خود در اسرائیل می ماند و صاحب دوازده فرزند می شود و همانجا نیز به خاک سپرده می شود بی آنکه گذارش به بیرون از سرزمین کنعان افتاده باشد. ولی در روایت قرآن ابراهیم هاجر و فرزندش را در صحرای عربستان مسکن می دهد (ابراهیم، ۳۷) و بعد خود او همراه با

اسماعیل خانه کعبه را بنا می کند (حج، ۲۶) و آنرا بیت الحرام آینده عالم اسلام قرار می دهد:^۱

«... و ابراهیم را در آن مکان دادیم تا آنرا برای طواف کنندگان و نمازگزاران پاکیزه نگاه دارد (حج، ۲۶)، و خانه کعبه را مقام امر و مرجع دین مقرر داشتیم و مقام ابراهیم را محل پرستش خود قرار دادیم و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که حرم ما را از بت ها بپردازند (بقره، ۱۲۵)، و ابراهیم بما عرض کرد که پروردگارا، من ذریه خودم را در این وادی بی کشت و زرع که نزد بیت الحرام تو است برای پیداشتن نماز مسکن دادم، تو این شهر را مکانی امن مقرر فرما و من و فرزندانم را از پرستش بتان دور نگاه دار» (ابراهیم، ۳۵). ولی درست در همین سال هانی که ابراهیم و اسماعیل به روایت قرآن در مکه ماندهاند تا بابت پرستی مبارزه کنند، به روایت تورات ابراهیم در ارض کنعان بعد از درگذشت همسرش سارا، در صد و چند سالگی خود زنی تازه می گیرد و در طول زمان از او صاحب شش فرزند می شود، و سرانجام در ۱۷۵ سالگی درمی گذرد و در همان ارض کنعان بخاک سپرده می شود. به نوشته چند تن از مورخان اسلامی (طبری، ابن قتیبه، ابن الاثیر) ابراهیم زنی دیگر نیز از قوم عرب می گیرد که از او پنج پسر دیگر پیدا می کند.

درباره فرزند ابراهیم که به امر خداوند می بایست قربانی شود و بعدا خدا از قربانی او بدست پدرش منصرف می شود، همین اختلاف فاحش میان روایات تورات و قرآن وجود دارد، زیرا در تورات این فرزند اسحاق پسر دوم ابراهیم شناخته شده در صورتیکه مسلمانان او را اسماعیل پسر ارشد وی می دانند (صافات، ۱۰۱-۱۰۷).

موضوع قربانی اسحق نیز یکی از تناقض های مهم تورات است، زیرا که به گفته تورات سارا در ۱۲۷ سالگی مرده است، و چون وی اسحاق را در نود سالگی زانیده بوده در این صورت اسحاق که به فاصله کوتاهی پیش از مرگ سارا برای قربانی برده شده است می بایست ۳۷ ساله باشد در صورتیکه به تصریح تورات سیزده ساله بوده است. تناقضی مهمتر در همین زمینه این است که تورات در چند جای پیاپی از اسحاق به عنوان فرزند یگانه ابراهیم در ماجرای قربانی نام می برد، در صورتیکه ابراهیم به گفته خود تورات در این موقع فرزند ارشدی بنام اسماعیل نیز داشته است.

در مورد پیمان ابراهیم با خدا همچنان روایت تورات و قرآن کاملا با یکدیگر اختلاف دارند. در تورات آمده است که وقتی که خداوند به ابراهیم قول داد که در مقابل ختنه شدن فرزندان ذکور قوم او، او نیز از رود نیل تا رود فرات را به ذریه وی واگذار خواهد کرد، ابراهیم از خدا نشانی بر این پیمان خواست و خداوند بدو گفت که گوساله ماده ای سه ساله و بز ماده ای سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری را بگیری و آنها را دو شقه کن و هر پاره ای را مقابل جفتش بگذار (سفر پیدایش، باب پانزدهم، ۹-۱۱) ولی در قرآن در همین زمینه آمده است: «و ابراهیم گفت: خداوند! بمن نشان داده که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد؟ خدا فرمود: مگر در این باره شکی داری؟ عرض کرد: شک ندارم، ولی می خواهم اطمینان قلب پیدا کنم. و خداوند گفت: پس چهار پرند را بگیر و آنها را قطعه قطعه کن و این قطعات را روی بلندی های مختلف بگذار و سپس آنها را بسوی خود بخوان تا با شتاب بسوی تو بیایند، و دریابی که خداوند توانا و دانا است» (بقره، ۲۶۰).

دویست و سی سال پیش، ولتر در دیکسیونر فلسفی خود واقعیت های تاریخی مربوط به ابراهیم را چنین خلاصه کرد: «اگر داستان ابراهیم را نه از دیدگاه مقدسی که روح القدس نوشته است و درباره آن چون و چرانی نمی توان کرد،

۱- طبق روایت اسلامی خانه کعبه پیش از آفرینش کائنات ساخته شده بود. به روایت طبری، بعد از آنکه آدم و حوا از بهشت رانده شدند آدم به جزیره سراندیب (سری لانکای کنونی) و حوا به جده در عربستان و ابلیس به گرگان افتادند و آدم و حوا دویست سال جدا از یکدیگر بسر بردند تا خداوند توبه آنها را پذیرفت و اجازه داد که دوباره به یکدیگر بپیوندند و بدین ترتیب این دو در کوه عرفات نزدیک مکه همدیگر را باز یافتند و جبرئیل به فرمان خداوند به آدم خانه سازی و کشت گندم و تهیه آرد و گاو آهن آموخت، و در نتیجه آدم خانه ای شبیه خیمه در محل کنونی کعبه برای خود و همسرش ساخت که ده هزار از ملانکه ناظر بنای آن بودند و برای اینکار از پنج کوه مختلف در سینا و حیره و بین النهرین و لبنان و کنعان برایش سنگ آوردند. پس از وقوع طوفان نوح این خانه به زیر آب رفت، ولی مدتی بعد دوباره بدست ابراهیم و فرزندان اسماعیل از نو ساخته شد و این بار حجرالاسود، سنگ سیاهی که طبق روایات اسلامی از بهشت نازل شده بود و طبق روایاتی دیگر ملکی بود که مأموریت نظارت بر آدم و حوا را در باغ بهشت داشت ولی به گناه سهل انگاری مجازات شد و بصورت سنگی سیاه درآمد، توسط این دو از جبرئیل دریافت و در محل کنونی آن در مقام ابراهیم نصب شد. بموجب بررسی های علمی این سنگ یک meteorite است که هر ساله صدها هزار مشابه آن در ابعاد غالبا کوچکتر بصورت شهاب ثاقب در خشکی ها و دریاها مختلف جهان فرو می افتد، و نمونه های فراوانی از آنها را در موزه های زمین شناسی بسیاری از کشورها می توان یافت. متوریت کعبه از ادوار بسیار کهن در عربستان شناخته شده بوده و پیش از اسلام نیز در خانه کعبه حفظ می شده است.

بلکه از نظر بررسی صرفاً تاریخی نگاه کنیم، قبول اینکه این پسر کوزه گری بنام تارح که زندگیش در کلدان از ساختن و فروختن بت های سفالی بزرگ و کوچک می گذشته، از یکطرف پدر قوم آسمانی یهود در ارض کنعان باشد و از طرف دیگر در چند صد فرسخی آنجا شهر مکه را در بیابانی خشک و استوانی برای فرزندان زمینی خود آتیم در سنین صد و پنجاه سالگی خویش ساخته باشد دشوار بنظر می رسد، زیرا که اگر این پدر مشترک همه ادیان توحیدی آدمی جهانگشا بود می بایست بجای سرزمین خشک و بیحاصل کنعان به سراغ تصرف سرزمین آباد و پر نعمت آشور رفته باشد، و اگر گله دار ساده ای بیش نبود نمی توانست به سرزمینی آنقدر دوردست برود تا در آنجا خانه ای برای خدا بسازد. کتاب مقدس بما می گوید که ابراهیم هنگام مرگ پدرش تارح کوزه گر در سرزمین حران هفتاد و پنج سال داشت. و باز همین کتاب مقدس در جایی دیگر به ما می گوید که این تارح دویست و پنج سال عمر کرد و بدین ترتیب ابراهیم که در هفتاد سالگی او متولد شده بود در هنگام مرگ پدر صد و سی و پنج سال داشت، و در چنین سن و سالی بود که از یک سرزمین بت پرست به سرزمین بت پرست دیگری مهاجرت کرد، و تازه به محض رسیدن به آنجا بخاطر فرار از قحطی بدستور خداوند به ممفیس در مصر رفت که دویست فرسنگ با آنجا فاصله داشت، و زبان مردم آنرا هم نمی فهمید. در این سفر سارا زن بسیار جوان خود را که در مقایسه با خود او که صد و چهل سال داشت تقریباً بچه بشمار می آمد، زیرا که شصت و پنج سال بیشتر نداشت، همراه داشت و وقتیکه به مصر رسید، قطعاً با الهام از روح القدس به فکر افتاد که او را بجای زن خود خواهرش معرفی کند تا شاید از این بابت به نان و آبی برسد، و عملاً نیز به گوسفند و گاو و الاغ و ماده الاغ و شتر و غلام و کنیز فراوان رسید، بطوریکه بعداً به هوس تجدید این برنامه روح القدس افتاد و بار دیگر پادشاهی را در صحرائی جرار یافت که او نیز عاشق سارا شد که در آن هنگام فقط نود سال داشت، و باز هم این مرد خدا او را خواهر خود معرفی کرد و باز هم بره و گاو و شتر و غلام و کنیز فراوان دریافت داشت. البته چنانکه بسیاری از مفسرین و محققین و علمای الهیات ما در تفسیرهای متعدد روشن کرده اند در همه اینها مصلحتی در کار بوده که عقل ما از درک آن قاصر است، و بهر حال درباره پدر همه مومنین جز با خلوص و ایمان کامل سخن نمی توان گفت.»

تناقضات فراوانی که درباره ابراهیم در تورات و قرآن وجود دارد، از همان آغاز اسلام مورخان و مفسران مختلف قرآن را به تلاش های بیحاصلی برای توجیه این نوع تناقض ها واداشته است که نمونه های آنرا در کتاب های متعدد آنان (تاریخ و تفسیر کبیر طبری، سیره النبویه ابن هشام، معارف ابن قتیبه، صحیح بخاری، کشف الاسرار میبدی، التبیان طوسی، تفسیر الکبیر رازی، جامع الاحکام قرطبی، ذیل المعرب جوالیقی، قصص الانبیاء، نجار، البلدان یاقوت، قصص الانبیاء ثعلبی، مروج الذهب مسعودی، آثارالباقیه بیرونی، طبقات الکبیر ابن سعد، دلاله الحائرین ابن میمون و مجمل التواریخ و القصص) می توان یافت.

برخی از این مورخان کوشیده اند تا میان ابراهیم و زرتشت ارتباط دور یا نزدیکی بیابند. مثلاً مجمل التواریخ می نویسد که: «اندر عهد گشتاسپ زرتشت بیرون آمد و گشتاسپ دین وی پذیرفت، و گویند او نهمین پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام» (مجمل التواریخ و القصص) و در برهان قاطع آمده است که: «زرتشت به زبان پهلوی و نیز در روایتی سریانی نام ابراهیم پیغمبر است»، و طبری در تاریخ بزرگ خود نقل می کند که: «بنا بر برخی روایت ها زرتشت در آغاز در بیت المقدس ساکن بود و سپس به نفرین استادش ارمیاء از آنجا به عراق رفت» (اخبار الرسل و الملوک، جلد اول).

* * *

داستان موسی، شاه فصل تورات و یکی از شاه فصل های قرآن همانند داستان ابراهیم با همه آب و رنگ تقدسی که در طول قرون بر آن زده شده است و با آنکه منبع الهام آثار فراوان هنری و ادبی قرار گرفته است، از نظر شمار بسیار از پژوهشگران و کارشناسان تاریخ مذاهب و نیز باستان شناسان عصر حاضر اسطوره ای بیش نیست که نه تنها اصالت تاریخی ندارد، بلکه درست بالعکس شواهد و قرائن تاریخی بر این حکم می کنند که این اسطوره مدت ها بعد از دوران فرضی که تورات برای آن قائل شده، توسط کاهنان یهودی با هدف بنیانگذاری موازین و ضوابط مذهبی و حقوقی معینی برای آئین یهود ساخته و پرداخته شده است. این نظریه عمدتاً بر این واقعیت تکیه دارد که بر خلاف کلیه شخصیت های تاریخی بزرگ و کوچک دیگری که در جهان کهن نقش هانی در درجات مختلفی از اهمیت ایفا کرده اند، از شخصیتی به نام موسی درهیچیک از نوشته ها و لوحه ها و کتیبه ها و آثار هنری یا مذهبی تمدن های باستانی شرق و غرب، بجز در خود تورات نشانی وجود ندارد.

قرانت نوشته های هیروگلیف مصر باستانی توسط شامپولین باستان شناس فرانسوی در اوایل قرن نوزدهم، و ترجمه هزاران سنگ نوشته و لوحه و پاپیروسی که از آن هنگام تا به امروز در کاوش های فراوان باستان شناسی در سرتاسر مصر بدست آمده است، امروز تمام وقایع تاریخی مربوط به فراعنه ۲۰۷ گانه تاریخ مصر را از زمان منس نخستین فرعون مصری در ۵۱۵۰ سال پیش تا آخرین آنها در ۲۳۳۷ سال پیش با توجه به جزئیات روزمره زندگی بسیاری از آنها مشخص کرده است، مثلاً اینکه اولین فرعون در حدود ۵۱۰۰ سال پیش در موقع شکار توسط یک گراز وحشی کشته شده است. یا اینکه سیپ تح و مینپ تح دو فرعون سلسله بعدی از یک پا می لنگیده اند، یا اینکه رامسس پنجم از بیماری آبله درگذشته و آمنوفیس سوم که قد کوتاهی در اندازه یک متر و پنجاه و شش سانتیمتر داشته و غالباً به درد دندان گرفتار بوده، در عرض ده سال ۱۰۲ شیر را شکار و بدست خود کشته است. و با همه اینها، در این مجموعه هزاران لوحه و سند، کوچکترین اشاره ای در ارتباط با وقایعی در حد اعلا خارق العاده، مثلاً اینکه آب رود نیل در عرض یک روز تبدیل به خون شده باشد، یا اینکه تمام چهار پایان مصر بصورتی ناگهانی و یکجا مرده باشند، یا اینکه در یک نیمه شب معین تمامی فرزندان ارشد میلیون ها خانواده مصری منجمله ولیعهد خود فرعون و حتی نوزادگان گاوها و گوسفند های مصری سر بریده شده باشند، یا اینکه یک فرعون با سواران و سپاهان و ساز و برگ خود در دریای سرخ غرق شده باشد، نمی توان یافت. و نه تنها چنین اشاره هائی را در هیچ مدرک مصری نمی توان یافت، در هیچ مدرک بابلی، آشوری، فنیقی، یونانی و لاتینی نیز نمی توان یافت.

بهتر است یکی از نخستین و در عین حال از جالبترین ارزیابی هائی را که در این زمینه صورت گرفته، از زبان ولتر در دیکسیونر فلسفی او عیناً برایتان نقل کنم:

«آیا می توان قبول کرد که مردی بنام موسی وجود خارجی داشته باشد، ولی از چنین مردی که می توانسته است دستگاه طبیعت را به میل خود تغییر دهد و آنرا بارها و بارها از مسیر خود منحرف سازد و از معجزات خارق العاده او، حتی یک کلمه در تاریخ مصریان سخنی گفته نشده باشد، و مورخان کنجکاو یونانی چون هرودوت و سانخونیاتون و مانتون و مگاستن نیز مطلقاً بدو اشاره ای نکرده باشند؟ یوسف فلاویوس، مورخ معروف یهودی، که هر چرا که به سود قوم یهود بوده در کتاب تاریخ خود جمع آوری کرده است، نتوانسته است حتی یک کلمه از هیچیک از مورخان متعددی که به مناسبت های مختلف به آنان استناد می کنند نقل کند که ارتباط با موسی و معجزات او داشته باشد، و شاید تنها معجزه واقعی همین باشد که آب رودخانه نیل تبدیل به خون شده باشد، و تمام پسران ارشد خانواده های مصری یکشبه گردن زده شده باشند، و دریا به دو نیمه شکافته شده و آب های آن چو دیوار بر دو طرف چپ و راست آن معلق مانده باشد، و با همه اینها هیچ نویسنده ای چه در خود مصر چه در هیچ جای دیگر روی زمین از چنین رویدادهائی حرف نزده باشد و ملت های مختلف نیز این رویدادها را بکلی از یاد برده باشند، در انتظار آنکه تنها یک قوم کوچک ذره بینی، چند هزار سال بعد از همه این وقایع، آنها را برای ما حکایت کند؟»

این موسی که همه جهان متمدن باستانی از وجود او بی خبر بود تا روزی که ظاهراً یک پادشاه خاندان سلطنتی مصری پتولومه (پتولیموس) هوس کرد نوشته های یهودیان را به یونانی ترجمه کند، واقعا که می توانست باشد؟ وقتی که این نوشته ها ترجمه شد قرن ها بود که افسانه های شرقی همه آنچه را که در آنها به مردی بنام موسی نسبت داده شده بود درباره خدای یونانی باکوس حکایت کرده بودند، یعنی گفته بودند که باکوس از دریائی که در پیش پایش خشک شده بود گذشته بود و آب رودخانه را تبدیل به خون کرده بود، و عصای خود را به صورت اژدها درآورده بود. همه این قصه ها در قالب ترانه های مستانه در می گساری هائی که به افتخار باکوس، خدای شراب، ترتیب می یافت تکرار می شد بی آنکه کسی کمترین خبری از وجود قوم کوچک تازه رسیده و بیابان نشین و فقیری بنام قوم عبری در سرزمینی بنام فلسطین داشته باشد. آنچه می توان با واقع بینی بیشتری گفت این است که این صحرا گردان تازه وارد پس از آشنائی با فنیقیانی که در این سرزمین مستقر بودند با افسانه های ملی و مذهبی آنان آشنا شدند و از آنها بصورتی ناشیانه و بی آنکه ظرافتی در نقل آنها بکار برده باشند رونوشت برداشتند. زبان شناسان ما بطور روشن نشان دادند که حتی کلماتی چون ادونائی، الیاهو، الوهی و الوها که در نزد قوم یهود معنی خدا را دارد همه ریشه فنیقی دارند.»

به نوشته فولتر محقق سر شناس تاریخ یهود: «واقعیت این است که علیرغم همه روایات سنتی، ما هیچ مدرک قابل قبولی نه تنها درباره شخصیت موسی بلکه اصولاً درباره وجود چنین کسی در دست نداریم، نه نوشته ای از آن دوران، نه لوحه ای، نه اشاره ای که بر اسالت تاریخی او صحه بگذارد و یا دسته کم نام ساده ای از او ببرد، و الزماً باید این فریضه باور نکردنی را بپذیریم که بزرگترین شخصیت تاریخ یهود فقط در عالم تخیل قوم خودش وجود

خارجی داشته است.» و به نوشته محقق دیگر، چارلز بوکور: «همه عناصر تاریخی و تحقیقی در مورد عدم وجود واقعی پیامبری بنام موسی چنان اتفاق نظر دارند که تقریباً با قطعیت کامل می توان نتیجه گرفت که شخصیت محوری تاریخ یهود و بنیان گذار آئین یهود هرگز وجود خارجی نداشته و همه تاریخ زندگانی او، از سیدی که در درون آن به امواج رود نیل سپرده شده تا آئین تدفین او در دره بیت فکور در عربات موآب، داستانی ساختگی بیش نیست.» حتی در مورد مرگ او نیز، به قول مارتین بوبر در کتاب معروف او بنام موسی: «احتمالاً خود یهوه وظیفه گور کنی و دفن موسی را بعهده داشته است، زیرا نه هیچ کسی از حضور خود در این مراسم سخنی گفته، نه هیچ کسی ادعای شناسایی قبری را برای او کرده است.» واندنبرگ مورخ و استاد هلندی تاریخ مصر در همین راستا تذکر می دهد که مردی بنام موسی، در مقام رهبر آزادی بخش قوم یهود و قانون گذار آن و بنیان گذار مذهب آن حقا باید یکی از شخصیت های برجسته تاریخ جهان باشد، و با این همه عجیب است که نسل های پیاپی از باستان شناسان علیرغم کوشش های فراوان و پی گیر خویش به کمترین نشان قانع کننده ای بر وجود واقعی این شخصیت پر آوازه دست نیافتند، و همه آنچه ما درباره این ناشناخته سرشناس می دانیم منحصرأ از تورات می آید، یعنی از کتابی که اصالت خودش مدت ها است به اندازه اصالت موسی مورد تردید قرار گرفته است.» باز هم محقق دیگر، روش تریو، استاد کاتدائی تاریخ مذاهب، یادآور می شود که: «اگر تا به هنگام انحلال دیوان های تفتیش عقاید (انکیزیسیون) مسئله وجود یا عدم وجود تاریخی موسی نمی توانست اصولاً مطرح شود، این واقعیت که امروز نیز علیرغم از میان رفتن هر مانع و مشکلی در این باره همچنان برای این معما راه حلی پیدا نشده است - منتها این بار بدین جهت پیدا نشده است که هیچ مورخ و هیچ پژوهشگری برای تأیید افسانه توراتی مردی بنام موسی به مدرک قابل توجهی دست نیافته است - می تواند خود دلیل قابل قبولی بر این فرضیه باشد که در اصالت تاریخی این قهرمان افسانه ای جای تردید بسیار وجود دارد.» تذکر معروف زیگموند فروید در این مورد بارها مورد نقل قرار گرفته است که: «سلب مالکیت یک ملت از شخصیتی که این ملت او را بزرگترین شخصیت تاریخی خود می شناسد بیگمان برای هیچ محقق یا مورخی کاری دلپذیر نیست، هر چند که گاه بحکم وظیفه خود راهی جز این نداشته باشد.» دو شخصیت بزرگ دیگر قرن گذشته، فویر باخ در آلمان و رنان در فرانسه اظهار نظرهای مشابه دارند. ارنست رنان این واقعیت را نیز یادآوری می کند که نه تنها در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته های مربوط بدین دوران داوران و دوران پادشاهان اسرائیل از مقام استثنائی موسی در تاریخ یهود سخنی بمیان نمی آید، بلکه حتی نام ساده او را ولو یکبار، در هیچیک از این نوشته ها نمی توان یافت.

خلاصه داستان موسی، آطور که به تفصیل در «سفر خروج» تورات آمده، چنین است:

یهودیانی که در زمان حکومت یوسف، پسر یعقوب، به مصر مهاجرت می کنند و در آنجا اقامت می گزینند و تشکیل خانواده می دهند، در طول زمان تبدیل به اقلیت بزرگی می شوند که بنا به گفته تورات فرعون را به نگرانی می افکنند، بطوریکه وی فرمان می دهد که همه نوزادان ذکور قوم یهود را بهنگام تولدشان به قتل برسانند.^۱

موسی، نوزادی از قبیله یهودی لاوی، توسط مادرش در سیدی قیراندود به رود نیل افکنده می شود تا شاید از مرگ نجات یابد، و دختر فرعون که به کنار رود نیل آمده است سبد را از آب می گیرد و کودک را نزد خود می برد و بدو نام موسی می دهد «زیرا که او را از آب کشیده بود». بعدها موسی زن می گیرد و به شبانی پدر زن خود گماشته می شود و در جریان همین شبانی است که یک روز صدای خداوند را از درون شعله آتشی بی دود می شنود که بدو خبر می دهد که صاحب صدا خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است و او برگزیده است تا قوم برگزیده اش را از مصر بیرون آورد و به ارض موعود که برایش مقرر فرموده است رهبری کند، و موسی را مأموریت می دهد که به نزد فرعون برود و از او اجازه خروج قوم یهود را از مصر بخواهد تا در صورت مخالفت او خداوند معجزاتی بکند که

۱- در سال ۱۸۹۵، در کاوش های باستانی در مقبره فرعون مصری "مرنپ تح" در لوکسور، سنگ نوشته ای از او بدست آمد که در سال پنجم از سلطنت او (حدود سال ۱۳۲۰ پیش از میلاد مسیح) نوشته شده بود و در آن برای نخستین بار در تاریخ مصر به وجود قومی بنام اسرائیل اشاره شده است. بر مبنای این لوح، اسرائیلی ها قوم مهاجری بودند که از جانب شرق (کنعان) در جستجوی کار به مصر آمده و در محلی در شمال کشور سکونت گزیده بودند، ولی چون وجودشان مایه دردسر شده بود به امر فرعون از مصر رانده شدند و اثری از آنان باقی نماند (ژاک برند در کتاب متون باستانی خاور نزدیک و تاریخ اسرائیل). ه. ج. ولز بنوبه خود در "برداستی از تاریخ جهانی" خویش از سندی مصری نام می برد که بر اساس آن در زمان پادشاهی رامسس دوم برخی از اقوام سامی که بر اثر قحطی از سرزمین خود مهاجرت کرده بودند به مصر آمدند و در منطقه ای بنام جوشن ساکن شدند و از جانب مصریان به کارهای بنایی و ساختمانی گماشته شدند و بعد از مدتی فرعون دستور اخراج آنانرا داد بی آنکه هیچ جا صحبتی از وقایع خارق العاده ای که در این باره در تورات نقل شده، یا از وجود کسی به نام موسی یا از غرق فرعون در دریای سرخ به میان آمده باشد.

فرعون ناگزیر از صدور چنین اجازه ای بشود. این معجزات شامل ده بلای مختلف است که یکی پس از دیگری بر اسرائیل را از کشور خود صادر می کند و یهودیان پس از غارت مصریان به رهبری موسی به سوی کنعان به راه مصر نازل می شود، زیرا به گفته تورات خود یهود در پی هر یک از آنها عمداً «دل فرعون را سخت می کند» تا فرعون از دادن اجازه خودداری کند و او بلای بعدی را بر مصریان وارد آورد. بدین ترتیب است که آب نیل تبدیل به خون می شود، و وزغ ها بر «خوابگاه ها و خانه ها و تنورها و تغارهای خمیر مصریان» هجوم می آورند، و پشه ها و مگس ها سراسر مصر را فرا می گیرند، و «اسبان و الاغان و شتران و گاوان و گوسفندان مصر تماماً به وبای سخت می میرند»، و مردم مصر همگی دچار دمل می شوند، و تگرگ آمیخته با آتش تمامی درختان میوه ها و گیاهان مصر را نابود می کند، و ملخ ها به خاک مصر سرازیر می شوند، و تاریکی مطلق به مدت سه روز بر سراسر مصر حکمفرما می شود، و نخست زادگان فرعون و همه خانواده های مصری و حتی اسیرانی که در مصر بسر می بردند (به استثنای یهودیان) و چهار پایان در عرض یکشب می میرند. بعد از همه اینها سرانجام فرعون اجازه خروج قوم می افتند، ولی بار دیگر فرعون پیشیمان می شود و «با تمامی اسبان و ارابه ها و سواران خود» به دنبال آنها می شتابند، و این بار معجزه دیگری اسرائیلیان را نجات می دهد، بدین ترتیب که آب دریای احمر (بحر قلزم) در هنگام گذر یهودیان در مسیر آنان خشک می شود، ولی بلافاصله بعد از آن بجای خود باز می گردد تا فرعون و تمامی سپاه او را در آب غرق کند. بررسی های فراوان دویست ساله گذشته نشان داده است که هیچیک از فصول این داستان با هیچ واقعیت تاریخی و جغرافیایی و طبعاً با هیچ واقعیت علمی تطبیق نمی کند، ولو آنهم که بی پایگی معجزات محیرالعقولی که در این افسانه آمده است نادیده گرفته شود.

نخستین اشکال اصولی وجود سه میلیون نفر یهودی در مصر در زمان فرضی زندگی موسی در این سرزمین است، زیرا در خود تورات تصریح شده است که شمار کل یهودیانی که در زمان یوسف به مصر رفتند و در آنجا اقامت گزیدند ۷۰ نفر بوده است که همگی آنها فرزندان یعقوب و زنان و فرزندان آنان بوده اند، و همین هفتاد نفر بودند که در طول زمان «بارور و کثیر و بی نهایت زورآور شدند و زمین مصر از ایشان پر شد» (سفر خروج، باب اول، ۱-۷)، و باز هم به گفته همین تورات یهودیان ۴۳۰ سال در مصر بسر بردند تا زمانی که موسی ظهور کرد (سفر خروج، باب دوازدهم، ۴۰). در این هنگام به موجب آمار گیری که به نوشته تورات از جانب موسی برای تشکیل سپاه انجام گرفت، شمار مردان بالاتر از بیست سال در قوم اسرائیل ۶۰۳،۵۵۰ نفر بوده است «سویای زنان و اطفال و سویای قوم لاوی» که با احتساب آنان شمار کلی یهودیان در مصر در زمان موسی به حدود ۳ میلیون نفر می رسیده است، در حالیکه یک محاسبه ساده زیست شناسی نشان می دهد که در بهترین شرایط از هفتاد نفر در طول ۴۳۰ سال نمی تواند بیش از یک نسل ده هزار نفری به وجود آید (P.Lukas محقق آلمانی این رقم را دقیقاً ۱۰،۶۳۶ نفر برآورد کرده است). از طرف دیگر در همین سفر خروج آمده است که قابله های عبرانی در آن زمان فقط دو زن بنام شفر و فوعه بودند که فرعون بدانها امر کرد دیگر قابله گری برای زنان عبرانی نکنند (باب اول، ۱۵ و ۱۶)، قاعدتاً شمار خانواده هائی که بتوانند تنها با دو قابله فرزندان خود را بدنیا آورند نمی تواند ششصد هزار بلکه حتی شش هزار هم باشد. بدین ترتیب خاخام های نویسنده سفر خروج این رقم را به سادگی ضرب در ۲۵۰ کرده اند، در حالیکه هیچیک از مدارک تاریخی نشان نمی دهد که شمار تمام جمعیت اسرائیل و یهودا در اوج شکوفائی اسرائیل چندان از یک میلیون نفر فراتر رفته باشد.

مشکل اصولی دیگر ادعای تورات، اقامت ۴۳۰ ساله قوم یهود در خاک مصر است، زیرا خود تورات که تاریخ دقیق قوم اسرائیل را از زمان ابراهیم تا یوسف، و بعداً از ظهور موسی تا آغاز اسارت بابلی یهودیان به تفصیل شرح داده، درباره این دوران ۴۳۰ ساله بکلی خاموش مانده، یعنی از مهاجرت هفتاد نفری خاندان یعقوب، بیفاصله به داستان تولد موسی و ماجرای خروج قوم یهود از مصر پرداخته است، بی آنکه کلمه ای درباره زندگی چهار صد و سی ساله قوم یهود در سرزمین فراغته نوشته باشد، و بدین ترتیب عملاً پذیرفته است که در همه این مدت یهود قوم برگزیده خودش را در سرزمین بیگانه به حال خود رها کرده، نه مستقیماً سراغی از آنها گرفته، نه پیغمبری بر ایشان فرستاده، نه در سالیان درازی که «مصریان ایشان را به کارهای دشوار ذلیل کردند و به بندگی سخت و کار گل و خشت سازی گرفتند» به دادشان رسیده است.

«نوت» محقق و تورات شناس آلمانی قرن گذشته می پرسد: «آیا این سکوت مطلق و اسرار آمیز تورات را در مورد ۴۳۰ سال اقامت یهودیان در مصر نمی باید چنین توجیه کرد که اساساً چنین دوران اقامتی وجود خارجی نداشته و این افسانه توسط خود نویسندگان یهودی، آنهم قرن ها بعد، ساخته شده است؟ محقق سرشناس دیگر آلمانی، اردمان، عقیده دارد که اسرائیلیان تنها در حدود هشتاد سال در فاصله زمانی میان رامسس دوم و رامسس چهارم بصورت

گروه های کوچک کارگران ساختمانی و سنگتراشی در مصر حضور داشته اند، زیرا که بعد از رامسس چهارم دیگر در الواح مصری سخنی از آنان بمیان نمی آید. هم او متذکر می شود که در اسناد باستانی مصر، هیچ جا به اسرائیل بصورت یک قوم و ملت اشاره نشده و فقط از کارگران مصری هم ردیف با کارگران فنیقی و کنعانی و سایر اقوام و قبائل خاورمیانه که برای کار به مصر می رفته اند نام برده شده است. مورخ یونانی قرن سوم میلادی هکاتئوس، وقایع نگار دربار پتولمنوس اول پادشاه مصر، در کتاب تاریخ خود که در حدود سال ۳۰۰ میلادی تألیف شده در شرح وقایع دوران رامسس دوم می نویسد که در آن زمان چند قبیله غیر مصری که وجودشان در مصر مطلوب نبود، و از جمله عده ای از کارگران یهودی، به امر فرعون از مصر اخراج شدند. ه. ج. ولز نویسنده و مورخ سرشناس انگلیسی در همین زمینه در «تاریخ جهانی» خود نوشته است: «تاریخ سال هائی که یهودیان در مصر به اسارت نگاه داشته شدند آکنده از نقاط تاریک است. یک سند مصری حکایت از آن دارد که برخی از اقوام سامی در زمان رامسس دوم بر اثر قحطی به سرزمینی جوشن در مصر روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند، ولی هیچ سند مصری وجود ندارد که از وجود شخصی بنام موسی یا از بلایای دهگانه ای که بر ملت مصر روی داده باشد یا از غرق یک فرعون مصری و سربازانش در دریای سرخ خیر دهد و ظاهراً همه اینها را می باید در جزو افسانه هائی که بعداً ساخته و پرداخته شده اند منظور داشت.»

دلیلی که تورات برای قطع ۴۳۰ ساله ارتباط یهوه با قوم یهود در دوران اسارت مصری آنان ارائه می دهد، نه منطقی است و نه پذیرفتنی، زیرا گفته شده که در این مدت یهوه به علت گرفتاری های فراوان دیگر قوم برگزیده خودش را فراموش کرده بوده است: «اکنون که مصیبت قوم خود را در مصر دیدم و استغاثه ایشان را شنیدم، عهدهی را که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بودم بیاد آوردم، و نزول کردم تا ایشان را به زمینی نیکو و وسیع برآورم که در آن شیر و عسل جاری است.» (سفر خروج، باب های دوم و سوم).^۱

مشکل اصولی سومین مربوط به خود موسی است که چنانکه گفته شد اصالت تاریخی او بیش از پیش توسط پژوهشگران و تاریخ شناسان و محققان تاریخ مذاهب مورد سنوال قرار گرفته است، بطوریکه فهرست کتاب ها و مقالات پژوهشی منتشره در این زمینه امروزه از صدها فراتر رفته است. این واقعیت عجیب تاریخی از همان وقتی که توسط ادوارد می یر مورخ آلمانی قرن نوزدهم بر آن انگشت نهاده شد بحث های فراوانی را میان دو مکتب مذهبی و علمی برانگیخت که تا به امروز نیز ادامه دارد، ولی هر دو جانب، چه یهودی و چه مسیحی، بر این توافق دارند که نه در کتاب های پیامبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی به میان آمده و نه در هیچ سند باستانی دیگر نامی از او برده شده است.

در سال های نزدیکتر، به دو اظهار نظر جالب از دو پژوهشگر سرشناس تاریخ مصر می توان اشاره کرد که یکی از آنها می نویسد: «هر جمله ای از داستان توراتی موسی و حماسه مصری او، از دیدگاه هر نوع ارزیابی ممکن، باتک می زند که متعلق به افسانه ای ساختگی است» (فیلیپ عزیز در کتاب موسی و آخناتن، پاریس، ۱۹۸۰) و دیگری به عنوان محقق که علی الرسم تنها با واقعیت ها سر و کار دارد می پرسد: «مدت ها است که ما با این معمای شگفت انگیز مواجه هستیم که اگر روایات توراتی خروج قوم اسرائیل از مصر حقیقت دارد، چگونه است که از حوادثی با این درجه از اهمیت در هیچ مدرک و سندی در تاریخ مصر اثری وجود ندارد، و اگر این روایات حقیقت ندارد چطور ماجرائی چنین مهم می تواند از اول تا به آخر توسط شخص یا اشخاصی ناشناخته و پرداخته شده باشد؟» (ژان لونی برنار، در کتاب تاریخ ناشناخته مصر، پاریس، ۱۹۸۳). محقق فنلندی، رینگ گرن، این پرسش را چنین پاسخ می گوید که: «وجود شخصیتی چون موسی زاده نیاز بی چون و چرای قوم اسرائیل به برخورداری از یک اصالت تاریخی و مذهبی است، و درست به همین جهت اگر هم اصالت تاریخی موسی را به هزار و یک دلیل متفن مورد تردید قرار دهیم، ناگزیر خواهیم بود شخصیت دیگری را در جای او اختراع کنیم.»

۱- در تورات بارها یهوه شاهد بدبختی های قوم خودش می شود بی اینکه کاری برای نجات آنها بکند، در انتظار اینکه آنان دریابند که خدائی جز یهوه به دانشان نخواهد رسید (کتاب داوران، باب سوم، ۷-۱۲، ۱۵، ۳۱، باب چهارم، ۱، باب ششم، ۱، باب سیزدهم، ۱، و دوازده مورد دیگر). چارلز بوکور، نویسنده آمریکائی در کتاب تازه خود "موسی و اقوام او" با اشاره به این نوشته تورات می نویسد: مایه تاسف بسیار است که در عصر خود ما نیز اسرائیلیان بسیاری در اردوگاه های مرگ اوشوینس و داخائو استغاثه کردند و نالیدند، ولی این بار یهوه عهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد نیآورد یا اگر هم بیاد آورد به روی خودش نیآورد. تذکر پژوهشگر آمریکائی می تواند بسیاری از خوانندگان ایرانی را به یاد این واقعیت مشابه تاریخ معاصر خود ما در دوران جنگ ایران و عراق بیندازد که در آن صاحب الزمان که در سال های اول جنگ نقش بسیار مهمی بعنوان فرمانده جنگی در وقایع روزمره جبهه ها داشت و خود را به دفاع از لشکر اسلام در برابر سپاه کفر متعهد می دانست، در سال های بعدی، چه در جبهه های جنگ و چه در موشک پرانی های عراقی ها بر شهر های ایران، تعهد خود را نادیده گرفت و این بار مطلقاً پا به میدان های زمینی و هوائی نبرد نگذاشت.

در کنفرانس علمی پر سر و صدائی در دانشگاه استراسبورگ فرانسه، در سال ۱۸۳۳، ادوارد روس استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعت را متذکر شد که هیچیک از پیامبران تورات در کتاب های خودشان که بموجب کتاب مقدس همه آنها بعد از سفر خروج موسی نوشته شده اند نه تنها نامی از موسی نمی برند، بلکه از مضمون این کتاب ها بخوبی احساس می شود که اساسا اطلاعی نیز از وجود او و از کتابش و طبعاً از فرمان های ده گانه و سایر قوانین او ندارند، و چنین نتیجه گرفت که چنین کتابی اصولاً نه توسط موسی نوشته شده و نه حتی تا نزدیکی های عصر مسیحیت نوشته شده است. در همین زمینه، مارتین بویر، که قبلاً بدو اشاره شد، می نویسد: «شخصیت موسی را در تاریخ نمی توان جست، زیرا این شخصیت بر روایت بنا شده است، همچنانکه شخصیت اودیسه هم (همروس) بر روایت بنا شده است، اودیسه و موسی هر دو تصویرهایی از دوران های معینی هستند. افسانه قتل کودکان نوزاد عبری در سرزمین مصر که اسطوره تولد موسی بر آن ساخته شده از اصل مغایر با منطق خود این افسانه است، زیرا در یک اقتصاد برده ای چون اقتصاد مصر باستانی هدف اصلی افزودن نیروی کار است، درحالیکه قتل عام کودکان این نیروی کار را کاهش می دهد. فراموش نباید کرد که در اسطوره های مذهبی واقعت های تاریخی جای زیادی ندارند و آنچه مورد نظر است هدفی است که این اسطوره ها بخاطر آن شکل می گیرند. در روایات تورات هدف این است که وجود یک شخصیت رهبر برای رهایی قوم اسرائیل از مصر توجیه شده باشد.»

در میان تاریخ نویسان باستانی، نخستین کسی که از موسی نام می برد مورخ یهودی ساکن اسکندریه بنام آرتاپانوس که در قرن دوم پیش از میلاد مسیح می زیسته است، یعنی بیش از یک هزار سال پس از تاریخی که تورات آنرا تاریخ زندگی موسی شناخته است. تمام آنچه بعد از این تاریخ توسط مورخان دیگر درباره موسی نوشته شده از همین کتاب مورخ اسکندریه که «درباره یهودیان» نام دارد گرفته شده است، همچنانکه همه اطلاعات جهان مذاهب توحیدی درباره موسی از کتاب سفر خروج خود تورات آمده است. یکی از این مورخین یوسف فلاویوس تاریخ نگار سرشناس یهودی قرن اول میلادی است که در کتاب «تاریخ باستانی یهود» او می توان خواند که موسی پیش از آنکه از جانب پیهوه مامور سازمان دادن مبارزه قوم اسرائیل برای خروج از مصر شده باشد، سفری به حبشه (اتیوپی) کرده و در آنجا دختر «کامبیز» پادشاه حبشه عاشق او شده و موسی در برابر واگذاری شهر سلطنتی ملکه سبا به مصریان، قبول کرده است که با تاربیس دختر پادشاه ازدواج کند.

داستانی که در خود تورات درباره موسی نقل شده، از اول تا به آخر آکنده از ضد و نقیض است. فرعون مصر که نام مشخص او برده نمی شود، به قابله های یهودی که نام یکی شفره و نام دیگری فوعه است امر می کند که: «چون قابله گری برای زنان عبرانی بکنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند.» بقول کار گراف محقق آلمانی، عجیب است که نویسنده سفر خروج پس از گذشت چند قرن نام دو قابله عبری موسی را بیاد داشته باشد، اما نام فرعون که چنین دستوری را داده است فراموش کرده باشد. این افسانه عیناً از داستان های قدیمی بین النهرین اقتباس شده که در کتاب «افسانه های یهودی ساختگی درباره زندگی موسی»، به نمونه های متعدد آن اشاره شده است. پس از تولد موسی مادرش او را سه ماه پنهان نگاه می دارد و بعد سبیدی نی را به قیر می آلود و نوزاد را در آن می گذارد و آنرا در نیزار کنار نیل می گذارد و دختر فرعون آنرا بر می دارد. این داستان به توبه خود رونوشت کاملی از یک افسانه اکدی است که بموجب آن سارگن (پادشاه اکد در سده بیست و سوم پیش از میلاد مسیح) پس از تولد توسط مادرش که یک «روسپی مقدس» معبد الهه ایشتر است در درون سبیدی قیراندود به امواج فرات سپرده می شود. متن نوشته خود سارگن در این باره، در لوحه ای که در کاوش های باستان شناسی بابل از وی بدست آمده است، توسط زیگموند فروید در کتاب «موسی و انین توحیدی» چنین ترجمه شده است: «منم سارگن، پادشاه مقتدر، پادشاه اکد. مادر من یک روسپی مقدس بود. پدرم را هیچوقت نشناختم. در شهر آروپیرانی در ساحل رود فرات بود که مادرم مرا آبستن شد. مرا مخفیانه بدنیا آورد و سپس در سبیدی از نی گذاشت و روزنه های آنرا با انگم بست و مرا بدست امواج سپرد که من در آنها غرق نشدم. امواج فرات مرا نزد آکی بردند که کارش آبکشی از رودخانه بود. آکی آبکش رودخانه مرا مانند پسر خودش بزرگ کرده و وقتی که به سن رشد رسیدم باغبان آکی آبکش رودخانه شدم. موقعی که باغبان بودم ایشتر، الهه بزرگ، مرا مورد مهر خود قرار داد. با ایشتر پادشاه شدم و چهل و پنج سال بر سلطنت من می گذرد.» فروید در همین کتاب خود از قهرمانان افسانه ای دیگری در معتقدات اساطیری ملل دیگر: اودیپ، پرسنوس، پاریس، کارنا، تله فوس، هرکول، گیلگمش، امفیون و زتوس یاد می کند که همه آنها ماجراهای کم یا بیش مشابهی داشته اند، و جالبترین آنها را در داستان منظوم مهابهاراتا، حماسه کهن و معروف هندی بیست و پنج قرن پیش می توان یافت، که به حکایت آن رونت دختر زیبای هندی از خدای آفتاب باردار می شود و پسری با زیبایی

خیره کننده می زاید، ولی چون شوهر ندارد تصمیم می گیرد نوزاد را از سر باز کند تا گرفتار بدنامی نشود. بدین منظور او را در سبیدی از نی می گذارد و آنرا در امواج رودخانه رها می کند، ولی مرد رهگذری سبید را از آب می گیرد و کودک درون آنرا به کودکی خود می پذیرد و او را بزرگ می کند. در مورد داستان موسی در تورات، امروز تقریباً همه محققان بر این توافق نظر دارند که افسانه تولد و نجات او عیناً از داستان سارگن که در بین النهرین داستانی شناخته شده بوده رونویسی شده است.

فروید در ارزیابی این نوشته تورات که دختر فرعون کودک نوزادی را که از رود نیل گرفته بود موسی نام نهاد که معنی آن در زبان عبری «از آب بیرون آمده» است، تذکر می دهد که بسیار نامعقول است که یک شاهزاده خانم مصری که پدرش به کشتن نوزادان ذکور عبری فرمان داده است نه تنها یک نوزاد یهودی را به فرزند خواندگی خود انتخاب کند بلکه نامی عبری نیز بر روی او بگذارد، و اضافه می کند که حتی در اینصورت هم روایت تورات اشتباه آمیز است، زیرا معنی موسی در زبان عبری باستانی «از آب برآمده» نیست، بلکه کسی است که از آب بیرون می آورد. دائره المعارف جهانی یهود این کلمه را از ریشه مصری Mesu می داند که معنی فرزند را دارد، و می افزاید که تعبیری که تورات از این نام کرده با لغت شناسی زبان عبری مطابقت ندارد، زیرا در حداکثر این کلمه می تواند معنی از آب برآورنده را داشته باشد. بررسی های زبان شناسان و مصر شناسان قرن حاضر روشن کرده است که در زبان مصری باستانی این اصطلاح موسیس نظیر اصطلاح بن در زبان عبری و ابن در زبان عربی معنی فرزند یا پسر را دارد، چنانکه فرعون های مختلفی آمون موسیس (پسر آمون)، پات موسیس (پسر پات)، توت موسیس (پسر توت)، و از همه شناخته تر امسس (پسر «را» خدای خدایان) نامیده شده اند. حتی کلیسای کاتولیک پذیرفته است که در ذکر مفهوم نام موسی در زبان عبری، در تورات اشتباه شده است.

زیگموند فروید در دنباله این تذکر خود که برای چه یک پرنسس مصری کودکی ناشناس را که از آب گرفته است باید به نامی عبری نامیده باشد، می نویسد: خاخام ها غالباً در ارتباط با این پرسش دلیل می آورند که کودک عبری بوده است، ولی کدام مدرکی برای عبری بودن او وجود داشته است؟ سبیدی بطور غیر منتظره از رودخانه گرفته شده است بی آنکه در آن نوشته ای یا علامتی باشد، و در این سبید کودکی سه ماهه وجود داشته که ختنه نشده بوده است، در صورتیکه طبق سنت تخطی ناپذیر یهود وی در صورت عبری بودن می بایست در هشتمین روز تولد خود ختنه شده باشد. موضوع ختنه نشدن موسی خود یکی دیگر از نقاط ضعف افسانه توراتی موسی است، زیرا مویذ آن است که این افسانه ریشه یهودی ندارد. دائره المعارف جهانی یهود در این مورد به یک حدیث سنتی کاهنان یهود اشاره می کند که موسی از همان هنگام تولد ختنه شده بدنیا آمده بود. ولی چنین معجزه ای مستلزم آن بود که از خواست خداوند یهوه ناشی شده باشد، در صورتیکه در خود تورات حکایت شده است که این خداوند پس از آنکه ماموریت نجات قوم اسرائیل از مصر را به موسی محول می کند متوجه می شود که موسی ختنه نشده است، بدین جهت در طول راه بدنبال او می دود تا او را بکشد، و فقط حضور ذهن صفوره همسر موسی ویرا از مرگ نجات می دهد (سفر خروج، باب چهارم، ۲۴).

همچنانکه سارگن پادشاهی خود را با باغبانی آکی پدر خوانده خود آغاز کرده بود، موسی نیز پیغمبری خود را با گله بانی کاهن مدیان پدر زن خود آغاز می کند، و در همین زمان است که یکرور صدای خداوند را از میان شعله های آتشی بی دود می شنود که به او مأموریت خروج قوم اسرائیل را از مصر و فرستادن آنان را به «سرزمینی نیکو و وسیع که شیر و عسل در نهرهای آن جاری است» می دهد^۱ (سفر خروج، باب سوم، ۱-۸)، و چون موسی نام او را می پرسد وی خود را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب معرفی می کند که موسی نام او را نمی دانسته است و قوم او نیز علیرغم ۴۳۰ سال زندگی در مصر از آن بیخبر بوده اند (همانجا، ۶ و ۱۳). وعده ای که خداوند درباره فرستادن قوم یهود به سرزمین وسیع شیر و عسل می دهد وعده چنان بی پشتوانه ای است که حتی یکی از معتبرترین قدیس های مسیحیت، هیرونیموس (سن ژروم)، مترجم لاتینی تورات، آنرا در نامه ای که به قدیس دیگری نوشته و ولتر متن ترجمه شده آنرا در «ارزیابی کتاب مقدس» خود نقل کرده مورد تخطئه قرار داده است: «من از همه آن کسانی که مدعی هستند قوم یهود پس از خروج از مصر یک سرزمین نیکو و وسیع را که نهرهای شیر و عسل در آن جاری است در اختیار گرفت تقاضا می کنم آنچه را که این قوم صاحب شده اند به ما نشان دهند، زیرا تا آنجا که من می دانم عرض این سرزمین از یوبه تا بیت اللحم پانزده فرسخ بیشتر نیست که هیچ نهر شیر و عسلی هم در آن

۱- این وعده سرزمینی با جوی های شیر و عسل در قرآن نیز تکرار شده، منتها این جوی ها بجای ارض موعود در بهشت جای داده شده اند (مجم، ۱۵).

پیش از این زبانی گشاده داشته ام و نه از وقتیکه با بنده خودت سخن گفتم، بلکه مردی کند زبان و الکن هستم (سفر خروج، باب چهارم، ۱۰)، ولی در همین زمینه در کتاب اعمال رسولان تصریح شده است که موسی زبانی رسا و قدرت بدنی بسیار داشت (عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، باب هفتم، ۲۲).

فصل معجزات محیرالعقول موسی در مصر یکی از نامعقولترین و در عین حال ناخوشایندترین فصول همه تورات است، زیرا از یک سو محتوای آن با همه قوانین گرداننده کائنات تناقض دارد، و از سوی دیگر خدائی را که مدعی این گردانندگی است از دیدگاه اخلاقی در موضع چنان زشت و نامطلوبی قرار می دهد که نظیر آنرا حتی در بدترین اسطوره های مذاهب اساطیری جهان کهن نمی توان یافت. در این سریال ده مرحله ای مرگ و وحشت، یک سناریوی واحد ده بار پیاپی تکرار می شود: موسی و برادرش هارون، به دستور مستقیم یهوه، هر بار از فرعون می خواهند که با خروج قوم اسرائیل از مصر موافقت کند، زیرا که در غیر اینصورت خدای اسرائیل بلای وحشتناکی بر مصر و مصریان نازل خواهد کرد، ولی هر بار نیز پیشاپیش یهوه بطور خصوصی به موسی خبر می دهد که خود او دل فرعون را سخت خواهد کرد تا این درخواست موسی را نپذیرد و از این راه به یهوه بهانه بدهد که بلای تازه ای بر مصر نازل کند. در همه این موارد قربانیان اصلی مردم عادی مصر هستند که نه هیچ سهمی در گناه فرعون دارند و نه از آنان در این باره نظری خواسته شده است. نه بار پیاپی این ماجرا به یک صورت تکرار می شود، تنها با این تفاوت که هر بار نوع بلاها تغییر می کند. در این بلاهای نه گانه تمام گاوها و گوسفندها و اسب ها و الاغ ها و شتران مصر می میرند، تمام ماهیان نیل بر اثر تبدیل آب نیل به خون تلف می شوند، تمام درختان میوه دار و بی میوه مصر خشک می شوند بطوریکه «هیچ درخت و سبزی و گیاهی در سرتاسر مصر باقی نمی ماند»، همه مصریان، پیر و جوان و زن و مرد و کودک به انواع بیماری مبتلا می شوند، و تنها قوم اسرائیل هستند که هیچیک از این بلاها شامل حال آنها نمی شود. منطقاً وقتی که نوبت به بلای دهمین می رسد، در مصر نه مطلقاً گیاه و درختی وجود داشته باشد، نه گاو و گوسفندی، نه آدم تندرستی، و خود تورات نیز این مشکل را حل نکرده است که اصولاً چگونه مردم مصر توانستند در چنین شرایطی زنده بمانند و نسل های دیگری از آنان بعداً در این سرزمین بی آب و علف و محروم از هر موجود زمینی و دریایی، به زندگی خود ادامه دهند.

دهمین و آخرین بلای یهوه، نقطه اوج این سریال مرگ و وحشت است: این بار خداوند به پیغمبرش خبر می دهد که تصمیم گرفته است یک بلای دیگر نیز بر سر فرعون و مردم مصر وارد آورد و بعد دیگر دل او را سخت نکند تا یهودیان را رها کند که از کشورش بیرون روند: «... و موسی به قوم اسرائیل گفت: خداوند می فرماید که قریب به نصف شب خود در میان مصر بیرون خواهم آمد و در خانه هر خانواده مصری، از فرعون که بر تختش نشسته است تا کنیزی که در پشت دستگاه خمیرگیری خود باشد، وارد خواهم شد و فرزند ارشد خانواده را بدست خود سر خواهم برید، و همه نخست زادگان اسیرانی را که در زندان ها هستند و نخست زادگان بهائم را نیز (که البته قبلاً تمامی آنها مرده بودند) خواهم زد، و نعره عظیمی در همه سرزمین مصر برخواید خاست که مثل آن نشده و مانند آن دیگر نخواهد شد، زیرا که خانه ای نخواهد ماند که در آن مرده ای نباشد، اما بر جمیع بنی اسرائیل سگی نیز زبان خود را تیز نکند و نه بر بهائم آنان تا بدانند که خداوند در میان مصریان و اسرائیلیان فرق گذارده است... و هر خانه ای که اسرائیل در آن باشد بره بی عیب نرینه از گوسفندان یا از بزها بگیرند و آنرا در عصر ذبح کنند و از خون آن بر هر دو قائمه و بر سردر خانه خود بپاشند تا برای من نشانی باشد (در تورات مشخص نشده است که در حالیکه در یک بلای قبلی همه حیوانات اهلی و غیر اهلی مصر مرده بودند اسرائیلیان این ششصد هزار بره نرینه یکساله بی عیب را از کجا آوردند؟) و گوشت قربانی را در آن شب بخورند، به آتش بریان کرده با نان فطیر و سبزی های تلخ، و از آن هیچ خام نخورند، و نه پخته با آب، بلکه به آتش بریان شده کله اش را و پاچه هایش و اندرونش را، و چیزی از آن تا صبح نگاه ندارند و آنچه تا صبح مانده به آتش بسوزانند، و آنرا کمر بسته و نعلین بر پا و عصا در دست به تعجیل بخورند. و در آن شب من از زمین مصر عبور خواهم کرد و همه نخست زادگان زمین مصر را از انسان و بهائم خواهم کشت، و آن خون علامتی برای شما خواهد بود بر خانه هایی که در آنها می باشید و چون خون را ببینم از خانه شما خواهم گذشت و هنگامیکه زمین مصر را می زرم آن بلا برای هلاک شما بر شما خواهد آمد، و این روز را عیدی برای خداوند نگاه دارید و آنرا به قانون ابدی نسلا بعد نسل عید نگاه دارید» (سفر خروج، خلاصه شده از باب های یازدهم و دوازدهم). «و واقع شد که در نصف شب خداوند همه نخست زادگان زمین مصر را از نخست زاده فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست زاده اسیری که در زندان بود و همه نخست زاده های بهائم را بدست خود کشت و خانه ای نبود که در آن مرده ای نباشد» (همانجا، ۲۹ و ۳۰).

به همراه این خبر، یهوه این ماموریت را نیز به موسی می دهد که محرمانه به اسرائیلیان توصیه کند که: «هر مرد یهودی از همسایه مصری خودش و هر زن یهودی از همسایه مصری خودش هر قدر بیشتر آلات نقره و آلات طلا به امانت بخواهد، تا در بیرون رفتن از مصر این امانتی ها را با خود ببرند» و اضافه می کند که: «من قوم اسرائیل را در نظر مصریان مکرم خواهم ساخت تا به آنها اعتماد کنند و هر آنچه خواستند به ایشان بدهند.» به روایت تورات این هر دو برنامه دقیقاً انجام می گیرد و در شب مقرر در سرتاسر مصر نخست زادگان کلیه خانواده های مصری و حیواناتشان بدست یهوه سر بریده می شوند و بعد یهودیان با همه اموال غارتی مصر را ترک می گویند (سفر خروج، باب های یازدهم و دوازدهم).

لازم به یادآوری است که عید پسخ (فصح) یکی از دو بزرگترین عید سالانه یهودی که بعداً از جانب جهان مسیحیت به صورت عید پاک (Easter) پذیرفته شد یادگاری از همین کشتار «خداپسندانه» در مصر است.

بهتر است بجای هر توضیح بیشتری در این زمینه، تذکری را که ولتر در «ارزیابی کتاب مقدس» و در «دیکسیونر فلسفی» خود آورده است عیناً ترجمه کنم: «بسیاری از منتقدین، که البته ایمان پر و پا قرصی ندارند، درباره این فصل از تورات مقدس با بی پروانی کفر آمیزی اظهار نظر می کنند. در درجه اول برای آنان درک فلسفه این امر دشوار است که خداوند با چنین صراحت و چنین تاکیدی به قوم برگزیده خود دستور دزدی و کلاهبرداری داده باشد و خود نیز نفوذ خدائی خویش را بکار برده باشد تا همسایه های مصری یهودیان هر چه آسانتر و بیشتر فریب بخورند و بهتر غارت شوند. در درجه دوم تجسم خدائی که بدست خودش همه نخست زادگان یک ملت را، از فرزند ارشد پادشاه گرفته تا نوزادگان کلیه چهار پایان بزرگ و کوچک را گردن بزند برای آنان بسیار دشوار است، زیرا از خود می پرسند که اگر هم آدم های پیر و جوان تقصیری داشته اند، گناه نوزادانی که در این شب از پستان مادرانشان شیر می خوردند و گناه بره ها و گوساله های تازه بدنیا آمده ای که کشته شدند چه بوده است؟ و اصولاً مصلحت چنین سلاخی بیسابقه که بدست شخص خداوند زمین و آسمان صورت گرفته چه بوده است، جز اینکه به نوشته خود تورات این یهودیان از مصر بیرون روند و در مدت چهل سال سرگردانی تا به آخرین نفرشان در بیابان بمیرند و حتی یکنفرشان به ارض موعود خود پا نگذارند؟

چه تعدادی جوان و کودک مصری، که کمترین مسئولیتی در آنچه در کشورشان می گذشته نداشته اند در این قصابی آسمانی گردن زده شده اند؟ در خود تورات آمده است که شماره جنگجویان مسلح یهودی تنها در استان جشن مصر ششصد هزار نفر بوده، یعنی حداقل ششصد هزار خانواده یهودی در این ایالت می زیسته اند، و می دانیم که مصر در آن زمان به چهل استان تقسیم شده بود، یعنی با این حساب می بایستی بیست و چهار میلیون خانواده در آن زندگی کنند، و خداوند نیز تنها در عرض یکشب ۲۴ میلیون نوجوان و نوزاد مصری را، به اضافه شمار نامعدودی حیوان نوزاده بدست خود کشته باشد. البته نباید فراموش کرد که کارهای خدایان همیشه در ابعاد بسیار بزرگتر از ابعاد ما آدمیان ناچیز و فضول انجام می گیرد» (ارزیابی کتاب مقدس، مصل خروج، حاشیه ۸ و ۹).

بسیاری دیگر از اندیشمندان جهان مسیحیت حتی در طول قرون پیش از ولتر، به جنبه غیر انسانی و وحشیانه این داستان توراتی اعتراض کرده اند که از جمله آنها از این نوشته قدیس معروف قرن چهار میلادی، سن گرگوریوس، بنیانگذار کلیسای یونانی می توان نام برد که: «اگر فرعون مقصر است چرا باید همه مصریان بابت گناه او مجازات شوند؟ و اگر هم مصریان در این گناه سهیمند چرا باید فرزندان نوزاد یا نوجوان آنان کیفر گناه پدرانشان را پس بدهند؟»

فصل خروج قوم اسرائیل از مصر نیز، آنطور که در تورات آمده بنوبه خود پر از تناقض ها و اشتباهات است. بنی اسرائیل با ششصد هزار مرد مسلح همراه با زنان و فرزندان و «بسیاری از گروه های مختلفه دیگر و گله ها و رمه ها و مواشی بسیار سنگین» کوچ می کنند و از دریای سرخ که به امر یهوه و با اشاره عصای موسی از میان به دو نیم شده است به راحتی می گذرند، ولی در این موقع یهوه از اینکه قدرت خود را باز هم بیشتر به مصریان نشان نداده و از آنان زهر چشم کافی نگرفته است پشیمان می شود و طبق عادت چند ماهه، یکبار دیگر «دل فرعون را سخت می کند» تا او را وادار که با «تمامی اسبان و ارابه ها و سواران خود از عقب برایشان تاخته به میان دریا درآید»، و در این وقت خدا دوباره دست بکار می شود و چرخ های ارابه های آنان را یکی یکی بیرون می آورد تا آنها را به سنگینی برانند، سپس به موسی فرمان می دهد که دست خود را بر دریا دراز کند تا «آب ها بر مصریان و بر ارابه ها و سواران ایشان برگردد» و به وقت طلوع صبح دریا بصورت اولیه خود برمی گردد و «ارابه ها و

سواران و تمامی لشکر فرعون را چنان می پوشاند که یکی از ایشان هم باقی نمی ماند» (سفر خروج، باب چهاردهم). ولی کتاب مقدس که ظاهراً همه این ماجرا را براساس گفته خود یهوه نقل کرده نه توضیحی در این باره داده است که چگونه اسب هانی که همه آنها قبلاً در معجزه موسی با بلای آسمانی مرده بودند بر ارابه های جنگی فرعون در تعقیب یهودیان بسته شده بودند، و نه پیش بینی کرده است که سه هزار سال بعد از آن مومیانی همین فرعون که در معجزنمائی یهوه و موسی در آب های دریای سرخ غرق شده بود بصورتی دست نخورده در موزه باستان شناسی قاهره در معرض انضار عمومی گذاشته شود. این موضوع را نیز ظاهراً از یاد برده است که تمامی این افسانه دویاره شدن آب دریا در پیش روی یک لشکر و عبور آن از یک مسیر خشک رونوشت دقیق افسانه ای بابلی است که دست کم به هزار سال پیش از تورات مربوط می شود و ولتر آنرا در ارزیابی کتاب مقدس خود نقل کرده است.

تذکرات متعدد دیگری در ارتباط با این افسانه «دریای قلزم» داده شده است که شاید جالبترین آنها تذکر جان برایت نویسنده کتاب «موسی» باشد که حساب کرده است اگر جمعیت سه میلیون نفری اسرائیلی هانی که از مصر بیرون آمدند در یک ستون چهار نفری پشت سر یکدیگر حرکت می کردند صافی بطول ۶۰۰ کیلومتر از آنان تشکیل می شد که تمامی صحرای میان مصر و سینا را در اشغال خود می گرفت، و می پرسد که چنین صافی چگونه در عرض چند ساعت از دریا گذشت برای اینکه سحرگاه همان شب دریا برگردد و فرعون و سپاهیان او را در خود غرق کند؟ تذکر اسقف انگلیسی قرن گذشته، ویلیام کنسو بنویه خود شایان یادآوری است که اگر اسرائیلیان دارای ششصد هزار مرد جنگی بودند اصولاً چه احتیاجی به فرار از برابر مصریان داشتند، و چرا این عده کثیر، وقتی که سپاهیان بسیار معدودتر فرعون را در پشت سر خود دیدند، «سخت ترسیدند و نزد خداوند استغاثه کردند، و به موسی گفتند که آیا در مصر قبر کافی نبود که ما را آوردی تا در اینجا بمیریم؟» (سفر خروج، باب چهاردهم، ۱۰ و ۱۱).

بسیاری از پژوهشگران در سال های اخیر بر این واقعیت انگشت نهاده اند که در حالیکه به نوشته افلاطون داستان غرق قاره آتلانتیس در چند هزار سال بعد از وقوع آن توسط کاهنان مصری برای وی حکایت شده بود، چگونه همین کاهنان حتی کلمه ای از داستان دریای سرخ و غرق فرعون کشور خودشان در آن برای همین افلاطون نگفته بودند؟ و چگونه است که بعد از آن نیز خبری از این ماجرای خارق العاده بگوش هیچ خاص و عامی در هیچ گوشه دیگر دنیای کهن نرسید، و از آن مهمتر، چطور کشور و ملت مصر بعد از چنین بلایانی توانستند به زندگی خود ادامه دهند، و با کدام وسایلی ادامه دهند؟ به تذکر جان برایت اگر حتی بخش کوچکی از روایات تورات درباره این معجزات ادعائی واقعیت می داشت مسلماً در اسناد بی شمار مصر کهن، که همه آنها باقی مانده است، بصورت حوادثی بسیار مهم از آنها یاد می شد، زیرا که هر کدام از این حوادث از قحطی هانی که جزئیات آنها در این اسناد ثبت شده است بمراتب ویرانگرتر بوده اند، و کدام عقل سلیمی می تواند قبول کند که حادثه دویاره شدن دریا و عبور چند میلیون نفر از آن و یکپاره شدن دوباره همین دریا و غرق چند هزار نفر دیگر در آن، منجمله پادشاه کشور، بدان اندازه اهمیت نداشته باشد که لااقل اشاره ای در تاریخ مصر یا تواریخ دیگر ملل باستانی جهان بدان شده است؟

با همه اینها، عالیجناب کاردینال هرگن رویتز اسقف آلمانی قرن گذشته که همانند سایر بلند پایگان کلیسا این افسانه بی پشتوانه را بی کم و کاست پذیرفته است، با محاسبات دقیق بدین نتیجه رسیده است که تاریخ خروج موسی و یهودیان او از مصر دقیقاً سال ۲۷۲۷ از خلقت دنیا بوده است، درست بهماه ترتیب که عالیجناب جیمز آشراپلندی قبل از او با محاسبات دقیق تاریخ خلقت دنیا را دوشنبه ۲۶ اکتبر ۵۷۵۷ سال پیش تعیین کرده بود.

پس از خروج از مصر، اسرائیلیان بر سر راه خود از منطقه قوم مدیان در شمال بحر احمر و مجاور خلیج عقبه کنونی می گذرد و این تماس با قوم مدیان بعدها برای آنان اهمیتی سرنوشت ساز پیدا می کند که زیگموند فروید درباره آن می نویسد: قبایل یهودی که بعداً ملت اسرائیل را به وجود آوردند پس از ترک مصر خدای محلی قوم مدیان را که بر سر راه آنها بود به خدائی خودشان برگزیند و این خدا یهوه نام داشت که اینان برای نخستین بار با او آشنا می شدند. تمام افسانه هانی که بعداً در ارتباط با این خدا ساخته شد، منجمله نقش خاص او در مورد خروج قوم یهود از مصر و معجزات دهگانه ای که به نام او ساخته شد، و خروج یهودیان به سرکردگی مردی یهودی به نام موسی، افسانه هانی صرفاً خیالی است که بسیار بعد از آن شکل گرفت.

در جای دیگر همین کتاب، فروید (که خودش یهودی است) در توصیف این خدای ناشناخته می نویسد: «یهوه، خدای محلی یک قوم فلسطینی که به عنوان خدائی توحیدی به ملتی نوساخته ارمان داده شد خدائی بزرگ و برتر نبود، بعکس خدای حقیر خونخوار و خشن و درنده ای بود که برای تحقق وعده ای بی پشتوانه که قوم خود را صاحب

سرزمینی با جوی های شیر و عسل کند، راهی بهتر از این نیافت که از آنها بخواهد همه ساکنان این سرزمین را از دم شمشیر بگذرانند.

«سه ماه بعد از بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، یهودیان به رهبری موسی به صحرای سینا می آیند و در آنجا اردو می زنند، و موسی برای دیدار خداوند به بالای کوه می رود. ماجرای این دیدار بتفصیل در تورات آمده است:

« و موسی با هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر دیگر از مشایخ اسرائیل بالا رفت، و همگی آنان خدای اسرائیل را دیدند، زیر پایش یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا. پس خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند. و خداوند به موسی گفت نزد من به کوه بالا بیا و آنجا باش تا لوح های سنگی و احکامی را که نوشته ام بتو بدهم اما قوم همراه تو بالا نیایند. پس موسی به کوه خدا بالا آمد و چون به فراز کوه برآمد ابر کوه را فرو گرفت. و روز هفتمین خدا موسی را از میان ابر ندا درداد» (سفر خروج، باب بیست و چهارم، ۹-۱۶).

به نوشته تورات خداوند برای نخستین بار نام واقعی خود یعنی یهوه را در بالای کوه سینا به موسی فاش می کند (سفر خروج، باب بیستم، ۲)، و باز نوشته دیگر همین تورات خدا پیش از آن، در هنگام ماموریت دادن به موسی برای دیدار فرعون، به وی بروز داده بود که او قبلا نیز با چند پیامبر دیگرش گفتگو کرده ولی نام حقیقی خودش را به آنها نگفته است: «... و خداوند به موسی گفت: من یهوه هستم که پیش از این به ابراهیم و اسحاق و یعقوب نیز ظاهر شدم، ولی نام واقعی خود را به ایشان نگفتم، بلکه خود را ال شدانی خواندم و آنها نیز مرا به این نام شناختند» (سفرخروج، باب ششم، ۲ و ۳)، ولی در همین تورات آمده است که قبل از این اعتراف خداوند به موسی از درون آتش بی دود گفته بود: «مشایخ بنی اسرائیل را جمع کن و به آنها بگو که یهوه خدای پدران شما به من ظاهر شد و چنین گفت» (سفر خروج، باب سوم، ۱۵)، و باز در همین تورات آمده است که خود یهوه در گفتگو با ابراهیم بدو گفت: «من یهوه خدای تو هستم که ترا اور کلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را به ارثیت به تو و به ذریت تو ببخشم» (سفر پیدایش، باب پانزدهم، ۷)، باز هم به نوشته همین تورات مدت ها پیش از دیدار خدا و موسی در کوه سینا، نوح پیغمبر پس از آنکه شراب فراوان نوشید و مست شد و فرزند او در مستی عورت برهنه او را دید وی را نفرین کرد و گفت که: «متبارک باد یهوه که فرزندان دیگر مرا برکت دهد ولی این فرزندی که عورت مرا دیده است بنده آنان باشد» (سفر پیدایش، باب نهم، ۲۰-۲۶). هنوز به روشنی معلوم نشده است که در مورد این ضد و نقیض های پیاپی خود یهوه اشتباه کرده یا پیغمبرش موسی، یا خاخام هایی که بعدا تورات را بنام خدا و موسی نوشتند.

به نوشته تورات، خداوند شخصا دو لوحه حاوی ده فرمان معروف را که بدست خود نوشته است در قلعه سینا به موسی می دهد (سفرخروج، باب بیست و چهارم، ۱۲ و سفر تثئیه، باب نهم، ۱۰). این روایت در قرآن از زبان خود خداوند تأیید شده است: «و ما کتاب قانون را به موسی عطا کردیم» (بقره، ۵۳، انبیاء، ۴۸). متن این قوانین در دو کتاب مختلف تورات به تفصیل آمده است: «خدانی غیر از من نخواهی داشت، نام خدای خود را به باطل نخواهی برد، روز شنبه را مقدس خواهی داشت و در آنروز هیچ کاری نخواهی کرد، پدر و مادرت را احترام خواهی گذاشت تا روزهای زندگانت درازتر شود، قتل نخواهی کرد، زنا نخواهی کرد، دزدی نخواهی کرد، شهادت دروغ نخواهی داد، به خانه همسایه خودت و به زن او و غلام و کنیز و گاو و الاغ او طمع نخواهی کرد» (سفرخروج، باب بیستم، ۷-۱۷، سفر تثئیه، باب پنجم، ۷-۲۱). طبق تأکید هر دو کتاب آسمانی، این قوانینی که خداوند مستقیما متن آنها را به موسی داده یا بدو نازل کرده است قوانینی آسمانی و ناشناخته بوده اند، با اینهمه کشف الواح باستانی اکدی در شهر شوش در سال ۱۹۰۴ توسط هیئت باستان شناسی فرانسوی و ترجمه متون مفصلی که بر آنها حک شده است نشان داده که تمامی این قوانین، تقریبا بصورت تحت اللفظی، از مجموعه قوانین حمورابی پادشاه معروف بابل در قرون هجدهم پیش از میلاد مسیح (۱۷۲۸-۱۶۸۶) گرفته شده اند. این مجموعه که جمعا شامل ۲۸۲ قانون است، به زبان اکدی و به خط میخی بر روی لوح بزرگی که در بالای آن تصویر حمورابی در حال دریافت این لوح از «شمس» خدای آفتاب نقش شده و اکنون در موزه لوور نگهداری می شود حکاکی شده است.

به غیر از ده ماده معروف، قسمت اعظم از دیگر مواد قانون حمورابی را در قوانین جزائی و حقوقی دیگری که یهوه بطور شفاهی به موسی ابلاغ می کند و تمام کتاب لایویان و بخش اعظم کتاب تثئیه تورات بدانها اختصاص یافته، منعکس می توان یافت. «البرایت» کارشناس برجسته آئین یهود متذکر می شود که این قانون تورات (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲۸) که هر گاه گاوی مردی یا زنی را طوری شاخ بزند که آنها بمیرند باید گاو را سنگسار کنند ولی گوشتش را نخورند، تکرار کلمه به کلمه قانون بابلی است، و در عین حال تذکر می دهد که کلمه «الوهیم»

(خدایان) که در تورات بجای الوه (خدا) بکار رفته و در طول قرون متمادی مشکل غیر قابل حلی برای مفسران تورات بوجود آورده است، اقتباسی است که بدون توجه از متن بابلی «خدایان» صورت گرفته است.

فرامین یهوه به موسی در کوه سینا شامل مسائل حقوقی و مذهبی عجیبی مربوط به زندگانی روزمره قوم برگزیده او است، که تقریباً تمام کتاب «سفر لایوان» و بخش مهمی از «سفر تثئیه» تورات را شامل می شود. نمونه های کوتاه زیر منتخبی از این فرمان های الهی است: «و خداوند به موسی گفت: زنی پیش چهار پانی نایستد تا با او جماع کند. و هیچکس به احدی از اقربای خویش نزدیکی ننماید تا کشف عورت او بکند، و کسی که عورت پدر خود را کشف نماید البته کشته شود، و کسی که با زن عموی خود بخوابد بیگس خواهد بود، زیرا که عورت عموی خود را کشف کرده است، و البته عورت مادر خود را کشف مکن و عورت زن پدر خود را کشف مکن، و عورت خواهر خود را خواه دختر پدرت و خواه دختر مادرت باشد کشف مکن، و عورت دختر پسر و دختر دخترت و دختر زن پدرت را که از پدر تو زانیده شده باشد، و عورت خواهر پدرت و خواهر مادرت را کشف مکن، و عورت برادر پدرت را کشف مکن، و عورت عروس خود را کشف مکن و عورت زن برادر خود را کشف مکن، و عورت زنی را با عورت دخترش را باهم کشف مکن، و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر تا عورتشان را کشف کنی» (سفر لایوان، باب بیست و هفتم، سفر تثئیه، باب های دوازدهم تا بیست و سوم).

«و خداوند به موسی گفت: بهیمة خود را با بهیمة دیگری که از جنس او نباشد به جماع وادار مکن و در تاکستان خود دو قسم تخم مکار، و گاو و الاغ را باهم به کار شیار وادار مکن، و پارچه مختلط از پشم و کتان باهم میپوش، و به قوم بگو که گوشه های موی سر خود را نچینند و گوشه های ریش خود را نچینند، زیرا که من یهوه خدای شما هستم. و هرکس از بنی اسرائیل که عیبی در بدن داشته باشد نزدیک خیمه اجتماع نیاید تا قربانی خدای خود را بگذراند، و نه مرد کور و لنگ و نه پهن بینی و نه زیادالاعضاء و نه شکسته پا یا شکسته دست یا کوژپشت یا کوتاه قد، و نه کسی که در چشم خود لکه دارد، و نه جرب دار و کر و نه شکسته بیضه. و آن ذبیحه ای را که بیضه اش کوفته یا فشرده یا شکسته یا بریده باشد برای خداوند نزدیک میا رید و قربانی مگذرانید. و شخصی که کوبیده بیضه یا آلت بریده باشد داخل جماعت خداوند نشود، و حرامزاده داخل جماعت خداوند نشود، خودش تا پشت دهم او... و هر که انسانی را بزند و او بمیرد هر آینه کشته شود، اما اگر قصد او نداشت بلکه خدای وی را بدستش رسانید آنگاه مکانی برای او معین کنم تا بدانجا فرار کند. هر که آدمی را بدزدد و او را بفروشد هر آینه کشته شود. و هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند هر آینه کشته شود. و اگر کسی را پسری باشد که سخن پدر و مادر خود را نشنود پدر و مادرش او را گرفته نزد مشایخ شهر به دروازه محله آورند و به مشایخ شهر گویند که این پسر ما سرکش است و سخن ما نمی شنود، پس جمیع اهل شهر او را به سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرد. اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود اگر آفتاب بر او طلوع کرد بعوض دزدی که کرده فروخته شود. هرکه با حیوانی مقاربت کند هر آینه کشته شود. و زن جادوگر هر آینه کشته شود. و اگر دختر باکره ای به مردی نامزد شود ولی در شهر کس دیگری او را یافته و با او بخوابد پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرند (سفر تثئیه، باب بیست و چهارم)، و اگر کسی اسم یهوه را به بدی بر زبان آورد هر آینه کشته شود و تمامی جماعت البته او را سنگسار کنند خواه در شهر خود باشد و خواه در غربت باشد چونکه اسم یهوه را به بدی آورده است کشته شود (سفر لایوان، باب بیست و چهارم، ۱۶)، و اگر برادر تو با پسر یا دخترت یا همسر هم آغوش تو یا دوست جان در یک قالب تو اسم مرا به بدی بی آورد البته او را به قتل برسان، و اول دست تو به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم، او را با سنگ ها سنگسار نما که بمیرد تا جمیع اسرائیلیان چون این را بشنوند بار دیگر چنین عمل زشت را نکنند» (سفر تثئیه، باب چهاردهم، ۶-۱۱).

۱- شماره قتل هانی که مستقیماً به فرمان یهوه، و در یک مورد نیز بدست خود او صورت گرفته است، براساس آنچه در این باره در تورات آمده توسط ولتر در کتاب "فلسفه تاریخ" او به شرح زیر آمارگیری شده است: یهودیانی که به جرم پرستش گوساله طلائی در صحرای سینا توسط لایوان موسی گردن زده شدند ۲۳۰۰۰ نفر، یهودیانی که در عصیان قارون علیه موسی گردن زده شدند یا در آتشی که به فرمان یهوه نازل شد سوختند ۱۴۹۵۰ نفر، یهودیانی که بخاطر زنا با دختران قوم مادیمان شکمشان با نیزه سوراخ شد ۲۴۰۰۰ نفر، یهودیانی چون نتوانسته بودند کلمه مقدس Shibolet را تلفظ کنند در گلوگاه رودخانه اردن به امر یهوه هلاک شدند ۴۲۰۰۰ نفر، یهودیانی که بدست بنیامینی ها گردن زده شدند و بنیامینی هانی که خودشان توسط قبایل دیگر یهودی کشته شدند ۸۵۰۰۰ نفر، یهودیانی که "صندوق میثاق" را از فلسطینی های غاصب پس گرفتند (که یهوه همه آنها را دچار بواسیر کرده و روده هایشان را از مقعد ها بیرون آورده بود)، و این صندوق را به محل اصلی آن باز گرداندند ولی بعلت نگاه کردن به درون صندوق مورد خشم خداوند قرار گرفتند و دسته جمعی بهلاکت رسیدند ۵۰۰۷۰ نفر، که جمع همه آنها ۲۳۹۰۲۰ نفر می شود، باضافه چند صد هزار نخست زاده خانواده های مصری که در ماجرای خروج قوم اسرائیل از مصر در عرض یکشب بدست خود یهوه کشته شدند.

در مورد برخی از احکام، اختصاصاً خداوند تأکید می‌کند که این مقررات باید تا ابدالابد رعایت شوند:

«و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را بفرما تا روغن زیتون صاف کوبیده شده برای روشنایی بگیرند تا چراغ را دانما روشن داشته باشند، و به آنان بفرما که این پشت در پشت برای آنها فریضه ابدی خواهد بود» (سفر لاویان، باب بیست و چهارم، ۱ و ۲)، و نیز خداوند فرمود: «چون محصول خود را درو کنید، نوپر آنرا نزد کاهن بی آورید تا او آنرا به حضور خداوند بجنباند، و در هنگام جنباندن یک بره یکساله بی عیب برای قربانی به حضور خداوند کباب کند، و دو عشر آرد نرم مخلوط با روغن به آن بی افزانید تا هدیه شما به حضور خداوند خوشبو باشد، و اینها برای شما پشت در پشت فریضه ابدی خواهد بود» (سفر لاویان، باب بیست و سوم، ۱۰-۱۴). و از جمله دیگر فرامین است که: «زنی لباس مردان نبوشد و مردی نیز لباس زنان نبوشد، و کسی بر قربانگاه خداوند از پله ها بالا نرود مبادا عورت او بر آن مکشوف شود» (سفر لاویان، باب بیست و یکم، ۲۶).

* * *

فصل مربوط به اقامت طولانی قوم یهود در صحرای خشک سینا از بحث انگیزترین فصول تورات است.

در تورات آمده است که یهودیان در صحرای سینا به موسی و برادرش هارون شکایت می‌کنند که کاش در زمین مصر مانده بودیم، زیرا در آنجا نزد دیگ های گوشت می‌نشستیم و نان سیر می‌خوردیم، در حالیکه در این صحرای بی آب و علف همه ما از گرسنگی خواهیم مرد (سفر خروج، باب شانزدهم، ۳) و خدا بر آنها مانده آسمانی می‌فرستد که: «بنی اسرائیل مدت چهل سال آنرا خوردند» (همانجا، ۲۵). و با این وصف همین خدا این مردم آورده و گرسنه را مأمور می‌کند که در همین بیابان بی آب و علف برای او صندوق مرصعی را بمنظور ضبط الواح وی بسازند که مشخصات آن در تورات چنین آمده است: «و خداوند موسی را خطاب کرده فرمود: به بنی اسرائیل بگو برای من صندوقی از چوب شطم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. و آنرا به طلای خالص ببوشان و بر بالایش به هر طرف تاجی از طلا بساز، و برایش چهار حلقه طلای بریز، و دو عصا از چوب شطم بساز و آنها را با طلا ببوشان... و بعد آن تخت رحمت را از طلای خالص بساز، طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم. دو کروی از طلا بساز که بال های خود را بر زمین آن پهن کنند و روی های ایشان بسوی یکدیگر باشد... و پس خوانی از چوب شطم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یک ذراع و نیم باشد. و آنرا به طلای خالص ببوشان و تاجی از طلا به هر طرفش بساز. و حاشیه ای بقدر چهار انگشت به اطرافش بساز و برای حاشیه اش تاجی زرین از هر طرف بساز. و چهار حلقه از طلا برایش بساز و حلقه ها را بر چهار گوشه چهار قائمه اش بگذار تا خانه ها باشد بجهت عصاها برای برداشتن خوان. و عصاها را از چوب شطم بساز و آنها را به طلا ببوشان... و صحن ها و کاسه ها و جام ها و پیاله هایش را بساز و آنها را از طلای خالص بساز... و چراغانی از طلای خالص بساز که شش شاخه از طرفینش بیرون آید... و سیبی زیر دو شاخه آن و سیب دیگری زیر دو شاخه دیگر آن و سیبی نیز به زیر دو شاخه دیگر بر شش شاخه ای که از چراغدان بیرون می‌آید، و سیب ها و شاخه هایش از یک چرخکاری طلای خالص باشد. و هفت چراغ برای آن بساز و چراغ هایش را بر بالای آن بگذار تا پیش روی آنرا روشنایی دهند. و گلگیرها و سینی هایش از طلای خالص باشد. و خودش با همه اسپایش از یک وزنه طلای خالص ساخته شود. و مراقب باش که آنها را موافق نمونه ای که در کوه به تو نشان دادم بسازی» (سفر خروج، باب بیست و پنجم). یهوه در این راستا همه جزئیات را روشن کرده، اما این موضوع را حل نشده باقی گذاشته است که این صحراگردان آسمان جل که حتی نانشان هم باید از آسمان برسد چوب سدر و شمعدان طلا و جام های زرین و تاج های مرصع را از کجا باید بیاورند؟

وقتی که موسی برای دیدار خداوند به بالای کوه سینا می‌رود و چهل روز در آنجا می‌ماند، اسرائیلیان که آزادی خود را و همه چیزشان را مرهون معجزات او و رهبری جنگی پیروزمندانه اش هستند با بی‌اعتنایی از هارون برادر او می‌پرسند: «راستی این مرد که اسمش موسی بود و ما را از زمین مصر بیرون آورد چه بر سرش آمده است؟» (سفر خروج، باب سی و دوم، ۱). سپس از هارون می‌خواهند که برای آنان خدایان تازه ای بسازد که بخلاف خدای موسی قابل رویت باشند، و هارون که قبلاً واسطه میان خداوند موسی و فرعون مصر بوده و نقشی پیمبرانه در این ماجرا ایفا کرده است از آنها می‌خواهد که گوشواره های طلای زنان و پسران و دختران خود را نزد او بیاورند و از این طلاها (که یک شبه آنها را آب می‌کند) گوساله ای طلایی می‌سازد و آنان مشتاقانه می‌گویند که این خدای ما است که ما را از مصر بیرون آورده است. هارون قربانگاهی بنا می‌کند و قوم «قربانی های سوختنی می‌گذرانند و هدایای سلامتی می‌آورند و به خوردن و نوشیدن و لعب می‌پردازند.» و در همین موقع خداوند در بالای کوه به موسی

می گوید که هرچه زودتر از کوه سرازیر شود و نزد بنی اسرائیل برود، زیرا قومی که او از سرزمین مصر بیرون آورده است فاسد شده و گوساله ای برای خود ساخته اند و نزد آن سجده می کنند. موسی به شتاب بر می گردد، و وقتیکه گوساله طلایی را می بیند از خشم دو لوحه فرمان های دهگانه ای را که یهوه با دست خودش نوشته و بدو داده است «و نوشته آن نوشته خود خدا است» می شکند، و بدنبال آن گوساله را در آتش می سوزاند و بقایای آنرا نرم می کند و به خورد بنی اسرائیل می دهد، و سپس به کشتار آنها می پردازد: «آنگاه موسی به دروازه اردو ایستاده گفت: یهوه خدای اسرائیل می گوید هرکس از شما شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد و از دروازه خود تا دروازه اردو رفت و آمد کند و هرکس برادر خود و دوست و همسایه خود را بکشد. و بنی لایوی موافق سخن موسی کردند و در آنروز قریب به بیست و سه هزار نفر از بنی اسرائیل کشته شدند» (سفر خروج، باب سی و دوم).

دو قرن پیش، بارون دولباخ فیلسوف و نویسنده فرانسوی و دوست ولتر، در کتاب «موزه قدیسین» خود درباره موسی نوشت: «این مردی که قاعدتاً می بایست یک مرد خدا باشد، یکی از شیرترین مردانی بوده که از آغاز تاریخ تا به امروز در جهان وجود داشته اند، و اتفاقاً خود همین کسی که در دوران خودش و جانشینانش ملت یهود بطور دائم با قتل عام ها و جنگ های تجاوز کارانه و نادرستی ها و فریبکاری های پایان ناپذیر سر و کار داشت مدعی بود که خدمتگزار مهربان و نرمدلی برای یهوه بیش نیست.» همزمان با او، فیلسوف آزاداندیش دیگر «قرن فروغ»، نیکلا فرره، در کتاب «موسیاد» خویش در همین باره نوشت: «در طول نسل های پیاپی، از پدران ما و از خود ما خواسته شده است که به عنوان مسیحیان مومن، مردی بنام موسی را قانونگذار بزرگ خدا بشماریم که نه تنها اقوام بیگانه را بجرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکانشان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها و بارها واداشت تا به روی همدیگر شمشیر بکشند و مخصوصاً برادران برادران خود را بخاطر فرونشاندن خشم یهوه از پای در آورند.»

در صحرای سینا یهوه ناگزیر است برای ساکت کردن یهودیان و غرورهای دائمی آنان (که اصطلاح معروف ایرادهای بنی اسرائیلی از آن آمده است) پشت سر هم معجزه کند: از آسمان بجای نان مانده «من و سلوی» برای آنها بفرستد (سفر خروج، باب شانزدهم، ۴)، و بجای گوشت، فاخته بلدرچین کباب شده (همانجا، ۱۳) وقتی که تشنه اند بر ایشان از سنگ آب بیرون بیاورد (سفر اعداد، باب بیستم، ۱۱) و وقتی که ماران بیابان آنها را می گزند مار دیگری از مس بدست موسی بسازد که هر مار گزیده ای با دیدن آن علاج شود (سفر اعداد، باب بیست و یکم، ۸) و با همه اینها اسرائیلیان شکایت آوردند که: «ما را چرا از مصر بر آوردی تا در بیابان بمیریم، زیرا که آنجا همه چیز بود و اینجا نان نیست و آب هم نیست و دل ما از این خوراک بدمزه ای که بما می رسد کراهت دارد» (همانجا، ۵). حتی سخن گفتن الاغ نیز که آثار ملامت می کند نتیجه ای نمی بخشد (سفر اعداد، باب بیست و دوم، ۲۸).

با آنکه یهوه به شفاعت موسی از هلاک دسته جمعی قوم اسرائیل صرف نظر می کند، از گناه خود موسی در نمی گذرد، زیرا که سهل انگاری او باعث شده است که بنی اسرائیل به اندازه لازم از او نترسند، بدین جهت وی را آگاه می کند که پیش از آنکه قوم او پا به خاک کنعان بگذارد خواهد مرد و شخصاً به ارض موعود داخل نخواهد شد: «و خداوند به موسی فرمود: آنگاه که کنعان را دیدی به اجدادت خواهی پیوست و به سرزمین موعود داخل خواهی شد، زیرا که مرا باور نداشتی و در چشم اسرائیلیان کوچک کردی» (سفر اعداد، باب بیست و هفتم، ۱۳ و ۱۴). موسی پیش از مردن خود، شرح نافرمانی ها و «بهانه های بنی اسرائیلی» قوم خود را در توماری می نویسد و بدست لایویان می سپارد تا آنرا در «صندوق میثاق» بگذارند و مدرکی باشد بر اینکه این قوم تا چه پایه خودخواه و منحرف و نافرمان و خیره سرنند، و آنگاه یوشع را به جانشینی خود تعیین می کند.

موسی و قوم اسرائیل بعد از خروج از مصر، چهل سال تمام در صحرای سینا سرگردان می مانند تا به ارض کنعان برسند، در صورتیکه این فاصله می توانست در کمتر از چهل روز طی شود. اتفاقاً در خود تورات آمده است که سه روز پس از فرود آمدن از کوه سینا، موسی بدستور خداوند گروهی را برای جاسوسی و خبرگیری درباره سرزمین کنعان بدانجانب می فرستد (سفر اعداد، باب سیزدهم، ۱-۳) و اینان به کوهستان جنوبی می روند (همانجا، ۱۷-۲۲). ولی با همه این آسانی، خود قوم اسرائیل چهل سال در این بیابان در جا می زند. محقق آلمانی، داوچه در اشاره بدین امر می پرسد: «آیا قبول کردی که واقعا موسی مدت چهل سال ۶۰۳۵۵۰ نفر قوم خود را در بیابانی که هیچوقت امکان تغذیه بیش از هزار نفر را نداشته است نگاه داشته باشد؟»^۱

۱- رقم ۶۰۳۵۵۰ نفر رقمی است که در خود تورات آمده است (سفر اعداد، باب اول، ۴۶)

بهر حال، این سرگردانی چهل ساله باعث می شود که همگی آن یهودیانی که مصر را با اطمینان به وعده خداوند یهوه و تأکیدهای پیایی موسی به قصد سرزمین شیر و عسل ترک کرده بودند در بیابان بی آب و علف سینا بمیرند. در کتاب یوشع در این باره آمده است: «بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان می رفتند تا تمامی آنان یعنی آن مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند به سر راه در صحرا مردند از آن رو که آواز خداوند را نشنیدند و خداوند به ایشان قسم خورده گفت شما را نمی گذارم که آن زمینی را که شیر و عسل در آن جاری است و برای پدرانان قسم خورده بودم که آنرا به شما بدهم بچشم ببینید» (صحیفه یوشع بن نون، باب پنجم، ۶).

از ویژگی های این اقامت چهل ساله قوم یهود در صحرای سینا این است که هیچکدام از یهودیان نوزاد در این مدت علیرغم دستور غلاظ و شداد مذهبی ختنه نمی شوند، هر چند که در میان ششصد هزار نفری که از مصر باز گشته بودند قاعدتا کسانی که بتوانند این فریضه مذهبی را اجرا کنند کم نبوده اند. بدین جهت یوشع، جانشین جنگی موسی پیش از آغاز قتل عام های خود در ارض کنعان به فرمان یهوه مجبور می شود همه آنها را دسته جمعی ختنه کند.

«... و خداوند به یوشع فرمود که کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز و بنی اسرائیل را همگی مختون ساز. و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته بنی اسرائیل را بر تل غلفه ختنه کرد، و سبب ختنه کردن این بود که تمامی قوم که در صحرا بعد از بیرون آمدن پدرانان از مصر دنیا آمدند مختون نگشتند و یوشع ایشانرا ختنه کرد چونکه ایشان را در راه ختنه نکرده بودند» (صحیفه یوشع، باب پنجم، ۲-۷).

ولتر در دیکسیونر فلسفی خود که چندین صفحه آنرا به موسی اختصاص داده است، در ارزیابی ادعی تورات در مورد فرار پیروزمندانه بیش از ۶۰۰۰۰۰ اسرائیلی مسلح از مصر به رهبری یهوه و موسی، می نویسد:

«آیا می توان فرض کرد که موسی - چنانکه تورات ادعا می کند - به یهودیان گفته باشد: «من شما را به صورت ششصد هزار جنگجوی مسلح تحت حمایت خدای شما از سرزمین مصر بیرون آوردم؟» و این یهودیان بدو پاسخ نداده باشند که: «برای چه این نیروی ششصد هزار نفری ما را علیه فرعون که دویست هزار سرباز بیشتر نداشت و در برابر ما به یقین مغلوب می شد و سرزمین آباد و حاصلخیز او به تصرف ما درمی آمد بکار نینداختی؟ اگر خدای ما در یکشب بخاطر ما نخست زاده های سیصد هزار خانواده مصری را سر برید و بدین ترتیب نیروی زنده مصر را فلج کرد چرا تو نیز بدو اقتدا نکردی و این سرزمین بی دفاع را در اختیار ما درنیاوردی؟ و بجای آن ما را بصورت فراریانی بی تکلیف و گرسنه در بیابانی بی آب و علف سرگردان گذاشتی؟ و تازه بفرض اینکه راهی مستقیم برای بردن ما به سرزمین کنعان - که ما هیچ حق قانونی بر مالکیت آن نداشتیم - انتخاب کنی، یعنی از راه کناره دریا بسوی سور و صیدا ببری، به راهی درست در جهت خلاف آن بردی که اگر قصد تسلیم دست بسته ما را به دشمنانمان داشتی نمی توانستی راهی بهتر از این انتخاب کنی؟ خدا ما را با معجزه ای نجات داد، و تو که می گویی فرستاده او هستی پس از مردن تمام نسل اول ما در صحرا، تازه پس از چهل سال بما می گویی که پدرانمان بعلت گناهکاری به فرمان یهوه در بیابان مردند تا هیچکدام از آنها ارض موعود را بچشم نبینند؟»

و هم او، در بخش دیگری از همین فصل، در ارزیابی شخصیت خود موسی، آنطور که در تورات از آن سخن رفته است، تذکر می دهد که: «آیا این یهودیان سرگردان صحرای سینا، نمی بایست به پیغمبرشان که از دیدار رویاروی خدا در بالای کوه بنزد آنان بازگشته و با دیدار گوساله طلایی آنچنان به خشم آمده بود که جابجا دستور کشتن بیست و سه هزار نفر از آنان را داده بود گفته باشند: تو که یکبار بما می گویی که خدا را از روبرو دیده ای و بار دیگر می گویی که فقط نشیمنگاهش را دیدی، چرا به عوض اینکه برادرت هارون را که خودش در غیاب تو برای ما گوساله زرین را ساخت تا او را بپرستیم بجای مجازات کردن عنوان کاهن اعظم می دهی، ولی بیست و سه هزار نفر از ما را که به دنبال او رفته بودیم به دست لای های خودت قتل عام می کنی؟ و تازه بما می گویی که این کشتار کافی نیست و باید برای رضایت یهوه بیست و چهار هزار نفر دیگر نیز کشته شوند، زیرا که یکی از آنها با یک زن قبیله مدیان خوابیده است، در صورتیکه تو که پیغمبر مانی خودت با زنی از همین قبیله خوابیده ای؟ و تازه در چنین شرایطی ادعای آنرا داری که بنده بسیار مهربان و رحیم خداوند هستی؟ ظاهرا باید در انتظار یکی دو بار دیگر مهربانی و رحمت تو و خدایت باشیم تا این بار نسل ما از روی زمین برداشته شود.»

آنچه بر اساس داستان توراتی موسی می توان درباره این بزرگترین شخصیت تاریخ یهود گفت این است که نویسندگان واقعی تورات کوشیده اند تا از موسی درست همان پیامبری را بسازند که برای تکمیل اسطوره یهود ضرورت داشته

است. در سرتاسر سفر خروج تورات، یهوه بیدریغ فرمان کشتار می دهد و موسی بیدریغ به اجرای این فرمان می پردازد. در مصر چند صد هزار کودک و نوجوان مصری با کمک موسی بدست یهوه گردن زده می شوند. در سینا موسی به دستور یهوه چهل هزار یهودی را در صحرا وا می دارد که همدیگر را بکشند. در شیطیم به خاطر اینکه یهودیان با دختران قوم همسایه زنا کرده اند و نه با دختر قوم خودشان، یهوه به موسی فرمان می دهد که تمامی روسای قوم را پیش از آفتاب به دار بیاویزند تا علی الحساب بیست و چهار هزار نفر از آنها را با و با از پای در می آورد.

در صحرا یک هیزم کش بدبخت به گناه اینکه در روز شنبه هیزم از زمین جمع کرده، به دستور موسی توسط مجموع یهودیان سنگسار می شود، و در آخرین روزهای زندگی، سرداران سپاه خود را غضب می کند که چرا بعد از تصرف سرزمین دشمن به کشتن مردان آن اکتفا کرده و زنان را نکشته اند و دستور خداوند یهود را نادیده گرفته اند. ده معجزه خارق العاده که همانند هفتخوان رستم یا دوازده خوان هرکول از او حکایت شده، به خلاف آن دوتای دیگر داستان دلآوری های حماسی نیست، داستان مرگ و خونی است که قربانیان آن بجای دیوان و جادوگران زنان و مردان و کودکان و چهارپایان مصری هستند که در زورآزمایی موسی با فرعون نه هیچ سهمی از مسئولیت داشته اند، نه هیچ نقش منفی یا مثبتی ایفا کرده اند.

جالب این است که برخلاف آنچه عادتاً تصور می رود، یهودیانی که به گفته تورات و قرآن بدنبال آئمه معجزه و مبارزه از مصر بیرون می آیند و در صحرای سینا مرتباً مانده آسمانی دریافت می دارند، نه تنها از این بابت رضایتی ندارند، بلکه دانما با موسی و با خدایش یهوه درگیر هستند: «و همه قوم اسرائیل گریستند و با فریاد بر موسی و هارون مهمه کردند و گفتند که کاش در زمین مصر مرده بودیم، زیرا کیست که در اینجا ما را گوشت بخوراند و ماهی را که در مصر مفت می خوردیم و خیار و خربزه و تره و سیر و پیاز به ما بدهد؟ و الان جان ما خشک شده و غیر از این خوراک بیمزه ای که از آسمان می آید چیزی برای خوردن نداریم» (سفر اعداد، باب های یازدهم و چهاردهم)، «و به یکدیگر گفتند بهتر است سرداری برای خود مقرر کرده و به مصر برگردیم... آنگاه جلال خداوند در خیمه اجتماع ظاهر شد و گفت تا به کی این قوم مرا اهانت نمایند و این جماعت شیر را که بر من مهمه می کند بشنوم؟ و اینک ایشان را به وبا مبتلا ساخته هلاک می کنم، و لاشه ایشان در این صحرا خواهد افتاد و به زمینی که بدانان وعده کرده بودم هرگز داخل نخواهند شد» (همانجا، باب چهاردهم).

* * *

آنین پرستش یهوه - که بعداً نخستین آنین «توحیدی» تاریخ دانسته شد - از کجا آمده است؟ از وحی الهی؟ از پیامبران یهود؟ از درون فرهنگ اپیرها (عبریان) به عنوان یکی از اقوام سامی خاور نزدیک؟ بررسی گسترده زیگموند فروید در این زمینه به هر سه این پرسش ها پاسخ منفی می دهد، زیرا وی ریشه این نوآوری را نه در جهان سامی، بلکه در تمدن باستانی مصر و در آنین توحیدی خاصی می داند که در قرن چهاردهم پیش از میلاد توسط آمنوفیس سوم، فرعون مصری، بنیاد نهاده شد و در این نوآوری جایی که تا آنزمان در تمدن مصری به صورت سنتی به خدایان متعدد تعلق می گرفت به خدای واحدی بنام «آتون» سپرده شد. به همین دلیل خود فرعون نام خویش را به «آخناتن» تغییر داد و پایتخت کشور را نیز از لوکسور (الاقصر) به شهری نوساخته در کنار نیل به نام «آخت آتن» (افق آتن) در محل تل العمارنه کنونی منتقل ساخت. آخناتن رسم پرستش خدای بزرگ آمون و همه دیگر خدایان اساطیری مصر را منسوخ کرد و کاهنان را از ادامه مراسم مذهبی سنتی باز داشت و گرایش توحیدی شگفت آوری را رواج داد که در آن خدای آتن (خورشید) به صورتی عرفانی بر همه جهان هستی فرمانروا بود و خدانی یگانه بود که زندگی و روشنایی و زیبایی جلوه های بنیادی او بود و جلالش در جزء جزء اجزاء آفرینش منعکس می شد. این نوآوری آخناتن و همسر زیبا و معروفش نفرتی تی واکنش گسترده ای را از جانب کاهنان قدرتمند مصری که موجودیت و قدرت همه جانبه خویش را از این بابت در خطر می یافتند برانگیخت که پس از مرگ زودرس این فرعون آنین نوحاسته او را سرکوب کرد و آنین اساطیری پیشین را بجای آن باز گردانید، چنانکه جانشین آخناتون توت عنخ آمون Tutankhamon نامیده شد و نه توت عنخ آتون.

فروید به دنبال بررسی های چندین ساله خود عقیده دارد که آنچه آنین توحیدی یهوه و قوم یهود شناخته شده از مکتب مصری آتون به خاور نزدیک راه یافته و حتی عامل مستقیم آن یک مصری از دستگاه حکومتی آخناتن یا یکی از پیروان نسل اول این مکتب توحیدی بوده است، و انگیزه اصلی او از این کار این بوده است که پس از سرکوبگری همه جانبه ای که بدنبال مرگ آخناتن از جانب کاهنان مصری علیه ادامه آنین آتون در مصر آغاز شد این آنین

نوحاسته را در سرزمین دیگری پایه گذاری کند. و اگر برداشت های انسانی و عرفانی آئین آتن بعدا رنگ کینه توزانه و غیر انسانی آئین یهوه را بخود گرفت بخاطر این بود که رهبری علمی این نقل و انتقال بدست قبایل سامی «مدیان» افتاد که خدای آنان، یهوه، با خدایان بیرحم و خون آشام تمدن های کلدانی و بابلی و آشوری و فنیقی خاور نزدیک شباهت بسیار بیشتری داشت تا به آتن مصری مظهر زندگی و روشنائی. فروید خود در این باره می نویسد: خدای یکتائی به نام یهوه که برای قوم یهود ساخته شد آن مظهر بزرگ منشی و محبتی که «آتن» خدای یکتای آخناتن نماینده آن بود نبود، خدای محلی تنگ نظر و بیرحم و خون آشامی بود که از پیروانش می خواست ساکنان سرزمینی را که او بدانان بخشیده و وعده داده بود که در آن رودهای شیر و عسل جاری کند به زور شمشیر از میان بردارند و آنها را قتل عام کند.»^۱

چندین پژوهشگر، آخناتن را همزمان با زرتشت دانسته و بین اندیشه های مذهبی آنان در راستای رویارویی خیر و شر و تکیه بنیادی به راستی و مبارزه با دروغ ارتباط قائل شده اند، بخصوص با توجه به اینکه مادر این فرعون از هیتی های آریائی نژاد بود و احتمالاً همسرش نفرتی تی نیز از آریائی های هیتیایی یا هیتی بود که از آسیای صغیر به مصر آمده بودند. محقق فرانسوی برتلو، اصولاً بر این عقیده است که ریشه آئین مصری «آتن» را باید در معتقدات مزدانی ایرانیان پیش از زرتشت جست. فروید نیز در رساله خود اشاره می کند که نمونه مکتب جهان بینی آئین آتون را احتمالاً می باید در برداشت های جهانی گاتاهای زرتشت یافت. این هر دو استنباط بر این نظریه متکی است که دوران واقعی زندگانی زرتشت در حدود یک هزاره مقدم بر آن تاریخ است که بطور سنتی برای زرتشت قائل شده اند.

* * *

در انجیل، به اقتضای دو قطبی بودن کتاب و دو شخصیتی بودن خدای آن، موسی از یکطرف حامل وحی و نویسنده تورات و قانونگذار بزرگ آئین یهود شناخته می شود که «هیچ حرف و نقطه ای از تورات او را کم و زیاد نمی توان کرد»، و از طرف دیگر قوانین و دستورهای مذهبی او بارها و بارها توسط خود عیسی نقض و مقررات دیگری درجای آنها گذاشته می شود. موسی قانون می آورد که هرگاه مردی مایل به ادامه زندگی با زن خود نباشد می تواند طلاق نامه بنویسد و به دستش بدهد و او را از خانه خود بیرون کند، و عیسی فتوا می دهد که هیچ ازدواجی جز در صورت زنا، قابل فسخ نیست و هیچ مردی حق طلاق زن خود را ندارد. موسی قانون می آورد که چشم به جای چشم و دندان بجای دندان، ولی عیسی می گوید اگر کسی به گونه راست تو سیلی بزند گونه چپت را نیز به سوی او بگردان. موسی زن زناکار را بی قید و شرط شایسته مجازات سنگسار می داند، ولی عیسی زن زناکار را که برای سنگسار می برند در حمایت خود می گیرد. موسی مقررات دقیق و مشخصی را در مورد خوراکی های حرام و حلال وضع می کند، ولی عیسی با این استدلال که همه اینها سرانجام به مزبله ریخته می شود خوردن همه آنها را مجاز می شمرد. موسی با اینکه خودش ختنه نشده است در اجرای فرمان یهوه ختنه شدن را شرط اساسی ایمان اعلام می کند، ولی عیسی که خود ختنه شده است برای اینکار ضرورتی نمی بیند و تأکید می کند که ختنه واجب ختنه قلبی است و نه بدنی. موسی احترام به روز سبت (شنبه) و مقررات مذهبی آنرا فریضه ای شرعی می شمرد، ولی عیسی اشکالی در عدم رعایت این فریضه نمی بیند. موسی برای کاهنان معبد یهود حق مسلم برای تعیین مجازات گناهکاران قائل است، ولی موسی تصحیح می کند که این حق فقط مال خداوند است و کاهنان حق چنین داوری را ندارند.

در این زمینه درجای دیگر همین کتاب توضیحات بیشتری داده شده است.

۱- Sigmund Freud قسمتی از این اثر تحقیقی پرسر و صدای خود را در سال های پیش از جنگ جهانی دوم در وین منتشر کرد، ولی به علت مخالفت شدید کلیسا از چاپ قسمت دوم آن خودداری ورزید بدین حساب که کلیسای کاتولیک در برابرخطر تجاوز آلمان نازی به اتریش از او حمایت کند. ولی با وقوع این خطر، وی موفق شد از اتریش بگریزد و به انگلستان برود. و در آنجا متن کامل اثر خود را منتشر کرد. خودش در مقدمه این رساله می نویسد:

"من در آن زمان امیدوار به حمایت کلیسای کاتولیک درکشور خودم بودم و بیم از این داشتم که با انتشار این اثر این اتکا را از دست بدهم و بخصوص باعث شوم که از فعالیت پیروان و شاگردان مکتب پسیکانالیز در اتریش جلوگیری شود. اما با حمله ناگهانی نازی ها دریافتم که کلیسای کاتولیک لژز انتر از آن سخن می گوید که بتواند صدایش را بگوش آنهائی که باید بشنوند برساند."

فرضیه ارتباط داستان موسی با آئین مصری "آتن" و ارتباط احتمالی آئین آتن با معتقدات مزدانی توسط پژوهشگران متعددی مورد ارزیابی قرار گرفته است که از جمله جالبترین آنها می توان از Moise et Akhenaton نوشته فلیپ عزیز (پاریس، ۱۹۸۰) و Les Dieux de l'Egypte نوشته کلودتروئکر (پاریس، ۱۹۹۲) و Oedipus and Akhnaton نوشته ایمانوئل ولیکفسکی (نیویورک، ۱۹۶۰) نام برد. تازه ترین بررسی را در این زمینه در کتاب Histire generale de Dieu نوشته ژرار مسادیه (پاریس، ۱۹۹۷) می توان یافت.

* * *

در قرآن همین موسی مورد چنان تجلیلی قرار گرفته است که از حد تجلیل تورات و انجیل نیز بسیار فراتر می رود. تقریباً همه آنچه در تورات درباره موسی آمده، در ۱۳۶ آیه ای که در ۳۴ سوره مختلف قرآن بدو تخصیص یافته منعکس شده است و حتی این وعده موسی به قوم اسرائیل نیز که یهوه مالکیت سرزمین کنعان (فلسطین) را برای ابدالابداد به قوم برگزیده خود اسرائیل بخشیده است از زبان الله در قرآن تأیید شده است:

«... و ما این قومی را که مستضعف بشمار می آمدند صاحب مشرق و مغرب سرزمینی کردیم که بدان برکت داده بودیم. و چنین بود که وعده نیکویی که داده بودیم تحقق یافت» (اعراف، ۱۳۷).^۱ تنها تفاوت - و البته تفاوتی اساسی - که در این مورد میان قرآن با تورات می توان یافت این است که در تورات موسی پیامبر اختصاصی یهوه خدای اسرائیل است و آنچه می گوید یا انجام می دهد به هیچ انگیزه دیگری جز مصالح قوم اسرائیل مربوط نمی شود، در صورتیکه در قرآن وی همین نقش را در مقام پیغمبر اولوالعزم خداوند برای ابلاغ نوعی از پیام توحیدی به همه جهانیان ایفا می کند.

روایت قرآن درباره تولد موسی و انتصاب او به پیغمبری و مأموریت او برای نجات قوم یهود از مصر و معجزات پیاپی او، تکرار دقیق روایات توراتی موسی است. معجزات دهگانه موسی در تورات، در قرآن تبدیل به نه معجزه شده است و ظاهراً معجزه آخرین، یعنی قتل صدها هزار نوجوان و نوزاد مصری بدست خداوند، بقدری زنده بوده که از انعکاس آن در قرآن صرفنظر شده است. در سوره اعراف از پنج معجزه تبدیل آب نیل به خون، طوفان، ملخ، شپش و قورباغه و در چند مورد دیگر تبدیل عصای موسی به اژدها و ید بیضای او و شکافته شدن آب دریا در پیش پای یهودیان و غرق فرعون و سپاه او را در آب یاد شده که خود قرآن آنها را آیات نه گانه نامیده است (اسری، ۱۰۱، نمل، ۱۲). در یک مورد نیز در قرآن از زبان موسی گفته شده است که: «ای قوم من، بیاد بیاورید نعمت خدا را بر شما، هنگامیکه برایتان پیامبران و پادشاهان مقرر فرمود، و اندر آئید به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر فرموده است» (مانده، ۲۰ و ۲۱)، در صورتیکه در زمان موسی هنوز اسرائیل پادشاهانی بخود ندیده بود و الزاماً موسی نمی توانست از قوم خود شکر نعمتی را بخواهد که بدانان اعطا نشده بود.

در نه آیه مختلف قرآن به میثاق خداوند با موسی و با قوم یهود اشاره شده است (بقره، ۵۱، ۶۳، ۹۹، نساء، ۱۵۴، اعراف، ۱۳۴، طه، ۸۰ و ۸۶، زخرف، ۴۹). این میثاق همه جا در قرآن مورد تأیید قرار گرفته، در صورتیکه به تصریح تورات در متن آن (که در صندوق میثاق ضبط شده و بعداً به معبد سلیمان انتقال یافته است) قید شده است که مذهب الهی تا ابدالابداد فقط مذهب یهوه خواهد بود.

از خود موسی در قرآن به صورت «اول المومنین» (اعراف، ۱۴۳) مخلص خداوند (مریم، ۵۲)، محب خدا (طه، ۳۹) و برگزیده بر همه مردمان (طه، ۴۱) یاد شده، ولی هیچ اشاره ای در آن به کشتارهایی که به دستور وی در صحرای سینا انجام گرفته نشده و اصولاً دوران چهل ساله سرگردانی قوم اسرائیل در بیابان نادیده گرفته شده است.

۲- این آیه اقتباس آشکاری از صحیفه یوشع در تورات است که: "خداوند فرمود: تمامی این زمین را چنانکه به موسی گفتم به شما (بنی اسرائیل) بخشیده ام و هرجانی را که کف پای شما بر آن گذاشته شود به شما داده ام، از مشرق یعنی نهر فرات تا مغرب یعنی دریای بزرگ" (صحیفه یوشع، باب اول، ۳ و ۴).

کتاب های «توحیدی»:

تورات، انجیل، قرآن

سه کتاب توحیدی تورات، انجیل و قرآن که در جهان اسلام سه کتابی شناخته می شوند که مستقیماً از آسمان بر موسی و عیسی و محمد نازل شده اند، نه تنها نحوه پیدایش مشابهی ندارند، بلکه بعکس هر کدام از آنها از نظر نحوه شکل گیری و تدوین و انتشار تاریخچه ای بکلی جدا از دوتای دیگر دارند، بطوریکه از این دیدگاه هیچ شباهتی بین آنها نمی توان یافت.

یهودیان و مسیحیان در طول قرون متمادی بطور سنتی بر این عقیده بوده اند که تورات بر اساس گفتگوی موسی با یهوه بدست خود موسی نوشته شده است. به موازات آنان، مسلمانان در طول قرون اعتقاد داشته اند که این کتاب بصورت کتابی آسمانی مستقیماً از جانب خداوند از طریق وحی بر موسی نازل شده است. تا آنجا که به یهودیان مربوط می شود چنین اعتقادی امری طبیعی است، زیرا که از روز اول آن را به صورت واقعیتی مسلم بدانان ارائه کرده اند. در مورد مسیحیان می توان این اشتباه را عمدتاً فرع این دانست که لااقل تا قرن هفدهم کسی از ترس کلیسا و تکفیر و شکنجه حتی جرئت ابراز تردیدی را درباره موضوعی که خود عیسی نیز بر آن صحنه گذاشته بود نداشته است، ولی در مورد مسلمانان به احتمال قوی می باید علت آنرا در این جست که بسیاری از علما و فقهای مسلمان اصولاً تورات را از نزدیک نمی شناخته اند و امروز هم نمی شناسند، زیرا در خود این کتابی که یا نوشته موسی و یا وحی الهی بر او تلقی شده جریان مرگ شخص موسی و مراسم کفن و دفن او و عزاداری یک ماهه یهودیان در مرگ وی به تفصیل شرح داده شده است: «پس موسی بنده خداوند در زمین موآب بر حسب قول خداوند بمرد، و او را در مقابل بیت فکور دفن کردند، ولی احدی محل قبر او را تاکنون ندانسته است. و موسی در وقت وفات صد و بیست سال داشت، و نه چشمش تار و نه قوتش کم شده بود، و بنی اسرائیل برای او در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند تا روزهای ماتم برای موسی سپری گشت. و نبی مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته باشد» (سفر تثنیه، باب سی و چهارم، ۵-۱۲). در جای دیگری در تورات نوشته شده است که: «اینانند پادشاهانی که در زمین آدوم سلطنت کردند قبل از آنکه پادشاهانی بر فرزندان اسرائیل سلطنت کنند» (سفر پیدایش، باب سی و ششم، ۳۱)، در صورتیکه در زمان موسی هنوز نه پادشاهانی در اسرائیل روی کار آمده بودند، نه اصولاً صحبتی از چنین احتمالی به میان آمده بود، و مسلم است که این مطلب نمی توانسته است پیش از دوران داود یا سلیمان نوشته شده باشد.

فتوایی که قدیس معروف ارتدکس، اوریگنس، در قرن سوم میلادی علیه کسانی که در انتساب تورات به شخص موسی شک می کنند صادر کرد، نشان می دهد که از همان زمان اصالت تورات مورد تردید بوده است. در قرن دوازدهم، یعنی در اوج تعصب مذهبی یهودیان و مسیحیان، ابراهام بن عزرا، بزرگترین عالم الهیات یهودی قرون وسطی که در شهر تولدوی اسپانیا (ظلیطله) می زیست و آثار او در همان زمان به لاتینی ترجمه شد، در چندین کتاب و رساله خود آشکار با اصالت بسیاری از نوشته های تورات مخالفت کرد و اصولاً تورات منتسب به موسی را نوشته کاهناتی دانست که مدت ها بعد از موسی می زیسته اند. اشتاهلین محقق آلمانی در ارزیابی رسالات بن عزرا متذکر می شود که وی با معجزات ادعائی موسی مخالف بوده و منجمله عبور معجزه آسای یهودیان را از دریای سرخ چنین توجیه می کرده است که آنان در هنگام جزر دریا از قسمت بالای آن که عمقی بسیار کم دارد گذر کرده اند و هیچ آبی در پیش پای آنها شکافته نشده است. بن عزرا بدلیل سرخوردگی از قشریت یهودیان مولد و شهر خود را ترک گفت و به قرطبه و ناربن و رم و لندن و مصر و فلسطین سفرکرد و نسخه های خطی مجموعه نوشته های او که اکنون در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود از ارزنده ترین آثار فرهنگی قرون وسطی به شمار می رود.

شخصیت یهودی سرشناس دیگری که بعداً این نظر بن عزرا را تأیید کرده اسپینوزا فیلسوف بزرگ هلندی قرن هفدهم است که در رساله *Tractatus theologico-politicus* خود تصریح می کند که هیچیک از کتاب های عهد عتیق توسط موسی و توسط دیگر پیغمبرانی که مولف این کتاب ها شناخته شده اند نوشته نشده اند، بلکه بعدها توسط کاهنان دیگری به نام آنها نوشته شده اند، منجمله تورات موسی را نوشته عزرا کاهن اعظم دوران بعد از اسارت بابلی یهود و فرستاده مخصوص خشایارشا به اورشلیم می داند. عنوان فصل خاص مربوط بدین بررسی در رساله اسپینوزا چنین

است: «درباره این کتاب های منتسب به موسی و همچنین کتاب داوران و کتاب روت و کتاب سمونیل و کتاب پادشاهان واقعی توسط کسانی که نامشان بر این کتاب ها نهاده شده نوشته شده اند یا اینکه این کتاب ها یک یا چند مولف دیگر داشته اند و در اینصورت اینها چه کسانی بوده اند؟»

بدنبال طوفان خشمی که چاپ این رساله اسپینوزا در جهان یهودی برانگیخت، خاخام های سراسر اروپا مجمعی در آمستردام تشکیل دادند و در پایان آن نفرین نامه معروفی را علیه او صادر کردند که یکی از جالبترین نمونه های نوع خود در تاریخ جهان است. ترجمه این نفرین نامه چنین است:

«طبق رأی مقدس الهی و داوری همه پیامبران او، ما باروخ اسپینوزای بی دین و مرتد را در برابر کتاب مقدس قانون (تورات) و قوانین ۶۱۳ گانه آن برای همیشه نفرین و طرد و اخراج می کنیم، و همه لعنت هائی را که یوشع بر مردم اریحا و الیشع بر پسر بچه هائی که خرس آنها را خورد فرستادند و تمام لعنت های دیگری را که در تورات مقدس آمده است بر او می فرستیم. لعنت بر او باد در همه روزها و لعنت بر او باد در همه شب ها. لعنت بر او باد در هر وقتی که می نشیند و در هر وقتی که برمی خیزد. لعنت بر او باد در هر موقع که به محلی داخل می شود و در هر موقع که از آن خارج می شود. خداوند هرگز او را نبخشد و خشم او بر این انسان ملعون کاهش نیابد و همه نفرین هائی را که در کتاب مقدس آمده است بر او نازل سازد و نامش را از صفحه روزگار براندازد. ما هیأت داوران این مرتد ملعون را بنمایندگی از جانب همه یهودیان روی زمین ممنوع الملاقات و ممنوع مکالمه و خواندن نوشته هایش را کفر اعلام می کنیم.»

دو یهودی بسیار سرشناس دیگر دوران ما، زیگموند فروید و آلبرت اینشتاین، بنوبه خود اصالت تورات را با قاطعیت نفع کرده اند. از جمله دیگر متفکران سرشناسی که این اصالت را مورد انکار قرار داده اند می باید از ولتر نام برد که در دیکسیونر فلسفی خود نه تنها اصالت تورات بلکه وجود خود موسی را به استهزا گرفته است، و در مورد انتساب تورات به موسی می نویسد: «برخی از محققین که متأسفانه ایمان پر و پا قرصی ندارند بی جهت به همه چیز شک می کنند، اظهار تعجب می کنند از اینکه هیچ پیغمبری از پیغمبران یهود، تا ۱۱۶۷ سال پس از تاریخی که خود تورات برای زندگی موسی تعیین کرده است، در کتاب های خود مطلقاً نامی از موسی نبرده و در هیچ نوشته مقدسی عهد عتیق نیز، خواه در مزامیر داود، خواه در کتاب های منتسب به سلیمان، خواه کتاب های معتبر یرمیا و نبی و اشیا و نبی و حزقیال نبی، کمترین اشاره ای بدو نمی توان یافت، همچنانکه اسامی اسفار پنجگانه تورات: پیدایش، خروج، اعداد، لاویان، تثنیه، در هیچ کتابی از هیچ پیغمبر تورات نیامده است. همین آدم های شکاک می پرسند که اگر واقعا موسی نویسنده این اسفار پنجگانه بود، چگونه می توانست در سفر لاویان بنویسد که یهوه ازدواج با زن برادر را حرام کرده است ولی خود او در سفر تثنیه این ازدواج را وظیفه ای شرعی بشمارد؟ و چطور می توانست در سرزمینی که هیچوقت حتی ده شهر آباد هم به خود ندیده است قبیله لاویان را صاحب چهل و هشت شهر اعلام کند، آنهم در بیابانی که خود او و قومش چهل سال در آن سرگردان بودند بی آنکه حتی خانه ای داشته باشند؟ و باز هم چطور می توانست از پادشاهانی سخن بگوید که تنها پانصد سال بعد در اسرائیل پیدا شدند، ولی از وجود داوران و قاضیانی که در این فاصله قوم اسرائیل را اداره کردند خبری نداشته باشد؟» فهرست همه اندیشمندان و تاریخ نگارانی که در این باره اختصاصاً نظر داده اند (و از جمله آنها می توان از دیدرو، مونتسکیو، گوته، کانت، رنان، نیچه، ه. ج. ولز، برتراند راسل، آلبرت شوایتسر نام برد) از چندصد فهرست کتاب ها و مقالاتشان از چند هزار فراتر می رود، که در کتاب حاضر به مناسبت های مختلف از شماری از آنها یاد شده است.

از جانب دیگر، بررسی های گسترده تورات شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسط خود خدا یا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که بدست نویسندگان مختلف در سال های مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده اند و چه از نظر سبک نگارش و چه از لحاظ محتوای نه تنها با یکدیگر هماهنگ نیستند، بلکه در بسیار موارد **ناهماهنگ** و گاه اصولاً متناقض یکدیگرند. قدیمی ترین این متن های چهارگانه تورات موسوم «یهوی» است (زیرا خداوند در آن یهوه نامیده می شود) که در قرن نهم پیش از میلاد نوشته شده است. دومین تورات «الوهی» است که در آن از خدا بصورت الوهیم نام برده شده، و در قرن هشتم پیش از میلاد در سرزمین یهودا که در آنوقت یکی از دو کشور مستقل یهود بود تدوین شده است. متن سوم متنی است که در زمان حزقیال نبی (اواخر قرن هفتم پیش از میلاد مسیح) تألیف شده و سرانجام متن چهارمی که متن رسمی کنونی است متنی است که بعداً از دوران اسارت بابل یعنی در زمان حکومت هخامنشیان در فلسطین (قرن ششم و پنجم پیش از میلاد مسیح) توسط گروهی از کاهنان معبد سلیمان در ارتباط با تحولات و نیازهای فکری و مذهبی جامعه یهودی آن دوران تدوین شده است و به متن خاخام ها یا کاهنان **Sacerdotal** معروف است، و تکمیل آن احتمالاً تا قرن دوم پیش از میلاد ادامه یافته است. بسیاری از معتقدات

بنیادی تورات در برخی از این چهار متن دیده نمی شوند و فقط به یک یا دو متن از آنها تعلق دارند، مثلا داستان تولد آدم و حوا که در متن «یهوی» تورات آمده، در متن «الوهی» آن وجود ندارد، و موضوع استراحت خدا در روز هفتم آفرینش که تعطیل الزامی روز شنبه آئین یهود از آن سرچشمه گرفته است تنها در تورات خاخامی آمده است. دو پژوهشگر یهودی امریکایی، دیوید روزنبرگ و هرولد بلوم در سال های اخیر در کتاب پر سر و صدائی بنام کتاب یهوه «The Book of J» ادعا کرده اند که یکی از چهار مؤلف تورات های چهارگانه یک زن کاهنه یهودی بوده است.

فورلندر استاد آلمانی الهیات و کشیش پروتستان، تذکر می دهد که پیامبران یهودی بعد از موسی، منجمله اشعیاء، میکاه، عاموس، هوشیا در هیچ جای کتاب های خودشان به سفر خروج و به موسی اشاره ای نمی کنند و اصولا در هیچیک از نوشته های مذهبی اسرائیل مربوط به دوران پیش از اسارت بابلی نه نامی از موسی برده شده و نه به ماجرای خروج اسرائیلیان از مصر اشاره شده است، در صورتیکه بر مبنای خود تورات در زمان اسارت یهودیان در بابل نزدیک هزار سال بر دوران موسی می گذشته است. از نظر فورلندر آنچه در این باره در متون موجود کتاب مقدس دیده می شود مطالبی ساختگی است که بعدا به متون اصلی افزوده شده است و حتی اسامی بنیادی مربوط به سفر خروج از قبیل موسی و هارون و مریم و یوشع که در سفر تثبیه از آنها یاد شده است در هیچیک از نوشته های پیش از دوران اسارت بابلی یهودیان وجود ندارد.

در جایی دیگر از عهد عتیق از متن ناشناخته دیگری از تورات نام برده شده که در زمان یکی از پادشاهان یهودا در هنگام تعمیر معبد اورشلیم توسط رئیس کاهنان معبد کشف و برای پادشاه فرستاده می شود، و قرائت آن یک تحول بزرگ «سیاسی - مذهبی» را در کشور به وجود می آورد. شرح این ماجرا، طبق آنچه در باب بیست و دوم کتاب دوم پادشاهان آمده چنین است که: یوشیا پادشاه یهودا در هجدهمین سال سلطنت خود (۶۲۲ پیش از میلاد مسیح) از کاتب خود می شنود که رئیس کاهنان معبد اورشلیم در هنگام جابجا کردن طلاها و نقره های معبد، نسخه ناشناخته ای از تورات را در خانه خداوند یافته و آنرا توسط وی برای پادشاه فرستاده است. وقتی که کاتب این کتاب را برای پادشاه می خواند شاه از نگرانی جامه خود را می درد و حلقیاء کاهن و شافان کاتب و عکبور بن میکایا را مأمور می کند که بروند و از خداوند مسئلت کنند که غضب او بر قوم یهودا بر افروخته نشود. «از این جهت که پدران ما سخنان این کتاب را گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است عمل نمایند»، و پس از مشورت با کاهنه ای به نام خلداه زوجه شلام بن تقوه بن جرجس لباسدار محله دوم اورشلیم درباره پیام واقعی این کتاب، مراسم مذهبی مجلی به نشان تجدید میثاق خداوند با قوم برگزیده خودش ترتیب می دهد، و از آن پس سیاست کلی دولت یهودا در این مسیر قرار می گیرد که کلیه امور مذهبی در اورشلیم و در معبد آن تمرکز یابد و امتیازات بسیار بیشتری به کاهنان معبد تعلق گیرد، و در عین حال همکاری همه جانبه ای میان دستگاه های سلطنت و روحانیت بنفع تحکیم مواضع هر دو طرف برقرار گردد. بررسی های چندین ساله ریچارد فریدمن استاد یهودی الاصل دانشگاه سن دیه گوی کالیفرنیا در اثر تحقیقی او بنام «کتاب مقدس را چه کسی نوشته است؟» روشن کرده است که این متن از اول تا به آخر توسط یرمیا یکی از کاهنان معبد اورشلیم و معاصر با یوشیا پادشاه یهودا نوشته شده و بطور جعلی، طبق برنامه ای که با همکاری خود یوشیا طراحی شده بوده نسخه ناشناخته ای از عهد موسی به قلم رفته است.

در شورای مذهبی (Council) کلیسای واتیکان در سال ۱۸۷۰ که برای مقابله با تردیدهای مربوط به اصالت تورات تشکیل شد، رسماً اعلام شد که تورات وحی خداوند است که بوسیله روح القدس منتقل شده و از راه کلیسا به جهانیان رسیده است، ولی همین کلیسا یکصد سال بعد از آن با تشکیل هیئت تحقیقی «هیرونیموس» پذیرفت که اصالت تورات مسلم نیست و تدوین نهائی این کتاب حتی تا سال ۴۴۴ پیش از میلاد مسیح (هزار سال بعد از تاریخ سنتی مرگ موسی) پایان نیافته بوده است.^۱ بعضی از پژوهشگران بر این عقیده اند که این کار تنها در قرن اول میلادی پایان گرفته است، و چندتن از آنان حتی این تاریخ را حدود سال ۵۰۰ میلادی دانسته اند. بموجب روایتی از قرن اول میلادی، چون نسخه های قدیم و معتبر کتاب عهد عتیق در هنگام ویرانی معبد اورشلیم سوزانده شده بود مدت ها هیچ نسخه دیگری از آن در دست نبود، تمام متن آن در مکاشفه ای از جانب یهوه به عزرا کاهن اعظم یهود که قبلا در ایران بسر میبرد وحی شد و وی آنرا در مدت چهل روز و چهل شب پیاپی به پنج کاتب یهودی دیکته کرد، و وقتی که از جانب خشایارشا مأمور

۱- شورای واتیکان دوم (۱۹۶۲-۱۹۶۵).

تدوین قانونی برای یهودیان فلسطین شد (که در آن زمان بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود)، وی با گروهی از کاهنان به اورشلیم رفت و در آنجا تورات کنونی را به عنوان قانون اسرائیل به یهودیان ابلاغ کرد به عقیده کرنفلد مورخ و تورات شناس آلمانی علت پافشاری کلیسای کاتولیک در جلوگیری از بی اعتباری اصالت تورات این است که در چنین صورتی پایه مسیحیت نیز که بر روایات تورات استوار است متزلزل می شود: «فی المثل اگر پذیرفته شود که همه مندرجات کتاب یوشع و حوادث آن بر مبنای واقعیت های مسلم تاریخی جعلی و غیر واقعی است، در اینصورت تمام اسطوره قوم برگزیده یهود در مورد بخشش ارض موعود بدین قوم برگزیده از جانب خداوند نیز داستانی تخیلی خواهد بود و با قبول چنین واقعیتی مبنای دین قومی یهود بکلی متزلزل خواهد شد، زیرا بدون میثاق یهوه و برگزیدگی قوم یهود، دین یهود دیگر محتوانی نخواهد داشت.»

دیمونت در کتاب «یهودیان، خدا و تاریخ» دو کاهن یهودی را که نویسندگان واقعی تورات کنونی بوده اند عزرا و نحمیا می داند که هر دوی آنها در دربار هخامنشی خدمت می کرده اند و هر دو نیز از جانب اردشیر با مأموریت تدوین قانونی برای قوم یهود به فلسطین فرستاده شده بودند، و به ابتکار آنان بوده که سفر تثبیه که در زمان یوشا نوشته شده بود با تجدید نظر لازم به کتاب های چهار گانه قبلی تورات اضافه شده و از این ترکیب «اسفار خمسه» (تورات) کنونی بوجود آمده است.

مفهوم این واقعیت این است که آئین یهود بر اساس پنج کتابی بنیانگذاری شده است که هشتصد تا هزار و دویست سال پس از تاریخ ادعائی مرگ موسی نوشته شده اند. همین محقق تذکر می دهد که در «هگده»، کتاب تفسیر معروف یهودی که یهودیان در هر عید فصح به یاد بود خروج قوم اسرائیل از مصر در کنیسه ها می خوانند، حتی یکبار نیز نامی از خود موسی برده نمی شود. تاریخ اواسط قرن پنجم پیش از میلاد برای تدوین واقعی تورات، که مصادف با زمان اردشیر دراز دست در ایران است، تاریخ مورد تایید اسپینوزا نیز هست.

ک. م. کنیان پژوهشگران امریکانی در کتاب «تورات و باستان شناسی جدید» توضیح می دهد که وقتی که کار تألیف تورات توسط عزرا و نحمیا انجام گرفت، این دو تصمیم گرفتند سناریوی یوشیا را تجدید کنند، یعنی در تمام امپراتوری ایران (که خاور نزدیک و مصر قسمتی از آن بود) این شایعه را رواج دهند که اسفار خمسه (تورات) موسی که به صورتی معجزه آسا یعنی در عالم مکاشفه به عزرا الهام شده در روز اول سال نو یهودی در معبد اورشلیم برای عموم قرانت خواهد شد، و بدین ترتیب بود که آئین یهودی سرانجام در سال ۴۴۴ پیش از میلاد سند کتبی موجودیت خود را بدست آورد. تا این تاریخ آنچه واقعا تورات تلقی می شد مجموعه ای از روایات شفاهی بود که در طول قرون سینه به سینه نقل شده بود، و در هر نقل و انتقالی مطالب آنها به دلخواه راوی می توانست مورد تغییر و تبدیل قرار گیرد. از دستنویس های قدیمی تورات امروزه حتی نسخه ای که از سده های اول مسیحیت باقی مانده باشد در دست نیست و ترجمه ای که فی المثل توسط مارتین لوتر بنیانگذار آئین پروتستان از کتاب مقدس صورت گرفته از روی نسخه متأخرتری است. بنا به گزارش سازمان بین المللی «کتاب مقدس» تنها در آلمان قرون وسطی، یعنی در دوران لوتر، در حدود ۴۰۰۰ دستنویس مختلف تورات وجود داشته که مندرجات بسیاری از آنها با هم نمی خوانده است. بدین ترتیب در طول دو هزار سال از متنی به متن دیگر انواع دستکاری هانی در کتاب های مختلف عهد عتیق صورت گرفته که نه تنها اصالت مطالب آنها را از میان برده بلکه گاه انحرافات جبران ناپذیری را نیز از جانب مومنان مسیحی همراه آورده است، مثلا اشتباه پانولوس قدیس **St. Paulus**، بزرگترین شخصیت مسیحیت بعد از عیسی، که دو کلمه عام «آدم» به معنی زاده خاک و «حوا» به معنی مادر را در متن یونانی مورد ترجمه خود اسامی خاص اولین مرد و زن آفرینش پنداشته و آترا به همین صورت در «رساله پولس رسول به رومیان» منعکس کرده است باعث شده است که جهان مسیحیت و اسلام آدم و حوا را نام های خاص این دو نفر به حساب آورند و بعدا نام آدم با همین برداشت در قرآن و نام حوا در دیگر کتب جهانی اسلام نیز منعکس شود. بهمین ترتیب، اشتباه جرونیموی قدیس (سن ژروم) در ترجمه کلمه **malum** در متن لاتینی تورات به سبب (کلمه ای که در عین حال معنی ممنوع را نیز دارد) باعث شده که در طول نزدیک به دو هزار سال جهان مسیحیت گناه رانده شدن آدم و حوا را از بهشت زمینی به گردن سبب بی گناه بیندازند، هر چند که این اشتباه به جهان اسلام گسترش نیافته، زیرا که در سنت های اسلامی، به دلیلی که روشن نیست اساسا سبب جای خود را به گندم داده است.

امروزه تاریخ تدوین تقریبا همه کتاب های مختلف عهد عتیق که بنام پیامبران یهود نامگذاری شده ولی هیچکدام از آنها توسط خود آنان نوشته نشده اند مشخص شده است. مثلا مسلم است که کتاب های دانیل، ایوب، عزرا، نحمیا، داوران، زکریا، ملاکی، استر، یونس، هوشع همگی در قرون ششم تا چهارم پیش از میلاد مسیح با دو تا چهار قرن فاصله از زمان زندگی خود این پیغمبران تألیف شده اند. کتاب مزامیر داود، که خود او در قرن دهم پیش از میلاد می زیسته (و در

قرآن تصریح شده که بصورت یک کتاب آسمانی بر داود فرستاده شده است) بصورتی چند مرحله ای در طول چهار قرن (قرون هشتم تا چهارم پیش از میلاد) نگارش یافته، و کتاب غزل غزل های سلیمان بهمین صورت در طول بیش از سه قرن تدوین شده است. بنا بر بررسی های دو دانشمند آلمانی و انگلیسی، **M. Burrows** و **Holscher**، از ۱۲۷۳ بند کتاب معروف حزقیال تورات فقط ۱۵۰ بند نوشته خود اوست و بقیه آن کار کسان دیگری است که آنها را چهار قرن بعد از خود او در قرون دوم و سوم پیش از میلاد نوشته اند.

آشور شناسی فرانسوی **J. Bottero** متذکر شده است که در کتاب اشعیاء - که خودش در فاصله سال های ۷۶۰ تا ۷۰۰ پیش از مسیح می زیسته - نه تنها از سقوط بابل بدست ایرانیان در دو قرن بعد از آن بصورتی دقیق سخن رفته، بلکه حتی نام کوروش فاتح بابل و بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی نیز پیش از آنکه وی بدنیای آمده باشد صراحتاً ذکر شده است.

بسیاری کتاب های «عهد عتیق» در طول دو سده ای نوشته شده اند که سرزمین اسرائیل یکی از استان های شاهنشاهی ایران بوده، بدین جهت تأثیرات فراوان و آشکاری از آئین زرتشتی در آنها دیده می شود که بعداً از طریق تورات بازتاب های گسترده آنها را در مسیحیت و در اسلام نیز می توان یافت. از این جمله اند کتاب های دانیال و اشعیاء و مزامیر داود و تواریخ ایام و ایوب و عزرا و نحما و یونس و استر و امثال سلیمان. درباره این فصل مهم از تاریخ مذاهب توحیدی در صفحات آینده توضیحات بیشتری خواهید یافت.

در کتاب های تورات، ایران و پادشاهان و شهرهای مهم آن جای ممتازی دارند که هیچ کشور دیگری ندارد: ۲۷ بار از کوروش، ۱۸ بار از داریوش، ۲۱ بار بخشورش (خشایارشا یا اردشیر)، ۳۵ بار از پارس، ۳۳ بار از ماد ۴ بار از شوش ۲ بار از تخت جمشید و یکبار از ری در آنها سخن رفته است و درباره شاهنشاهی ایران آمده است که: «هر چند ما (ملت یهود) بندگانی بیش نیستیم، ولی خدای ما در این بندگی ما را ترک نکرده، زیرا سایه بزرگواری پادشاهان پارس را بر سرمان گسترده است» (کتاب عزرا، باب نهم، ۵)، و کوروش، بصورت یک نمونه منحصر بفرد در تمام تورات، «مسیح خداوند» و «آزادی بخش بزرگ» و کمر بسته خدا لقب گرفته است. به نوشته **L.H. Mills** یکی از برجسته ترین کارشناسان تاریخ مذاهب در آغاز قرن حاضر - که خودش یهودی است - «در طول دو قرن حکومت ایران هخامنشی بر فلسطین، یهودیان بقدری تحت تأثیر اندیشه های ایرانی قرار گرفته بودند که بسیاری از نویسندگان یهودی آن زمان اورشلیم را بیش از آنکه یهودی بدانند شهری ایرانی می شمردند.»

یادآوری می شود که سرزمین فلسطین از سال ۵۳۸ تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود و به ساتراپی پنجم از ساتراپی های بیست گانه ای که بفرمان داریوش ایجاد شده بود و مرکز آن دمشق بود وابسته بود. تجدید ساختمان معبد اورشلیم که در زمان کوروش آغاز شده بود در زمان خشایارشا یا اردشیر به پایان رسید و در آن هنگام عزرا و نحما پیغمبران یهود که در دربار ایران خدمت می کردند از طرف این پادشاه به فلسطین رفتند و مأمور تدوین قانون برای یهودیان شدند. در این دوران بود که نفوذ فرهنگی ایران در مقیاس وسیعی در فرهنگ یهود گسترش یافت.

برخی از متون دیگر تورات که در قرون گذشته به عنوان نسخه های کهن عرضه شده اند متونی بکلی ساختگی و تقلبی بوده اند. مثلاً در قرن چهاردهم در آلمان نسخه خطی توراتی بدست آمده که بعداً طغرای مقدس نابلس نام گرفت و تاریخ کتاب آن سال سیزدهم از ورود قوم اسرائیل به کنعان یعنی سیزده سال پس از مرگ موسی بود و بدین ترتیب در سراسر اروپای مسیحی این تصور را برانگیخت که همان توراتی است که در زمان موسی نوشته شده است، بخصوص اینکه نام کاتب این طغرا که بر روی پوست بیست گوسفند کتابت شده بود فینحاس بن العازار بن هارون کاهن نواده برادر موسی ذکر شده بود و بهمین جهت آنرا تورات فینحاسی نیز نام دادند. ولی بعداً معلوم شد که این فینحاس بن العازار کاهن یهودیان دمشق بوده و تورات او در سال ۱۳۱۸ یعنی در حدود ۲۵۰۰ سال بعد از تاریخ فرضی موسی کتابت شده است!

* * *

نظیر آنچه را که درباره تورات (عهد عتیق) گفته شد، در مورد انجیل (عهد جدید) تذکر می توان داد.

انجیل نیز برخلاف این اعتقاد سنتی که کتاب مشخصی است که از آسمان بر عیسی نازل شده است، نه یک کتاب بلکه چهار کتاب مجزا از یکدیگر است که جمع آنها انجیل های چهارگانه نامیده می شوند. هیچیک از این چهار انجیل نه

توسط خود عیسی نوشته شده اند و نه خود او هرگز مدعی دریافت آنها بصورت وحی شده است. چهار انجیل کنونی حتی توسط حواریون مستقیم عیسی، یعنی آنهاست که از نزدیک شاهد زندگی و مرگ وی بوده اند نوشته نشده اند، بلکه به تفاوت از سال ۷۰ تا سال ۱۱۰ بعد از میلاد مسیح و شاید هم دیرتر از آن نوشته شده اند. با آنکه تاریخ دقیق تألیف هیچیک از این انجیل ها روشن نیست، عقیده اکثر انجیل شناسان بر این است که انجیل مرقس **Macus** در دهه ۷۰ میلادی، انجیل های متی **Matthew** و لوقا **Luc** در دهه های ۸۰ و ۹۰ میلادی و انجیل یوحنا **Johannes** در حدود سال ۱۱۰ میلادی یا بعد از آن تألیف شده اند. از این چهار نفر مرقس یونانی زبان مسیحی و غیر یهودی انجیل خود را به زبان یونانی در رم تألیف کرده است، متی یهودی ساکن اورشلیم و عبری زبان انجیل خود را در اورشلیم به زبان عبری، لوقا ادیب و روشنفکر غیر یهودی انجیل خود را در آسیای صغیر (یا احتمالاً در رم) به زبان لاتینی، و سرانجام یوحنا روحانی یهودی وابسته به کلیسای مسیحیت انجیل خود را که از نظر محتوای خود با سه انجیل دیگر تفاوت آشکار دارد به زبان آرامی در «افسوس» نوشته اند.

انجیل های تألیف شده در سال های بعد از مرگ عیسی منحصر به همین چهار انجیل نامبرده نیستند، بلکه انجیل های متعدد دیگری نیز بنام انجیل ناصریان، انجیل عبریان، انجیل مصریان، انجیل بردیسان، انجیل مرقیون، انجیل برنابه و انجیل توماس نوشته شده اند که کلیسا هیچکدام از آنها را بجز چهار انجیل که به رسمیت شناخته شده اند نپذیرفته است. انجیل توماس که توسط قدیس مسیحی سن توماس تألیف شده است و معروفترین آنها است درست به اندازه قرآن ۱۱۴ سوره (باب) دارد.

در «دائرة المعارف مسیحی» که در سال ۱۹۷۲ بصورت اثر دستجمعی بیش از یکصد کارشناس مذهبی کاتولیک و پروتستان با عنوان **Introduction a la traduction oecumenique du Nouveau Testament** در پاریس منتشر شد، تصریح شده است که تا سال ۱۴۰ بعد از میلاد مسیح اصولاً هیچگونه مدرکی حاکی از اینکه یک مجموعه نوشته های انجیلی در دسترس مسیحیان قرار داشته است وجود ندارد، و تنها در سال ۱۵۰ میلادی است که «سن ژوستن» قدیس فرانسوی برای نخستین بار از چهار متن نامبرده به صورت «خاطرات حواریون» (و نه انجیل) نام می برد. عنوان «انجیل» تنها در سال های دهه ۱۷۰ تا ۱۸۰ میلادی توسط «ایرنه» اسقف شهر لیون فرانسه به انجیل های چهارگانه داده شد. این کلمه از کلمه یونانی قدیم **Evangelion** آمده که معنی خیر خوب یا «مژده» را دارد.

با آنکه کلیسای کاتولیک میان همه انجیل های متعدد و مختلف تنها چهار انجیل متی، لوقا، مرقس، یوحنا را به رسمیت شناخته است، میان خود این انجیل ها نیز نه تنها هماهنگی کامل وجود ندارد، بلکه حتی ضد و نقیض ها و خلافگویی های چنان آشکاری وجود دارد که غالباً اعتبار همه آنها را در برابر علامت سؤال قرار می دهد. به گفته گ. وینکن: «از مطالب انجیل ها تا کنون هشتاد هزار برداشت و تفسیر مختلف به ما رسیده است. آیا کسی هست که با اطمینان به ما بگوید کدامیک از اینها را باید وحی خداوند و کدامیک را نظریات آدمیان بدانیم؟» معروفترین این تناقض ها: که غالباً بدان اشاره می شود، شجره نامه عیسی در دو انجیل متی و لوقا است که اولی نسب عیسی با ۲۸ واسطه به داود پیغمبر و با ۴۲ واسطه به ابراهیم پیغمبر می رسد، در صورتیکه این نسب نامه در انجیل دوم ۵۵ واسطه یعنی سیزده واسطه بیشتر میان عیسی و ابراهیم شامل می شود، و تازه هویت این واسطه ها نیز بکلی با یکدیگر تفاوت دارد، بدین ترتیب که در انجیل متی عیسی پسر یوسف، پسری یعقوب، پسرمتان، پسر ایلعازار، پسر ایلیهود و... معرفی شده است و در انجیل لوقا همین عیسی پسر یوسف، پسر هالی، پسر بن متات، پسر لای، پسر ملکی، پسر ینا و... بطوریکه می توان تصور کرد که اصولاً صحبت از دو عیسای مختلف در میان است. از طرف دیگر در این هر دو شجره نامه انجیل های متی و لوقا، عیسی از راه یوسف شوهر مریم از داود و ابراهیم نسب می برد، در صورتیکه خود انجیل متی مدعی است که مریم در هنگام بارداری شدن باکره بوده و با شوهرش رابطه زناشویی نداشته است.

این مسئله بکارت مریم و تولد عیسی از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در قرآن نیز بارها بر آن تأکید نهاده شده است (ولی در خود انجیل های چهارگانه تنها در یک انجیل متی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است) از یک جمله کتاب اشعیا تورات ریشه گرفته است که: باکره ای خواهد زانید و نام فرزندش عمانوئیل خواهد بود که معنی آن خدا با ما است (کتاب اشعیا، باب هفتم، ۱۴). ولی بررسی های زبان شناسی روشن کرده است که این کلمه باکره ترجمه یونانی غلطی از اصل عربی «آلماح» است که معنی واقعی آن دختر زیبایی است که خود را وقف معبد کرده است و اختصاصاً معنی باکره ندارد. بر این مبنا، تمام اسطوره باکره گی مریم در انجیل و بخصوص در قرآن و انعکاس فراوان آن در جهان مسیحیت تنها از یک اشتباه لغوی نویسنده انجیل متی سرچشمه گرفته است.

در سه انجیل متی و مرقس و لوقا، دوران فعالیت مذهبی عیسی و موعظه های او در جلیله و نقاط مختلف دیگر و در اورشلیم بتفاوت از چند ماه تا یکسال تعیین شده، در صورتیکه در انجیل چهارمین (انجیل یوحنا) این مدت بیش از سه سال به حساب آمده است. به نوشته همین انجیل عیسی در این مدت سه بار به اورشلیم آمده و در آنجا جمعاً هفت بار معجزه کرده است، در صورتیکه به روایت سه انجیل دیگر وی تنها یک بار به اورشلیم سفر کرده و در این مدت بیش از بیست معجزه داشته است. در انجیل لوقا تصریح شده است که عیسی پس از مرگ، در روز عید فصح که پس فردای آن بود از درون گور خود به آسمان رفت، ولی در جای دیگر تورات (کتاب اعمال رسولان) توسط خود لوقا نوشته شده تاریخ این صعود چهل روز بعد از آن تعیین شده است، و در دو انجیل متی و یوحنا اصولاً ذکر از صعود عیسی به میان نیامده است. این تاریخ چهل روز بعد از مرگ از طرف کلیسای کاتولیک تاریخ رسمی صعود عیسی به آسمان (Ascension) شناخته شده است.

در مورد ظهور عیسی به حواریون خود پس از مرگ، انجیل متی محل این ظهور را جلیله می داند، انجیل لوقا یهودا، انجیل یوحنا طبریه. در انجیل متی فرشته خداوند در خواب به یوسف شوهر مریم در هنگام تولد عیسی می گوید که بیدارنگ طفل نوزاد و مادرش را بردارد و به مصر برود و تا وقتی که فرشته مجدداً دستوری بدو نداده باشد به اسرائیل باز نگرردد، زیرا که هیروودیس پادشاه یهود بخاطر یک پیشگونی که بدو شده در جستجوی طفل است تا او را هلاک کند، و یوسف شبانگاه همراه با نوزاد و مادر او روانه مصر می شود و تا هنگام مرگ هیروودیس در آنجا می ماند (متی، باب دوم، ۱۳-۱۵)، ولی از این چنین سفر مهمی در سه انجیل مطلقاً سخنی به میان نیامده و حتی در انجیل لوقا تصریح شده است که مریم پس از آنکه ایام تطهیر خود را طبق شریعت موسی پشت سر گذاشت به اتفاق شوهر و فرزندش از بیت اللحیم به اورشلیم و بعد به ناصره رفت. درباره همین ناصره در انجیل متی گفته شده است که یوسف به همراه مریم و فرزندش عیسی در بلده ناصره ساکن شدند تا آنچه به زبان انبیای بنی اسرائیل گفته شده بود تحقق یابد که مسیح ناصری خوانده خواهد شد، ولی در کتاب هیچ پیامبر یهودی در تورات چنین چیزی نوشته نشده است.

به مسیح بودن عیسی که سنگ زیر بنای آئین مسیحیت است تنها در یک مورد آنهم در یک انجیل از انجیل های چهارگانه اشاره شده است: «و عیسی رو به آسمان کرد و گفت: ای پدر، حیات جاودانی این است که آنها ترا خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده تو است بشناسند» (یوحنا، باب هفدهم، ۳). سه انجیل متی و لوقا و مرقس هیچکدام چنین سخنی را از جانب عیسی نقل نمی کنند، و اصولاً موضوع مسیح بودن عیسی موضوعی است که پس از مرگ او مطرح شده است. عنوان «مسیحی» نیز فقط در حدود سال ۴۰ بعد از میلاد ابداع شده است. به این اصل بنیادی دیگر آئین مسیحیت که عیسی پسر خداست، نه از جانب خود عیسی در انجیل های چهارگانه اشاره شده است نه از جانب حواریون او، بلکه طبق این روایت مجعول این عنوان پس از مرگ او در روی صلیب توسط یک سنتوریون رومی بدو داده شده که گفته است «حقاً که او پسر خدا بود!» پائولس رسول بعداً در رساله خود به غلاطیان این اصطلاح را از جانب خودش، و نه از جانب عیسی، بکار برده است: «وقتیکه زمان معین فرا رسید خداوند فرزند خود را که از یک زن و در شریعت یهود متولد شده بود به میان ما فرستاد» (غلاطیان، فصل چهارم، ۴). ولی همین نامگذاری نیز خودش اقتباسی از مزمور دوم داود در تورات است که در آن داود می گوید: «خداوند به من فرموده است: تو پسر من هستی و امروز تو را به دنیا آوردم. اینک امت ها را به میراث تو خواهم داد و اقصای زمین را ملک تو خواهم گردانید: ایشان را به عصای آهنین خواهی شکست و مثل کوزه گر خورد خواهی کرد» (مزمور دوم، ۸-۱۲). و تازه خود این مزمور داود نیز بازگو کننده لوحه حمورابی است که در آن وی مردوخ خدای بابلی را پسر آنو خدای بزرگ نامیده است.

از بزرگترین معجزه عیسی یعنی زنده کردن مرده (زنده شدن ایلعازار بدست عیسی در چهار روز پس از مرگ او) که در قرآن نیز از آن یاد شده (مانده، ۱۱۰) تنها یک انجیل (یوحنا، ۳۸-۴۴) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه ای را مطرح نکرده اند.

اصطلاح معروف «پسر انسان» برای عیسی تنها در یک مورد و در یکی از انجیل ها بکار رفته است: «... آنگاه پطروس از عیسی پرسید: ما که همه چیز را ترک کرده و به دنبال تو آمده ایم پادشاهان چه خواهد بود؟ و عیسی پاسخ داد که در روز معاد، در آنگام که پسر انسان در جلال آسمانی بر تخت پادشاهی خود جلوس می کند شما نیز بر دوازده تخت خواهید نشست و بر دوازده طایفه اسرائیل داوری خواهید کرد» (متی، باب نوزدهم، ۲۷-۲۸). بررسی های زبان شناسان امروزه روشن کرده است که این اصطلاح پسر انسان زاده اشتباه در ترجمه کلمه عبری «بن آدم» است که در یکی از بنده های کتاب دانیال در تورات بکار رفته است و معنی کلی بنی آدم را دارد و نه فرد بخصوصی را: «... دیر یا زود بنی آدمی از جانب خداوند به سلطنت بر همه قوم ها و ملت ها و زبان ها برگزیده خواهد شد» (کتاب دانیال، باب هفتم، ۱۳).

موضوع حواریون دوازده گانه عیسی نیز، بنا به بررسی بسیاری از محققین افسانه ای است که بعد از مرگ عیسی توسط نسل سوم مسیحیان ساخته شده با این هدف که در برداشت تاریخی از مسیحیت، نسل اول مسیحی صورت یک مجموعه متشکل و بهم پیوسته را داشته باشد، رقم دوازده بدین منظور برگزیده شده که نشانه دوازده طایفه اسرائیل و ارتباط سنتی دو عهد عتیق و عهد جدید باشد. **Henselmann** پژوهشگر آلمانی آغاز قرن حاضر یک تحقیق کامل خود را بدین موضوع اختصاص داده است.

مسئله تثلیث مسیحی یعنی ترکیب پدر و پسر (خدا و عیسی) و روح القدس بنوبه خود در هیچیک از انجیل ها مطرح نشده است، و حتی پائولوس نیز که در رساله های خود در عهد جدید فرضیه الوهیت عیسی را مطرح کرده از تثلیث سخن نگفته است. بسیاری از محققین در این مورد متذکر شده اند که اساساً تا سده پنجم میلادی مسئله تثلیث جزو معتقدات اصولی سران کلیسای کاتولیک نبوده است. به تذکر ولتر در «دیکسیونر فلسفی»، از زمانی که عیسی به صلیب کشیده شد تا وقتی که وی به خدائی شناخته شد سه قرن فاصله بود، و این تبدیل بشر به خدا در این مدت درست بر الگوی تبدیل امپراتوران به خدایان در امپراتوری روم انجام گرفت. در آغاز عیسی فقط مخلوقی برتر از دیگران شناخته شد، بعد مافوق ملانک جای گرفت، بعداً تراوش خدا دانسته شد که پیش از خلقت کائنات وجود داشته است، و سرانجام خودش خدای دوم اعلام شد.

شعار شناخته شده جهان مسیحیت که عیسی فرزند خدا است مورد نفی صریح قرآن قرار گرفته است: «خداوند خدائی یکتا است و منزله است از آنکه وی را فرزندی باشد (تساء ۱۷۱)، یهودیان گفتند عزیز فرزند خدا است، و ترسایان گفتند مسیح فرزند خدا است. خدا بکشدهشان که بدو چنین دروغ می بندند!»^۱ (توبه، ۳۰-۳۱). «این کس عیسی بن مریم است و نه فرزند خدا، زیرا خدا را نمی شاید که فرزندی برای خود داشته باشد» (مریم، ۳۴-۳۵). ماجرای مصلوب شدن عیسی نیز که در هر چهار انجیل بر آن تأکید نهاده شده است در قرآن مورد نفی قرار گرفته و تصریح شده است که این عیسی واقعی نبود که به صلیب کشیده شد: «آنها گفتند که آری، ما عیسی مسیح فرزند مریم و پیامبر خدا را کشتیم، ولی او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر آنان چنین مشتبه شد و کسانیکه بر این عقیده اند به راه خطا می روند و از حقائق امور بی اطلاعند و بدنبال پندار باطل خویشند، زیرا که آنان به یقین او را نکشتند بلکه خداوند او را بسوی خویش بالا برد» (تساء ۱۵۷-۱۵۸).

گلدتسیهر این دو آیه را بازتاب گفته معروف مانی می داند که عیسی واقعی چون جوهر مادی نداشت نمی توانست به صلیب کشیده شود و آنکس که بر بالای صلیب رفت قالب زمینی و غیراصیل او بود. این اعتقاد بعداً توسط مانویان گسترش یافت و موافقان و مخالفان بسیار پیدا کرد. باید در نظر داشت که حتی پیش از سلمان فارسی که خود سابقه مانوی داشت، بسیاری از اندیشه های مانویان در مکه و مدینه شناخته شده بود.

از دیدگاه ارزیابی تاریخی، آئین مسیحیت بهمان اندازه که پیدایش خود را به عیسی - خواه واقعی و خواه اسطوره ای مدیون است، شکل گیری و موجودیت خویش را مدیون پائولوس است، هر چند که انحراف بنیادی خود را نیز از او دارد. در این باره گوستاولوبون در **Bibliothèque de Philosophie Scientifique** می نویسد:

«پس از مرگ عیسی شاگردان او کوشیدند تا پیشگویی ها و مواظ اخلاقی او را به دیگران ابلاغ کنند، ولی در مراحل نخستین موفقیت چندانی در این راه بدست نیاوردند، و بدانصورتی که کار پیش می رفت احتمال اینکه خاطره مسیح مدت زیادی پس از مردن خود او باقی بماند بسیار اندک بود. اگر در عمل درست غیر از این شد، بخاطر این بود که پائولوس، خاخام دانشمند یهودی که خودش هرگز عیسی را ندید و رویارویی معروف او با عیسی در جاده دمشق پس از مرگ و رستاخیز عیسی نیز طبعاً افسانه ای بود که بعداً ساخته شد، با قدرت تخیل فراوان خود و با احاطه ای که به فلسفه

۱- هویت این "عزیر" که از او نام برده شده معلوم نیست. بسیاری از محققین او را همان عزرا پیغمبر تورات شمرده اند که البته نقش مهمی در آئین یهود بر عهده دارد، ولی هیچوقت ادعای فرزندی خدا را نکرده و یهودیان نیز برای او چنین مقامی را قائل نشده اند. نفرین "خدا بکشدهشان" از جانب خود خدا نیز بسیار جالب است.

یونانی و به مذاهب خاور زمین داشت، پا به میدان گذاشت، و بنام مسیح مذهبی را ساخت و شکل داد که اگر خود مسیح زنده بود هیچ چیز از آن سر در نمی آورد، و بهمین دلیل این مذهب بسیار بیشتر منعکس کننده ظوابط توراتی بود تا اندیشه های انقلابی خود مسیح. واقعیت شایان تذکر این است که پانولوس نیز در صدد این برنیامده بود که از مسیح یک خدا بسازد، بلکه او را فقط یک خدا معرفی می کرد که مأموریت داشت تا به مردمان ابلاغ کند که زندگانی ابدی در انتظار آنان است و او (عیسی) این زندگی را به قیمت مرگ خود برای آنان خریده است. هیچ نشانه ای از این وجود ندارد که در قرن اول مسیحیت عیسی از نظر پیروان او خدا یا فرزند خدا شناخته شده باشد، این اسطوره ای بود که تنها در قرن دوم مسیحی ساخته شد و تدریجاً در جوامع عیسوی رواج یافت.»

«گینی بر» استاد فلسفه دانشگاه سرین در کتاب معروف **L' evolution des Dogmes** — خود در همین باره می نویسد: «واقعیت این است که آن عیسی که بعداً خدای زنده شناخته شد، در تمام دوران زندگی خود نه خویشتن را خدا دانست، نه مدعی اعلام مذهبی تازه شد. اگر به دوازده حواری ساده دل او می گفتند که عیسی تجلی خداوند در روی زمین بود، در مرحله اول معنی این حرف را نمی فهمیدند، در درجه بعد فریاد کفر و اتهام برمی داشتند. اندیشه فرزند داشتن خدا برای این حواریونی که هر دوازده نفرشان یهودی بودند نمی توانست جز یک کفر وحشتناک تلقی شود، زیرا خود عیسی که برای خویش مقامی جز یکی از پیغمبران متعدد یهود قائل نبود، تنها این ادعا را داشت که نزدیکی ملکوت خداوند را که از دیر زمانی پیش به یهودیان وعده داده شده بود بدانان بشارت دهد.»

البته همه آنچه گفته شد، فرع بر این فرض است که اصالت تاریخی خود عیسی محرز باشد و وقایعی که در انجیل های چهارگانه و در سایر کتاب ها و رسالات عهد جدید از او روایت شده اند واقعاً به وقوع پیوسته باشند، در صورتیکه بسیاری از پژوهشگران معتبر و سرشناسی که درباره عیسی و مسیحیت بررسی هانی گسترده انجام داده اند، بر این باورند که اصولاً در وجود خارجی شخصی به نام عیسی جای تردید است، و همچنانکه نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و به احتمال بسیار موسی شخصیت هانی اسطوره ای بیش نیستند که از جانب کاهنان نویسنده تورات با هدف هانی معین ساخته و پرداخته شده اند، عیسی نیز شخصیت اسطوره ای دیگری است که با هدف بنیانگذاری آئین انقلابی مسیحیت در برابر آئین قشری یهود ابداع شده است. استدلالی اصولی این دسته از محققان بر این واقعیت بنیاد نهاده شده است که همانند مورد تورات و شیوخ بزرگ اسرائیل، در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد وجود ندارد، در صورتیکه دوران وی دورانی است که امپراتوری رم از آرشیوهای منظم و از وقایع نویسی دقیق برخوردار بوده است. در عین حال بررسی های باستان شناسی مدارک فراوانی از این دوران را در اختیار پژوهشگران گذاشته اند که منطقاً ماجرای عیسی، در صورتیکه چنین شخصی واقعاً وجود داشته، می بایستی در آنها منعکس شده باشد.

معروفترین متفکر یهودی زمان آغاز مسیحیت فیلون مشهور به فیلسوف اسکندریه است که از سال هشتم پیش از میلاد مسیح تا سال ۵۰ میلادی می زیسته است. وی چند بار به فلسطین مسافرت کرده بود و با تحولات سیاسی و اجتماعی این سرزمین که در آن زمان بخشی از امپراتوری رم بود آشنائی نزدیک داشت. تأثیر اندیشه های فلسفی او در محیط مذهبی مصر و در سرزمین های خاور نزدیک و میانه در حدی بود که بسیاری از پژوهشگران شکل گیری فلسفی مسیحیت را مدیون این فیلسوف افلاطونی می شمارند و فردریک انگلس فرضیه پرداز نامی کمونیسم او را اساساً پدر مسیحیت لقب می دهد، و با اینهمه در هیچیک از نوشته های فیلون که معاصر عیسی است به وجود چنین شخصی اشاره نشده است. نویسنده و مورخ سرشناس دیگر همان زمان یوسف فلاویوس است که او نیز یهودی است و دو کتاب تاریخ او بنام های جنگ های یهودیان و تاریخ باستانی یهود از مهمترین تواریخ قرن اول میلادی بحساب می آیند. این کتاب ها در زمانی نوشته شده اند که مسیحیت به صورت نهضت مذهبی پویانی در امپراتوری رم در حال شکل گیری و گسترش بود، و با اینوصف جز اشاره ای چند سطری که بعداً حتی خود کلیسای کاتولیک آنرا نوشته ای جعلی دانست که در قرون اولیه مسیحیت بدین کتاب افزوده شده است هیچ سخنی از عیسی در آن نمی توان یافت. همین پرسش در مورد تاریخ مورخ یهودی دیگر آن زمان، یوسیوس، وجود دارد که با اینکه خود او اهل طبریه، یعنی شهری بود که به روایت انجیل بارها عیسی در آنجا موعظه کرده بود، هیچ نامی از چنین شخصی در کتاب او برده نشده است، همچنانکه مورخین غیر یهودی همان زمان، پلوتارک (پلوتارخوس) و لوکیانوس یونانی و پلینیوس و سلزوس رومی، معتبرترین تاریخ نگاران قرون اول و دوم میلادی، ذکری از عیسی نکرده اند.

در سه قرن گذشته، زندگی عیسی موضوع یکی از گسترده ترین تحلیل ها و تجزیه های تاریخی و تحقیقی در جهان غرب قرار گرفته است، بطوریکه شمار کتاب ها و مقالاتی که در کشورهای مختلف اروپائی و امریکائی و در دیگر سرزمین های مسیحی در این باره بچاپ رسیده از چندین هزار فراتر می رود. بخش زیادی از این کتاب ها و مقالات

توسط پژوهشگران تاریخ مذاهب و دیگر محققانی برجسته نوشته شده اند که غالباً آکادمیسین یا استاد مورخ هستند، باضافه اینکه برخی از آنها خود جامعه مذهبی برتن داشتند، و شاید تذکر این واقعیت شگفت آور باشد که شمار آن گروهی از این جمع که وجود تاریخی عیسی را مورد انکار یا تردید قرار داده اند از آنچه می توان مطلقاً انتظار داشت بسیار بیشتر است، و من در اینجا به عنوان نمونه ای از آنها به نقل دو برگزیده کوتاه از نوشته های آلبرت شوائتسر، متفکر و نویسنده معروف سوییسی که خودش کشیش نیز بود، ه. ج. ولز نویسنده و مورخ سرشناس انگلیسی قرن حاضر، اکتفامی کنم. شوائتسر در تحقیق دو جلدی مفصل خود درباره عیسی می نویسد: «حقیقت این است که آن عیسی ناصری که به روایت عهد جدید ظهور کرد و معنویت حکومت خدا را اعلام نمود و قلمرو الهی را در زمین برقرار ساخت و سپس بر بالای صلیب جان سپرد تا اقدام خود را تثبیت و تقدیس کند هرگز وجود خارجی نداشته است، بلکه شخصیتی است که توسط راسیونالیسم طراحی شده، توسط لیبرالیسم شکل گرفته و توسط تنولوژی بر او لباس تاریخی پوشانده شده است، و علیرغم همه کوشش هائی که در صدو پنجاه ساله گذشته از جانب تنولوژی (الهیات) مدرن بعمل آمده است تا عیسی کلیسا را از دید منطقی و علمی توجیه کنند و از این نظرگاه بدو هویتی تاریخی ببخشند، می توان با اطمینان گفت که این عیسای تاریخی واقعا وجود نداشته است. آنچه بعکس واقعیت دارد مسیحیت بدون عیسی و جدا از معجزات و اعمال خارق العاده ای است که به یک شخصیت اسطوره ای نسبت داده شده است.» ه. ج. ولز بنوبه خود در کتاب نگاهی به تاریخ خویش می نویسد: «... از همه این بررسی ها بدین نتیجه می رسیم که غالب سنت های انجیلی توسط منابع اولیه مسیحی تأیید نشده اند و آن عیسائی که در قدیمی ترین مدارک معرفی شده است بهیچ وجه عیسای انجیل های چهارگانه نیست. واقعیت این است که اولین نویسندگان مسیحی، اناجیل کتابت شده ای را در اختیار نداشتند و آنچه درباره زندگی عیسی نوشته شده به زمان متأخرتری از زمان نویسندگان این انجیل ها برمی گردد... قصور نخستین نویسندگان در ذکر وقایع مشخصی از زندگی عیسی زمانی قطعیت می یابد که بپذیریم وقایع تاریخی به وسیله همین افراد طرحی شده و شکل گرفته و سپس وارد انجیل شده اند.»

در اواسط قرن نوزدهم متفکر آلمانی داوید اشتراوس، از شاگردان مکتب هگل، که خودش کشیش و استاد الهیات بود، بر اساس روش تحلیلی تاریخی و مذهبی هگل یعنی با ارزیابی علمی، طی کتاب قطوری درباره مقابله انجیل های چهارگانه و تضادهای آنها ارزش تاریخی این انجیل ها را بکلی انکار کرد و چون از نظر عقلی جانی برای معجزات مسیحانی نمی دید، کوشید تا مسیحیتی بدون اسطوره و بدون معجزه یعنی عیسی ارانه دهد. هنگامیکه کتاب او در سال ۱۸۳۷ بنام نقدی بر زندگی عیسی منتشر شد، یکی از محققین سرشناس تاریخ مذهب در اشاره بدان نوشت: کاش لااقل اشتراوس اثری چنین ویران کننده را به لاتینی نوشته بود تا مومنین عادی امکان خواندن آنرا نداشته باشند. درباره اصلالت یا عدم اصلالت وجود عیسی، بررسی جالبی توسط پژوهشگر معاصر ایرانی جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین مسیح صورت گرفته است که برای اطلاعات بیشتری می توان بدان رجوع کرد.

* * *

قرآن، به خلاف تورات و انجیل، کتابی است که زمان تدوین آن مانند هویت تاریخی آورنده آن مشخص است، به اضافه اینکه نحوه برداشت مطالب آن نیز با دو کتاب آسمانی دیگر تفاوتی اصولی دارد، زیرا در آن از خداوند بصورت شخص سوم یاد نمی شود، بلکه خود خداوند است که بصورت شخص اول سخن می گوید. با اینهمه، در مورد اصلالت متن کنونی قرآن نیز از همان آغاز در جامعه اسلامی تردیدها و اختلاف نظرهای بسیار وجود داشته است، چنانکه در دوران خود ما هم همین اختلاف نظرها و تردیدها در نزد اسلام شناسان وجود دارد.

قرآن در زمان وفات محمد مجموعه پراکنده ای از آیاتی بود که توسط عده ای از صحابه محمد ضبط یا توسط عده ای دیگر از آنها از بر شده بود، و چون با درگذشت خود محمد و بدنبال آن با مرگ تدریجی این افراد بیم آن می رفت که متن کامل قرآن نیز از دست برود، بنا به توصیه عمر، کار گرد آوری قرآن به زیدبن ثابت که در بازپسین سال های زندگی محمد کاتب او بود محول شد، و وی مأموریت یافت تا قطعات قرآن را از مراجع مختلف جمع و آنها را با یکدیگر مقابله کند تا متن جامعی از قرآن از مجموع آنها تنظیم شود. متنی که زید گرد آورد بدون نقطه و اعراب بر صفحاتی نوشته شد و بدین جهت مصحف نام گرفت، ولی این نسخه اولیه قرآن جنبه رسمی نداشت و تنها به استفاده شخص پیشوایان جامعه اسلامی اختصاص داده شده بود. بعداً توسط چند تن دیگر از صحابه محمد (که اسامشان در فهرست ابن ندیم آمده است) آیات دیگری بدین مجموعه افزوده شد و ترتیب تقدم و تأخر آیات نیز تغییر یافت، و بدین ترتیب چندین متن مختلف از قرآن تدوین شد که بی شباهت به نحوه تدوین متون مختلف تورات نبود. وقتیکه پس از مرگ عمر عثمان به خلافت رسید، وی تصمیم گرفت از مجموع این روایات یک متن رسمی قرآن تدوین شود که بعد از آن تنها قرآن شناخته شده و مورد قبول به حساب آید، و این بار نیز این وظیفه به زیدبن ثابت کاتب محمد محول شد، و عثمان از حفصه دختر عمر و زوجه محمد خواست که اوراق قرآنی را که ابوبکر بدو داده بود به هیئت چهارنفری زید و

همراهانش تحویل دهد. بعد از تدوین قرآن رسمی این نسخه به حفصه مسترد شد، ولی تمام مدارک و نوشته های دیگر قرآن منهدم گردید. نسخه انحصاری حفصه نیز بعد از مرگ او در سال ۴۶ هجری به امر مروان اول خلیفه اموی ضبط و منهدم شد و بدین ترتیب تنها متنی از قرآن که باقی ماند متنی بود که به امر عثمان تهیه شده بود.

تقریباً همه محققانی که در این باره به بررسی پرداخته اند بر این عقیده اند که عثمان و نزدیکان وی یعنی بنی امیه از این تدوین و تحمیل متن واحدی از قرآن تنها نظر دینی نداشته بلکه بیشتر تابع منظوره های سیاسی بوده اند. ای. پ. پتروشفسکی که در کتاب اسلام در ایران خود همه این نظریات را مورد بررسی قرار داده، تأکید می کند که می توان با اطمینان گفت در جمع آوری قرآن تغییراتی به سود هواداران بنی امیه در متن آن داده شده و زیدین ثابت بخاطر رضایت عثمان و امویان آیات معینی را از متن قرآن حذف کرده است. عبدالله بن مسعود یکی از نزدیکان محمد و از حافظان سرشناس متن قرآن که خود متن دیگری از قرآن را تدوین کرده بود آشکارا سوره های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن را غیر اصیل می دانست، و خوارج نیز اصالت سوره یوسف را منکر بودند. لااقل تا قرن چهارم هجری هنوز نسخه هایی از قرآن که توسط ابن ابی کعب و عبدالله بن مسعود تدوین شده بود در میان کسانی که قرآن تدوین شده عثمان را به رسمیت نمی شناختند رواج داشت، ولی ضبط منظم این نسخه ها و انهدام آنها به امر خلفای وقت توسط حکام محلی، اندک اندک همه این نسخ را از میان برد و فقط روایت عثمان باقی ماند، بطوریکه حتی شیعیان و خوارج که بسیاری از جاهای این متن را تحریف شده می شمردند ناچار آنرا پذیرفتند.

اصالت برخی از آیه های قرآن در درجه اول از طرف نزدیکترین کسان خود محمد مورد تردید قرار گرفته است، مثلاً در احادیث چندین کتاب معتبر، از قول عایشه، همسر پیامبر، پس از نزول آیه های ۴۹ تا ۵۲ سوره احزاب که در آنها از خداوند به پیغمبرش در مورد انتخاب زنان مورد نظرش برای همبستری و عدم الزام او به رعایت ضوابط جاری در این زمینه اختیاری کامل داده شده است، نقل شده است که خطاب به همسرش گفته بود: «می بینی ارباب آسمانیت در پذیرفتن خواسته های قلبی تو خیلی شتاب دارد.» کس دیگری که اصالت این آیه ها را مورد تردید قرار داده بود عبدالله بن ابی سرح از نزدیکترین صحابه پیامبر و کاتب مخصوص وحی های او بود که پس از مدتی اصالت این وحی ها و کیفیت نزول آیات قرآنی را انکار کرد، زیرا مدعی بود که چندین بار خود او در متن این آیات به تشخیص خود تغییراتی داده و پیغمبر نیز این تغییرات را پذیرفته است، و حتی یکبار آیه «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِ» (مومنون، ۱۴) را که ساخته خود عبدالله بن سرح بوده در متن قرآن جای داده است. ابی سرح پس از طرح این اختلاف اسلام را ترک گفت و محمد نیز خونس را حلال کرد و پس از مدتی به کشتنش فرمان داد. شرح این ماجرا به تفصیل در تاریخ طبری و تفسیر ابوالفتوح رازی و کامل ابن اثیر و تفسیر شریف لاهیجی آمده است. روایات متعدد دیگری نیز حاکی است که در چندین مورد عمر ابن خطاب نظرانی درباره مسائل مختلف به محمد اظهار داشته که بعد در آیات قرآنی جای داده شده است. از عجیب ترین مطالبی که در قرآن آمده، این آیه سوره توبه است که: «خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریداری کرده است که در راه خدا بکشند یا کشته شوند. این وعده قطعی است که در تورات و انجیل و قرآن آمده است» (توبه، ۱۱۱).

اگر این گفته در مورد تورات مصداق پیدا می کند که در آن یهوه به پیامبرش یوشع امر می کند که: «چون شهری را بدست تو بسپارم جمیع ذکور آنرا به دم شمشیر بکش و در هیچیک از شهرهای این اقوامی که یهوه به مالکیت تو در می آورد هیچ ذی نفسی را از انسان و حیوان زنده نگذار و آنها را بالکل هلاک ساز» (سفر تثئیه، باب بیستم، ۱۳-۱۷)، و اگر در مورد قرآن نیز صادق است که: «چون با کفار روبرو شوید گردن هایشان را بزنید تا از فرط خونریزی از پای درآیند» (محمد، ۴)، در عوض در مورد انجیل نه تنها مطلقاً صادق نیست (که در آن حتی یک مورد نیز نمی توان یافت که دستوری برای کشتن کفار داده شده باشد)، بلکه درست بعکس در این کتاب هشدار داده شده است که هر کس که با شمشیر بکشد با شمشیر نیز کشته می شود (متی، باب بیست و ششم، ۵۲، مرقس، باب چهاردهم، ۴۲، لوقا، باب بیست و دوم، ۴۶)، و هیچ مفسری نیز تا به امروز در هیچ جای انجیل نشانی از این «وعده قطعی خداوند» نیافته است که جان و مال مومنین به بهای بهشت از طریق کشتن یا کشته شدن خریداری شود.^۱

۱- این فرضیه که عیسی می توانسته است طرفدار کشتن در راه خدا باشد مورد تأیید هیچ مفسر اسلامی نیز قرار نگرفته است، و ظاهراً تنها اظهار نظر موافقی که در این باره شده گفته آیت الله خمینی در دیدار با کارگردانان عالیرتبه رژیم ولایت فقیه در مراسم سلام سالروز محمد است که: «اگر به عیسی مسیح فرصت داده بودند او هم شمشیر می کشد و می کشت؛ زیرا وظیفه هر پیغمبر همین است که شمشیر بکشد و بکشد (هماران، ۳۰ آذر ۱۳۶۳).

* * *

قرآن در جزو کتاب های آسمانی که از جانب خداوند به انبیاء فرستاده شده اند از زیور داوود هم نام برده است: «و زیور را نیز به داود فرستادیم» (نساء، ۱۶۳)، «و همانا برتری دادیم بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر، و زیور را به داود عطا کردیم» (اسراء، ۵۵). ولی این کتاب زیور (که در خود تورات از آن بصورت مزامیر یاد شده) هیچوقت در تورات یا در انجیل کتاب آسمانی بشمار نیامده است و خود داود نیز در هیچ جا چنین ادعائی را نکرده است، زیرا مزامیر داود مجموعه ای از سرودهای صد و پنجاه گانه ای است که داود، پادشاه و پیغمبر یهود، خطاب به یهوه، خداوند یهود سروده است (نظیر آنچه در گاتاها در مورد زرتشت و اهورامزدا می توان دید) ولی در هیچ جای آن خود خداوند با داود سخنی نمی گوید. و تازه انتساب بسیاری از این سرودها به داود انتساب غلطی است، زیرا چنانکه قبلاً گفته شد بررسی های گسترده دو قرن اخیر نشان داده که این مجموعه در چهار دوران مختلف و در طول چند صد سال تدریجاً سروده شده که لااقل یکی از ادوار آن دورانی است که سرزمین یهود جزء شاهنشاهی هخامنشی بود.

* * *

علیرغم این تصریح قرآن که هر سه کتاب مقدس ادیان توحیدی (تورات، انجیل، قرآن) از جانب یک خدای واحد فرستاده شده اند (و بنابراین می باید منطقاً منعکس کننده حقایقی واحد و مشترک در قالب «فوائین ابدی و ثابت و تغییر ناپذیر الهی» باشند)، میان بسیاری از قوانین اعلام شده در این سه کتاب تفاوت ها و گاه تناقض هایی چنان بنیادی وجود دارد که اگر فرض بر این باشد که همه آنها از یک منبع واحد سرچشمه گرفته اند، به ناچار باید نتیجه گرفت که خداوند در فاصله تنها چند قرن چندین بار بصورتی ۱۸۰ درجه ای تغییر عقیده داده است.

در مورد زناشویی چنانکه قبلاً نیز تذکر داده شد، حکم تورات این است که: «چون کسی زنی را به نکاح خود درآورده باشد، هر آنگاه که این زن دیگر در نظرش پسند نیاید طلاقنامه نوشته و بدستش بدهد و او را از خانه خود بیرون کند، و اگر آن زن شوهر دیگری کند و او نیز وی را مکروه بدارد و طلاقنامه نوشته بدستش بدهد و او را از خانه اش بیرون کند، شوهر اول که او را رها کرده بود دیگر مجاز نیست او را دوباره به نکاح خود درآورد.» در همین راستا در قرآن آمده است: «زنائی را به نکاح خود درآورید که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار زن (نساء، ۲۰)، و اگر نافرمانی کنند اول آنها را نصیحت کنید، سپس از بسترشان دوری گزینید، و دست آخر کتکشان بزنید (نساء، ۳۴)، و چنانچه دلپسندتان نباشند در امر طلاق آنها نگران مباشید» (نساء، ۱۹). ولی درست در همین زمینه در انجیل تصریح شده است که: «آنگاه عیسی فرمود مرد و زنی که با یکدیگر ازدواج می کنند دیگر دو نفر نیستند، بلکه یک تن واحد هستند. پس آنچه را که خدا بهم پیوسته است انسان نباید جدا سازد. و فریسیان پرسیدند پس چرا موسی اجازه داد که مرد با دادن یک طلاقنامه به زن خود از او جدا شود؟ و عیسی در جواب گفت: اما من به شما می گویم هرکس زن خود را به علتی بجز زنا طلاق بدهد و با زنی دیگر ازدواج کند خودش مرتکب زنا شده است» (متی، باب نوزدهم، ۵-۹)، و هر زنی نیز که از شوهر خود جدا شود و با مرد دیگر ازدواج کند مرتکب زنا شده است» (مرقس، باب دهم، ۱۱، ۱۲).

در مورد خوراکی های حرام و حلال در تورات آمده است: «خداوند به موسی گفت از همه حیواناتی که بر روی زمین هستند هر کدام را که شکافته سم باشند و نشخوار کنند، بشرط اینکه سم آنها تماماً شکافته باشد، بخورید و اما شتر را نخورید که شکافته سم نیست، و خرگوش را نخورید زیرا نشخوار می کند ولی سم ندارد، و خوک را نخورید، زیرا شکافته سم هست ولیکن نشخوار نمی کند، و از هر چه در آب است هر کدام که پر و فلس دارد بخورید و هر کدام را که پر و فلس ندارد نخورید، و از مرغان هوا عقاب و مرغ لاشخوار و مرغ استخوان خوار و شتر مرغ و جغد و شب پره و هدهد را نخورید، ولی همه حشرات بالدار را که بر چهار پا راه می روند بخورید... و از حشراتی که بر زمین می خزند اینها برای شما نجس اند: موش کور و موش و سوسمار و کرباسه و چلپاسه و بوقلمون و هر چه بر شکم راه رود و هر چه پایهای زیاد دارد» (سفر لویان، باب یازدهم، ۱-۳۰) و در همین مورد در قرآن آمده است: «حرام گردانید خدا بر شما مردار و خون و گوشت خوک را، و هر حیوانی را که به نام خدا ذبح نکرده باشند (بقره، ۱۷۳)، و هر حیوانی را که به خفه کردن یا چوب زدن یا از بلندی پائین انداختن یا به شاخ زدن مرده باشد (مانده، ۳)، و حلال کردیم بر شما هشت جفت از چهار پایان را: نر و ماده بره و نر و ماده بز و بچه های آنها را که در شکم مادرشان باشند، و نر و ماده شتر و نر و ماده گاو و بچه های آنها را که در شکم های ماده ها باشند» (انعام، ۱۴۳ و ۱۴۴). ولی درست در همین راستا در انجیل آمده است که: «... و عیسی به آنها گفت: بدانید که انسان از راه آنچه می خورد و می نوشد نجس نمی شود، زیرا که هرچه از راه دهان وارد بدن شود به معده می رود و پس از آن به مزبله ریخته می شود، اما آدمی از راه آن چیزهایی نجس می شود که از دل و دهانش بیرون می آید، مانند سخن زشت، اندیشه پلید، قتل، زنا، فسق، دزدی، طمع، شهادت دروغ، خیانت، فریب، حسادت، تهمت، خود بینی، بد خواهی و حماقت. اینهاست که از درون بیرون

می آیند و آدمی را نجس می کنند» (متی، باب پانزدهم، ۱۷، ۲۰، مرقس، باب هفتم، ۱۸-۲۳). و باز در همین زمینه آمده است: «چرا مطیع مقرراتی از قبیل این می شوی که این را بخور و آنرا نخور و به این دست بزنی یا دست مزنی؟ عیسی به شما گفته است که در مورد خوراکی و آشامیدنی یا رعایت عید یا ماه نو یا روز سبت (شنبه) به انتقاد دیگران اهمیت ندهید» (رساله پانولوس به کولسیان، باب دوم، ۱۶-۲۱).

درباره قصاص در تورات آمده است که: «چشم به جای چشم و دندان به جای دندان، و دست بجای دست و پا بجای پا و داغ بجای داغ. و اگر کسی چشم غلام یا کنیز خود را کور کند او را به عوض چشمش آزاد کند» (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲۴-۳۴). و در همین زمینه در قرآن آمده است که: «مرد آزاد را در مقابل مرد آزاد، و بنده را در مقابل بنده و زن را در مقابل زن بکشید (بقره، ۱۷۸)، چشم بجای چشم و بینی بجای بینی و گوش بجای گوش و دندان بجای دندان (مانده، ۴۵)، و اگر مقتول از قومی باشد که با شما محاربند، پرداخت خونبها بر قاتل ضروری نیست ولو آنکه مقتول مومن باشد» (نساء، ۹۲). ولی در همین مورد در انجیل آمده است: «... و عیسی فرمود: شنیده اید که گفته شده است چشم به جای چشم و دندان بجای دندان. اما من به شما می گویم که انتقام جونی فقط حق خداوند است، و او است که می باید سزای گناهکاران را بدهد (لوقا، باب بیست و ششم، ۲۷-۲۹)، تو کیستی که بخواهی درباره انسان دیگری قضاوت کنی؟ او آفریده خداوند است و فقط ارباب آسمانی تو می تواند این کار را در مورد او انجام دهد (رساله پانولوس به رومیان، باب چهاردهم، ۴)، و «چرا پر کاهی را که در چشم دیگری است می بینی ولی چوبی را که در خودت در چشم داری نمی بینی؟ اگر آن چوب را از چشم خودت بیرون آورده باشی، آنگاه بهتر خواهی توانست پر کاه را نیز از چشم بردارت بیرون آوری» (متی، باب هفتم، ۱-۴، لوقا، باب ششم، ۳۷-۴۲) و «ای آدمی، تو کیستی که درباره دیگران قضاوت می کنی؟ وقتی تو دیگران را محکوم می کنی ولی خودت همان کاری را که آنها انجام داده اند انجام می دهی، خودت را محکوم کرده ای» (متی، باب بیست و هفتم، ۵۲-۵۳) و «درباره دیگران قضاوت نکنید، زیرا بهمانطور که دیگران را محکوم می کنید خودتان محکوم خواهید شد» (متی، باب هفتم، ۱ و ۲).

در مورد مجازات زنا، تورات مقرر کرده است که: «اگر زنی به مردی نامزد شود ولی دیگری او را در شهر یافته با او همبستر شود پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرند» (سفر تثبیه، باب بیست و دوم، ۲۳ و ۲۴)، و قرآن تصریح می کند که: «زن زناکار و مرد زناکار هر کدام را صد ضربه شلاق بزنید و هیچگونه ترحمی بدانان روا مدارید، و این مجازات در حضور گروهی از مومنان انجام گیرد» (نور، ۲). ولی در همین مورد در انجیل آمده که: «کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او (عیسی) آوردند و به او گفتند موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. توجه می گویی؟ و عیسی گفت: در اینصورت شما هم چنین کنید، بشرط اینکه سنگ اول را کسی بر او اندازد که خود زنا نکرده باشد، و آنان تا به آخر یکی یک بیرون رفتند» (یوحنا، باب هشتم، ۳-۱۰). و در جای دیگر انجیل آمده است: «تو که می گویی زنا مکن، آیا خودت زنا نمی کنی؟ تو که می گویی دزدی نباید کرد، آیا خودت دزدی نمی کنی؟ تو که دیگران را تعلیم می دهی، چرا خودت را تعلیم نمی دهی؟» (نامه پانولوس به رومیان، باب دوم، ۲۱-۲۲).

در مورد تعطیل روز سبت (شنبه) و قوانین اکید مربوط بدان در تورات آمده است که: «و خداوند به موسی فرمود شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین روز سبت یهوه خدای تو است و در آن هیچ کار مکن، نه تو و نه پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و چهارپایان و میهمانان که درون دیوار تو باشد» (سفر خروج، باب بیستم، ۹ و ۱۰)، و حتی قرآن در این مورد تصریح دارد که چون یهودیان مقررات شنبه را رعایت نکردند خداوند آنها را بوزینه کرد (بقره، ۶۵)، ولی در همین مورد در سه انجیل های چهارگانه می توان خواند که: «در آنزمان عیسی در یکروز شنبه باشاگردان خود از میان مزارع گندم می گذشت، و چون شاگردانش گرسنه بودند شروع به چیدن خوشه های گندم و خوردن آنها کردند. فریسیان به او گفتند: شاگردان تو کاری را می کنند که در تورات اکیدا برای روز شنبه منع شده است. و او در جواب فرمود: آیا شما آنچه را که داود وقتی که خودش و یارانش گرسنه بودند انجام داد در تورات نخوانده اید، که چگونه به خانه خدا وارد شدند و نان های تقدیس شده را خوردند و حال آنکه خوردن آن نان ها هم برای او و هم برای یارانش ممنوع بود؟ و آیا در تورات نخوانده اید که کاهنان یهود با آنکه در روز شنبه در معبد مقدس قانون سبت را می شکنند مقصر نیستند؟» (متی، باب دوازدهم، ۱-۵، مرقس، باب دوم، ۲۳-۲۸، لوقا، باب ششم، ۱-۵).

در مورد ختنه پسران، در تورات آمده است: «خداوند بر ابراهیم ظاهر شده گفت: ترا بسیار بارور نمایم و پدر امت های بسیار قرار دهم و تمامی زمین کنعان را به تو و به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم... و در مقابل تو نیز باید عهد مرا نگاه داری، و عهد من این است که بعد از تو هر ذکوری از قوم تو ختنه شود، و گوشت غلفه او بریده شود، و هر ذکور

ختنه نشده که گوشت غلفه او بریده نشده باشد آنکس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است» (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۵-۱۴، باب سی و چهارم، ۱۴-۱۷). ولی در همین باره در انجیل تصریح شده است که: «مومن واقعی کسی نیست که فلان عضو بدنش ختنه شده باشد، بلکه کسی است که قلبش ختنه شده باشد. اگر از شریعت پیروی کنی ختنه تو ارزش دارد، اما اگر از آن سر بیچی مثل این است که اصلا ختنه نشده باشی» (رساله پانولوس به رومیان، باب دوم، ۲۵ و ۲۹) و «آنچه اهمیت دارد ختنه شدن یا نشدن نیست، اطاعت پاک دلانه از فرمین خداوند است» (رساله اول پانولوس به قرنطیان، باب هفتم، ۱۹) و «بین یونانی و یهودی و بربر و ختنه شده و یا ختنه نشده فرقی در پیش مسیح نیست» (رساله پانولوس به کولسیان، باب دوم، ۱۶).

در جای دیگر عیسی خطاب به همین کاهنان یهود که خواهان اجرای بی قید و شرط قوانین تورات هستند می گوید: «شما درهای پادشاهی آسمانی را به روی مردم می بندید، خودتان وارد آن نمی شوید و دیگران را هم از ورود بدان باز می دارید. مال بیوه زنان را می بلعید ولی برای خود نمایی نمازتان را طول می دهید و دعاهای بسته شده به بازویان را قطورتر و دامن ردهایتان را پهن ترمی کنید. بارهای سنگین بر دوش مردم می گذارید ولی خودتان حاضر نیستید برای بلند کردن آنها حتی انگشتتان را تکان دهید» (متی، باب سیزدهم، مرقس، باب یازدهم، لوقا، باب های یازدهم و بیستم).

* * *

همچنانکه در سنن مذهبی یهود، تورات نوشته شخص موسی بر اساس گفتگوی دو نفری او با خداوند شناخته می شود، و همچنانکه در سنن مذهبی مسیحیت انجیل های چهارگانه منعکس کننده حقایقی هستند که عیسی مسیح از آسمان دریافت داشته است، در جهان اسلام نیز بطور سنتی قرآن کتابی شناخته می شود که همه آن بصورت وحی بر محمد نازل شده است. با اینهمه، پژوهشگران متعددی که در دو قرن گذشته مطالب سه کتاب مقدس «توحیدی» را از دیدگاه صرفا علمی و با اتکا به مدارک مختلف باستان شناسی و زبان شناسی و اسطوره شناسی ارزیابی کرده اند، بر این باورند که همچنانکه تورات تقریبا در همه موارد بازگو کننده اساطیر و متون مذهبی ماقبل توراتی است، و همچنانکه انجیل در بسیاری از موارد بازگو کننده مطالب تورات است، قرآن نیز در بسیار موارد بازگو کننده مندرجات تورات و انجیل است، بطوریکه حتی عین جملات یا اصطلاحات آنها در آن بازگویی شده است. مثلا این آیه سوره اعراف را که: «آنکه آیات ما را تکذیب کنند به بهشت راه نیابند مگر آنکه شتر از چشمه سوزن بگذرد» (اعراف، ۴۰) بازتابی از این گفته عیسی در انجیل شمرده اند که: «به شما می گویم که گذشتن شتر از چشمه سوزن آسانتر از راه یافتن یک ثروتمند به ملکوت خدا است» (متی، باب نوزدهم، ۲۴)، یا این جمله سوره آل عمران که: «خداوند هر که را که بخواهد مشمول رحمت خود می کند و هر کس را هم که بخواهد به عذاب می کشاند» (آل عمران، ۲۶) بازتابی از این جمله انجیل (که خود آن نیز از تورات گرفته شده است): «زیرا که خداوند به موسی می فرماید: بر هر که بخواهم رحمت بیاورم و بر هر کس هم که بخواهم ذلت بفرستم» (رساله پانولوس رسول به رومیان، باب نهم، ۱۵-۱۸)، و یا این جمله سوره بقره را که: «بر دل هایشان پرده افکندیم و برگوش ها و چشم هایشان مهر زدیم» تکراری از این جمله عهد جدید که: «اینان چشم هائی دارند که نمی بینند و گوش هائی دارند که نمی شنوند» (رساله پانولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۸).

جملات آغازین سوره تکویر در قرآن که: «آنگاه که خورشید تاریک شود، و آنگاه که ستارگان خاموش گردند» و سوره انفطار که: «آنگاه که آسمان بشکافد، و آنگاه که ستارگان بپراکنند» بازگویی آشکار این گفته عیسی در انجیل است که: «در آن وقت خورشید تاریک خواهد شد، و ستارگان بی فروغ خواهند شد» (متی، باب بیست و چهارم، ۴۲، لوقا، باب بیست و دوم، ۴۶)، و نیز آیه های پایانی سوره فیل که: «خداوند بر آنان سنگ های سجیل از آسمان بارانید» بازگویی این جملات تورات که: «آنگاه خداوند سنگ هائی بزرگ از آسمان بر آنها بارانید» (صحیفه یوشع، باب دهم، ۱۱).

در قرآن هفت بار از خداوند بصورت آفریننده آسمان نام برده شده است (بقره، ۲۹، مومنون، ۱۷، فصلت، ۱۲، طلاق، ۱۲، ملک، ۳، نوح، ۱۵، نباء، ۱۲). تقریبا همه محققان بر این نظرند که این فرضیه هفت آسمان از کتاب های مختلف تورات (سفر تثنیه، باب دهم، ۱۴، کتاب اول پادشاهان، باب هشتم، ۲۷، مزامیر داود، زمور صد و چهل و هشتم، ۴) و از کتاب های تفسیری وابسته به تورات (بت حامیدراش، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان، عروج اشعیا) گرفته شده است.^۱

درباره آفرینش آدم، در قرآن آمده است که آدم را از گلی تیره و نرم آفریدیم و آنگاه روح خود را در بینی او دمیدیم (آل عمران، ۵۹، اعراف، ۱۲، حجر، ۲۶، ۲۸، ۲۹، اسری، ۶۱، ص، ۷۱ و ۷۲، سجده، ۹). این توصیف قبلا در تورات

۱- اسطوره توراتی هفت آسمان، خود از اسطوره بابلی هفت فلک (عطارد، زهره، مریخ، ماه، مشتری، زحل، خورشید) گرفته شده که اختر شناسی بابلی بر آن بنیاد شده است. متون مربوط بدین ضوابط فلکی در روی الواح متعددی که در کاوش های باستان شناسی اوایل قرن حاضر در بین النهرین کشف شدند، به تفصیل ثبت شده است.

چنین آمده است که: «آنگاه یهوه الوهیم آدم را از گل سرشت و دم زندگی را در بینی او دمید و آدم زنده شد» (سفر پیدایش، باب دوم، ۷)، «ای خداوند، دست های تو مرا سرشته و مانند سفال از گل آفریده است» (کتاب ایوب، باب دهم، ۸-۹)، «ای خداوند، ما گل هستیم که با دست های تو سرشته شده ایم» (کتاب اشعیا، باب شصت و چهارم، ۸).

در شش سوره قرآن از «لوح محفوظ» که تمام رویدادهای گذشته و آینده جهان و آدمیان در آن ثبت است یاد شده است (انعام، ۵۹، یونس، ۶۱، هود، ۶، نمل، ۷۵، سبأ، ۳، حدید، ۲۲). وصف این لوح قبلا در چند کتاب مختلف عهد عتیق (کتاب مزامیر، مزور صد و سی ونهم، ۱۶، کتاب اول حنوخ، باب پنجاه و سوم، ۲، باب اول، ۲۹ و باب سی و دوم، ۲۱، عروج اشعیا، باب دوم، ۳۱) عینا بهمین صورت آمده است. در تلمود «روش هاشانا» (باب اول، ۲ و ۱۶) نیز آمده است که خدا در روز اول هر سال سرنوشت یکایک آدمیان را در لوح محفوظ ثبت می کند.^۱

در قرآن آمده است که: «به نوح گفتیم وقتی که موعد قهر ما فرا رسد و تنور آتش بجوشد...» (هود، ۴۰، مومنون، ۲۷). این اصطلاح از تلمود اورشلیم (سهندرین دهم، ۵) گرفته شده که در آن آمده است: «هر قطره آبی که خداوند در طوفان نوح نازل کرد در کوره دوزخ جوشیده شده بود.»

در سوره انعام آمده است که ابراهیم طلوع ستاره شب را دید و گفت که این خدای من است، ولی وقتیکه ستاره غروب کرد گفت: چیزی را که ناپدید می شود دوست ندارم. سپس طلوع ماه را دید و گفت این خدای من است، ولی با غروب کردن آن گفت که اگر خدای راستین مرا هدایت نکند از زمره گمراهان خواهم بود. پس طلوع خورشید را دید و گفت که این یکی حتما خدای من است زیرا که بزرگترین همه است، ولی آنرا هم دید که غروب کرد، آنگاه به قوم خود گفت من به اینهایی که شما شریک خدای آفریننده آسمان ها و زمین قرار می دهید اعتقاد ندارم و به راه شرک نمی روم (انعام، ۷۶-۷۹). این نوشته تقریبا اقتباس کامل روایتی است که در کتاب تفسیر یهودی میدراش (باب سی و هشتم، ۱۳-۱۷) آمده است.

درباره همین ابراهیم، وقتیکه بخاطر بت شکنی به آتش افکنده می شود در قرآن آمده است که: «به آتش امر کردیم که ابراهیم را نسوزاند و برایش آرامش و خنکی به همراه بی آورد» (انبیاء، ۶۹). این صحنه، اقتباس آشکاری از کتاب دانیال تورات است که در آن به فرمان بخت النصر پادشاه بابل سه جوان یهودی به آتش انداخته می شوند ولی فرشته یهوه به آتش می دمد و آتش برای آنان خنکی و لطافت به همراه می آورد (کتاب دانیال، باب سوم، ۲۳-۲۶).

از گوساله زرین تورات که در هنگام اقامت چهل روزه موسی در کوه سینا برای ملاقات با یهوه توسط قوم یهود ساخته می شود تا آنرا بجای خدا بپرستند (سفر خروج، باب سی و دوم) در قرآن بصورت گوساله سامری نام برده شده است: «آنگاه خداوند به موسی گفت: آری، پس از رفتن تو از قوم، ما قوم ترا آزمودیم و دیدیم که سامری آنها را گمراه کرده بود» (طه، ۸۵). این اسطوره از کتاب هوشع نبی گرفته شده است که: «اسرائیل نیکونی را ترک کرده و از نقره و طلای خویش گوساله سامری ساخته است» (هوشع، باب هشتم، ۴ و ۵). درباره همین گوساله در جای دیگر تورات آمده است که: «پس یربعام پادشاه سامره دو گوساله طلایی ساخت و یکی از آنها را در بیت نیل و دیگری را در دان در معبد پادشاهان گذاشت» (کتاب اول پادشاهان، باب سیزدهم، ۲۸).

در قرآن آمده است که وقتیکه دو فرشته ای که مأمور هر آدمی هستند در دو جانب راست و چپ او می نشینند تا اعمال او را یادداشت کنند، وی نمی تواند هیچ سخنی بر زبان آورد مگر اینکه کاتبی آماده ثبت آن در کنار خویش داشته باشد (ق، ۱۷). این برداشت اقتباس از تلمود است که به نوشته آن دو ملک، یکی خوب و یکی بد، هر مومنی را که از کنیسه باز می گردد همراهی می کنند (حقیقه، ۱۶، الف، کتوبوت، ۱۰۴، الف، شبات، ۱۱۹، ب). در همین زمینه کتاب دوم حنوخ (باب نوزدهم، ۵) آمده است که دو ملک در لحظه مرگ روح مرده را بدست خود می گیرند تا نامه اعمالش را به خدای داور عرضه بدارند.

در سوره مطففین از کتابی بنام علییین سخن رفته است که تنها نزدیکان به خداوند بر وجود آن آگاهند: «علییین کتاب نیکان است، و تو چه دانی که علیون چیست؟ کتابی مکتوب است که مقربان خداوند بر آن گواهند» (مطففین، ۱۸ و ۱۹)

۱- خود تورات این اسطوره را از منظومه بابلی Enuma Elish گرفته است که بموجب آن مردوخ خدایان در آغاز هر سال سرنوشت آدمیان را در طول آن سال بدست پسرش بر لوح محفوظ رقوم می زند. متن این منظومه توسط E.Dhorme ترجمه و در کتاب Choix des texts religieux ass چاپ شده است.

درباره این کتاب در قرآن توضیح بیشتری داده نشده است، ولی پژوهشگران متعددی این کتاب نیکان را همان «کتاب برگزیدگان» تورات دانسته اند که در چهار کتاب مختلف عهد عتیق (سفر خروج، باب سی و دو، ۳۲، مزامیر، مزبور شصت و نهم، ۲۹، دانیال، باب دوازدهم، ۱، حنوخ، باب چهل و هفتم، ۳) و در دو کتاب عهد جدید (انجیل لوقا، باب دهم، ۲۰ و مکاشفه یوحنا، باب بیستم، ۱۵) بصورت دفتر مکتوب خداوند از آن یاد شده است.

اسطوره توراتی خلقت حوا از دنده آدم، در پنج سوره قرآن مورد تأیید قرار گرفته است (نساء، ۱۰، انعام، ۱۸۹، روم، ۲۱، زمر، ۶، شوری، ۱۱) و در هر بار تذکر داده است که نوع بشر از نسل آدم و حوا پدید آمده اند، بدین ترتیب قرآن نیز چون تورات همه آدمیان را زاده زنا، یعنی حاصل همخوابگی پسران آدم با مادر یا خواهرانشان و یا با محارم نزدیکانشان (خواهر زاده یا برادرزاده یا عمه و خاله) می شمارد که همه این نوع همخوابگی ها در هر دو کتاب منع شده اند.^۱

بخشی دیگر از آیات قرآن مستقیماً از انجیل و عهد جدید گرفته شده اند:

در سوره نمل از حیوانی بنام دابه الارض نام برده شده که به امر خداوند از زمین بیرون می آید تا به آدمیان هشدار دهد که کسانی از آنان به آیات پروردگار اعتقاد واقعی نداشته اند (نمل، ۸۲). این توصیف اقتباس روشنی از مکاشفه یوحنا در عهد جدید است که: «آنگاه حیوانی وحشی را دیدم که از زمین بیرون آمد و دو شاخ داشت و همچون آژدها سخن می گفت» (مکاشفه یوحنا، باب سیزدهم، ۱۱).

در جای دیگر قرآن آمده است که «در روز رستاخیز دفتری گشوده را به گردن هر کس می آویزیم و بدو می گوئیم این نامه اعمال تو است، آنرا بخوان تا حساب نیک و بد خویش را بدانی» (معارج، ۱۳). این گفته تکرار مطالب دیگری از مکاشفه یوحنا است که: «و دیدیم که دفترها را گشودند، پس دفتری گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان داوری شد به حسب اعمالشان از آنچه در دفترها مکتوب است» (مکاشفه یوحنا، رسول، باب بیستم، ۱۲).

در سوره مریم آمده است که مریم چون عیسی را حامله شد به محل دور دستنی رفت و در آنجا در زیر درخت خرمانی درد زایمان بر او عارض شد و با خود گفت که کاش مرده بودم و اینطور گرسنه و تشنه در بیابان نمی ماندم. ولی فرزندش از زیر پای او خطاب کرد که غم مخور، زیرا خداوند تو برایت چشمه آبی از زمین برآورده است، و برای خوراک خود نیز ساقه نخل را تکان بده تا خرماهای تازه و رسیده بر تو فرو ریزد» (مریم، ۲۲-۲۵).

مضمون این آیه، تکرار صحنه ای از سفر پیدایش تورات است که در آن هاجر کنیز و همسر ابراهیم که شوهرش وی را به خواست زن دیگرش سارا به همراه فرزند نوزادش اسماعیل از نزد خود می راند در بیابان از گرسنگی و تشنگی می نالد و می گوید که کاش مرده بود و گرسنه و تشنه در بیابان نمی ماند، ولی خداوند برای او چشمه ای از زمین بیرون آورد و بدو خوراک می رساند (سفر پیدایش، باب بیست و یکم، ۱۸-۱۹). معجزه خم شدن درخت خرما برای عرضه میوه خود به مریم و فرزندش در متن تعدیل شده متی (باب بیست) روایت شده ولی این ماجرا نه در زمان تولد عیسی، بلکه در هنگام سفر مریم و همسر و فرزند نوزادش به مصر در بیابان اتفاق می افتد.

در همین سوره مریم، بمناسبت بارداری مریم از روح القدس داستانی از زکریای پیغمبر در قرآن آمده است که بطور روشن اقتباس از انجیل لوقا است. در این باره در قرآن چنین آمده است: «و یاد آور از رحمت پروردگار خود به بنده اش

۱- تقریباً همه محققانی که درباره قرآن بررسی کرده اند بر این عقیده اند که پیامبر اسلام با تورات و نیز با کتاب های تفسیری مربوط بدان (تلمود، میشنه، هلخه، مگده، میدراش) که همه آنها در جامه یهودی عربستان آن زمان مورد استفاده و مراجعه بودند از نزدیک آشنا بوده است، ولی انجیل و کتب مربوط بدان را تنها از طریق راهبان مسیحی در سفرهای تجارتي خود به شام و فلسطین شناخته و آشنائی مستقیم با آنها نداشته است. طبری در تفسیر کبیر خود می نویسد که هنگامیکه محمد نخستین آیه های قرآن را عرضه کرد حتی همسرش خدیجه نیز از متون توراتی و تاریخ پیامبران عهد عتیق آگاهی داشت.

نولده که تذکر می دهد که محمد لاقلاً متون مذهبی مگده (مربوط به بخش اخترشناسی، آفرینش، پزشکی، تصوف و داستان های تورات) را در خود مکه آموخته بود. ویلهلم رودلف در کتاب "اقتباس های قرآن از آئین یهود" Die Abhangigkeit des Qorans von Judentum و توری در کتاب "بنیاد یهودی اسلام" The Jewish Foundation Of Isalam فهرست مفصلی از احکام و قوانینی را که در قرآن از تورات اقتباس شده ارائه کرده اند. سموتل تسویدر در کتاب بررسی هائی درباره اسلام Studies in Islam بر این نکته تأکید می گذارد که اسامی و مطالب مربوطه به پیامبران عهد عتیق در قرآن غالباً از کتاب های تلمود و میدراش و کمتر از خود تورات اقتباس شده اند. مارگولویث در کتاب Mohammad and the Rise of Islam می نویسد که در همه این موارد نقش خود قرآن این بوده است که روایت تورات را با برداشت های اسلام تطبیق دهد و بر آنها مهر اسلامی بزند.

زکریا، هنگامیکه وی از خداوند مسنلت کرد که وارثی برایش تعیین فرماید، زیرا زوجه اش ناز است و خودش نیز پیر شده است و ما به دو گفتیم ای زکریا، به تو مژده می دهیم که صاحب پسری خواهی شد که او را یحیی نام خواهی داد، و این نامی است که در گذشته به هیچکس نداده ایم. عرض کرد: پروردگارا، چگونه چنین شود که من سالخورده ام و همسر من نیز فرزند نمی آورد. اگر چنین است، مرا نشانی بر این مرحمت فرما. گفتم نشان ما این است که سه شب تمام با مردمان سخن نگونی. و زکریا از معبد بیرون آمد و به مردمان فهماند که صبح و شب خداوند را تسبیح گویند. و ما به یحیی خردمندی بسیار دادیم، و مهربانی و صفا، و حال آنکه هنوز کودکی بیش نبود» (خلاصه شده از سوره مریم، ۱-۱۳). در همین راستا، در انجیل آمده است:

«در زمان سلطنت هیروودیس پادشاه یهودیه کاهنی بنام زکریا زندگی می کرد که همسر او از خاندان هارون بود و ایصایات نام داشت... و ایشان را فرزندی نبود. و چون زکریا به معبد خداوند درآمد که بخور بسوزاند، فرشته خداوند بروی ظاهر شد و بدو گفت که خداوند دعای ترا مستجاب کرده است و زوجه ات برای تو پسری خواهد زانید که او را یحیی خواهی نامید و از درون رحم مادر خود همراه روح القدس خواهد بود... زکریا به فرشته گفت این را چگونه بدانم چونکه من پیر هستم و زوجه ام نیز دیرینه سال است؟ فرشته گفت: من جبرئیل هستم که در حضور خدا می ایستم و فرستاده شدم تا از این امور ترا مژده دهم، ولیکن چون سخن های مرا باور نکردی تا هنگام وقوع این امور لال خواهی شد و نیروی تکلم نخواهی داشت... و چون ایصایات پسری بزاد همسایگان در روز هشتم برای ختنه طفل آمدند و نام زکریا را بر او نهادند، اما مادرش گفت نی، که نام او یحیی است. بدو گفتند که از قبیلته تو هیچکس این نام را ندارد. پس در ساعت طفل نوزاد دهان گشوده به حمد خدا متکلم شد و بر تمامی آنان خوف مستولی گشت و گفتند خداوند متبارک باد» (خلاصه شده از انجیل لوقا، باب اول، ۱ تا ۶۸).

اقتباس آشکار دیگری از انجیل، آیه ای از سوره حدید است که در آن آمده است: «... و آنروز مردان و زنان مومن و مومنه را خواهی دید که مشعل هانی را بدست دارند تا راهشان را روشن کند. کافران مرد و زن بدانان می گویند اندکی درنگ کنید تا ما نیز به شما برسیم و از نور مشعل هایتان بهره مند شویم، ولی مومنان بدانان پاسخ می دهند: نه، بازگردید و مانند ما برای خودتان مشعل تهیه کنید. و در این میان حصاری میان مومنان و کافران پدید خواهد آمد که مومنان در درون و کافران در بیرون آن خواهند بود» (حدید، ۱۲). در همین باره، در انجیل آمده است:

«در آن روز پادشاهی آسمان بمانند آن ده دوشیزه ای خواهد بود که چراغ هایشان را برداشتند و به پیشباز داماد رفتند. پنج تن از این دختران دانا چراغ هایشان را با ظرف های روغن همراه بردند. چون داماد در آمدن تأخیر کرد همگی خوابشان برد، تا آن هنگام که کسی در نیمه شب بانگ زد که داماد می آید، به پیشباز او بیانید. دختران که این را شنیدند همگی برخاستند و چراغ هایشان را در دست گرفتند. دختران نادان به دختران دانا گفتند: چراغ های ما در حال خاموش شدنند، قدری از روغن خودتان را به ما بدهید. ولی آنها جواب دادند: نه، روغن برای همه کافی نیست، بهتر است پیش فروشندگان بروید و روغن برای خودتان بخرید. وقتی که آنها رفتند داماد وارد شد. دخترانی که آماده بودند با او به مجلس عروسی وارد شدند و در بسته شد. آن پنج دختر دیگر برگشتند فریاد زدند: ای آقا، در را به روی ما باز کن! اما داماد جواب داد: من شما را نمی شناسم!» (متی، باب بیست و پنجم، ۱-۱۳).

اشارات مربوط به درهای بهشت و ملائک نگهبان آنها در سه سوره قرآن (رعد، ۲۳، ص، ۵۰، زمر، ۷۳) اقتباس از فصلی از مکاشفه یوحنا در انجیل است که در آن از ۱۲ دروازه اورشلیم و فرشتگان نگاهبان آنها سخن رفته است: «و آنگاه فرشته شهر مقدس را که با شکوه خدای خود مانند جواهری گرانبها می درخشید به من نشان داد که دیوار بلندی با دوازده دروازه داشت و بر آنها دوازده فرشته نگهبانی می کردند: سه دروازه بجانب خاور، سه دروازه بجانب جنوب، سه دروازه به جانب شمال، سه دروازه بجانب باختر» (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیست یکم، ۱۱-۱۳).

افسانه دجال و ظهور او در آخرالزمان که مستقیماً در قرآن منعکس نشده ولی از همان آغاز در معتقدات اسلامی جانی اساسی داشته است، اقتباس آشکاری از رساله انجیلی تسالونیکیان است که خود آن نیز اقتباس از داستان اساطیری پرومته یونانی است که یهودیان در زمان حکومت جانشینان اسکندر در فلسطین با آن آشنا شده بودند. در انجیل در این باره آمده است که: «... و در آنوقت (پیش از ظهور مسیح در آخرالزمان) آن مرد شریر یعنی فرزند هلاکت (که در انجیل از او بصورت Antechrist، کسی که پیش از مسیح می آید، یاد شده است) ظهور می کند، در معبد خدا می نشیند و چنین می نماید که خدا است، اما ظهور او به عمل شیطان است با هر نوع قوت و آیات و عجایب دروغ و به هر قسم فریب نادرستی برای گمراهانی که محبت راستی را نپذیرفتند تا نجات یابند، و آن سر بید ینی همچنان عمل خواهد کرد تا عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک کند و به تجلی ظهور خویش اورانابود سازد» (رساله دوم پائولوس رسول

به تسالونیکیان، باب دوم، ۳-۱۰). معتقدات اسلامی این اسطوره را بهمین صورت پذیرفته و فقط جای عیسی را به مهدی داده است، و بهمین جهت این اسطوره بخصوص در جهان تشیع اهمیت خاص یافته، بطوریکه بیش از ده صفحه از بحارالانوار ملا باقرمجلسی (جلد سیزدهم) به احادیث مختلف مربوط به ظهور دجال و شرح پیروزی های کاذب او تخصیص داده شده است. طبق این احادیث دجال در آخرالزمان از محله یهودیه اصفهان (که در مسالک و ممالک اصطخری از آن بصورت جهودستان نام برده شده است) یا از شهری در خراسان سر بر می دارد و اعلام خدائی می کند، ولی پس از چهل روز بدست امام زمان که در پایان غیبت کبرای خود در مکه ظهور می کند کشته می شود.

برخی از مطالب دیگر قرآن، هم در تورات و هم در انجیل ریشه دارند، مانند «صوراسرافیل» که در بیست سوره مختلف قرآن بدان اشاره شده است. تا آنجا که مربوط به تورات است، این «صور» نه بعنوان طلایه روز قیامت (که چنین روزی در تورات جایی ندارد)، بلکه در موارد و به مناسبت های گوناگون نواخته می شود: در سفر خروج (باب نوزدهم، ۱۶ و ۱۹) این شیپور در هنگام دریافت الواح ده گانه خداوند توسط موسی، در کوه سینا بصدا در می آید و در همانجا یهوه به موسی دستور می دهد که دو شیپور نقره ای به منظور فراخواندن قوم یهود و صدور فرمان عزیمت آنها بسازد (سفر اعداد، باب دهم، ۱ و ۲). در کتاب های مختلف عهد عتیق شیپورها گاه در هنگام جنگ (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سیزدهم، ۱۲، کتاب هوشع نبی، باب پنجم، ۸)، گاه در آغاز مراسم نیایش (کتاب دوم تواریخ ایام، باب پنجم، ۱۲، مزامیراود، زمورنودوهشتم، ۶)، گاه در مراسم قربانی یا اعلام هلال ماه نو یا آغاز و پایان تعطیل سبت (شنبه) یا آغاز سال نو نواخته می شود. در کتاب ها و در رسالات عهد جدید «صوراسرافیل» در ماهیت رستاخیزی خود توصیف می شود: در انجیل متی عیسی در پایان جهان فرشتگان خود را با شیپوری پرطنین می فرستد تا مومنان را از چهار گوشه جهان فراخوانند (متی، باب بیست و چهارم، ۳۱). در رساله های پانولوس قدیس، صوراسرافیل رستاخیز مردگان را اعلام می کند (رساله اول به قرنتیان، باب پانزدهم، ۴۵۲، رساله به تسالونیکیان، باب چهارم، ۱۶)، و در مکاشفه یوحنا، هفت فرشته در شیپورهای خود می دمند و به ترتیب باران آتش بر زمین می بارند و دریا را به خون مبدل می کنند و ستاره ای سوزان از آسمان فرود می آورند و یک ثلث از خورشید و ماه و ستارگان را تاریک می کنند و ملخ ها را برای ویران کردن زمین می فرستند و چهارصد کرور سوار را برای کشتن یک ثلث از مردم جهان بسوی آنها روانه می کنند تا به سلاح آتش و دود و گوگرد دمار از روزگار آنان برآورند (مکاشفه یوحنا رسول، باب های هشتم و نهم).

بعضی دیگر از آیات قرآن بصورت مستقیم یا از طریق انجیل از متون زرتشتی گرفته شده اند، که از جمله آنها می توان از آیه های مربوط به ملانک نگاهبان عرش خداوند، آیات مربوط به روز رستاخیز و ترازوی حساب، و آیه های مربوط به پل صراط نام برد.

به موضوع عرش خدا و ملانک نگاهبان آن برای نخستین بار در تاریخ مذاهب در اوستا اشاره شده است که بموجب آن اهورامزدا در جایگاه آسمانی خود بر تختی زرین جای دارد که شش امشاسپند (فرشتگان مقرب) و گروه بسیاری از ایزدان (فرشتگان) آنرا در میان گرفته اند (گاتای سیزدهم، ۹، وندیداد، فصل نوزدهم، ۳۳ و ۳۶). این تصویر بعدها در کتاب طوبیای تورات (باب دوازدهم، ۱۵) و کتاب مکاشفه یوحنا رسول در انجیل بصورت هفت فرشته ای که در برابر تخت خداوند جای دارند (مکاشفه یوحنا، باب اول، ۴، باب سوم، ۱ و باب پنجم، ۶) منعکس شده است.

در قرآن بنوبه خود آمده است که: «در آنروز ملانک را گرداگرد عرش خداوند خواهی دید که به تسبیح پروردگار خویش مشغولند» (زمر، ۷۵)، «ملانکی که عرش خداوند را بر دوش دارند و آنهایی که در پیرامون آن ویرا تسبیح می گویند» (مومن، ۷)، «و چون صوراسرافیل بدمد، هشت تن از ملانک عرش پروردگار ترا بر دوش خواهند گرفت و به صحرای محشر خواهند آورد» (حاقه، ۱۷).

آیه های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریباً کلمه به کلمه با متون زرتشتی در همین زمینه شباهت دارند. در دینکرت سوم (فصل ۳۵، ۲۰۹ و ۳۱۲) و بندهشن (فصل سی ام، ۶-۹) و دا تستان دینیک (فصل بیست و سوم) تصریح شده است که در روز حساب کارهای نیک و بد کسان توسط سروش و رشن در ترازوی عدل سنجیده می شود و در این سنجش نه کمترین کم و کاستی به سود و زیان پاکان یا گناهکاران انجام می گیرد و نه میان پادشاهان یا حقیرترین حقیران تفاوتی گذاشته می شود، و ترازو به اندازه مونی به ناحق بالا و پائین نمی رود (مینوک خرد، دوم، ۱۱۰). در همین زمینه در قرآن آمده است که در آن روز حساب کارهای نیک و بد کسان در ترازو سنجیده می شود و به اندازه دانه خردلی به حق هیچکس تجاوزی صورت نمی گیرد (انبیاء، ۴۷) «و در

آنروز که روز حق است هرکس که کفه ترازویش سنگین تر شود رستگار شود و آنکه کفه اش سبک باشد خسران یابد، همچنانکه در زندگی به آیات ما ستم کرده بود» (اعراف، ۷ و ۸ و نیز مومنون، ۱۰۲، شوری، ۱۷، قارعه، ۶-۹).

آیات مربوط به پل صراط (صراط الجحیم) اقتباس آشکاری از چینود پل اوستایی هستند که در هیچ کتاب مذهبی دیگری از آن سخن نرفته است (اعراف، ۴۶، یس، ۶۶، صافات، ۲۲). از این پل که ارواح بهشتی و دوزخی از روی آن به منزلگاه جاودان خود می روند در گاتاهای چهل و ششم و پنجاه و یکم، یسنای هفتاد و یکم، وندیداد فصل نوزدهم بتفصیل یاد شده است.

مضمون برخی دیگر از آیه ها، از متون مانوی گرفته شده است، مانند آیه ای از سوره احزاب که در آن محمد «خاتم النبیین» نامیده شده است: «محمد پدر هیچیک از فرزندان شما نیست، ولی پیامبر خدا و خاتم النبیین (مهر پیغمبران) است» (احزاب، ۴۰). این عنوان عنوانی است که در قرن سوم میلادی یعنی چهار قرن پیش از اسلام به مانی داده شده بود و بعد از آن جز در قرآن به کس دیگری داده نشده است. همچنین آیه ای از سوره نساء که در آن مرگ عیسی در بالای صلیب انکار شده است از نظر تقریباً همه پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده است: «آنهاهی که گفتند ما عیسی مسیح فرزند مریم و پیامبر خدا را کشتیم دروغ گفتند زیرا که عیسی به صلیب کشیده نشده و کشته نشد و تنها به نظر آنان چنین رسید. آنهاهی که جز این می پندارند در اشتباهند و ادعائی می کنند که بر درستی آن وقوف ندارند و تنها از پنداری واهی پیروی می کنند. آنان بیگمان عیسی را نکشتند، بلکه خداوند که بر همه کاری توانا است او را به سوی خویش بالا برد.» (نساء، ۱۵۷) چنانکه قبلاً گفته شد این تأکید مستقیماً از گفته مانی آمده است که عیسی در جوهر یزدانی خود وجودی غیر مادی بود که نمی توانست به صلیب کشیده شود، و آنکه به بالای صلیب رفت غالب مادی غیر اصیل او بود. این برداشت مانوی که از معتقدات اصولی آئین مانی بشمار می آید و با برداشت رسمی کلیسای کاتولیک در این باره متناقض است از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی «زندقه» تلقی شد و بعدها نیز در محاکمات سرکوبگرانه علیه مانویان بعنوان یکی از جرائم کبیره آنان مورد بهره برداری قرار گرفت.

شمس الدین دمشقی، فقیه معروف قرن هفتم هجری، در کتاب نخبه الدهر خود چندین آیه دیگر قرآن را که در آنها از دوگانگی تاریکی و روشنایی سخن رفته و عالم آفرینش صحنه نبرد نور و ظلمت به حساب آمده است، و همچنین آیاتی را که در آنها خداوند نور آسمان ها و فروغ فروغ ها توصیف شده است (انعام، ۱، نور، ۳۵، بقره، ۲۵۷، مانده، ۱۶، ابراهیم، ۱ و ۵، احزاب، ۴۳، حدید، ۹، طلاق، ۱۱) بازتابی از نوشته های مانوی می داند. گلدتسیهر بنوبه خود چندین آیه دیگر قرآن را که بازگو کننده برداشت های عرفانی مانوی است (توبه، ۹، کهف، ۱۸، محمد، ۴۷) ملهم از متون مذهبی مانوی معرفی می کنند.

حتی در زمان خود محمد، کسانی در مدینه و مکه مدعی آن بودند که بسیاری از مطالب قرآن از سلمان فارسی گرفته شده است، و این شایعه در حدی شیوع یافته بود که لازم آمد آیه ای در تکذیب آن نازل شود:

«... می دانیم که اینان می گویند بشری است که همه اینها را به تو می آموزد. اما زبان آن کس که مورد اشاره ایشان است عجمی است در صورتیکه زبان قرآن زبان فصیح عربی است» (نحل، ۱۰۳).

در قرآن از زبان عیسی گفته شده است که پس از او پیامبر دیگری بنام احمد (یکی از اسامی محمد) از جانب خداوند به رسالت خواهد آمد: «... و عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل، همانا من فرستاده خدایم بسوی شما، و گواهی دارم بر درستی توراتی که در دست دارم، و نیز شما را بشارت می دهم به پیامبری که بعد از من خواهد آمد و نامش احمد است» (صف، ۶). عده ای از مفسران اسلام این آیه را اشاره ای بدین نوشته انجیل یوحنا دانسته اند که در آن از زبان عیسی آمده است: «... و من از پدر آسمانی خود مسئلت خواهم کرد که پس از من برای شما یاور دیگری بفرستد تا ابد بصورت روح حقیقت در کنار شما باشد» (یوحنا، باب چهاردهم، ۱۶ و ۱۷). این کلمه «یاور» که در متن یونانی انجیل یوحنا بصورت *parakletos* (مدافع و پشتیبان) آمده، و در تفسیر ابوالفتوح رازی از قرآن (مفاتیح الغیب) بصورت «فارقلیط» عربی ضبط شده و بعداً نیز به همین صورت ملاک عمل دیگر مفسران قرآن قرار گرفته است، با اندکی تغییر، یعنی با املا *periklutos* در زبان یونانی معنی نامدار و ستوده را دارد که می توان آنرا مرادف با مفهوم «احمد» در زبان عربی تعبیر کرد.

برخی از همین مفسران قرآن کوشیده اند تا در تورات نیز اشاراتی به ظهور پیامبر اسلام بیابند. مثلاً این نوشته کتاب اشعیا را که: «برخیزید و سپرهای خود را روغن بمالید، زیرا خداوند به من فرموده است برو و دیده بانان برگمار تا آنچه را که ببینند اعلام کنند، و چون فوج الاغ سواران و فوج شترسواران را ببینند آنگاه به دقت تمام توجه بنمایند»

(مکاشفه اشعیای نبی، باب بیست و یکم، ۶-۷)، علی بن ربین الطبری در فردوس الحکمه پیشگونی ظهور پیغمبر الاغ سوار (عیسی) و پیغمبر شترسوار (محمد) دانسته است.

در مواردی دیگر، اسامی خاصی در قرآن آمده که قبل از آن در تورات نیز آمده است، ولی مطالب مربوط بدان ها با آنچه در تورات ذکر شده بکلی تفاوت دارد. مثلاً نام هامان که در قرآن وزیر فرعون دانسته شده (مومن، ۳۶) در اصل نامی است که تورات به وزیر اخشورش (خشایارشا) پادشاه پارس داده است (کتاب استر، باب ششم). در جای دیگر مریم مادر عیسی «خواهر هارون» نامیده شده در صورتیکه مریم خواهر هارون در تورات مریم دیگری است که خواهر موسی نیز هست و تورات از او در فصل مربوط به گذر قوم اسرائیل از دریای سرخ در جریان بازگشت از مصر نام برده است (سفرخروج، باب پانزدهم، ۲۰ و ۲۱). عمران نیز که در قرآن پدر مریم (مادر عیسی) دانسته شده (تحریم، ۱۲) در تورات پدر موسی و هارون و مریمی است که خواهر آنها است و نه مادر عیسی (سفرخروج، باب دوم، ۱، باب ششم، ۲۰، سفر اعداد، باب بیست و ششم، ۵۹، تواریخ ایام، باب پنجم، ۲۹). در خود انجیل ها هیچ نامی از پدر مریمی که مادر عیسی است برده نشده است.

بهمینطور این موضوع که فرعون مصر از وزیر خود می خواهد که برای او برج بلندی بنا کند تا وی بتواند بر آن بالا رود و ببیند که خدانی که موسی ادعا می کند واقعا در آنجا وجود دارد یا نه، ظاهراً با افسانه توراتی برج بابل (که در صفحات گذشته بدان اشاره شد) مورد تداعی معانی قرآن گرفته است.

در مواردی نیز، جملات کاملی از تورات با برداشت جداگانه ای در قرآن نقل شده است، مثلاً در سوره انبیاء آمده است که: «تورات را به موسی و انجیل را به عیسی فرستادیم و در آن نوشتیم که بندگان صالح ما وارث زمین خواهند شد» (انبیاء، ۱۰۵) در صورتیکه در تورات گوینده این جمله خود داود است و نه خدا: زیرا خداوند مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود، و صالحان وارث زمین خواهند شد» (مزامیر، باب سی و هفتم، ۲۹).

اسامی ملانک مقرب: جبرئیل؛ میکائیل و اسرافیل در قرآن از ملانک هفتگانه تورات دوره متاخر (جبرئیل، میکائیل، اوریل، رفائیل، سمونیل، یافیل، زدکیل) گرفته شده اند. جبرئیل (در زبان عربی به معنای آدم خدا) در تورات نیز مانند قرآن ملک مقرب اصلی است و او است که به سمت دانیال پرواز می کند تا تعبیر خواب های پادشاه بابل را بدو بگوید برای اینکه او آنها را به پادشاه خبر دهد. اصطلاح جحیم از جحین انجیل، و اصطلاح فردوس از پردیس اوستایی گرفته شده است. اصطلاح ملکوت که در چهار جای قرآن آمده و در زبان عربی نامآتوس است از اصل کلدانی **malkut** گرفته شده که در زبان عبری تبدیل به ملخوت شده است.

در قرآن جمعاً از ۳۰ پیغمبر (منجمله پنج پیامبر اولوالعزم) نام برده شده که ۲۳ نفر از آنها پیامبران توراتند و ۳ نفر پیامبران انجیل (عیسی، یحیی و زکریا) و ۴ نفر پیامبران عرب (محمد، هود، صالح، شعیب)، ولی از ۱۶ پیامبر یهود دیگری که در تورات نام برده شده اند، منجمله پیامبران مهمی مانند اشعیاء، حزقیال، یرمیا، و دانیال در قرآن ذکری بهمین نیامده است. در عوض از پیغمبری بنام ادریس بصورت پیامبری صدیق که خداوند بدو مقامی بلند عطا فرموده (مریم، ۵۶، انبیاء، ۸۵) سخن رفته که در هیچ کتاب آسمانی و زمینی دیگر نامی از او برده نشده است.

همانطور که نام «یهوه» خدای اسرائیل، علیرغم تصریح تورات که این خود خداوند بود که برای نخستین بار خود را در کوه سینا بدین نام به موسی معرفی کرد (سفرخروج، باب بیستم، ۲) ریشه عبری ندارد و از طرف خود یهودیان نیز وضع نشده است، نام «الله» نیز سابقه ممتد ماقبل اسلامی دارد و ریشه صرفاً عربی ندارد.

قبلاً گفته شد که یهوه نام خدای محلی قوم مدیان در باریکه شمالی دریای سرخ و جنوب سینا بود که یهودیان آنرا از این بادیه نشینان گرفتند و بصورت خدای خاص قوم یهود درآوردند و بعداً نویسندگان تورات سابقه ارتباط او را با یهود تا دوران فرضی ابراهیم یعنی حدود هزار سال پیش از دوران خروج یهودیان از مصر عقب بردند. مقر این خدا کوه حوریب بوده، و این همان کوهی است که در تورات «کوه خداوند» نامیده شده است (سفرخروج، باب سوم، ۱)، و یهوه به موسی می گوید که چون تو و بنی اسرائیل از مصر بیرون روید مرا بر این کوه عبادت خواهید کرد (همانجا، ۱۴). کلمه یهوه که در زبان قدیمی عبری «من هستم» یا «من آمم که هستم» معنی می دهد، در خط بدون اعراب عبری یهوه **YHW** نوشته می شود، و برخی از زبانشناسان معتقدند که اصطلاح عربی و اسلامی یاهو شکل تغییر یافته ای از آن است.

همانند الوآه و یهوه تورات الله اسلام نیز (که ۲۷۰۲ بار از او در قرآن یاد شده است) ریشه ای ماقبل اسلامی دارد حیثی مولف اثر معروف تاریخ عرب که یک اثر کلاسیک در این زمینه شناخته شده است، و خودش نیز عرب است، در بررسی مفصل خویش در این باره تذکر می دهد که این نام در چند سنگ نوشته باستانی در عربستان جنوبی و نیز در کتیبه ای لحيانی از قرن پنجم پیش از میلاد مسیح (یازده قرن پیش از اسلام) و در سنگ نوشته های صفا در قرن پنجم پیش از اسلام و در نوشته ای مسیحی به زبان عربی از قرن اول پیش از اسلام در ام الجمال سوریه مکرراً آمده است و در خود مکه نیز خدائی به همین نام در مجتمع خدایان کعبه جای داشته است که خاندان اشرافی قریش در مکه (که محمد از آن برخاسته است) متولیان آن بوده اند و از همین بابت است که پدر محمد عبدالله نام داشته است. گولدتسیهر در اشاره بدین بحث تذکر می دهد که گروه «حنفا» در عربستان (که در قرآن چندین بار از آنان با احترام یاد شده و دوبار نیز پیروان کیش ابراهیم خوانده شده اند) سال ها پیش از ظهور اسلام به وجود نوعی خدای واحد اعتقاد داشتند که اورا الله می خواندند، و هم او می نویسد که اعراب شمال شبه جزیره عربستان در دوران بت پرستی الله را بصورت خدائی والا، ولی نه خدای واحد پرستش می کردند، و انگیزه این که بعد الله در اسلام اکبر (بزرگترین) شناخته شد همین امتیازی بود که او بر سایر بتان داشت. از نظر زبان شناسی کلمه الله از ریشه ال El مشتق شده است که مشتقات دیگر آنرا بصورت الهه Elaha در سریانی و الوآه Eloah در عبری می توان یافت.

حنفا گروهی بودند که اندکی پیش از ظهور اسلام در مکه مکتب تازه ای را در زمینه مذهبی بنیاد نهادند که بر پایه پرستش خدای واحدی بنام الله متکی بود، و بنیانگذاران آن چهار نفر از سرشناسان مکه به نام ورقه، زید، عبیدالله و عثمان بودند. در همان زمان اینان به روایاتی سنتی برخوردند که احتمالاً از یهودیان عربستان سرچشمه گرفته بود و حاکی از این بود که ابراهیم، که نیای قوم عرب نیز بوده، در هنگام اقامت خود در جزیره العرب به تبلیغ یکتا پرستی پرداخته و بهمین جهت از طرف بت پرستان عرب حنیف (ازدین برگشته) لقب گرفته و از این سرزمین طرد شده بود. این بار این چهار نفر همین نام حنیف را بر آئین تازه خود نهادند و به تبلیغ یکتا پرستی پرداختند. هنگامیکه افراد قریش، که متولیان سنتی کعبه بودند با این عده از در ناسازگاری درآمدند، زیدبن عمر که ارشد آنها بود به کوه حرا که بطور سنتی محل گوشه نشینی بود پناهنده شد و بطوریکه مورخان عرب نوشته اند در همین انزواگاه (غار حرا) بود که محمدبن عبدالله با او از نزدیک آشنا شد و درباره یکتا پرستی با وی بتفصیل گفتگو کرد، ولی زید پنج سال پیش از بعثت محمد درگذشت.

در یکی از نخستین آیات وحی شده به محمد تصریح شده است که: «پس روی خود را بسوی دین حنیف بگردان که این دینی است که خداوند انسان را برای آن سرشت و آفرینش خداوند را تغییر نیست» (روم، ۳۰). از آن پس در هشت مورد دیگر از ابراهیم و از دین حنیف بهمین صورت یاد شده است (بقره، ۱۲۹، آل عمران، ۸۹ و ۹۰، انعام، ۱۶۲، نحل، ۱۲۲، بینه، ۵، یونس، ۱۰۵، حج، ۳۱). آیات متعددی از قرآن گواه براینند که بت ممتازی بنام الله از پیش از اسلام در عربستان شناخته شده بوده است و مقامی مافوق بت های دیگر داشته است: «اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرارداد، پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر بپرسی چه کسی باران می فرستد و زمین مرده را زنده می کند جواب خواهند داد: الله. پس چرا امروز روی از حقیقت می گردانند؟» (عنکبوت، ۶۲ و ۶۳). «از آنها بپرس زمین و آنچه در آن است از آن چه کسی است و مالک همه چیز جهان و پناه همه در این دنیا کیست؟ به تو جواب خواهند داد: الله. پس چگونه است که با چنین اعتقادی باز هم پند نمی گیرند و خود را فریب می دهند؟» (مومنون، ۸۶-۹۲).

معجزات

کتاب های سه گانه توحیدی کلکسیون های جالبی از نوع معجزاتند، زیرا پیامبران برای اثبات قدرت استثنائی خود نیاز به نمایش این قدرت از طریق خارق العاده دارند. «رکورددار» این قدرت نمائی تورات و بدنبال آن انجیل است. قرآن خود معجزه ای تازه را مطرح نمی کند، ولی بر تمامی معجزاتی که در تورات و انجیل آمده است صحه می گذارد.

بزرگترین معجزه این هر سه کتاب، معجزه یوشع بن نون جانشین جنگی موسی است که در جریان جنگ ها و قتل عام های خود در سرزمین کنعان، برای اینکه وقت کافی به منظور ادامه کشتار فلسطینیان داشته باشد خورشید و ماه را در آسمان از حرکت باز می دارد و این توقف تا هنگامیکه کلیه مردان و زنان و کودکان فلسطینی و حتی گاوها و گوسفندها و الاغان آنها به هلاکت می رسند ادامه می یابد (صحیفه یوشع بن نون، باب دهم، ۱۲ و ۱۳). به دنبال این معجزه نوبت به سلسله معجزات الیاس نبی می رسد که آتش از آسمان نازل می کند و سنگ و خاک و حتی آب خندق کاهنان معبد بعل را می سوزاند (کتاب اول پادشاهان، باب هفدهم، ۳۸-۴۰)، کلاغ ها هر صبح و شب برایش از آسمان نان و گوشت بریان می آورند (باب هفدهم، ۶)، به پادشاه کشور اسرائیل (رفیق کشور یهودا) می گوید بمیر و وی جابجا می میرد، ردای خود را به آب اردن می زند و رود اردن می شکافت تا او و الیشع از آن بگذرند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوم، ۸)، و سرانجام در درون گردبدادی به آسمان بالا می رود (همانجا، ۱۱). بعد از رفتن الیاس به آسمان، الیشع که روح الیاس در تنش حلول کرده است معجزات او را ادامه می دهد. او نیز ردای الیاس را که در وقت رفتن وی به آسمان از تنش افتاده است به رود اردن می زند و آنرا می شکافت (همانجا، ۱۴)، مرده ای را زنده می کند (کتاب دوم پادشاهان، باب چهارم، ۳۱-۳۷)، مشتی آرد در دیگ می ریزد و با آن صدنفر را غذا می دهد و باز هم غذا باقی می ماند (همانجا، ۴۱-۴۴)، یک کوزه روغن را تبدیل به ده ها کوزه می کند (همانجا، ۱-۷)، آب آلوده و مسموم را با تکان دست آبی پاکیزه و نوشیدنی در می آورد (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۱۳)، بی آنکه بارانی باریده باشد یک وادی بزرگ اسرائیل بدست او پر از آب می شود تا یهودیان و گاوها و گوسفندانشان از آن بنوشند (همانجا، ۱۷)، آب رودخانه به فرمان او به رنگ خون در می آید تا دشمنان اسرائیل فریب بخورند (همانجا، ۲۲)، غذای فاسد شده را دوباره سالم و لذیذ می کند (باب چهارم، ۳۸)، مرض خوره سردار آرامی را شفافی دهد و در عوض غلام خودش را به برص دچار می کند (باب پنجم، ۱۵)، آهن را بصورت چوب در می آورد تا بتواند روی آب بایستد (باب ششم، ۶-۷)، پسر بچه هانی را که در رهگذر بازی می کنند و بدیدن او که سری بی مو دارد وی را به تمسخر کچل می نامند به نام یهوه لعنت می کند و همان وقت دو خرس از جنگل بیرون می آیند و چهل و دو پسر بچه را می درند و می بلعند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوم، ۲۱-۲۵)، وقتی که پادشاه ارم شهری را که الیشع در آنجا ساکن است محاصره می کند و کوه های اطراف شهر از سواران و ارباب های «آتشین» او پر می شود الیشع تمام سپاهیان پادشاه را کور می کند (همانجا، باب ششم ۱۷-۱۸) پس از مرگ الیشع جسد مردی را که تازه مرده است در گور او می اندازند و مرده بمحض آنکه بدنش به استخوان های الیشع می خورد زنده می شود و بر دوپای خود می ایستد (همانجا، باب سیزدهم، ۲۰-۲۱)، موقعی هم که سخاریب پادشاه آشور به اسرائیل لشگرکشی می کند خداوند ملکی را می فرستد تا «همه شجاعان جنگی و روسا و سرداران را که در اردوی او هستند هلاک کند» و سخاریب با شرمندگی به کشور خود باز می گردد (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی و دوم، ۲۱).

۱- اسطوره آمدن ملائکه به یاری پیغمبران یا سپاهان آنها در انجیل و قرآن نیز عینا مورد اقتباس قرار گرفته است. در انجیل از قول عیسی در موقع دستگیری او توسط سربازان رومی آمده است که خطاب به یکی از حواریون که قصد دفاع از او را دارد می گوید: "مگر نمی دانی که من می توانم از پدر آسمانیم بخواهم بیش از دوازده فوج از ملائکه را به یاری من بفرستد. اما در آنصورت پیشگوئی های کتاب مقدس چگونه تحقق یابد؟" (متی، باب بیست و ششم، ۵۳). در قرآن نیز تصریح شده است که خداوند در جنگ احد سه هزار ملک را به یاری مسلمانان می فرستد و بدانان وعده می دهد که اگر بردبار باشند پنجهزار تن دیگر از ملائکه را نیز به کمک آنان خواهد فرستاد (آل عمران، ۱۲۵). در روایات شیعه، با برداشتی مشابه انجیل، ملائکه در روز عاشورا از خداوند درخواست می کنند که بدان ها اجازه داده شود در جنگ کربلا به کمک نیروی حسین بشتابند، ولی خداوند آنان را از اینکار باز می دارد تا طبق خواست خود او حسین به شهادت برسد.

* * *

انجیل های چهارگانه به نوبه خود فهرست بلند بالایی از معجزاتی را که عیسی تنها در ظرف چند ماه در نقاط مختلف اسرائیل انجام داده است نقل کرده اند که بعضی از آنها رونوشتی از معجزات تورات اند و برخی دیگر از منابع اساطیری یا افسانه ای دیگر مایه گرفته اند. عیسی به یک لشکر از دیوان که در تن دیوانه ای خانه کرده اند فرمان می دهد که از آنجا خارج شوند و در بدن دو هزار خوکی که در آنجا به چرا مشغولند بروند، و در نتیجه خوک ها دیوانه می شوند و دسته جمعی به سوی دریا می شتابند و در آب غرق می شوند (متی، باب هشتم، ۲۸-۳۴، مرقس، باب پنجم، ۲-۱۳، لوقا، باب هشتم، ۲۶-۳۹)، زنی که دوازده سال مبتلای خونریزی است و هیچ طبیبی امکان درمان او را نداشته است دست به جامه عیسی می زند و فوراً خونریزی او متوقف می شود (متی، باب نهم، ۱۸-۲۱)، مرقس، باب پنجم، ۲۵-۳۰، لوقا، باب هشتم، ۴۳-۴۷)، دختر مرده یک خاخام یهودی به فرمان «برخیز» عیسی برمی خیزد و به راه می افتد (متی، باب پنجم، ۲۲-۲۶، مرقس، باب پنجم، ۳۵-۴۲، لوقا، باب هشتم، ۴۸-۵۶)، عیسی به دریای طوفان فرمان می دهد که آرام شود و دریا آرام می شود (متی، باب هشتم، ۲۳-۲۷، مرقس، باب چهارم، ۳۵-۳۱، لوقا، باب هشتم، ۲۲-۲۵)، پنج قرص نان و دو دانه ماهی را میان پنج هزار نفر تقسیم می کند، بطوریکه همه آنها سیر می شوند و باز هم دوازده سبد از خرده های نان و ماهی باقی می ماند (متی، باب چهاردهم، ۱۳-۲۱، مرقس، باب ششم، ۳۰-۴۴، لوقا، باب نهم، ۱۰-۱۷، یوحنا، باب ششم، ۱-۱۴)، در شب تاریک و طوفانی روی آب دریا راه می رود (متی، باب چهاردهم، ۲۲-۲۳، مرقس، باب ششم، ۴۵-۵۱، یوحنا، باب ششم، ۱۵-۲۱)، بیماران متعدد دامن قبای او را لمس می کنند و شفا می یابند (متی، باب چهاردهم، ۳۴-۳۶، مرقس، باب ششم، ۵۳-۵۶)، روح ناپاک را از درون دختر یک زن یونانی بیرون می کند (متی، باب پانزدهم، ۲۱-۲۸)،^۱ مردی کر و لال را با گذاشتن انگشت در گوش او و انداختن آب دهان بر روی زبانش شنوا و گویا می کند (مرقس، باب هفتم، ۳۱-۳۷)، بینایی مرد کوری را با گذاشتن دست خود بر چشمان او به وی باز می گرداند (مرقس، باب هشتم، ۲۲-۳۶)، سه تن از حواریون او وی را در بالای کوهی بلند با موسی و الیاس در گفتگو می بینند و در همان هنگام ابری بر آنها سایه می افکند و از درون آن صدای خداوند را می شنوند که می گوید این پسر عزیز من است و به او گوش دهید (متی، باب هفدهم، ۱-۱۳، مرقس، باب نهم، ۲-۷، لوقا، باب نهم، ۲۸-۳۶)، به روح شرییری که در درون پسر بچه ای رفته است و ویرا در آب و آتش می اندازد بانگ می زند: ای روح کر و لال، از این بچه بیرون بیا و دیگر هیچوقت به او داخل مشو، و روح نعره زنان بیرون می آید (متی، باب هفدهم، ۱۴-۲۱، مرقس، باب نهم، ۱۴-۲۷، لوقا، باب نهم، ۳۷-۴۳)، گدای نابینایی را در اریحا با گفتن اینکه بدنیاال من بیا، بینا می کند (متی، فصل بیستم، ۲۹-۳۴، مرقس، فصل دهم، ۴۶-۵۱، لوقا، فصل هجدهم، ۳۵-۴۳)، هنگام گرسنگی به درخت انجیر بر برگی بر می خورد ولی چون در آن میوه ای نمی یابد به درخت نفرین می کند و بدو می گوید که دیگر کسی از میوه تو نخواهد خورد، و همانوقت درخت از ریشه خشک می شود (متی، فصل بیست و یکم، ۱۸-۱۹، مرقس، فصل یازدهم، ۱۲-۱۴)،^۲ در معروفترین معجزه خود ایلعازار مردی از اهالی یهودیه را چهار روز پس از مرگ و تدفین او زنده می کند و از درون گور بیرون می آورد (یوحنا، فصل یازدهم، ۳۸-۴۴).

معجزات عیسی حتی بعد از مرگ او نیز ادامه می یابد. در لحظه جان سپردن او بر روی صلیب قبرها باز می شوند و بسیاری از مقدسین از درون آنها بیرون می آیند و وارد بیت المقدس (اورشلیم) می شوند (متی، باب بیست و هفتم، ۵۲ و ۵۳). پس از رستاخیز از درون گور و صعود به آسمان، وی در جلیله به دیدار شاگردان (حواریون) خود می رود و با آنها گفتگو می کند (متی، باب بیست و هشتم، ۱۶-۲۰، مرقس، باب شانزدهم، ۱۴-۱۸، لوقا، باب بیست و چهارم، ۳۶-۴۹، یوحنا، باب بیستم، ۱۹-۲۳)، و جداگانه نیز بر مریم مجدلیه ظاهر می شود (متی، باب بیست و هشتم، ۹-۱۰، مرقس، باب شانزدهم، ۹-۱۱، یوحنا، باب بیستم، ۱۱-۱۸)، تور ماهیگیری پطروس و همراهان او را در دریای طبریّه آنقدر از ماهی پر می کند که توانایی بردن تور را به داخل قایق خود ندارد و پطروس (شمعون) به تنهایی ۱۵۳ ماهی بزرگ صید می کند (یوحنا، باب بیست و یکم، ۳-۱۱). با اینهمه، اینها فقط قسمتی از معجزات عیسی است، زیرا در انجیل یوحنا تصریح شده است که: «عیسی معجزات متعدد دیگری نیز در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب

۱- در نقل این معجزه، نویسنده انجیل متی که خودش یهودی است، از زبان عیسی نقل می کند که چون زن تقاضا کننده یهودی نیست، عیسی در آغاز به درخواست او پاسخ مثبت نمی دهد و به وی می گوید که درست نیست نان فرزندان خانواده (یهودیان) را پیش سگ ها بیندازم، ولی چون زن جواب می دهد که با اینوصف به سگ های خانه نیز از خرده های خوراک فرزندان سهمی می رسد، عیسی تقاضای او را می پذیرد و دختر را شفا می بخشد. پژوهشگران متعددی متذکر شده اند که چنین برداشتی بکلی مخالف با آن طرز فکری است که در بسیاری از موارد دیگر در انجیل های چهارگانه به عیسی نسبت داده شده است.

۲- ولتر در ارزیابی این معجزه می پرسد: آیا برای عیسی که خیال معجزه داشت، آسانتر نبود که درخت انجیر بیگناه را از میوه برخوردار کند تا اینکه آنرا بشکند؟

نوشته نشده است، ولی همینقدر نوشته شد تا شما ایمان بیاورید که او مسیح خدا و پسر خدا است» (یوحنا، باب بیستم، ۳۰-۳۱).

برخلاف انجیل که معجزات تورات را می پذیرد، و قرآن که هم معجزات تورات و هم معجزات انجیل را می پذیرد، روحانیت یهود هیچیک از معجزات عیسی را بصورت معجزه نپذیرفته بلکه آنرا سحر و جادو می داند. در تلمود (قدوشیم ۴۹، ب) عیسی ساحری شناخته شده که سحر و جادوی خود را از ساحران مصری آموخته است. محقق انگلیسی مورتون اسمیث در رساله تحلیلی خود درباره معجزات عیسی، عقیده دارد که نویسندگان انجیل ها این معجزات را که به عیسی نسبت داده شده از متون قدیمی کلدانی و بابلی و بخصوص مصری اقتباس کرده و حتی در مواردی فرمول های این ساحران را بکار برده اند، مثلاً در تاریخ تاسیتوس مورخ لاتینی حکایت شده است که ساحری در اسکندریه به یاری خدای آپیس با آب دهان خود بینائی یک نابینا را بدو بازگردانید و پاهای مرد مفلوجی را به حرکت درآورد. تبدیل آب به شراب که در انجیل یوحنا (باب دوم، ۶-۱۰) بصورت نخستین معجزه عیسی روایت شده، معجزه ای است که در میتولوژی یونان به دیونیزوس خدای شراب نسبت داده شده و حتی جزئیات این روایت انجیل از همان اسطوره گرفته شده است.

در قرآن معجزات اضافی دیگری هم به عیسی نسبت داده شده که در خود انجیل ها سخنی از آنها نرفته است، از قبیل اینکه عیسی شکل پرنده ای را از خاک و گل می سازد و با اجازه خداوند آنرا جان می بخشد (آل عمران، ۴۹، مانده، ۱۱۰، مریم، ۳۲) یا اینکه عیسی در گهواره مانند سالمندان با مردم حرف می زند (آل عمران ۴۶، مانده ۱۱۰، مریم ۲۹ و ۳۰) معجزه پرنده از انجیل غیر رسمی تماس (باب سوم، ۱-۲) و معجزه حرف زدن عیسی از متن حبشی «معجزات عیسی» (باب دوازدهم، ۶۲۶) گرفته شده است.

اسطوره آفرینش

افسانه آفرینش کائنات و خلقت انسان، از سه قرن پیش تا کنون مهمترین نقطه ضعف هر سه مذهب "توحیدی" جهان بوده است، زیرا در این مورد این هر سه مستقیماً رودر روی واقعیت‌های جهان دانش قرار گرفته اند. هر قدم تازه ای که در طول این قرون در امر شناسایی واقعیت‌های مربوط به زمین ما، منظومه شمسی ما، و کیهان ما، زمین ها و خورشید ها و کهکشان‌های دیگر کائنات برداشته شده، و هر کشف جدیدی که درباره پیدایش زندگی در روی زمین و سیر تکاملی آن از باکتری های نخستین تا به انسان متفکر عصر ما صودت گرفته، افسانه هزاران ساله آفرینش شش روزه آسمان و زمین و موجودات این زمین را بی اعتبارتر ساخته است.

میلیونها نفر یهودی در طول بیش از سه هزار سال، و میلیارد ها نفر مسیحی در طول نزدیک به دوهزار سال، در عهد عتیق و عهد جدید خود درباره نحوه آفرینش کائنات و پیدایش نوع انسان در روی زمین، خوانده اند و امروز نیز میخوانند که:

"در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید، و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه بود، و روح خدا سطح آنها را فروگرفت. ... و خدا گفت آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد، و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید. ... و خدا گفت زمین نباتات برویاند. ... و گفت: آبها به انبوه ماهیان پر شود و پرندگان بر بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند. .. و گفت زمین جانوران را به اجناس مختلف و حشرات و بهائم را به اجناس مختلف بیرون بیآورد. پس گفت که آدم را شبیه خودمان بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و حشرات که بر زمین مخزند حکومت نماید. پس آدم را آفرید و ایشان را نروماده آفرید. ... و آدم را از خاک بسرشت. و در بینی وی روح حیات دمید. ... و خداوند باغی در جهت مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت. و چهار نهر بیرون آمد تا آن باغ را سیرات کند. .. و خداوند همه اینها را در شش روز به پایان رسانید" (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب اول).

میلیاردها مسلمان جهان نیز، بنوبه خود، در طول هزار و چهارصد سال در همین باره در قرآن خوانده اند و امروز نیز میخوانند که: "آسمانها و زمین را در شش روز آفریدیم (بقره، ۱۱۷) و شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم. .. پس زمین را بگسترانیدیم و کوهها را ستونهای آسمان ساختیم (نازعات، ۲۷-۳۳)، و آبها را بصورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جدا کردیم (فرقان، ۵۳)، و همه جانوران را از آب آفریدیم که برخی از آنها بر شکم راروند و برخی بر دوپا و برخی نیز بر چهارپا (نور، ۴۵)، و آدم را از خاک آفریدیم (آل عمران، ۵۹) و به کاملترین صورت آفریدیم (مومن، ۶۴)، و روح خویش را بر او دمیدیم (حجر، ۲۹)، و چراغهای ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی های بیابان و دریا بر افروختیم (انعام، ۹۷)".

در طول قرن‌ها، اسطوره توراتی آفرینش برای جهان مسیحیت و واقعیت انکارناپذیری بود که انکار آن یا حتی تردید در قبول بیقید و شرط آن اتهام کفر و زندق و کفر شکنجه و مرگ را بدنبال داشت. هر مسیحی مومن میبایست الزماً پذیرفته باشد که دنیا در ۴۰۰۴ سال پیش از میلاد مسیح آفریده شده است. اسقف اعظم ایرلندی، جیمز آشردر آغاز قرن هفدهم مسیحی حتی اعلام کرد که بر اساس برسیه‌های او از متون مذهبی این آفرینش دقیقاً در ساعت نه صبح روز دوشنبه ۲۶ اکتبر صورت گرفته است. در تقویم رسمی یهود سال کنونی سال ۵۷۵۸ از خلقت دنیا است و روز ۷ اکتبر سالروز آفرینش جهان. از این ۵۷۵۸ سال، ۱۰۵۶ سال فاصله میان آدم و نوح، ۸۹۲ سال فاصله میان نوح و ابراهیم، ۱۸۱۲ سال فاصله میان ابراهیم و عیسی است. طبق روایات مذهبی یهود، خاکی که آدم با آن سرشته شده از محل آینده معبد سلیمان در اورشلیم برداشته شده است.

در احادیث اسلامی بنوبه خود آمده است که خداوند در شب معراج به پیامبرش محمد اطلاع داد که زمین را روز شنبه، کوهها را روز یکشنبه، گیاهان و درختها را روز دوشنبه، آفریدنی های ناخوشایند را روز سه شنبه، نور را روز چهارشنبه، و حیوانات را روز پنجشنبه و آدم را روز آدینه اندکی پس از پایان نماز جمعه آفریده است (مشکوه المصباح زمخشری). بیضاوی در تفسیر معروف خود از قرآن (انوار التنزیل و اسرار التأویل) تصریح میکند که خداوند آسمانها را روز پنجشنبه آفرید و خورشید و ماه و ستارگان را روز جمعه در آنها جای داد.

به حکایت کتابهای "توحیدی" چگونگی این آفرینش کائنات و آدمیان از جانب خود خداوند درگفتگوی دو جانبه یهوه و موسی درکوه سینا و از طریق نزول وحی برمحمد، به اطلاع موسی و عیسی و محمد رسیده است. باینهمه، واقعیت موجود این است که همچنانکه بخش فیزیک سماوی (Astro-Physic) دانش عصر ما قوانین ریاضی و فیزیکی مربوط به کهکشانها وخورشیدها و پیدایش زندگی درروی زمین را تا آن اندازه که پیشرفتهای علمی و فنی جهان کنونی اجازه میدهد دقیقاً مشخص کرده است، بخش دیگری از همین دانش عصر ما، یعنی بخش کاوشهای باستان شناسی بنوبه خود اسناد و مدارک ناشناخته فراوانی را دراختیارپژوهشگران قرار داده است که نشان میدهد برداشتهای تورات و به دنبال آن دو کتاب توحیدی دیگر درزمینه آفرینش، بیشتر از آنکه ازوحی آسمانی سرچشمه گرفته باشند ازاسطوره ها و افسانه های ماقبل توراتی، بخصوص از معتقدات بابلی و اکدی وکلدانی ودربخش اساسی دیگری از آن یعنی درزمینه آفرینش شش روزه کائنات از معتقدات مزدائی سرچشمه گرفته اند.

الواح و مدارک مکشوفه باستان شناسی درقرن گذشته و قرن حاضر بهمان اندازه درابطال معتقدات سنتی گذشته نقش قاطع داشته اند که اکتشافات ریاضی و نجومی وبرسیهای فضایی درابطال این نظریات داشته اند. بطورنمونه مضمون یک لوحه بابلی مکشوفه دربابلیگانی کاخ سلطنتی Assurbanipal پادشاه آشور، که خود آن نیز اقتباس از اسطوره های قدیمی تری دربین النهرین است چنین است که: خدایان عالم هستی را از آب آفریدند، و در آن هنگام گردابی گردآگرد زمین رافرا گرفته بود، وزمین سطحی دایره ای شکل بود که بردوران کوههاافراشته بودند و سقف آسمان براین کوهها تکیه داشت، و همه اینها درمیان آب بود، و خدایان آبهارا به شکل شوروشیرین ازهم جداکردند. پس از آن چهار رودخانه بزرگ و رونیدنی ها و حیوانات وحشی و اهلی و پرنندگان و ماهیان رایکی پس از دیگری آفریدند، ودرآخر الهه "آرزو" انشار اولین مردوکیشار اولین زن را آفرید، که اولی نماینده آسمان و دومی نماینده زمین بودند، و روح زندگی توسط "دوماساگا" و "گاتومادوک" دو خدای مرد وزن دربینی آنها دمیده شد، واز درآمیختن آن دو، نوع انسان به وجود آمد.

جمله های آغازین سفر پیدایش تورات که: پیش از آفرینش زمین تهی و بایر بود و تاریکی برروی لجه بود و روح خدا سطح آنها را فرو گرفت ترجمه کلمه به کلمه حماسه بابلی Enuma Elish (حماسه آفرینش) است که متن کامل آنرا همراه با توضیحات تاریخی مربوط بدان درکتاب اسطوره ها و سنت های ژان بوترو آشورشناس برجسته قرن حاضر میتوان یافت، و براصل آمیزش دو دریای آب شیرین و آب شور که بخصوص درقرآن از آن سخن رفته است تکیه دارد. به حکایت این منظومه، درآغاز Apsou (آب شیرین) و Tiamat (آب شور) لجه (Chaos) رابه وجود می آورند و بعد مردوخ خدای بزرگ جریان زمان را برقرار میکند و به فکر آفرینش کائنات و موجودات می افتد که می باید برای خدمت به خدایان ساخته شوند. اسطوره مربوط به آفرینش آدم از خاک و دمیده شدن روح زندگی دربینی او از منظومه ای بابلی متعلق به ۴۰۰۰ سال پیش اقتباس شده است که در آن الهه "تین تو" خاک زمین را با خون یکی ازخدایان عجین میکند وازاین خمیرقالب نخستین انسان را میسازد. ترجمه کامل این منظومه درکتابی بنام "وقتی که خدایان آدمها را می آفریدند" توسط ساموئل کرمر درمجموعه "میتولوژی بین النهرین" بچاپ رسیده است. درهمین اساطیر بابلی از خلقت عالم درهفت روز نام برده شده است که شرح مربوط به هر روز آن بر روی لوحه ای از الواح هفتگانه کاوشهای باستان شناسی کتابخانه اشورینی بعل Assurbanipal درنینوا ثبت شده است:

به تذکر Bottero، متفکران مذهبی یهود برای پی ریزی اسطوره الهی آفرینش غلباکاری جز این نداشته اند که مجموعه ای از معتقدات تمدنهای قبلی را دربارہ مسائل ماوراء الطبیعه باهم درآمیزند و آنها را درمسیر ایدئولوژی مذهبی خاص خودشان دستکاری کنند، ودرست به همین ترتیب بود که متن رسمی کنونی کتاب مقدس از حماسه آفرینش بابلی مایه گرفت. همین محقق متذکر میشود که براساس متون اولیه تورات آفرینش زمین و آسمان درهشت روز انجام گرفته بود و نه درشش روز، منتها خاخام های نویسنده تورات کنونی معروف به تورات کاهنان لازم دانستند خدا درروز هفتم آفرینش استراحت کند تا به تعطیل روز شنبه یهود بعدی ماوراء الطبیعه وکائناتی داده شود. این اسطوره توراتی استراحت خدا درروز هفتم آفرینش، بطورغیر مستقیم درقرآن مورد ریشخند قرار گرفته است

زیرا در آن خداوند تصریح میکند که "آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنها است درشش روز آفریدیم و خسته هم نشدیم" (ق، ۳۷) .^۱

دو محقق معاصر V.G.Lambert و A.R.Milland در کتاب تحقیقی خود درباره خلقت، سهم مهمی در پی ریزی اسطوره آفرینش توراتی برای اسطوره آفرینش آشوری قائلند که خود ترکیبی از اسطوره های سومری و اکدی و حورانی است. لوحه مربوط بدین اسطوره اکنون در موزه بریتانیا (بریتیش میوزیوم) در لندن نگاهداری میشود. همچنین محقق آلمانی F.Helling تأثیرات آشکاری از اسطوره های مصر باستان را در افسانه آفرینش تورات یافته است که از آنجمله میتوان از آسمان و آبهای زمین، آفرینش حیوانات از خاک و آفرینش پرندگان و ماهیان از آب، و دمیدن دم زندگی در بینی انسان توسط خدایان نام برد.

۶ - در قرآن چندین بار از خلقت کائنات درشش روز سخن رفته است، و بی دریک سوره این مدت هشت روز تعیین شده است: "... و زمین را در دروز آفریدیم، و آسمانها را در دروز دیگر، و آنچه را که در روی زمین است در چهار روز دیگر آفریدیم" (فصلت، ۹ - ۱۲). افسانه استراحت خدا در هفتمین روز آفرینش نه تنها از جانب خاخم های یهود در دوران باستانی، بلکه از جانب بسیاری از آخوندان جهان مسیحی، آهم در عصر خود ما و در یکی از مترقی ترین کشورهای جهان غرب مورد بهره برداری شگفت آوری قرار گرفته است که نمونه گویایی از آنرا در نزد فرقه معروف گواهان یهوه میتوان یافت. این فرقه مذهبی Witnesses Of Jehovah (گواهان یهوه) که قریب یکصد سال پیش در ایالات متحده امریکا بنیانگذاری شده است و یکی از موفق ترین فرقه های مذهبی وابسته به مسیحیت در عصر حاضر است، دریک برداشت فلسفی بسیار نزدیک به فلسفه مذهبی ایران باستان، دنیا را صحنه مبارزه همه جانبه خدا و شیطان میدانند و عقیده دارند که هم حکومتها و هم نهادهای مذهبی جهان کاملا ساخته و پرداخته شیطانند و از زمان نا فرمانی آدم در بهشت همواره چنین بوده است، زیرا که خدا بعد از آنکه آدم و حوا را در روز ششم آفرینش خلقت کرد به استراحت پرداخت و شیطان توانست از این امر استفاده کند و دامنه نفوذ خود را در زمین گسترش دهد. تلاش عیسی برای بازگرداندن حکومت خدا موفقیت آمیز نبود، زیرا خواست خداوند این بود که شیطان فرصت کافی برای اجرای همه برنامه های شیطانی خود داشته باشد. بدین جهت عیسی جنبش مذهبی گواهان یهوه را مأمور کرده است که راه را برای حکومت نهایی اودر جهان به عنوان طلوعه روز رستاخیز هموار سازد. از نظر گواهان یهوه با استناد بدین گفته پطروس قدیس در انجیل که برای خدا یکروز معادل هزار سال است خلقت جهان میبایست منطقا ۶۰۰۰ سال طول کشیده باشد، هر چند که اخیرا گرایش بدین نظریه بوجود آمده است که هر روز میباید معادل هفت هزار سال به حساب آورده شود. و بی در هر دو مورد، در این مورد توافق نظر وجود دارد که پایان روز استراحت خدا نزدیک است و وی بزودی کار خود را از سر خواهد گرفت و در پیکاری عظیم بنام Harnagedon بطور نهایی بر شیطان پیروز خواهد شد و بعد از آن دوران هزار ساله ای فرا خواهد رسید که در آن عیسی مسیح از فراز آسمانها حکومت زمینی خود را اداره خواهد کرد، و در آن زمان مرده ها نیز زنده خواهند شد تا از این فرصت برای جبران گناهان خود استفاده کنند، منتها چون رستاخیز اینهمه جمعیت بصورت یکجا مشکل میکند، این رستاخیز بطور تدریجی و در چند مرحله صورت خواهد گرفت. طبق نخستین پیش بینی ها میبایست مرحله اول این کار در سال ۱۹۱۴ انجام شده باشد و چون چنین نشد نتیجه گرفته شد که باید برای این آمادگی تلاش بیشتری در راه نیل به حقیقت انجام گیرد. و بی تردید نیست که این رستاخیز در پایان این هزارساله صورت خواهد گرفت، و آلهائی که وفاداری خود را به یهوه، خدای آفریننده کائنات، ثابت کرده باشند بار دیگر در روی همین زمین - که در آن زمان ماهیت بهشت زمینی پیشین خود (باغ عدن) را باز خواهد یافت - خواهند زیست و شیطان بزرگ و زاده های او که اندکی پیش از روز رستاخیز آزاد شده اند بدست این بهشتیان نابود خواهند شد. با توجه به اینکه این فرمانهای ده گانه موسی در تورات آمده است که "کسی را نخواهی کشت" گواهیان یهوه از خدمت سربازی سرباز میزنند، به ویژه با توجه به اینکه دولتهای کنونی جهان همه ساخته شیطانند. از ادای احترام به پرچم کشور خود نیز خودداری میکنند زیرا این را نوعی بت پرستی می شمارند.

مرکز جهانی این فرقه نیرومند مذهبی (که در پایان قرن گذشته بدست Charles Taze Russel امریکائی بنیاد گذاشته شد) در بروکلین نیویورک است و بی در خارج از ایالات متحده، در بیست کشور دیگر امریکا و اروپا و اقیانوسیه و آسیا و افریقا شعبه و پیرو دارد، و دونشریه ارگان آن یکی بابیش از ده میلیون نسخه تراژ به یکصد زبان و دیگری با نه میلیون نسخه تراژ به ۵۴ زبان منتشر میشوند.

اسطوره بهشت زمینی (باغ عدن) که در تورات آمده: " و خداوند باغی در عدن بطرف مشرق بوجود آورد و همه درختان خوشنما و خوشخوراک را در آن زمین رویانید و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا به چهار شعبه تقسیم شد " (سفر پیدایش، باب دوم، ۸-۱۰) بنویسه خود از اساطیر بابلی گرفته شده که در آنها از آن باغ بصورت Edinu در زبان بابلی و آشوری و Edinu در زبان سومری یاد شده است. تصویر ظریفی از این باغ و نهر چهار شاخه آن را در نقوش دیواری کاخ سلطنتی بابل متعلق به قرن هیجدهم پیش از میلاد که در اواسط قرن حاضر توسط هیئت باستان شناسی فرانسه در کاوشهای باستانی ماری کشف شد، در موزه لوور پاریس میتوان یافت.^۱

اسطوره خلق آدم به صورت خدا که درباره آن در تورات آمده است: " و خداوند گفت آدم را بصورت خودمان و موافق خودمان بسازیم، پس خدا آدم را بصورت خود آفرید و او را بصورت خدا آفرید " (سفر آفرینش، باب اول، ۲۶) اقتباس دیگری از اساطیر بابلی و سومری است که در آنها خدایان و آدمیان به یک صورت نوده شده اند. اعتقاد به آفرینش یک زوج نخستین نیز عقیده ای است که تقریباً در همه مذاهب باستانی عمومیت دارد. در اساطیر سومری این زوج دوموسی و اینانا، در اساطیر اکدی و بابلی مردوخ و سرپینت، در اساطیر مصری اوزیس و ایزیس، در اساطیر هندی برهما و شاکتیس، و در معتقدات اوستایی مشیاو مشیانگ نام دارند، که داستان اخیر تقریباً همان است که بطور کامل در تورات منعکس شده است.

داستان آدم و حوای تورات (که بعداً به همان صورت در قرآن نیز آمده است) اکنون نه تنها از جانب بیشتر پژوهشگران تاریخ مذاهب افسانه ای بیش تلقی نمیشود، بلکه حتی دانه المعارف معتبر کاتولیکی Theo نیز اعتراف میکند که این داستان تنها یک افسانه اساطیری است، منتها اضافه میکند که از نوع "پرمحتوای" این افسانه هاست و باید بین آن و داستانهایی از قبیل ترانه رلاندر یا گربه چکمه پوش تفاوت گذاشت، زیرا که هر چند واقعیت ندارد ولی مفهوم معنوی عمیق دارد. در حال حاضر آنچه صدها میلیون دانش آموز و دانشجوی یهودی و مسیحی و مسلمان در دبیرستانها و دانشگاههای خود در زمینه همین آفرینش شش روزه میآموزند این است که از پیدایش کائنات تا به امروز در حدود ۱۶ میلیارد سال، از پیدایش منظومه شمسی ما در حدود ۶ میلیارد سال و از پیدایش زندگی در روی زمین در حدود ۳ میلیارد سال میگذرد، و به همراه آن می آموزند که کهکشان (Galaxy) ما که منظومه شمسی و زمین بدان تعلق دارد تنها یکی از ۵۰ میلیارد کهکشان جهان آفرینش است، و این کهکشان خودش به تنهایی ۲۰۰ میلیارد خورشید دارد که خورشید ما فقط یکی از آنها و آهم نه از بزرگترین آنهاست، و وسعت همین کهکشان ما در حدی است که اگر فاصله زمین از خورشید تنها یک میلیمتر فرض شود، قطر این کهکشان به ۶۳۰۰ کیلومتر بالغ میشود. و باز هم می آموزند که شمار کلی خورشید های کهکشانها یک هزار میلیارد میلیارد (رقم ۱ با ۲۱ صفر بدنبال آن) است، و حدود گسترش این کائنات تا آنجا که محاسبه آن با وسائل و ضوابط علمی کنونی امکان دارد پانزده تا بیست میلیارد سال نوری است، یعنی سالی که هر ثانیه آن مفهوم سیصد هزار کیلومتر و هر ساعت آن مفهوم یک میلیارد کیلومتر را دارد.^۲

در روی زمین خود ما نیز، از پیدایش ماهیان در حدود ۴۵۰ میلیون سال، از پیدایش خزندگان در حدود ۱۸۰ میلیون سال، از پیدایش پستانداران در حدود ۱۶۰ میلیون سال، از پیدایش میمونهای آدم نما بین سه تا چهار و نیم میلیون

۱ - از این بهشت زمینی در قرآن نیز بهمین صورت و با همین اسم نام برده شده است (بقره، ۲۵، اعراف، ۱۹-۲۷، طه، ۱۱۷-۱۲۶). همچنین از رودخانه های چهارگانه آب و شرو شراب ظهور و عسل که در بهشت از آنها یاد شده است (محمد، ۱۵).

۲ - این ارقام از تازه ترین اطلاعاتی نقل شده که توسط تلسکوپ فضایی Hubble به مرکز علمی Nasa در ایالات متحده امریکا محاسبه شده است. این تلسکوپ که ۱۳ متر طول و ۴۰۳ متر قطر و ۱۱،۰۶ تن وزن دارد و در سال ۱۹۹۰ توسط فضایی Discovery در مدار زمین قرار داده شده در ۶۱۰ کیلومتری زمین در گردش است و عکسهای ارسالی آن توسط انستیتوی علمی ویژه ای بطور منظم مورد بررسی قرار میگیرد. تلسکوپ "هابل" بطور شگفت آوری در روز ۱۶ اکتبر ۱۹۹۴ تصویری از انفجاری آسمانی در کهکشانی واقع در ۵۰۰ میلیون سال نوری از زمین ما دریافت داشت که طبق محاسبات کارشناسان Nasa ذرات ناشی از آن با سرعت ۲۲۰۰۰۰ کیلومتر در ساعت پراکنده شده اند تا تولد چند میلیارد خورشید تازه را به دنبال بیاورند.

سال، از پیدایش نخستین انسانها یک ونیم تا ۳ میلیون سال واز پیدایش انسان کنونی تقریباً ۷۰۰ هزار سال میگذرد. تاکنون در حدود ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین زندگی کرده اند که تا امروزه فقط ده تا پانزده میلیون از آنها باقی مانده اند و از این رقم بیش از یک میلیون آثرا حشرات تشکیل میدهند. بموازات آن در حدود ۴۵۰ هزار نوع گیاه وجود دارند که اندکی بیش از نیم آنها درختان و گیاهان گل دار و میوه دار هستند.

قرنهای پیاپی مومنان مذاهب توحیدی بر مبنای متون مقدس بر این عقیده بودند که همه این اختران تنها به خاطر روشن کردن روزها و شبهای آدمیان در آسمان جا داده شده اند: "و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا به زمین روشنایی دهند، و چنین شد، و خدا ستارگان را در فلک آسمان گذاشت تا زمین را روشن کنند" (تورات، سفر آفرینش، باب اول، ۱۵ و ۱۶)، "و چراغهای ستارگان را برای راهنمایی آدمیان در تاریکی های بیابان و دریا برافروختیم" (قرآن، سوره انعام، ۹۷، یونس، ۵، انبیاء، ۳۳، فصلت، ۳۷، ملک، ۵). "و خداوند آدم را بصورت خود آفرید و بدو گفت که بارور شود و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین میخزند حکومت کند، و همه گیاهان تخمداری که بر روی تمام زمین است و همه درختهای میوه دار برای او خوراک باشد زیرا که برای او ساخته شده است" (تورات سفر پیدایش، باب اول، ۲۷-۳۱)، "... و همه موجودات زمین را برای بهره شما آدمیان خلق کردیم (بقره، ۲۹)، واسب و قاطر و الاغ را آفریدیم تا بر آنها سوار شوید، و چهار پایان را آفریدیم تا از مو و پشمشان بهره ببرید و گوشتشان را بخورید" (تخل، ۷ و ۸)، "برای شما نخلستانها و تاکستانها را آفریدیم تا میوه های فراوان از آنها بخورید (مومنون، ۱۸) و مقرر کردیم که یکجا باغ انگور باشد و جانی مزرعه غلات (رعد، ۳) ". ولی علیرغم همه این تأکید ها که خورشید و ماه و ستارگان و حیوانات و نباتات همه به خاطر نوع انسان، مخلوق سوگلی خدا، آفریده شده اند، امروز دستاوردهای جهان دانش مشخص کرده اند که تمام این خورشیدها میلیاردها سال و این حیوانات و نباتات میلیونها سال پیش از پیدایش این مخلوق سوگلی وجود داشته اند، و حیوان دوبا نه اولین بلکه دیرخاسته ترین همه آنها است. بررسی جالبی که بیست سال پیش از این توسط **Carl Sagan** استاد سرشناس علوم فضائی دانشگاه کرنل امریکا انتشار یافت، حاکی از این بود که اگر عمر کائنات را یکسال فرض کنیم، اولین انسانها در ساعت ۲۲ و سی دقیقه روز آخر ماه دوازدهم پیدا شده اند،

و اولین تمدنها در ساعت ۲۳ و ۵۹ دقیقه و ۲۰ ثانیه، و آئینهای سه گانه یهودی و مسیحی و اسلام بترتیب در ساعت های ۲۳ و ۵۹ دقیقه و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ ثانیه، و در حال حاضر مادرثانیه پنجاه و نهم از ساعت بیست و چهار و آخر روز از ماه دوازدهم بسر میبریم.

واقعیتهای ژئوفیزیکی مربوط به پیدایش کائنات حتی در قرون گذشته نیز چنان آشکار بود که برای قشری ترین پیروان مکتب تورات و انجیل دفاع از اسطوره خلقت شش روزه آسمان و زمین و کلیه موجودات آن امکان پذیر نبود، بناچار این راه حل مغلطه آمیز ارائه شد که روزهای بیبلیک (توراتی) رازهای معمولی نمیباید تلقی کرد، بلکه هر کدام از آنها را معادل چند صد هزار سال میباید به حساب آورد. ولی گذشته از اینکه خود کلیسا این تفسیر را رسماً رد کرد، چنین برداشتی مستلزم آن بود که فی المثل طوفان نوح نیز بجای چهل روز چندین هزار سال ادامه یافته باشد و موسی بجای ۱۲۰ سال چند ده میلیون عمر کرده باشد. به همین ترتیب، برای پیروان مکتب قرآن نیز با همه تقرسی که این کتاب برای صدها میلیون پیروان آن داشته است و دارد، دفاع از برداشتهایی چون اینکه: "زمین را به شکل بستری مسطح آفریدیم" (نباء، ۶) و "خورشید در چشمه آب تیره ای غروب میکند" (کهف، ۸۶)، و "آسمان را نگاه میداریم که روی زمین نیفتد، مگر وقتی که خود ما چنین اراده کرده باشیم" (حج، ۶۵) و "کوهها را مانند میخ در زمین فرو کردیم که ستونهای آسمان باشند" (نباء، ۷)، و "پروردگار دوشمقی و دو مغرب" (الرحمن، فف، ۱۷) و "پروردگار مشرق ها" (صافات، ۵) پذیرفتنی نیست. آنچه در قرآن درباره گردش ماه و تغییر شکل آن از هلال به بدر و از بدر به هلال آمده، نظیر آنچه در مورد سبقت روز بر شب و دوری خورشید از ماه آمده به همین اندازه ناپذیرفتنی است: "... و نه خورشید را اجازه دادیم که به ماه برسد، و نه شب را که بر روز سبقت گیرد (یس، ۴۰)، و سیر ماه را در منازل معین قرار دادیم تا بدینوسیله شما حساب ماهها و روزها را نگاه دارید (یس، ۵) و اگر پرسند که سبب هلال و بدر ماه چیست، بدانان پاسخ ده که منظور از آن تعیین اوقات حج و معاملات مردم است" (بقره، ۱۸۹).^۱ برسیهای هجده ساله در روی ۳۸۱ کیلوگرم سنگهایی که در سال ۱۹۶۹ توسط سرشناسان فضاپیمای آپولو از کره ماه به زمین آورده شدند روشن کرده است که از عمر کره ماه در حدود چهار ونیم میلیارد سال میگذرد، و یکبار دیگر میتوان پرسید که چگونه چهار هزار و

پانصد میلیون سال پیش کره ماه با این هدف به گردش درآمده است که آدمیان در چند میلیارد سال بعد از آن حساب سالها و روزهاي خود را براساس هلال و بدر آن نگاه دارند؟ و چگونه است که تغییر شکل ماه از هلال به بدر تابع گردش این کره به دور زمین و خورشید نیست، بلکه برای تعیین اوقات حج و معاملات مردم است؟

در قرآن آمده است که: "عدد ماههاي سال را دوازده قرار دادیم که چهار ماه از آنها ماه هاي حرام است، و از روزي که آسمانها و زمین را آفریدیم چنین بوده است، زیرا این امری است که در لوح محفوظ ماثبت شده است" (توبه، ۳۶)، ولی این تقسیم سال به دوازده ماه قمری مدتها پیش برای نخستین بار در بابل عمل شده بود،^۲ منتها در آنجا این امر به مردوخ خدای بزرگ بابل نسبت داده میشود.

این تصریح دیگر که حرام بودن چهارماه از دوازده ماه سال، یعنی ضرورت اجتناب از هرگونه جنگ و قتال در این چهارماه قانونی است که از هنگام خلق آسمان و زمین برقرار بوده و در لوح محفوظ ثبت شده است این پرسش را برای پژوهشگران مطرح کرده است که در اینصورت چرا در هیچیک از دو مذهب توحیدی پیش از اسلام این موضوع توسط خداوند به پیروان این مذاهب اعلام نشده بوده است، و تنها کسانی که تا پیش از ظهور اسلام از آن با خبر بوده اند اعراب عصر جاهلیت بودند که عموماً بت پرست بودند و به خداوند و به لوح محفوظ اعتقاد نداشتند؟

و در آنجا که به آفرینش آدم از خاک و دمیدن زندگی در بینی او و بیرون آمدن حوا از دنده او مربوط میشود، از پیش از یکصد سال پیش که تنوری تکامل داروین براساس شواهد و مدارک انکار ناپذیریا به جهان زیست شناسی نهاده علیرغم صف آرایی های پرسروصدای کنیسه ها و کلیسا ها و مسجد و جنجالهای خشم آگین مخالفانی که حاضر به فرود آمدن از صدر نشینی هزاران ساله آدمی به عنوان گل سر سبد جهان آفرینش نیستند جای استوار خویش را در دنیای دانش و در برنامه های آموزشی میلیونها دبیرستان و دانشگاه سراسر جهان باز کرده است،

و از وقتی که هزاران فسیل اجداد دوپای ما از بیش از یک میلیون سال پیش تا به دوران حاضر در آزمایشگاهها و موزه های جهان جای گرفته اند و سیر تکامل فیزیکی و فکری نوع بشر را بصورتی آشکار به ارانه گذاشته اند، دیگر برای آدم و حوای آشنای ما جز در تورات و در قصه های مادر بزرگها جایی نمانده است. بقول یک صاحب نظر معاصر اشکال اساسی در این است که نویسندگان تورات منابعی جز متون اساطیری تمدنهای ماقبل خود یا همزمان با خود در اختیار نداشته اند، و اگر این اسطوره آفرینش امروز نوشته میشود، به احتمال زیاد صحبت از کهکشانها و از Big-Bang میشود و حوا بجای اینکه از دنده آدم بیرون آید از درون صفحات "اصل انواع" چارلز داروین بیرون میآید.

۱- این دو آیه احتمالاً از دو اثر مذهبی یهود تلمود اورشلیم و میدراش اقتباس شده اند که به روایت آنها هدف از تغییر شکل ماه مشخص شدن روزهای جشنها و فرائض دینی است. در کتاب Judaism and the Koran نوشته J.Katsh این فرضیه به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

۲ - در بابل سال به ۱۲ ماه و ۳۶۰ روز تقسیم میشد و آغاز آن آغاز بهار بود، ولی این ۱۲ ماه براساس قمری و نه خورشیدی تعیین میشد، و همین جهت هر سال - چنانکه در ایران نیز معمول است - وقت آغاز سال نو توسط اختر شناسان تعیین و اعلام میشد.

جن

قرآن از وجود موجودات ناپیدای دیگری بنام جن نیز سخن میگوید که شبیه آدمیان آفریده شده اند، ولی بخلاف خود آنهاکه آدمهارا می بینند، آدمها به دیدن آنها، جز در موارد خاص، قادر نیستند. در قرآن اهمیت خاصی به "اجنه" داده شده، بطوریکه ۴۸ آیه به آنان اختصاص یافته است، ولی در دو کتاب توحیدی دیگر، تورات و انجیل، سخنی از جن به میان نیامده است.

اعتقاد به جن، اعتقادی است که از اسطوره های بابلی به معتقدات اعراب عصر جاهلیت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامی راه یافته است. در اساطیر بابلی اوتوکوها (اجنه) موجوداتی ناپیدا بودند که از آتش آفریده شده بودند و به دو گروه خوب و بد تقسیم میشدند که هر دوی آنها ارتباط تنگاتنگی با آدمیان داشتند. اجنه خوب اختصاصاً "شدو" نامیده میشدند حامی و نگهبان مردمان در برابر خطرات روزمره زندگی و در عین حال خطرات ناشناخته دیگری بودند که آدمیان بر آنها آگاه نبودند ولی جنیان از این خطرات خیر داشتند. این اجنه در سفر و در حضر و حتی در کوچ و بازار آدمیان را بی آنکه دیده شوند، همراهی میکردند و در هنگام جنگ آنها را از تیر دشمن محفوظ میداشتند. در مقابل، اجنه بدکه "ادیمو" خوانده میشدند پیوسته در پی آزار آدمیان بودند و برای آنها انواع و اقسام دشواریها و دردها را فراهم میکردند، حتی یک دسته افراطی آنها بنام "آرالو" از دنیای ظلمت برای انسانها بیماری های گوناگون همراه می آوردند یا آنها را به جنایت تشویق میکردند و گله هایشان را از میان میبردند و خانواده ها را به جدائی میکشانند. این گروه از اجنه شرور برخلاف سایر جنیان ازدواج نمیکردند و فرزندان به بار نمی آوردند. انواع هفتگانه ای از آنها که در کوهستان مغرب زاده شده بودند عادات درویرانه های در زیر زمین میزیستند و آدمیان میتوانستند آنها را از پاهای سم دارشان بشناسند و برای دفع شرشان از کاهنان و جادوگران کمک گیرند. در عوض جنهای خوب نه تنها میان خودشان ازدواج میکردند، بلکه میتوانستند با آدمیان نیز در آمیزند. در قرآن این عقیده بابلی و عربی دوران جاهلیت، که مشابه آنرا به اشکال مختلف در افسانه های اساطیری یونانی، ژرمنی و اسلاو و فنیقی و آشوری نیز میتوان یافت، به صورت یک واقعیت آسمانی ارائه شده است: "اجنه را پیش از آدمیان آفریدیم تا ما را پرستش کنند (ذاریات، ۵۶)، و آنها را از آتش سوزان خلق کردیم (الرحمن، ۱۵-حجر، ۲۷). کسانی بین اجنه و خداوند نسبت خویشاوندی قائل شدند (ذاریات، ۵۷) و کسانی نیز اجنه را شرکای خدا دانستند (انعام، ۱۰۰)، و البته این هر دو دسته دروغ میگویند (صافات، ۱۵۸). چون محمد برای دعوت به خدایم کرد طایفه جنیان بر او از دحام آوردند (جن، ۱۹)، گروهی از اجنه آیات قرآن را شنیدند و باتعجب گفتند که این کتاب ما را به راه هدایت میبرد و لاجرم دیگر به خدای واحد شرک نخواهیم ورزید (جن، ۲۰ و ۲۱). اینها اسلام آوردند و البته اگر در راه راست پایدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصیب خواهد کرد (جن، ۱۶). اما بعضی دیگر از آنها کافر ماندند و هیزم کش جهنم شدند (جن، ۱۴ و ۱۵) و ما آنها را به عذابی بسیار الیم معذب میسازیم (جن، ۱۷) و به آنان میگوئیم شما نیز جزو آن گروهی از اجنه و آدمیان شوید که پیش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف، ۳۸). در روز محشر به اجنه خطاب شود که ای گروه جنیان، شما از حیث تعداد بر آدمیان فزونی گرفتید، ولی آیا ما برای شما رسولانی از جنس خودتان نفرستادیم که آیات ما را بر شما بخوانند و شما را از چنین روزی بترسانند؟ (انعام، ۱۳۰) "

به روایت قرآن، در دوران پیش از نزول این کتاب گروهی از اجنه کوشیده بودند خود را به آسمان برسانند تا در آنجا استراق سمع کنند و از اسرار عالم بالاگاه شوند، ولی این جنیان پس از نزول قرآن دریافتند که آسمان شدیداً تحت مراقبت است و اجنه ای که قصد رخنه بدان رداشته باشند هدف تیر شهاب ملانک پاسدار قرار میگیرند (جن، ۸ و ۹۹). همچنین به حکایت قرآن، بخشی از سپاهیان سلیمان از اجنه بودند و فرماندهانی از گروه خودشان داشتند (تمل، ۱۷).

ادبیات اسلامی و احادیث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آیات قرآنی پیوسته نقش مهمی برای جنیان در زندگی روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روایتی که طبری در "تفسیر کبیر" خود نقل کرده، در هنگام بازگشت محمد از طائف به مکه، گروهی هفت نفری از اجنه در نخلستان "نخله" او را در حال خواندن قرآن دیدند و بقدری تحت تأثیر قرار گرفتند که همانوقت خود را به وی نشان دادند و از او اجازه خواستند که بدین اسلام درآیند. محمد پس از مسلمان شدن آنان مأمورشان کرد که جنیان دیگر را نیز به اسلام دعوت کنند. اجنه به تعهد خود وفا کردند و بعدها در مدینه به دیدار او رفتند و خبر دادند که همه قبیله آنها اسلام آورده اند، و طبق درخواست آنان، اندکی بعد افراد قبیله

در محلی دریابان نزدیک مدینه گرد آمدند تا پیامبر برای آنها آیاتی از قرآن را قرائت کند. این محل از آن بیعد وادی الاجنه نام گرفته است (طبری: تفسیر کبیر، جلد دوم، فصل هفتاد و پنجم).

مؤلفین اسلامی به کرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روایت کرده و کسانی از افراد سرشناس رازاده مشترک اجنه و آدمیان دانسته اند. ابن خلکان بتفصیل از کسی یاد میکند که برادرشیری یکی از اجنه بوده است (وفیات الاعیان، جلد سوم، ص ۷۶)، ذهبی هوشمندی فراوان چندین دانشمند را - که نام میبرد - ناشی از این میدانده که یکی از اجدادشان جن بوده است (تذکره الحفاظ، جلد دوم، ص ۱۴۹). دمیری بحث مفصّلی در این دارد که آیا میباید اجنه ای را که در نماز جمعه شرکت میکنند در آمار نماز گذاران منظور داشت یا باید آنرا مجزا کرد؟ (کتاب الحيوان، جلد اول، ص ۲۶۵) و محمد باقر مجلسی از امام جعفر صادق روایت میکند که طایفه کرد جنیانی هستند که خداوند آنانرا بصورت آدمیان در آورده است (حلیه المتقین، فصل چهاردهم).

محدث معروف قرن هشتم هجری، ابن عبدالله الشبلی در کتاب "فی احکام الجن" در ۱۱۲ فصل چند هزار حدیث در ارتباط با اجنه گرد آوری کرده است که از جمله آنها حدیثهایی مربوط به سگهانی است که در اصل جن هستند، و کسانی که با دست چپ کار میکنند یا مینویسند و اجنه در آنها رخنه کرده اند، و جن هائی که بطور نا مشروع با زنان مقاربت میکنند، و جنیانی که زنان را از شوهرانشان میربایند، و اجنه ای که وقوع جنگ بدر را به پیغمبر خبر دادند، و جن های فقیه که فتوا صادر میکنند، و احادیث مربوط بدینکه آیا پیش از اسلام جنی به پیغمبری طایفه اجنه مبعوث شده بود؟

در میان فقهای مسلمان غالباً این پرسش مورد بحث قرار گرفته است که اگر اجنه از آتش آفریده شده اند که ماهیت مادی دارد چطور خودشان دارای جسم نیستند و چگونه میتوانند در آتش دوزخ بسوزند؟ علامه مطهری کوشیده است تا پاسخ قابل قبولی برای این پرسش بیابد: "اما درباره اینکه جن چون از آتش آفریده شده که جسم است چرا خودش جسم نیست، امروزه علما رسیده اند به اینکه ما فقط یک نوع جسم نداریم که جسم سه بعدی باشد، بلکه امکان دارد اجسامی با ابعادی بیشتر یا کمتر در کراتی آتشی وجود داشته باشند."

ناسخ ها و منسوخ ها

نه تنها برداشتهای ایدئولوژیک، فکری، اخلاقی و عاطفی سه کتاب مقدس "توحیدی" بکلی بایکدیگر اختلاف دارند و گاهی اصولاً متناقض با همدیگرند، بلکه محتویات خاص آنها نیز آکنده از ضد و نقیض ها و ناسخ و منسوخها و در بسیاری از موارد اشتباهات آشکاری هستند که یک پژوهشگر سرشناس تاریخ مذاهب، رقم کلی آنها را در ارتباط با دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید (تورات و انجیل) در حدود هشتاد هزار بر آورد کرده است، و میپرسد که با چنین ناهماهنگی فراگیری چگونه بازم میتوان به اصالت این نوشته ها اعتماد داشت؟

در طول بیش از دو قرن اخیر، این تناقض ها در صدها کتاب و هزاران مقاله تحقیقی در جهان غرب، یعنی در جهان خود کتاب مقدس مورد بررسی همه جانبه ای قرار گرفته است که با توجه به محدودیت صفحات کتاب حاضر من طبعاً بازگویی همه آنها را ندارم، بدینجهت تنها به نقل نمونه هائی چند از آنها اکتفا میکنم. در این راستا تأکید خاص بر کتاب جالب "ارزیابی کتاب مقدس" ولتر نهاده ام، که در آن بیش از هشتصد ایراد دقیق - تقریباً همیشه همراه با طنز خاصی که در همه نوشته های ولتر میتوان یافت - به یکایک کتابهای تورات وارد آمده است، و شاید تذکر این واقعیت بيمورد نباشد که میان انتشار چنین کتابی (در سال ۱۷۷۲) با تألیف "کتاب مستطاب بحار الانوار" ملایقر مجلسی در ایران تنها نیم قرن فاصله بوده است. تورات، آنچنانکه صدها میلیون یهودی و مسیحی در طول قرون خوانده اند، چنین آغاز میشود که: "در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید... و خدا گفت روشنائی بشود و روشنائی شد، و خدا روشنائی را دید که نیکو است، و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت. .. و شام بود و صبح بود روزی اول "ولی تنها در شرح کارهای خداوند در روز چهارم آفرینش گفته میشود که: "و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا به زمین روشنائی دهند و روز را از شب جدا کنند، و خدا دونیر بزرگ ساخت، که اعظم را برای سلطنت روز و نیر اصغر را برای سلطنت شب، و ستارگان را، و همه آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنائی دهند، و خدا دید که نیکوست، و شام بود و صبح بود، روز چهارم". بدین ترتیب در سه روز اول آفرینش شام شده است و صبح شده است بی آنکه هنوز خورشیدی و ماهی و ستارگانی آفریده شده باشند، و بی آنکه هنوز به

تصریح خود تورات روز وشبی که تنها در روز چهارم از هم جدا شده اند وجود داشته باشند، و طبعاً نور خورشید نیز سه روز تمام تابیده است پیش از آنکه خداوند در روز چهارم به فکر آفرینش خورشید بیفتد.

"... و خداوند خوابی سنگین بر آدم مستولی کرد و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در گوشت درجایش پر کرد و آن دنده را که از آدم گرفته بود زنی بنا کرد و او را بنزد آدم آورد". ولتر احتمال میدهد که از اول آدم با یک دنده اضافی ساخته شده بود، زیرا فرزندان او همچنان در هر دو طرف بدن دنده هانی مساوی دارند، ولی هم اومتذکر میشود که سن اوگوستن قدیس معروف در رساله الهیات خود بنام **De Genesis** در این باره توضیح داده است که این موضوع فقط به علم الهی مربوط است و بر ما نیست که در مورد آن کنجکاو کنیم.

"... وزن (حوا) به مار گفت از میوه درختان باغ میخوریم لیکن از میوه درختی که در وسط باغ (بهشت) است نمیخوریم، زیرا خدا گفت از آن مخورید وگرنه میمیرید." ولی در خود تورات (سفر پیدایش، باب پنجم، ۲) آمده است که آدم پس از رانده شدن از بهشت نه تنها نمرد، بلکه ۹۳۰ سال دیگر نیز زندگی کرد.

این تضاد توراتی از آغاز مسیحیت مورد ناراحتی علمای الهیات بوده است، ولی قدیس معروف اوگوستینوس (سن اوگوستن) آثار در قرن پنجم میلادی بدینصورت حل کرده که ظاهراً این تصمیمی بود که خداوند قبلاً گرفته بود و چون آدم همانوقت توبه کرد، خدا نیز از تصمیم خود عدول کرد.

".... و مار به زن گفت: هر آینه با خوردن این میوه نخواهید مرد، بلکه خدا میداند در روزیکه از آن بخورید چشمانتان باز میشود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید شد. پس زن از میوه درخت گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد".

ولتر میپرسد: شاید حرف زدن مار در کتاب مقدس اشکالی نداشته باشد، زیرا در جای دیگر همین کتاب مقدس ماده الاغی نیز به زبان عبری حرف میزند و ماهی یونس روزی دو بار از رود فرات بیرون می آید تا مردم را به خدا پرستی موعظه کند، ولی مسئله مشکلترا این است که مار (شیطان) که طبعاً نمی توانست به بهشت راه داشته باشد در کجا با آدم و حوا گفتگو کرد؟ و در آنوقت که هنوز زبان مقدس عبری ساخته نشده بود این گفتگو را با چه زبانی انجام داد؟

".... و خداوند به مار فرمود چونکه آدم را اغوا کردی از جمیع حیوانات صحرا ملعونتر خواهی بود و بعد از این بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد". در ارزیابی این موضوع نیز ولتر میپرسد که آیا مار پیش از ملعون شدن روی چهار پا راه میرفته است؟ و اگر امر خداوند ظاهر شده است که وی در تمام ایام عمرش خاک بخورد، چرا هیچ ماری تا به امروز خاک نخورده است؟

"..... و خداوند گفت: اینک که آدم از درخت معرفت نیک و بد خورده همانا مثل ما شده و عارف نیک و بد گردیده است، و اینک مبادا که دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا به ابد زنده بماند. پس خداوند خدا او را از بهشت بیرون کرد تا کارزمینی را که از آن گرفته شده بود بکند، و شمشیر آتشباری را که بهر سو گردش میکرد مأمور ساخت تا درخت زندگی را محافظت کند." توضیحی که ولتر در مورد این چند بند میدهد مفهوم فلسفی جالبی دارد: "اگر خداوند در کتاب مقدس خود واقعا چنین گفته باشد، مفهوم آن این است که معرفت نیک و بد از جانب نوع انسان یک توطئه شیطانی است که علیرغم خواست خداوند و درست در جهت مخالف آن انجام میگردد، و آن انسانی که مورد قبول خداوند است که اصولاً قوه تمیز خوب را از بد نداشته باشد." در این مورد ولتر گفته یولیانیوس امپراتور میترانی و ضد مسیحی روم را در خطابه مشهور او نقل میکند که خدای یهود و مسیحیت درست بالعکس میباید از آدم و حوا خواسته باشد از میوه درخت معرفت نیک و بد هر چه بیشتر بخورند تا خدای خودشان را آگاهانه تربیرستند و خوب را از بد بهتر تشخیص دهند.

۱- ارتباط زن و دنده در اسطوره توراتی آفرینش از اینجا آمده است که در زبان سومری این مرد و کلمه تلفظ مشابهی دارند و میتوان احتمال داد که نویسندگان تورات این دو مفهوم را جای یکدیگر گذاشته باشند.

"... و آدم به زن خود حوا درآمد و او آبستن شد و قابیل را زانید، و بار دیگر آبستن شد و هابیل را زانید، و هابیل به گله داری پرداخت و قابیل به زراعت. و بعد به مرور ایام قابیل از محصول زمین خود برای خداوند هدیه آورد و هابیل نیز نوزادان گله خود و پیه آنها را برای خداوند آورد، و خداوند هدیه هابیل را پسندید اما هدیه قابیل را منظور نداشت. پس خشم قابیل افروخته شد و سرخود را به زیر افکند. آنگاه خداوند بدو گفت چرا خشمناک شدی؟ اگر تو هم هدیه ای مثل برادرت هابیل می آوردی هر آینه مقبول من میشد. و واقع شد که چون به صحرا رفتند قابیل بربرادر خود هابیل برخاسته او را بکشت." ولتر در این باره مینویسد: معلوم نیست چرا خدایان در هر دوره و به هر صورت قربانی انسانها یا حیوانات را برهدایانی که کشتار در آنها نباشد ترجیح میدهند؟ ولی حتی در این صورت نیز آیا یهوه نمیتوانسته است میان دوبرادر کینه توزی بوجود نیاورد و یکی از آن دو را طوری سرشکسته نکند که به قتل برادرش دست بزند، و تازه بعد از این برادرکشی، خود یهوه از برادر آدمکش و نه از برادرکشته شده حمایت کند؟

"... و چون قانن (قابیل) برادرش هابیل را کشت، خداوند خدا مقرر فرمود که هر که قابیل را بکشد هفت چندان از او انتقام گرفته شود، و به قابیل علامتی داد که هر که او را بیاید وی را نکشد. پس قابیل از حضور خداوند بیرون رفت و در شرق باغ عدن ساکن شد، و در آنجا به زوجه خود درآمد و از او پسری بنام خنوخ آورد و شهری بنا کرد و آنرا بنام پسر خود خنوخ نام نهاد" (سفر پیدایش، باب چهارم، ۱۵-۱۷). در اشاره به این نوشته تورات، ولتر میبرد: "گذشته از اینکه خداوند یک قاتل برادر کش را زیر حمایت خاص خود میگیرد، آثم در شرایطی که قبلا پدر و مادر او و در پی آنها همه نوع بشر را تنها به خاطر خوردن یک میوه ممنوع محکوم به عذاب دائم در روی زمین کرده است، چگونه همین خداوند نمیدانسته است که پس از قتل هابیل به دست برادرش، دیگر جزسه نفر (آدم، حوا، قابیل) هیچ انسانی در روی زمین نمانده است تا قابیل را بیاید و او را بکشد و خداوند از او بدین گناه هفت بار انتقام بگیرد؟ و روشن هم نشده است که این زوجه ای که قابیل گرفت از کجا آمده بود؟ و شهری که ساخت و به نام پسرش نامگذاری کرد به دست کدام کسانی ساخته شد؟ و چه مردمی در آن سکونت گزیدند؟"

پیش از فرستادن طوفان نوح، خدا تصمیم میگیرد که در آینده "ایام عمر بشرشش مرتبه بیست سال بیشتر نباشد" (سفر پیدایش، باب ششم، ۳)، ولی همین سفر پیدایش (باب یازدهم، ۱۰-۳۲) از ده نسل پیاپی از فرزندان نوح نام میبرد که هر کدام از آنها به تفاوت از ۱۴۸ سال تا ۶۰۰ سال عمر کرده اند و حتی یکی از آنان هم زودتر از صدو بیست سالگی نمرده است. در جریان همین طوفان، خداوند به نوح دستور میدهد که از هر حیوان روی زمین یک جفت نر و ماده در کشتی خود جاهد (سفر پیدایش، باب ششم، ۱۹)، ولی تقریباً بلافاصله این دستور را فراموش میکند و از همین نوح میخواهد که هفت جفت از بهانم رابه کشتی خود بیاورد (همانجا، باب هفتم، ۳).

هنگامی که خداوند تصمیم میگیرد برای آزمایش درجه اخلاص ابراهیم از او بخواهد که پسرش را در راه خدا قربانی کند، طبق نوشته تورات بدو میگوید که "اکنون پسر یگانه خودت اسحاق را بردار و بزمن موریا برو تا در آنجا او را برای من قربانی کنی" (سفر پیدایش، باب بیست و دوم، ۲) و وقتیکه خودش مانع قربانی شدن این پسر میشود سوگند میخورد که: "به ذات اقدس خودم قسم میخورم که چون پسر یگانه خودت را از من دریغ نداشتی هر آینه ذریت ترمانند ستارگان آسمان و ریگهای کنار دریا کثیر سازم" (همانجا، ۱۶). ولی همین تورات در فصول قبل از آن خبر داده است که ابراهیم پیش از آنکه اسحاق متولد شود، از کنیز خود هاجر فرزندی بنام اسماعیل داشته است (که در سنتهای اسلامی نیای قوم عرب و سازنده خانه کعبه است و اسحاق تنها مدتی بعد از آن از مادر صد ساله خود سارا بدنیا آمده است و بدین حساب اسحاق مطلقاً پسر یگانه ابراهیم نبوده است).

در معجزات ده گانه محیر العقول موسی در مصر، معجزه چهارمین حکایت از این دارد که "تمامی اسبان و الاغان و گوسفندان مصریان به فرمان یهوه به وبائی سخت نابود شدند"، ولی در دهمین معجزه همین موسی، فرعون با همه سواران و اسبها و اربه ها و تمامی لشکریان خود بدنبال یهودیان میشتابد و خود او با همه اینها در دریا غرق میشود. در سفر خروج تصریح شده است که ششصد هزار مرد یهودی که همراه با زنان و فرزندان خود از مصر بیرون آمده بودند در "ایلیم" چادر زدند که در آن تنها دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود و همگی نوشیدند و خوردند و مدت زیادی در آنجا ماندند (باب پانزدهم، ۲۷). در پایان دوره سرگردانی یهودیان در صحرا، موسی بدانان خطاب میکند که "اینک یهوه خدایتان شما را چهل سال و یازده ماه در این بیابان رهبری کرده است بی آنکه لباس بر تنتان مندرس شود یا پاهایتان آماس کند" (سفر تثبیه، باب هشتم، ۲-۴)، ولی به گفته تورات موسی هنگام خروج از مصر هشتاد سال داشته و در وقت مرگ صدو بیست ساله بوده است، و باین حساب در موقع خطاب

این مطلب به یهودیان میبایست مدتی از مرگش گذشته باشد. از جانب دیگر همین مردان و زنان و کودکان که به قول موسی نه لباس برتنشان مندرس شده و نه پاهایشان آماس کرده بود، در هنگام ورود به ارض کنعان، توسط عزرا پیغمبر معتبر یهود در کتابی که نام خود او را دارد، چنین آمار گیری شده اند: "و شمار یهودیانی که در بازگشت از مصر به ارض کنعان آمدند ۴۲۶۳۰ نفر بود، سواي غلامان و کنیزان ایشان که ۷۳۳۷ نفر بودند، و مغنیان و مغنیات ایشان که ۲۰۰ نفر بودند، و اسبان ایشان که ۷۳۰ رأس بودند، والاغان ایشان که ۶۷۲۰ رأس بودند" (کتاب اول عزرا، باب دوم، ۶۴). همین یهودیانند که طبق آنچه در صحیفه یوشع آمده در بیش از یکصد حمله پیاپی شهرهای مختلف کنعان را متصرف میشوند و مردم آنها را قتل عام و خود شهرها را ویران میکنند، و با همه آنکه سایه یهوه بر سرشان گسترده است احتمالاً خود نیز متحمل تلفاتی میشوند، و با وجود این در پایان این ماجرا شمار آنان سیصد هزارتن برآورد میشود.

در سفر پیدایش گفته میشود که یعقوب هنگام سفر به مصر برای دیدار یوسف، به دستور فرعون در نیکوترین محل مصر یعنی در ارض عمسیس (زمین رامسس) سکونت داده شد، در صورتیکه در این تاریخی که تورات معین میکند هنوز نه رامسس متولد شده بود و نه محلی بنام ارض رامسس در مصر وجود داشت (سفر پیدایش، باب چهل هفتم، ۱۱). در همین سفر پیدایش آمده است که وقتیکه سارا زن ابراهیم در ۱۲۷ سالگی درگذشت، ابراهیم خواست زمینی را برای دفن او در حبرون خریداری کند، و مالک زمین او بابت بهای آن ۴۰۰ شکل نقره خواست (سفر پیدایش، باب بیست و سوم، ۱۵)، ولی بطوریکه ولتر تذکر میدهد نه تنها در آن هنگام سکه ای بنام شکل در سرزمین کنعان وجود نداشت، بلکه حتی در زمان موسی نیز هیچ جا اشاره ای به وجود سکه طلا یا نقره نشده است، و این افسانه زمین خریداری شده برای دفن سارا نشان آن است که کتاب سفر پیدایش یعنی اصلی ترین کتاب تورات بسیار دیرتر از آنکه ادعا میشود نوشته شده است.

در سفر خروج محل دیدار موسی با یهوه یکجا کوه سینا معین شده است و جای دیگر کوه حوریب (سفر خروج، باب هفدهم، ۶). در همین کتاب از قول یهوه در گفتگویی او با موسی گفته شده است که من انتقام گناه پدران را تا چهار نسل از فرزندان شما میگیرم (سفر خروج، باب بیستم، ۵)، ولی در کتاب یرمیا این انتقام به یک نسل محدود شده است (ارمیا، باب سی و یکم، ۲۹)، و در کتاب حزقیال از زبان همین یهوه آمده است که هر کسی فقط بابت گناه خودش خود جواب خواهد داد (حزقیال، باب هجدهم، ۲-۴، ۱۲-۱۶).

در کتاب یرما، خدا به پیامبرش اطلاع میدهد که بزودی فرعون مصر بدست نبوکد نصر پادشاه بابلی مغلوب خواهد شد و خداوند فرعون و کسانش را بدست دشمنان بابلی خود تسلیم خواهد کرد. ولی نه این پادشاه بابل هیچوقت مصر را تصرف کرد و نه فرعون مصر بدست او اسیر شد. در عوض مدتها بعد مصر مغلوب سپاه پارس شد که پیش از آن خود بابل را نیز تصرف کرده بود (کتاب ارمیا نبی، باب چهل و ششم، ۲۵-۲۸). پیشگویی مشابهی از جانب حزقیال در مورد هوفر فرعون دیگر مصر و بخت النصر بهمین اندازه غلط از کار درآمده است.

در کتاب سمونیل تورات گفته میشود که فلسطینیان برای مبارزه با اسرائیل سی هزار اربه جنگی و شش هزار سوار و "به اندازه شن های دریا" سرباز گرد آوردند. چنین لشکر آرائی این معنی را میدهد که قوم اسرائیل در آن هنگام چنان ظرفیت جنگی فراوانی داشته که این بسیج گسترده را از جانب دشمنان آن ایجاب میکرده است. ولی درست در همین کتاب سمونیل از این شکایت میشود که یهودیان در زیر تسلط فلسطینیان حق داشتن یک چاقو را هم نداشتند: "و در تمامی زمین اسرائیل آهنگری یافت نمیشد، زیرا که فلسطینیان میگفتند مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند. و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می آمدند تا هر کس بتواند بیل و گاو آهن و تیر و داس خود را تیز کند، و در روز جنگ شمشیر و نیزه در دست تمامی قوم اسرائیل یافت نشد" (کتاب اول سمونیل، باب سیزدهم، ۱۹-۲۱).

گذشته از ضد و نقیض های فراوان، فصول مختلف تورات شامل مبالغه گویی هائی است که نه تنها ارتباط دادن آنها به خداوند این مفهوم را پیدا میکند که این خداوند اصولاً با ارقام و معادلات جمع و تفریق آشنا نبوده است، بلکه نشان میدهد که نویسندگان واقعی کتابهای عهد عتیق نیز در افسانه پردازیهائی خود از واقعیتها مربوط به این آمار و ارقام بیگانه بوده اند:

"... پس زارح حبشی با هزار هزار (یک میلیون) سپاه و سیصد اربه جنگی بیرون آمد و به مریشه رسید، و آسا (پادشاه یهودا) به مقابله ایشان بیرون رفت و یهوه خدای خود را خواند. آنگاه خداوند حبشیان را به حضور

یهودا شکست داد و آسا و آنها را تعاقب نمود، و از حبشیان آنقدر افتادند که از ایشان حتی یک تن زنده نماند، و اسرائیل شهرها را تاراج نمودند، زیرا که غنیمت بسیار در آنها بود، و خیمه های گاوان و گوسفندان را نیز زدند و گوسفندها و شتران فراوان برداشته به اورشلیم مراجعت نمودند " (کتاب دوم تواریخ ایام، باب چهاردهم، ۱۰-۱۶) .

"... و آجاز بیست ساله بود که پادشاه شد. اما آنچه در نظر خداوند پسند بود به عمل نیاورد، زیرا که دروادی ابن هنوم بخور سوزانید و قربانی ها را بر بالای تل ها و زیر درختها ی سبز گذرانید. بدین جهت یهوه خدایش فح بن رملیا را برانگیخت که در ظرف یکروز ۱۲۰۰۰۰ نفر از اسرائیل را که جمیع ایشان مردان جنگی بودند در سر زمین یهودا کشت و ۲۰۰۰۰۰ نفر دیگر از آنان زنان و پسران و دخترانشان را به اسیری گرفت" (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم، ۱-۸).

"... و خداوند گفت که من این شهر (اورشلیم) را بخاطر بنده خودم داود نجات خواهم داد. پس در آن شب فرشته خداوند بیرون آمده ۱۸۵۰۰۰ نفر از اردوی آشوری را زد، و بامدادان چون برخاستند اینک جمیع آنها لاشه های مرده بودند" (کتاب دوم پادشاهان، باب نوزدهم، ۳۴-۳۵). این نوشته تورات مربوط به حمله ای است که از جانب آشوریان در زمان پادشاهی سنا خریب (سخاریب تورات) به سرزمین یهودا صورت گرفت و با شکست یهود و غارت اورشلیم پایان یافت. درباره همین جنگی که گفته تورات در آن نزدیک دویست هزار نفر از سپاهیان آشور بدست "فرشته خداوند" در عرض یک شب قتل عام شدند، سنگنوشته سناخریب، پادشاه آشور، که در کاوشهای باستان شناسی نینوا بدست آمده است و اکنون در موزه برلین است، چنین حاکی است: "

"... و آنگاه بر حزقیای پادشاه یهودا که به من سر تسلیم فرود نیاورده بود تاختم. چهل و شش قلعه نظامی او و تعداد بیشماری از شهرهای کوچک پیرامون آنها را با منجیق ها و پیاده نظام و نردبانهای حمله محاصره و تصرف کردم، ۲۰۰۰۰۰ نفر از بزرگ و کوچک و مرد و زن و شمار نامحدودی از اسبان و الاغان و شتران و گاوان و گوسفندان و بزها را به اسارت و به غنیمت گرفتم. خود حزقیای را که در درون اورشلیم پایتخت خود موضع گرفته بود چون مرگی در قفس گذاشتم. شهرهایی را که غارت کرده بودم از کشور او جدا کردم و به پادشاهان عسود و عکرون و غزه بخشیدم تا سرزمین او را کوچکتر کرده باشم، ولی فرمان دادم که مالیات سالانه آنها به حضور من همچنان توسط یهودا پرداخت شود. هراس از شوکت و جلال من حزقیای را فراگرفت و عربها و سربازان گزیده ای که وی آنها را برای تقویت اورشلیم پایتخت خود بدانجا آورده بود دست از کار کشیدند. سرانجام او غرامت سنگینی به نزد من فرستاد، باضافه دختران و زنان و خوانندگان خودش را، و نیز سی تالان طلا و هشتصد تالان نقره و قلع و سنگهای تراشیده و صندلیهای عاج و چرم فیل و عاج و آبنوس و بسیار چیزهای دیگر که همه را به نینوا شهر پادشاهی من فرستاد و سفیران خود را مأمور کرد که این غرامت ها را تقدیم من کنند و اطاعت و زیر دستی او را به من اعلام دارند."

در خود تورات نیز، در همان کتاب دوم پادشاهان، چنانکه گویی داستان قتل عام آشوریان توسط فرشته فراموش شده، در فصل دیگری در زمینه همین جنگ معجزه آسا آمده است:

"... و در سال چهاردهم سلطنت حزقیای، سخاریب پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصار دار یهودا برآمده آنها را تسخیر نمود و حزقیای پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور فرستاده گفت خطاکردم از من برگرد و آنچه را که بر من مقرر داری ادا خواهم کرد. پس پادشاه آشور سیصد تالان نقره و سی تالان طلا بر حزقیای پادشاه یهودا گذاشت (کتاب دوم پادشاهان، باب هجدهم، ۱۳ و ۱۴).

درباره قدرت جنگی همین سربازان شکست خورده، در جای دیگر تورات آمده است که: "... و خداوند یهود فرمود: از این قومها (اقوام غیر یهودی) نگرانی نداشته باشید، زیرا که پنج از شما (بنی اسرائیل) صد از آنها را تعاقب خواهند کرد، و صد از شما ده هزار را خواهند راند، و همه آنها پیش روی شما با شمشیر خواهند افتاد"

(سفرلویان، باب بیست و ششم، ۸).^۱

در اشاره به این تضادها، لرد بولینگبروک محقق انگلیسی مینویسد: "Gulliver ما هم از نوع افسانه‌ها دارد، اما این نوع ناشیگری را در بیابان آنها ندارد".

مبالغه‌های فراوان دیگری از همین نوع را در کتابهای مهم تفسیر و حدیث یهودی میتوان یافت، که بسیاری از کتابهای حدیث اسلامی و به ویژه جهان تشیع ظاهر از آنها الهام گرفته‌اند:

در تلمود (پراخوت ۳۲ ب) آمده است که قوم اسرائیل از خدا پرسید که مگر او را ترک کرده و از یاد برده است؟ و خدا به صهیون جواب داد:

فرزند من در آسمان بروج دوازده گانه را آفریدم، برای هر برج سی لشکر ساختم. و برای هر لشکر سیصد و شصت و پنج هزار کرور ستاره از آسمان آویختم به تعداد سیصد و شصت و پنج روز سال، و همه اینها را تنها به خاطر تو آفریدم. آیا روا است که بگویی که ترا ترک گفته‌ام یا فراموش کرده‌ام؟ به فرض آنهم که خواسته باشم، چگونه میتوانم قوچ‌ها بره‌های نوزاده‌ای را که تو از صحرا برایم قربانی آورده‌ای نادیده بگیرم؟

روایت مذهبی دیگری حکایت دارند که حتی اگر خدا هم در این راه کوتاهی کند، خورشید و ماه قصور وی را بدو یاد آور میشوند. در این باره در "تداریم" (۳۹ ب) آمده است: "مفهوم این جمله کتاب مقدس که خورشید و ماه در برابر عرش خدا میایستند و به راه خود نمیروند چیست؟ این است که این دو از فلک خود به عرش خدا بالا رفتند و به او گفتند: ای سرور جهان، اگر تو حق موسی پسر عمرام (عمران) را بجاآوری ما نیز به نور پراکنی خود ادامه خواهیم داد، وگرنه دیگر نخواهیم درخشید. و خدا به آنها تیرشهایی پرتاب کرد و گفت هر روز ستاره پرستان فراوانی در برابر شما تعظیم میکنند و شما باز هم میدرخشید و فکر آبروی مرا نمیکنید، و حالا فقط به خاطر یک بنده من اینهمه قیل و قال راه انداخته‌اید؟"

در سه‌ه‌دین ۳۸ آمده است که خداوند آدم را از آن جهت در شب شنبه خلق کرد که بتواند در طعام جشن شبت (شنبه) که هر هفته خود خداوند ترتیب میدهد شرکت کند. و در سه‌ه‌دین ۱۰۸ در توجیه اینکه چرا حیوانات بیگانه روی زمین همراه آدمیان گناهکار روی زمین همراه آدمیان گناهکار در طوفان نوح ناپدید شدند نوشته شده است که خدا چون پدری که برای پسرش حجله عروسی ساخته باشد و بر اثر خطاکاری او پریشان شود و حجله را سرنگون کند، حیوانات را هم که دیگر به دردی نمیخوردند همراه آدمها دور ریخت.

در سه‌ه‌دین ۵۹ روایت شده است که چون برای آدم در باغ بهشت خوردن گوشت حیوانات زمینی مجاز نبود، برایش گوشت از آسمان نازل میشد و خدمه خداوند آنرا برایش کیاب میکردند و همراه شراب بر سفره اش میگذاشتند، و بدین ترتیب وی نخستین انسانی بود که در باغ عدن بر سر سفره غذا نشست. در همین روایت آمده است که آدم وقتی که بر اثر خطای خود از بهشت رانده شد، ۱۳۰ سال روزه گرفت، ۱۳۰ سال دوم با حوا همخوابگی نکرد، و در ۱۳۰ سال سوم عورت خود را برگ انجیر پوشانید. در سه‌ه‌دین ۵۹ ب، نقل شده که ربی سیرا زربی او را پرسید که اینکه در تورات آمده است که الاغ از آسمان آمد، این الاغ بصورت یکپارچه به زیر آمده یا بصورت قطعات مجزا؟ و ربی او جواب داد البته یکپارچه آمده است، زیرا از آسمان هیچ چیز بصورت ناقص نازل نمیشود.

در جای دیگر (سه‌ه‌دین ۳۸، ب) راب (خاخام) یوخانان از مفسران تلمودی تورات مینویسد که چرا غالباً خداوند بصورت "ما" از خودش نام میبرد؟ و خودش پاسخ میدهد: برای اینکه خداوند هیچ کاری را نمیکند مگر اینکه

۱- در کشف الاسرار آیت اله همی نیز، احتمالاً با الهام از حزقیال نبی یا یوشع بن نون، میتوان خواند: "از سرداران اسلام یاد بگیرد که یکی از آنان گفت ۳۰ نفر همراه من بیایند تا ۶۰۰۰۰ نفر طلیعه لشکر روم را رد کنیم. چک و چونه کردند که آقا نمیشود. قبول کرد که و ۶۰ نفر باشند. شمت نفر آدم رفتند و شمت هزار رومی را از دم شمشیر گذراندند و برگشتند".

قبلا با مشاورین خودش درباره آن مشورت کرده باشد.^۱

* * *

انجیل به نوبه خود - مانند تورات - آکنده از ضدو نقیض ها، ناسخ و منسوخ ها و اشتباهاتی است که قسمت اعظم آنها از واقعیتی که قبلا بدان اشاره شد، یعنی از ترکیب نامتجانس این کتاب و از خدای دو شخصیتی آن سرچشمه میگیرد. این مشکلی است که از همان آغاز وجود داشته است، زیرا که عیسی از یکطرف خودش یهودی است و ناگزیر است مکتب خود را ادامه دهند و مکتب تورات و نه ناقض آن بداند، از جانب دیگر برداشتهای فکری و عاطفی او چه در زمینه زمینی و چه در زمینه آسمانی بکلی با برداشتهای تورات در این هر دو زمینه اختلاف دارد، زیرا سنگ زیر بنایی مکتب عیسایی محبت و گذشت است که میباید هم ضابطه حاکم بر روابط آدمیان با یکدیگر و هم ضابطه حاکم با روابط آنان با "پدر آسمانی" باشد، در صورتیکه سنگ زیر بنایی تورات اطاعت بیقید و شرط از خداوند و اجرای دقیق قوانین و مقررات او است که در صورت تخلف از آن یا قصور در آن مطلقا بخشش و گذشتی در کار نیست و فقط کیفر، آثم بصورتی انتقامجویانه و کینه توزانه در کار است. درمقایسه با تاریخ مذهبی ایران، میتوان گفت که مکتب شخصی عیسی نوعی مکتب حلاج است و مکتب حلاج است و مکتبی که انجیل ادعای دنباله روی آنرا دارد مکتب آن قضات شرع که حلاج را به دار کشیدند، و عهد جدید (انجیل)، صحنه دانمی برخورد این دو گرایش است، بر حسب آنکه شخصا بیشتر در خط عیسی بوده باشند یا در خط تورات. در این مورد نقش اساسی نقش پائولوس قدیس (سن پول) است که عملا بنیانگذار مسیحیت شکل گرفته کلیسا است، زیرا نه خود عیسی در این "شکل گیری" نقشی داشته است نه شاگردان ساده و عامی و غالبا بی سواد او که در عین پاکدلی از چنین توانایی بی بهره بودند، و اگر پائولوس پا به میدان نگذاشته بود احتمالا حرکتی که عیسی به وجود آورده بود با مرگ او متوقف و بعد از مدتی نیز به کلی فراموش می شد پائولوس در بدو امر یک خاخام متعصب و قشری یهودی بود که نوآوری عیسی ناصری را بدعتی کفر آمیز در دین یهود میدانست و بهمین جهت - بطوریکه خودش در چند رساله خویش اعتراف میکند - همه کوشش خود را در نفي این بدعت بکار میبرد و از جمله کاهناتی بود که با محاکمه و مرگ عیسی موافق بودند. ولی همین کاهن مطلع و متعصب پس از مرگ عیسی، که هیچ وقت او را ندیده بود، به روایت خودش در راه دمشق با عیسی بعد از عیسی بعد از رستاخیز او ملاقات و گفتگو کرد و بدنبال آن بکلی تغییر گرایش داد و از آن پس تا بهنگام شهادت خود در رم تمام دانش و بینش و نیروی خود را در شکل دادن مسیحیت نوخاسته بکار انداخت، منتها این تشکل را بر اساس روحیه و معتقدات و باورهای توراتی شخص خودش پایه گذاری کرد و نه بر اساس برداشتهای عاطفی و انقلابی عیسی، که پائولوس بعنوان یک یهودی سنتی با همه آنها بیگانه بود، و این واقعیت که در همه چهارده رساله او در عهد جدید منعکس است انگیزه اصلی تضادی است که از همان آغاز مسیحیت میان بخش عیسایی انجیل و بخش پائولوسی آن وجود داشته است. تذکر این نکته نیز ضروری است که کلیسای کاتولیک از بدو فعالیت رسمی خود در قرن سوم میلادی، عملا گرایش پائولوسی انجیل را که ضامن قدرت و حاکمیت بیچون و چرای کلیسا است برگزیده و گرایش عیسایی آنرا جز بصورت تنوری و موعظه، نادیده گرفته است.

در رسالات پائولوس چندین بار تصریح شده است که خداوند آن کسانی را که میباید به مسیح ایمان آورند و رستگار شوند از پیش از تولدشان برگزیده است، و در عین حال در همین رساله ها مردم دعوت به رفتن به راه مسیح شده اند و از پاداش نیکان و جزای گمراهان سخن رفته است، و وقتی هم که از او میپرسند: اگر خداوند خود رستگاران را برمیگزیند چرا میباید گمراهان را بازخواست کند و کیفر دهد؟ پاسخ میدهد: فضولی موقوف اِترا ای انسان چه جای سوال از خداوند است؟ ولی به موازات این، در همین عهد جدید از خود عیسی نیست و ایمان به مسیح نیز شرط اصلی رستگاری محسوب نمیشود، بلکه این شرط رستگاری محبت به دیگران و گذشت از

۱- این نوع برداشت های عقیدتی که در زمان تدوین تلمود "حقایق ابدی و تغییر ناپذیری الهی" اعلام میشد - و از نظر ماهیت فرق زیادی با "واقعتهای ثابت و تغییر ناپذیر الهی" بسیاری از محدثان مسلمان و بخصوص شیعه ندارد - ظاهرا امروز نیز جای متمایز در جامعه قرن بیستمی وارثان تلمود دارد، همچنانکه نظایر آنها جای متمایز در جامعه قرن بیستمی وارثان "صحاح سته" و "اصول کافی" ثقه الاسلام کلینی دارند. خانیم بیالیک متفکر و ادیب معاصر یهودی مینویسد: "تورات ابزار دست خالق عالم است که تمام آفرینش از روی طرحهای آن انجام گرفته و روح زنده ای است که بدون آن جهان ما علت وجودی خود را از دست میدهد، زیرا تورات مقدم بر خلقت آدم خلق شده است". وینکلردانشمند یهودی آلمانی کتاب مقدس را منبع پخش نیروی مغناطیس خاصی میدانند که خواننده را نخست به لرز و تحریک وامیدارد و سپس از او مومن معتقدی میسازد (چیزی شبیه به اشعه ای که به فتوای نخستین رئیس جمهور اسلامی از گیسوان زنان جوان تراوش میکند و مومنان را به لرزو تحریک میکشاند). مارتین بوبرفیلسوف یهودی و برنده جایزه نوبل با استناد به بندهی از کتاب اشعای نی در تورات (باب چهل و سوم، ۴-۶) که در آن یهوه به اسرائیل میگوید چون تو محبوب می صهیون و همه سرزمینهارا به تومیدم و همه اقوام جهان را در راهت فدا میکنم، نتیجه میگیرد که اساسا جامعه جهانی امروز بخاطر اسرائیل برسرپاست و تجدید ساختار جهانی نیز منوط به باز سازی صهیون است.

خطاهای آنان است: " نه هرکس که مرا خداوند گار خطاب کند به ملکوت آسمان داخل خواهد شد، بلکه کسی که اراده پدر آسمانی مرا به انجام برساند " (متی، باب هفتم، ۲۱) "خواست پدر آسمانی من این است که به دشمنان خود محبت نمائید، به آنکه از شما متفرند نیکی کنید، برای آنکه به شما دشنام میدهند دعای خیر کنید، با دیگران آنچنان رفتار کنید که میخواهید با شما رفتار کنند " (لوقا، باب ششم، ۲۷-۳۱) .

در رساله به غلاطیان و پانولوس برای اثبات برتری مسیحیان بر دیگران مینویسد: " خداوند در کتاب مقدس (تورات) به ابراهیم میفرماید: کنیز و پسرش (هاجر و اسماعیل) رابرون کن، زیرا پسر کنیز نمیتواند با فرزندان زن آزاد هم ارث باشد، و ما، ای برادران، فرزندان کنیز نیستیم، بلکه اولاد آزادم " (رساله پانولوس رسول به غلاطیان، باب چهارم، ۳۰) ، ولی در دو انجیل لوقا و متی از عیسی در موعظه معروف او بر سر کوه نقل میشود که: " خوشا بحال حقیران و مسکینان، زیرا ملکوت آسمان بیش از همه از آن ایشان است " (متی، باب پنجم، ۱، لوقا، باب ششم، ۳۰) . در رساله عبرانیان، پانولوس متذکر میشود که " وقتیکه موسی همه فرمانهای شریعت را به مردم رسانید، خون بز و گوساله را گرفته با آب و پشم قرمز و روغابرمه پاشید و گفت این خون پیمانی راکه خدا برای شما مقرر فرموده است تأکید میکند، زیرا بر طبق شریعت همه چیز با خون پاک میشود و بدون ریختن خون آمرزش گناهان مفهوم ندارد " (نامه پولس رسول به عبرانیان، فصل نهم، ۱۹-۲۲) . ولی در انجیل های متی و مرقس از عیسی نقل میشود که به ملایان یهود که از اورشلیم به نزد او آمده بودند میگوید: " ای ریاکاران ! شما قوانین واقعی خدا را بخاطر آداب و رسوم گذشته خود نادیده گرفته اید. بازبان به خدا احترام میگذارید اما دلهایتان از او دور است. عبادت شما بیهوده است، زیرا او امر انسانی را به جای احکام حقیقی الهی تعلیم میدهد " (متی، باب پانزدهم، ۱-۷، مرقس، باب هفتم، ۱-۱۳) .

در انجیل های متی و مرقس و لوقا عیسی از جانب شاگردانش فقط استاد خطاب میشود، حتی یکبار که او را به صفت نیک میخوانند عیسی بدین خطاب اعتراض میکند، " زیرا فقط خداست که شایسته عنوان نیکو است " (مرقس، باب دهم، ۱۸) ولی در همین " عهد جدید " پانولوس در رساله های مختلف خود او را جلوه تمام خدامیدانده " از ازل دارای مقام الوهیت بوده است " (رساله به فیلیپیان، باب دوم، ۶-۱۱، رساله به کولسیان، باب اول، ۱۹) و " تجلی خدا نادیده است که همه موجودات توسط او آفریده شده اند " (رساله به کولسیان، باب اول، ۱۵) ، " تنها یک خدا وجود دارد و او عیسی مسیح است " (رساله قرنتیان، باب هشتم، ۶۱) ، " خدای زندگان و مردگان است " (رساله به رومیان، باب چهاردهم، ۶-۱۰) . باید متذکر شد که اصولاً اعتقاد به الوهیت مسیح در مسیحیت اولیه مطرح نبوده است. به قول **Albert Schweitzer** خود عیسی خودش رامسیح خداوند میدانند، و این کلیسای مسیحی و دیوها و اجنه اند که بر مسیحیت او تأکید میگذارند.^۱

در رساله های پانولوس، با هدف پیشگیری از مشکل تراشی حکومت رم در راه فعالیت مذهبی مسیحیان تأکید شده است که هر مسیحی باید از احکام وقت بطور کامل و صادقانه اطاعت کند، زیرا که هیچ قدرتی نیست که از جانب خدا تعیین و مأمور نشده باشد، بنابراین هرکس که با حکومت موجود مخالفت کند با نظام الهی مخالفت کرده است و هر که رویاروی حکومت قرار گیرد خود را محکوم کرده است (رساله به رومیان، باب دوازدهم، ۴ و باب سیزدهم، ۱-۳) . مفهوم این دستور این است که فی المثل در یک رژیم کمونیستی ضد خدا نیز یک مسیحی صادق میباشد بصورت کمونیست مومنی عمل کند، زیرا که این حکومت از جانب خدا برقرار شده است. محقق آلمانی " اشتاوفر " در این باره مینویسد: با این دستور عجیب پانولوس نه تنها امپراتور زمان خودش نرون را برگزیده خاص خداوند میدانند، بلکه به تمام نرونها قبلی و بعدی چون چنگیز و آتیل و استالین و هیتلر نیز لیبیک میگوید، زیرا از نظر او همه اینها با خواست خداوند آدمکشی کرده اند. همین محقق معتقد است این برداشت پانولوس از کتاب یرمیا نبی در تورات اقتباس شده است که در آن خداوند به وسیله یرمیا به ملت اسرائیل فرمان میدهد از نبوکد نصر

۱- اشاره بدین گفته انجیل که وقتی که عیسی بیماران را شفاداد، دیوانی که به فرمان او از بدن آنها بیرون آمده بودند در پیش او به خاک افتادند و با صدای بلند فریاد برآوردند که تو پسر خدا هستی، اما عیسی با تأکید به آنها امر کرد که این را به کسی نگویند (مرقس، باب سوم، ۱۰-۱۱) .

(بخت النصر) پادشاه بابل که بزودی به سرزمین یهود حمله خواهد برد و آنرا تصرف خواهد کرد صادقانه اطاعت کنند و خودشان و حتی حیواناتشان خادم و پسر و نوه او باشند: "و خداوند فرمود: من آنم که جهان و انسان و حیوانات را که بر روی زمینند به قوت عظیم و بازوی افراشته خود آفریدم و آنرا به هرکس که در نظرم پسند آمد بخشیدم، و الان من تمامی این زمینها را بدست بنده خود نبوکدنصر پادشاه بابل دادم و نیز حیوانات صحرا را به او بخشیدم تا او را بندگی نمایند، و تمامی امتهای او را و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود،.... و هر امتی که نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت ننماید و گردنش را زیر یوغ او نگذارد آن امت را به شمشیر و قحطی و وبا کینفرخواهم داد و بدست او هلاک خواهد کرد" (کتاب یرمیاہ نبی، باب بیست و هفتم، ۵-۸). و البته این همان بخت النصری است که بعداً اورشلیم را ویران و معبد سلیمان را غارت کرد و یهودیان را بطور دسته جمعی به اسارت به بابل برد. در مورد همین حکومت‌های وقت، از زبان عیسی در انجیل مرقس نقل شده است که "به شاگردان خود گفت از خمیر مایه هیرودیس (پادشاه یهود) بر حذر باشید" (مرقس، باب هشتم، ۱۵) و در انجیل یوحنا نقل شده است که: "دزد نمی آید مگر برای آنکه بدزدد و بکشد و هلاک کند" (یوحنا، باب دهم، ۱۰).

موضوع رسالت عیسی برای نجات بشر به قیمت مرگ خود که پانولوس درباره آن مینویسد: "اگر چه او از ازل مقام الوهیت داشت ولی این را غنیمت نشمرد که برابری با خدا را برای خود حفظ کند، بلکه بصورت یک برده درآمد و شبیه یک انسان شد و حتی مرگ بر روی صلیب را برای خود پذیرفت" (رساله پولس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۶-۸) اقتباس از شرح مفصل کتاب اشیاء نبی در تورات است که بر اساس آن کسی بنام عبد یهوه از جانب یهوه برای نجات یهودیان برگزیده میشود و مورد همه گونه تحقیر و آزار قرار میگیرد، ولی همه بلایا و مصائب را برای خودش میخرد تا خداوند نقشه نجات معنوی قوم برگزیده خویش را به وسیله او اجرا کند، و عبد یهوه برای خریدن گناهان بنی اسرائیل جان خودش را چون قربانی گناه تقدیم میکند (کتاب اشعیا نبی، ۴۲ و ۴۹-۵۳). در سه انجیل از انجیل‌های چهارگانه عیسی مرادف این عبد یهوه شناخته میشود (متی، باب دوازدهم، ۱۸ و باب بیستم، ۲۸، مرقس، باب چهاردهم، ۲۴، لوقا، باب بیست و دوم، ۲۷). این موضوع در کلیسا نیز مورد تأیید قرار گرفته منتها عبد یهوه این بار تبدیل به خود خدا در قالب مسیح شده است.

گذشته از تناقض اصولی میان دو بخش یهودی و مسیحی "عصر جدید"، خود بخش مسیحی یعنی انجیل‌های چهارگانه نیز آکنده از ضدو نقیض‌هایی است که عموماً از طرز فکر و درجه اطلاعات نویسندگان آنها - و نه از وحی آسمانی به عیسی - سرچشمه گرفته است.

در انجیل‌های سه گانه متی، مرقس و لوقا عیسی نه خود را خدایند، نه پسر خدا و نه مسیح، ولی در انجیل یوحنا وی شخصاً اعلام میکند که مسیح خداوند است و از پیش از آفرینش جهان نزد خداوند وجود داشته است و از جانب خدا به روی زمین آمده است (یوحنا، باب هفدهم، ۳-۸).

در انجیل یوحنا تأکید میشود که خداوند همه چیز را بدست عیسی سپرده است و او بر هر چه میگذرد و خواهد گذشت آگاه است (یوحنا، باب سیزدهم، ۳)، ولی در هر سه انجیل دیگر پیشگونی مهمی از عیسی نقل شده که هرگز تحقق نیافته است و بخوبی نشان میدهد که عیسی هیچ آگاهی واقعی بر آینده نداشته است:

"... آنگاه عیسی فرمود: درخورشید و ماه وستارگان علامات بسیار ظاهر خواهد شد، و بر زمین تنگی و حیرت برای همه مردمان روی خواهد کرد. دریاها به تلاطم خواهند آمد و قدرتها ی آسمانی به لرزه خواهند افتاد و آدمیان از وحشت از هوش خواهند رفت، و آنوقت همگان پسرانسان (عیسی) را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم از درون ابری فرو خواهد آمد. شیپور بزرگ (صویر اسرافیل) به صدا در خواهد آمد و او فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا برگزیدگان خدا را از چهار گوشه جهان و از کرانه های فلک جمع کنند. و یقین بدانید که تا پیش از درگذشت نسل حاضر همه اینها روی خواهد داد" (متی، باب بیست و چهارم، ۲۴-۳۲، مرقس، باب سیزدهم، ۲۴-۲۷، لوقا، باب بیست و یکم، ۲۵-۲۸).

دریکجا از زبان عیسی گفته میشود که "چون اکنون فریسیان بر کرسی موسی نشسته اند، باید شما نیز به هر چه آنان میگویند گوش دهید و مطابق آن عمل نمائید" (متی، باب بیست و سوم، ۱-۳) ولی در جای دیگر از قول همین عیسی نقل میشود که "وای به حال شمایی فریسیان که از اجرای عدالت و محبت به خدا غافل هستید و حکم قبرهائی را دارید که نشانه ای روی آنها نیست و مردم دانسته و ناشناخته بسراغشان میروند" (لوقا، باب یازدهم، ۴۲-۴۳).

دریکجا عیسی در موعظه معروف خود بر سر کوه به پیروانش میگوید: " بکشید تا مردم کارهای نیک شما را ببینند و از این راه پدر آسمان شما را ستایش کنند " (متی، باب پنجم، ۱۶) ، ولی درجای دیگر از زبان همین عیسی میگوید: " مراقب باشید کارهای نیک خود را در انتظار مردم انجام ندهید زیرا که اگر چنین کنید اجری نزد پدر آسمانی خویش نخواهید داشت " (متی، باب ششم، ۱) .

دریکجا از عیسی نقل میشود که "بیانید تا شما را تعلیم دهم، زیرا که من فروتن و بردبار هستم " (متی، باب یازدهم، ۲۹-۳۰) ، ولی در جای دیگر روایت میشود که: "عیسی به یهودیان و فریسیان گفت: مردم نینوا وقتی که موعظه یونس را شنیدند توبه کردند، و ملکه سبا از دوردست آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و حال آنکه شخصی که در اینجا است از سلیمان داناتر است " (متی، باب دوازدهم، ۴۱-۴۲) .

دریکجا از زبان عیسی گفته میشود که: " کسانی که برای ورود به پادشاهی خدا تولد یافته بودند (یهودیان) اینک بخاطر گناهان خود به سرزمین ظلمت و اشک افکنده خواهند شد " (متی، باب هشتم، ۱۲) ، و درجای دیگر از هم نقل میشود که: " من فقط برای گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل فرستاده شده ام " (متی، باب پانزدهم، ۲۴) .

دریکجا عیسی به شاگردانش میگوید که: قدرت درک سخنان من به شما عطا شده است اما برای دیگران همه چیز بصورت مثل بیان میشود تا بشنوند و نفهمند و بنگرند و نبینند " (مرقس، باب چهارم، ۱۰-۱۲) ولی جای دیگر همین عیسی به همین شاگردان میگوید: " شما که مثل ساده مرا نمیفهمید چگونه مثلهای دیگر را خواهید فهمید؟ " (همانجا، ۱۳) .

درجانی آمده است که یحیی تعمید دهنده به عیسی گفت: " چگونه تو برای تعمید گرفتن پیش من آمده ای، درحالیکه حقانم که باید از تو تعمید بگیرم " (متی، باب سوم، ۱۴) و تأکید شده است که چون عیسی تعمید گرفت روح خدا مانند کبوتری از آسمان نازل شد و صدائی شنیده شد که میگفت این است پسر عزیز من (همانجا، ۱۶-۱۷) ، ولی در جایی دیگر در همین انجیل گفته شده است که وقتی که یحیی در زندان از کارهای عیسی باخبر شد دوفر از شاگردان خود را پیش او فرستاد که بپرسند آیا تو همان شخصی هستی که قرار است بیاید یا باید در انتظار شخص دیگری باشیم؟ " (متی، باب یازدهم، ۱-۳) .

در انجیل لوقا عیسی برای شاگردان خود پیش بینی میکند که پس از وی آنها را دستگیر خواهند کرد و عده ای از آنان را خواهند کشت (لوقا، باب بیست و یکم، ۱۶) ولی در همین پیش بینی از قول وی گفته میشود که مونی از سر هیچکدام از شما کم نخواهد شد (همانجا، ۱۸) . تناقضات انجیل از طرف بسیاری از نویسندگان جهان اسلامی نیز مورد تذکر و بررسی قرار گرفته است که از جمله آنها میتوان از رساله "تخجیل من حرف الانجیل" ابوالبقاء جعفری نام برد که متن تلخیص شده ای از آن بنام "الرد علی النصاری" در لاییدن هلند بچاپ رسیده است.

داستان بکارت مریم در هنگام بارداری او که کرارا در قرآن بر آن تأکید نهاده شده (آل عمران، ۴۲-۴۷، مریم، ۱۶-۲۶، انبیاء، ۹۱، احقاف، ۱۲) ولی در خود انجیل تنها یکبار بطور مستقیم (متی، باب اول، ۱۸) و بار دیگر بطور ضمنی (لوقا، باب اول، ۳۴) بدان اشاره شده است، از این پیشگویی اشعیاء در تورات مایه گرفته است که: " باکره ای آبتن خواهد شد و پسری خواهد زانید که عمانونیل یعنی خدا با ما خوانده خواهد شد " (اشعیاء بنی، باب هفتم، ۱۴) . ولی در پیشگویی اشعیاء صرفاً مربوط به دوران خود او و شکستهای است که بر اسرائیل وارد آمده بود. پسر نوزاده نیز عمانونیل نامیده نشده و یسوعا نامیده شده است که تلفظ عبری عیسی است. لازم به تذکر است که این اسطوره تولد یک انسان استثنائی از مادری باکره اقتباس از اسطوره هانی است که پیش از آن در همه تمدنهای باستانی مصر و بین النهرین و ایران و هند وجود داشته اند. در معتقدات اساطیری مصر، ملکه ای باکره از خدای خورشید باردار شده بود. در اسطوره های فنیقی آتیس از مادر باکره ای به نام ناتامتولد شده بود. در آئین ایرانی میترا که تقریباً در تمام جهات الگوی مسیحیت قرار گرفته است میترا (مهر) از آناهیتا، مادری باکره دنیا آمده بود. سرود مقدس میترائی که در طول چهار قرن رواج آئین میترا در امپراتوری رم در مراسم مذهبی میترائی خوانده میشد بر این تکیه داشت که: " امروز نجات بخشی برای شما از مادر باکره ای زانیده شده است "، و این جمله ای است که عیناً مورد اقتباس انجیل قرار گرفته است: " امروز نجات بخشی برای شما زانیده شده است " (لوقا، باب دوم، ۱۱) .

اسطوره تولد عیسی دریک طویله نیز از افسانه های کهن، بخصوص از معتقدات میترائی سرچشمه گرفته است که براساس آنها میترا درغاری متولد شده بود، همچنانکه درمعتقدات اساطیری یونانی هرمس،خدای شبانان، درطویله ای میان خری و گاوی تولد یافته بود.

درانجیل لوقا صحنه جالبی درارتباط با تولد عیسی نقل شده است که به موجب آن پیرمرد پارسایی بنام شمعون که از روح القدس بدو الهام رسیده بود که تا مسیح موعود خداوند را نبیند نخواهد مرد، عیسی نوزاد را که والدینش به معبد بزرگ آورده اند درآغوش میگیرد و به حاضران میگوید که این کودک نوری است که جهان را روشن خواهد کرد(لوقا، باب دوم، ۲۵-۳۲). این صحنه رونوشت داستانی است که درباره تولد بودا نقل شده است. به بودا نیز پسر انسان و استاد نام داده اند، و معجزاتی مانند شفا دادن بیماران و کوران و افلیج ها و راه رفتن برروی آب برای او قائل شده اند که نظائرآنها راانش قرن بعد از او عینا درانجیل میتوان یافت. یکی از افسانه ها حاکی است که یکی از شاگردان بودا میخواهد چون خود او روی آب راه برود، ولی درآب فرومیرود و بودا اورانجات میدهد. این ماجرا بطور آشکار الگوی انجیل متی قرار گرفته است: "... پطرس گفت ای خداوند، بمن دستور بده تا من هم بر روی آب نزد تو بیایم. عیسی فرمود: بیا پطرس از قایق بیرون آمد و برروی آب به طرف عیسی رفت، اما در حالیکه غرق میشد فریاد زد: ای خداوند، نجاتم بده. و عیسی دستش را گرفت گفت ای کم ایمان، چرا شک کردی؟ و با او سوار قایق شد و باد فرونشست" (متی، باب چهاردهم، ۲۸).

داستان مصلوب شدن عیسی و رستاخیز او پس از مرگ، بنوبه خود دراسطوره های متعدد ماقبل مسیحیت سابقه دارد. تموز دربابل، آدونیس درفنیقیه، آتیس درفریگیه، ازیریس درمصر، اریاب انواعی هستند که مصلوب میشوند و برخی از آنان چون آتیس و آدونیس و ازیریس درست همانند عیسی سه روز پس ازمرگ زنده میشوند. درامپراتوری رم پیروان آتیس، خدانی که از آسیای صغیر به رم رفته بود، هر سال در سالروز سنتی کشته شدن او تصویر وی را به درخت کاجی می آمیختند و سه روز برای مرگش عزاداری میکردند و بعد رستاخیزش را جشن میگرفتند. پیروان دیونیزوس نیز درمعابد خودمجسمه به صلیب کشیده اورا نصب میکردند، درست درهمان صورت که درکلیساهای مسیحی مجسمه عیسی مصلوب نصب میشود. اوریگنس عالم بزرگ الهیات و بنیانگذار کلیسای یونانی درباره رستاخیز عیسی مینویسد که این معجزه برای بت پرستان تازگی ندارد، زیرا نظیر آنرا دراساطیر بسیاری از آنان نیز میتوان یافت. دبیلیوس اسقف آلمانی درکتاب "رسالت و تاریخ" خود تصدیق میکند که نویسندگان مسیحی یهودی الاصل، شخصیت عیسی را برهمان اسطوره های نبی ها و خاخام ها قرار دادند، و نویسندگان غیر یهودی افسانه های اساطیری را با تغییراتی چند با مسیح منطبق ساختند.

داستان خر عیسی که وی سواربرآن وارد اورشلیم شده، و دراحادیث اسلامی آمده است که این خر همراه با خود عیسی وارد بهشت خواهد شد، بر اثر اشتباه ماتیوس نویسنده انجیل متی دردرک مفهوم واقعی این تمثیل به صورت تقریبا مضحکی وارد کتابهای توحیدی شده است: "به دختر صهیون بشارت دهید که این پادشاه تو است که سواربرالاغی و برکره الاغی است وفروتنانه به نزد تو می آید. و آن دوشاگرد عیسی رفتند و الاغ و کره اورا آوردند و آنگاه رداهای خود را برپشت آنها انداختند و عیسی سوار شد" (متی، باب بیست و یکم، ۵-۷). محقق آلمانی وینکن متذکر میشود که این نوشته عینا از کتاب زکریای تورات گرفته شده است که: "ای دختر صهیون، با بانک بلند هلهله کن، و ای دختر اورشلیم، قهقهه بز، زیرا که پادشاهت بسوی تو می آید و برالاغی سوار است، برکره الاغی سوار است" (کتاب زکریای نبی، باب نهم، ۹)، و یاد آوری میکند که این یک سنت سابقه دار ادبیات عبری است که یک جمله را دوبار تکرار کنند، ولی متی، نویسنده، از روی بی اطلاعی تصور کرده است که عیسی بردو الاغ سوار بوده و آنرا بهمین صورت درانجیل خود منعکس کرده و توضیح داده است که "همه این حوادث روی داد تا پیشگونی انبیاء بنی اسرائیل تحقق یابد".

درتورات خداوند به صهیون می آید و قوم خود را بدور خویش گردمی آورد و بطور ثابت دراورشلیم سکنی میگزیند، ولی درانجیل قلمروخداوند مرز جغرافیایی ندارد و روادید و ورودبان بدون تبعیض صادر میشود. همین عیسی مهربان با گذشت و آزادنش، درنیمه "یهودی" انجیل درقالب یک پیامبر ترشروی متعصب و سختگیر و بی گذشت تورات درمی آید که با قاطعیت تکفیرمیکند و وعده مجازات میدهد، و از مسیحیت تنهانام مسیح رادارد، به گفته صاحبنظر ایرانی، آن مرد ساده ژنده پوش و پاکدل و خیالیافی که از یکسو علیه ریا و فساد و فریب کاهنان یهود و از سوی دیگر علیه ثروتمندان و علیه قدرتمندان هینت حاکمه بانک بر میدارد و برخلاف سنت زمان خود با روسپیان و خطاکاران مینشیند و با آنان با محبت سخن مگوید، به مسیح آلبرت شواتسر بسیار نزدیکتر است تا به مسیح پاپ برژی یا پاپ گرگوار که جز کینه و نفرت چیزی عرضه نداشته اند.

مارکیون Markion یکی از نخستین کشیشهای جامعه مسیحیت به نام " کلیسا ی مسیح " بنیاد گذاشت که کلیسا ی کاتولیک جدا علیه آن موضعگیری کرد، ولی اصول فکری این مکتب (مارکیونیسیم) رواج گسترده ای یافت. در برداشت فکری مارکیونیسیم عیسی پسر خدا است، ولی این خدا همان خدائی نیست که در تورات معرفی شده و پائولوس قدیس او را به انجیل نیز راه داده است، زیرا خدای انجیل خدای بخشش است، در صورتیکه خدای تورات خدای کینه و انتقام است. لایزینگ محقق آلمانی در کتاب Gnose بنمایه فکری این مکتب را چنین خلاصه میکند که " سراسرتاریخ جهان، از خلقت آدم تا ظهور عیسی، بدانصورت که در عهد عتیق آمده است، درام غیر اخلاقی و مشمنز کننده خدائی است که اصرار داشته است دنیا را به بدترین صورت ممکن به گردش در آورد، و در یک محاسبه کلی، چنین خدائی ارزشی بیشتر از دنیای بی سروتهی که آفریده است ندارد. بدین جهت عیسی مسیح که بعنوان فرزند یک خدای خوب با ما سخن میگوید نمیتواند فرزند چنین خدائی باشد که اصولاً نشانی از خوبی در او نمیتوان یافت ". مارکیون خود در همین باره در موعظه ای مشهور اظهار عقیده میکند که انتساب عیسی مسیح به خداوند تورات توطئه ای است که با هدف اعاده حیثیت برای خدای یهودیان ترتیب داده شده است.

یولیانیوس Julianus امپراتور رومی قرن چهارم که پیرو آئین میترائی و دشمن سرسخت مسیحیت نوحاسته بود- و مرگ نابهنگام او در جنگ با ایران ساسانی در بین النهرین مسیحیت را از خطری بنیادی نجات داد- در رساله ای که در رد مسیحیت نوشت بیش از یکصد ایراد اصولی بر آن گرفت که بسیاری از آنها توسط ولتر در ارزیابی او از کتاب مقدس نقل شده است. هلموت مارکل استاد آلمانی تاریخ مذاهب در اشاره بدین رساله مینویسد: " جای تعجب است که این کافر چنین مسائلی را درک کرده بود، ولی علمای الهیات مسیحیت هنوز هم یا نمیتوانند و یا نمیخواهند آنها را درک کنند ".

* * *

قرآن نیز، مانند تورات- هر چند کمتر از آن - دارای ضد و نقیض ها و به اصطلاح رایج تر ناسخ و منسوخ هائی است که وجود آنها از همان آغاز مورد توجه مفسران و شارحان قرآن قرار گرفته است. یکی از نتایج این ناسخ و منسوخها در طول همه قرون اسلامی این بوده است که غالباً در بحث ها و گفتگوها، هریک از طرفین میتوانسته است به آیه ای از قرآن که موید نظر او باشد استناد کند بی آنکه هیچکدام از آنان از حدود استناد به قرآن تجاوز کرده باشند. فی المثل آنکس که مدعی آزادی قبول یا عدم قبول دین در اسلام بوده است، میتوانسته است و میتواند به آیاتی از این قبیل استناد کند: "لااکره فی الدین" (بقره، ۲۵۶) و: "به آنکه نمیخواهند ایمان بیاورند بگو که شما به راه خود ادامه دهید و ما نیز به طاعت خویش ادامه خواهیم داد" (هود، ۱۲۱) ویا: "... اگر باز روی از خدا بگردانند بر تو (محمد) تکلیفی جز تبلیغ رسالتت بیش نیست" (نحل، ۸۲)، و در همان حال، مخالف او میتوانسته است و میتواند آیات قرآنی دیگری از این قبیل مثال آورد که: "با آنهایی که به خدا و به روز آخر ایمان نمی آورند و آنچه را که خدا ورسولش حرام کرده اند حرام نمیشمارند و به کیش حق نمیگروند مقاتله کنید تا یا کشته شوند یا جزیه بپردازند" (توبه، ۲۹)، "و آنهایی را که به آئین خدا روی نمی آورند بکشید تا فتنه از میان برداشته شود" (بقره، ۱۹۳ و ۲۵۶).

درسوره قرآن به صراحت آمده است که سخنان خداوند قابل تغییر نیست (انعام، ۳۴ و ۱۱۵، کهف، ۲۷، یونس، ۶۴). با اینهمه در همین قرآن گفته شده است که: "و قتیکه ما آیه ای را نسخ میکنیم یا میفرمائیم که آنرا فراموش کنند، آیه ای نیکوتر و یا همانند آنرا می آوریم" (بقره، ۱۰۰، ۱۰۶، نحل، ۱۰۳).

مفسران قرآن تا ۲۲۵ آیه قرآن را ناسخ و منسوخ یکدیگر دانسته اند بی آنکه دلیل قانع کننده ای برای چنین ناسخ و منسوخها بیابند، زیرا هر گونه تبدیلی در متن قبلی این معنی ضمنی را میدهد که آن متن درست و یا دست کم کامل نبوده است.

در یکجای قرآن شیطان از جمله اجنه بشمار آمده (کهف، ۵۰) ولی در چند جای دیگر همین شیطان یکی از ملائک دانسته شده است (بقره، ۳۴، اعراف، ۱۱ و یازده مورد دیگر). در یکجا آمده است که ما بنی اسرائیل را بر همه جهانیان فضیلت دادیم (جاثیه، ۱۶) ولی در جای دیگر تصریح شده است که یهودیان بهر جا که روند محکوم به نالند (آل عمران، ۱۱۰). در یکجا از مسلمانان خواسته شده است که اگر اهل کتاب از روی حسد قصد سست کردن ایمانشان را داشته باشند آنها را ببخشند (بقره، ۱۰۹) ولی در جای دیگر درباره همین کسان آمده است که " منافقان

و کافران را که می‌خواهند شما نیز مانند آنان شوید به دوستی مگیرید و اگر پافشاری کنند آنانرا هر جایافتید بگیریید و بکشید" (تساء ۸۹) .

در قرآن تصریح شده که خداوند آدمیان را به بهترین صورت ممکن (احسن صور و احسن تقویم) آفریده است (مومن، ۶۴، تغابن، ۳، تین، ۴) ، ولی در چند مورد دیگر همین آدمیان ناتوان، ضعیف، آزمند، عجل، بینوا توصیف شده که محمد به پیامبری بر "کلیه جهانیان" برگزیده شده است (اعراف، ۱۵۸) ولی در جای دیگر گفته شده است که ما قرآن را برای آن به زبان عربی برتو (محمد) فرستادیم که مردم ام القری (مکه) و پیرامون آنرا از روز قیامت بترسیانی (شوری، ۷) . در یکجا آمده است که عرش خدا بر روی آب است (هود، ۷) ولی در موارد متعدد دیگر عرش خداجانی در آسمان معین شده است که ملائک آنرا بردوش گرفته اند (اعراف، ۵۴، یونس، ۳، توبه، ۱۲۹، رعد، ۲، طه، ۵، فرقان، ۵۹) .

دست کم در چهار آیه قرآن تصریح شده است که محمد فقط مأمور ابلاغ کلام حق (قرآن) به مردم است، و مسئول قبول یا رد این ابلاغ از جانب آنها نیست: "ما قرآن را برای دعوت به حق برتو فرستادیم، هر کس که هدایت یافت به نفس خود کمک کرد و هر کس هم که گمراه شد به زیان خود گمراه شد، و تو وکیل هیچیک از آنها نیستی" (زمر، ۴۱) . "اگر از تو پرسند که بابت دعوتی که می‌کنی چه اجرتی می‌خواهی، بگو که من اجری جز از خدا نمی‌خواهم و فقط مأمورم که از مسلمانان باشم" (یونس، ۷۲) "به آنانکه ایمان نمی‌آورند بگو که شما به راه خود ادامه دهید، ما نیز به راه خود ادامه خواهیم داد" (هود، ۱۲۱) ؛ "و اگر باز هم روی بگردانند، برتو جز تبلیغ رسالتت وظیفه ای نیست" (نحل، ۷۲) . ولی درست در جهت عکس آن در چندین آیه دیگر آمده است: "مشرکین را در هر جا یافتید بکشید و بگیریید و محاصره کنید و در کمینشان باشید (توبه، ۱۵) ، این ملعونان را در هر جا بباید بگیریید و به شدیدترین وجهی بکشید (احزاب، ۶۱) ؛ بکشید آنهایی را که به خدا و روز واپسین ایمان نمی‌آورند (توبه، ۲۹) ؛ آنها را بکشید و آواره کنید" (توبه، ۲۹) .

یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه های مربوط به یهودیان میتوان یافت که در بخشی از آنها گفته شده است: "ای بنی اسرائیل، بیاد آورید نعمتهایی را که ما به شما اعطاء کردیم و بر همه عالمیان برتریتان دادیم" (بقره، ۴۷) ، "به بنی اسرائیل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوت عطا فرمودیم و آنانرا بر همه جهانیان فضیلت دادیم" (جاثیه، ۱۶) ، ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است: "اینان تورات را حمل میکنند مانند الاغی که کتابی را بر پشتش کشد" (جمعه، ۵) ، "حکایت آنها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری عو و کند و اگر او را بحال خودگذاری باز عو و کند" (اعراف، ۱۷۶) . "سزای این بدکاران ذلت آنها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است" (بقره، ۸۵) ؛ "و ما آنها را لعنت کردیم و دل‌هایشان را سخت گردانیدیم" (مانده، ۱۳) ، "و بنی اسرائیل را در روی زمین پراکنده ساختیم" (اعراف، ۱۶۸) . "این یهودیان به هر کدام از آنها آرزوی هزار سال عمر میکنند، ولی عمر هزار ساله هم آنانرا از عذاب خدا نرهاند، زیرا خداوند به کردار ناپسندشان آگاه است" (بقره، ۹۶) .

در سه جای مختلف قرآن حتی گفته شده است که عده ای از یهودیان به امر خداوند تبدیل به بوزینه شده اند (بقره، ۶۵، مانده، ۶۰، اعراف، ۱۶۶) . در اینجا طبعاً فرصتی برای نقل همه ناسخ و منسوخ های قرآن نیست، ولی شاید بازگویی یک مورد بخصوص از آنها که به زندگی روزمره اعراب صدر اسلام مربوط میشود از نظر طنزی که در آن نهفته است جالب باشد. این تناقض موضوع آیه ای از سوره بقره است که بوجب آن خداوند مقاربت مسلمانان را در شبهای ماه رمضان با زنانشان ممنوع میکند، ولی چون مومنان این حرمت را رعایت نمیکنند، این بار خود خداوند از تصمیم خویش عدول میکند و دوباره این اجازه را بدانها میدهد، منتها از آنها میخواهد که لااقل در موقع اعتکاف در مساجد خدا رانگاه دارند: "ما قبلاً مقاربت شمارا با زنانتان در شبهای ماه رمضان حرام کرده بودیم، ولی چون در این راه نافرمانی میکنید و خودرا به ورطه گناه می افکنید از گناهتان میگذریم و حکم خود را پس میگیریم و از این پس مقاربت با زنانتان را در شبهای ماه روزه بر شما حلال میکنیم، ولی شما نیز حدود خدا را نگاه دارید و در هنگام اعتکاف در مساجد با آن مجامعت نکنید" (بقره، ۱۸۷) .

حقایق "ناشناخته" یا داستانهای شناخته شده؟

در هر سه کتاب آسمانی داستانهای متعدد آورده شده که تورات و انجیل منبع آنها را گفتگویی چهل روزه یهوه با موسی در کوه سینا میدانند، و در قرآن همین داستانها "حقایق ناشناخته ای" دانسته شده اند که توسط خداوند به محمد وحی شده اند. برداشت عهد عتیق و عهد جدید در کتاب مقدس این است که همه این وقایع در سالهای میان خلقت آدم و پایان عهد عتیق به وقوع پیوسته اند و پیش از تورات کسی بر آنها آگاهی نداشته است. در قرآن نیز از زبان خداوند گفته شده است "همه اینها حقایقی هستند که ما بصورت وحی برای تو (محمد) میفرستیم، و پیش از این، خود تو و قوم تو بر آنها آگاهی نداشتند" (هود، ۴۹، آل عمران، ۴۴، یوسف، ۱۰۲). با اینهمه امروزه مدارک فراوان تاریخی، اعم از الواح کشف شده باستان شناسی و آثار ادبی منظوم و منثور تمدنهای بابلی و مصری و آشوری و پژوهشهای محققان دو قرن اخیر، نشان داده اند که تقریباً همه این داستانها از اسطوره ها و افسانه های ماقبل توراتی و طبعاً ماقبل اسلامی مایه گرفته اند و به قول مونتهگمری وات، کارشناس نامی تاریخ اسلام، حتی یکی از آنها را نیز نمیتوان یافت که در هنگام تدوین قرآن ناشناخته بوده باشند.

معروفترین این افسانه ها، طوفان نوح است که به تصریح تورات و قرآن اندکی بعد از خلقت آدم در زمان نوح پیغمبر روی داده است:

"..... و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است. و پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود، و گفت انسان را که آفریده ام و بهایم و حشرات و پرندگان هوار از روی زمین محوسازم، چونکه متأسف شدم از ساختن ایشان. ... پس به نوح گفت که اینک من تمامی بشر را هلاک خواهم ساخت. پس برای خود کشتی از چوب کوفربساز و درون و بیرونش را به قیرببالا، و طول کشتی ۳۰۰ ذراع باشد و عرض آن ۵۰ ذراع و ارتفاع آن ۳۰ ذراع. و تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت به کشتی درآیند، و از جمیع حیوانات از هر ذی جسدی جفتی از همه به کشتی درخواهی آورد نرو ماده تا آنها را با خویشان زنده نگاه داری. و از پرندگان به اجناس آنها و از هر آذوقه ای که خورده شود بگیر و در کشتی ذخیره نماتا برای تو و آنها خوراک باشد. و من بعد از هفت روز دیگر چهل روز و چهل شب باران میبارانم و هر موجودی را که ساخته ام از روی زمین محو میسازم. ... پس نوح موافق آنچه خداوند او را امر فرموده بود عمل نمود. و چون طوفان آب بر زمین آمد در سال ششصد از زندگانی نوح در روز هفدهم از ماه دوم جمیع چشمه های لجه عظیم شکافته شد و روزنه های آسمان گشوده گردید، و خداوند در کشتی را از عقب بست، و طوفان چهل روز بر زمین می آمد و آب همی افزود و کشتی را برداشت تا از زمین بلند شد، و کشتی بر سطح آب میرفت تا آنکه همه کوههای بلند که زیر تمامی آسمانها بود مستور شد، و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت میکرد از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده و جمیع آدمیان مردند. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، و فقط نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود باقی ماند. و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه مییافت. .. و خدا نوح و همه حیواناتی را که با وی در کشتی بودند به یاد آورد و بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید و روزنه های آسمان بسته شد و باران از آسمان باز ایستاد، و روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوه آرارات قرار گرفت. ... و واقع شد بعد از چهل روز که نوح در چاه کشتی را باز کرد و کبوتری را رها کرد تا ببیند که آیا آب از روی زمین کم شده است؟ اما کبوتر چون نشیمنی برای کف پای خود نیافت نزد وی به کشتی برگشت. و نوح هفت روز دیگر درنگ کرده باز کبوتر را از کشتی رها کرد. و در وقت عصر کبوتر نزد وی برگشت و اینک برگ زیتونی را در منقار داشت. پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است. و نوح هفت روز دیگر درنگ کرد و کلاغی را رها نمود و او دیگر نزد وی برگشت. و در سال ششصد و یکم از خلقت جهان در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد و نوح و پسران او و زنش و زنان پسرانش و همه حیوانات و حشرات و پرندگان و هر چه بر زمین حرکت میکند با اجناس آنها از کشتی بدر شدند" (تورات، سفر پیدایش، خلاصه شده از بابهای ششم و هفتم و هشتم).

در همین باره در قرآن آمده است:

"... و به نوح وحی کردیم که به ساختن کشتی در حضور ما و به دستور ما مشغول شو، و او به ساختن کشتی پرداخت، و چون از این کار فارغ شد به او خطاب کردیم که از هر جفتی دو فرزند رو ماده بردار و با جمیع زن و فرزندان و آنهایی که به تو ایمان آورده اند به کشتی برو تا به نام خدا کشتی روان شود و به ساحل نجات برسد (هود، ۳۸ - ۴۰)، و به نوح گفتیم که همه اهل بیت خود را بجز آن فرزندان که به هلاک او تصمیم گرفته ایم به کشتی بنشان، و چون با همراهان در کشتی نشستیم ما را ستایش کن (مومنون، ۲۷ و ۲۸)، و چون موعد قهر ما فرا رسید از تنور آتش بجوشید و کشتی بر روی امواج مانند کوه به گردش درآمد، تا آن هنگام که به زمین خطاب شد که آب را فرو بر، و به آسمان خطاب شد که باران را قطع کن، و آب به یک لحظه خشک شد و به نوح خطاب شد که از کشتی فرو آی که سلام ما و برکات و رحمت ما بر تو و بر آن امت ها و قبایلی باد که باتو همراهند (هود، ۴۱ - ۴۸)، و نوح را با همه آدمیان و حیواناتی که در کشتی وی بودند به ساحل سلامت رسانیدیم و باقی مردم همه را به دریا غرق کردیم (شعرا، ۱۱۹). و البته این حکایت نوح از اخبار غیب است که پیش از آنکه ما آنرا به تو وحی کنیم تو و قومت از آن کمترین خبری نداشتید (هود، ۴۹)." .

علیرغم این تأکید ها، مدارک باستان شناسی موجود به روشنی حکایت از آن دارند که نه تنها پیش از قرآن، بلکه پیش از تورات نیز این "حکایت نوح در تمدنهای باستانی بین النهرین شناخته شده بوده است، و مهمتر از آن اینکه اصولاً داستان تورات مستقیماً از همین اسطوره های ما قبل توراتی اقتباس شده است. این واقعیت وقتی دقیقاً روشن شد که الواح معروف به "لوحه های بابلی" در سال ۱۸۷۲ توسط هیئت باستانشناسی انگلیسی در بین النهرین به سرپرستی G. Smith کشف و ترجمه شد. این الواح حاوی متن کامل حماسه گیلگمش، مهمترین اثر ادبی بین النهرین باستانی است که در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد مسیح سروده شده است، و تازه خود آن اقتباسی از یک منظومه قدیمی ترمعلق به چهار هزار سال پیش است که در سومر سروده شده بود. لوحه آخرین این مجموعه که "لوحه یازدهم" نام دارد حاوی داستانی اساطیری است که بصورتی آشکار افسانه طوفان نوح تورات از آن گرفته شده است. خلاصه این منظومه، که کشف آن خود طوفان دیگری را چه در جهان باستان شناسی و چه در دنیای مذهبی برانگیخت، از روی ترجمه متن کامل آن که در سال ۱۹۶۹ در لندن چاپ رسیده است، چنین است:

خدایان بزرگ چهارگانه، آتو، بعل، نی بیب، انوکی، از آفرینش آدمیان پشیمان میشوند، و در یک جلسه کنگاش در کنار فرات تصمیم میگیرند که همه آنها را همراه با یکدیگر موجودات زمین با طوفانی از آب از میان ببرند. ولی "Ea" خدای آبها که در این جمع حضور دارد قلباً بانابودی نوع بشر مخالف است، بدین جهت محرمانه تصمیم خدایان را به نیزارهای کنار فرات خبر میدهد، و آنها نیز پیام "Ea" را به گوش ماهیگیری بنام اوتاناپیشتم میرسانند و بدو هشدار میدهند که هر چه زودتر خانه ای را که در ساحل رودخانه برای خودش ساخته است خراب کند و از چوب آن یک کشتی بسازد و زن و فرزند و اثاثه خود و نیز یک جفت نرو ماده از هر یک از چرندگان و پرندگان را در آن جای دهد تا از این راه زندگی در روی زمین ادامه یابد، زیرا که بزودی مرگ به سراغ همه زندگان خواهد آمد. اوتاناپیشتم این توصیه خدای آبها را میپذیرد و کشتی بزرگ به طول ۱۲۰ ذراع میسازد و خانواده و چهارپایان خود و جفت هانی از هر یک از حیوانات و پرندگان منطقه خویش را در آن جای میدهد. در این ضمن موعد تعیین شده توسط شمش (خدای آفتاب) فرامیرسد دریچه طوفان گشوده میشود و شش روز و شش شب باران سیل آسا از آسمان میبارد و آب از زمین میجوشد. وقتی که در سپیده دم روز هفتم طوفان آرام میگیرد، همه آدمیان و چرندگان و پرندگان نابود شده اند و فقط اوتاناپیشتم و همراهان او در کشتی وی که بر قله کوه نیسیر بخاک نشسته است زنده مانده اند. برای اطمینان فرونشستن طوفان، اوتاناپیشتم کبوتری را از کشتی به بیرون میفرستد که پس از مدتی به علت آنکه جانی برای نشستن نیافته است باز میگردد. بعداً کلاغی را به همین منظور میفرستد ولی اینبار کلاغ باز نمیگردد، و آتوقت کشتی نشینان، اعم از آدمیان و چرندگان و پرندگان از آن بیرون می آیند و دور تازه ای از زندگی در روی زمین آغاز میشود.

ترجمه بخش پایانی این داستان در حماسه گیلگمش عیناً چنین است:

"در آغاز هفتمین روز طوفان، کبوتری را از کشتی بیرون آوردم و پرواز دادم. رفت و بازگشت، اندکی دیگر پرستونی را بیرون آوردم و پرواز دادم. او نیز رفت و بازگشت، زیرا جانی برای نشستن نیافته بود. بار دیگر

کلاخی را بیرون آوردم و پرواز دادم. رفت و دید که آنها فرونشسته بودند. خورد و بازیگوشی کرد ولی باز نگشت. آنوقت گوشت قربانی را بر بالای کوهی که کشتی بر آن نشسته بود روی آتش گذاشتم و خدایای بوی دلپذیرش را شنیدند."

در مورد همین قربانی، در تورات آمده است: "و نوح آتشی برای خداوند برافروخت و از هر پرندۀ پاک که در کشتی بود گرفته قربانی های سوختنی بر آن گذرانید، و خداوند بوی خوش آنرا شنید و در دل گفت که بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکم" (سفر پیدایش، باب هشتم، ۲۰ و ۲۱). ماجرای طوفان نوح نشانگر آشکاری است بر اینکه بسیاری از متون مذهبی، ولو آنکه طی قرون متمادی از جانب میلیونها افراد بشر و حتی آسمانی تلقی شده باشند، تا چه اندازه میتوانند با واقعیتها و جغرافیای و علمی و اخلاقی مغایرت داشته باشند.

از نظر زیست شناسی، تا کنون حدود ۵۰ میلیارد نوع موجود زنده در روی زمین ردیابی شده اند که بخش اعظم آنها در ادوار گذشته زمین شناسی منقرض شده اند و در حال حاضر کمتر از یک هزارم آنها باقی مانده اند که خود به تنهایی ۴۰ میلیون نوع، منجمله ۳۰ میلیون نوع حشره را شامل میشوند. این انواع همه از نظر علمی شناخته شده و تقسیم بندی شده اند و فسیل ها و نمونه هایشان موجود است. اگر مرحوم نوح میخواست از همه این چهل میلیون یک زوج نروماده در کشتی خود جای دهد، چنین کشتی میبایست بیشتر از تمام دریای مدیترانه یا خلیج فارس طول و عرض داشته باشد، و نه آن کشتی باشد که خداوند در تورات ابعاد آنرا دقیقاً سیصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سی ذراع ارتفاع تعیین کرده است.

از نظر فیزیکی، حتی اگر ریزش باران بسیار بیشتر از چهل روز و چهل شب مورد ادعای تورات ادامه یافته باشد ممکن نیست از جو زمین آنقدر آب بر زمین بریزد که حتی سرزمین کوچک بین النهرین - چه برسد به تمام دنیا - تا قله کوهی چون آرات با ۵۰۰۰ متر ارتفاع به زیر آب برود. بیش از دویست سال پیش و لتر در همین مورد نوشت که برای اینکه قله کوه آرات را آب فرا بگیرد، لازم است ۱۲ اقیانوس بر روی یکدیگر گذاشته شوند که آخرین آنها ۲۴ بار بزرگتر از آن اقیانوسی باشد که دو نیمکره ما را در میان دارد، و با شیطنت خاص خود افزود که اگر چنین معجزه ای روی داده باشد دیگر به هیچ معجزه دیگری در همه قرون و اعصار نیازی نبوده است.

از نظر اصالت تاریخی، با در نظر گرفتن اینکه طبق گزارش تورات طوفان نوح سه قرن پیش از ابراهیم پیغمبر روی داده، تاریخ وقوع این طوفان به حساب خود تورات میباید در حدود ۲۲ یا ۲۱ قرن پیش از میلاد مسیح باشد، یعنی در زمانی که دوهزار سال از آغاز تاریخ فراعنه مصر و هفتصد سال از بنای هرم بزرگ کنوپس میگذشته است، بی آنکه نه هرمی و نه فرعون به زیر آب رفته باشد، و نه هیچیک از تمدنهای بزرگ موجود در آن زمان در مصر و بین النهرین و چین و هند بدست طوفان منقرض شده باشند.

..... و از نظر گاه اخلاقی، گذشته از اینکه خداوند (که به تأکید مکرر تورات و انجیل و قرآن بر همه امور جهان پیشاپیش آگاه است و هر آنچه میگذرد با اطلاع و اجازه اوست) نمیتواند مدت کوتاهی پس از آفرینش نوع بشر از کار خود پشیمان شده و به علت شرارت آدمیان تصمیم به نابودی آنان بگیرد، این پرسش مطرح میشود که گناه بقیه چرندگان و پرندگان و حشرات زبان بسته ای که هیچ شرارتی مرتکب نشده بودند در این میان چه بوده است؟ دو قرن پیش ولتر در ارتباط با همین داستان طوفان نوح نوشت: "همه این افسانه های مقدس نوعی قصه های هزارویکشب، منتها غالباً با ظرافتی کمتر، هستند که بیشتر بدرد لالائی بچه ها میخورند و ارتباطی با واقعیتها و خود آئین یهود نیز ندارند، منتها چون در کاتالوگ کتابهای یهودی جا داده شده اند در طول زمان توسط یهودیان جنبه مقدس بدانها داده شده، و این اعتقاد توسط مسیحیان که به دنیال یهود آمده اند ادامه یافته است.

داستان یوسف در مصر و ماجرای عاشقانه او با زلیخا که چهارده فصل از تورات و ۱۸۰ آیه از قرآن بدان اختصاص یافته، از نظر بسیاری از تاریخ شناسانی که این ماجرا را مورد بررسی قرار داده اند افسانه کاملاً ساختگی دیگری است که بجز در خود تورات، در هیچ مدرک تاریخی و ادبی و باستان شناسی مصری یا بابلی و کلدانی و آشوری و یونانی اشاره ای بدان نمیتوان یافت، و تا آنجا نیز که تاریخ نشان میدهد هیچ فرعون مصری در هیچ دورانی صدراعظم یا مباشر یهودی نداشته است.

قصه یوسف و زلیخا - که ولتر آنرا یک رمان یهودی نام داده است - بسیار بیشتر از آنکه بر مبنای روایت توراتی آن در جهان مسیحیت و یهود مورد توجه قرار گرفته باشد، بر مبنای روایت قرآنی آن در جهان اسلام و بخصوص

در ادبیات و هنرهای زیبای ایران اسلامی مورد توجه قرار گرفته است، و اشارات متعدد حافظ به ماجرای یوسف و زلیخا الهام بخش گوته نیز در سرودن زلیخا نامه او در دیوان شرقی شده است.

در قرن هجدهم برای نخستین بار اصالت این داستان توسط چند تن از محققان اروپایی (بولینگبروک و هربرت در انگلستان، بولانژه و فره و بخصوص ولتر در فرانسه، لسینگ و کلویستوک در آلمان) مورد تردید قرار گرفت. در دیکسیونر فلسفی ولتر در این باره تذکر داده شده است که داستان عاشق شدن زلیخا به یوسف و انتقامجویی او از این بابت که یوسف تن به همخوابگی با او نداده است، داستان شناخته شده ای است که سوابق آنرا در مورد هیپولیت و قدر، بلروفون و استنوبه، هبروس و دمازیپ، تانیس و پریبه، میرتیل و هیپودامی، پله و دمنت و سیاوش و سودابه میتوان یافت.

در عوض برای این افسانه ناشیانه که فرعون به محض اینکه یوسف خواب اوراتعبیر کرد و ی را به نخست وزیری خود برگزید احتمالاً سابقه ای نمیتوان یافت، زیرا حتی در عقب مانده ترین کشورهای آفریقایی و آسیایی هم مسلماً یک زندانی، آنهم از قوم بیگانه، تنها بابت یک تعبیر خواب به نخست وزیری نمیرسد. همه این پژوهشگران بر این عقیده اند که نه تنها این داستان از نظر تاریخی اصالت ندارد، بلکه از نظر واقعیتها اقلیمی نیز ممکن نیست آب نیل هفت سال پیپای از بستر خود بالا نیامده باشد بی آنکه چنین فاجعه ای نابودی مصر را در پی بیاورد. داستانهایی متعددی که در ادبیات شرق و غرب درباره یوسف منتشر شده اند و معروفترین آنها رمان زیبای توماس مان نویسنده بزرگ آلمانی قرن حاضر بنام "یوسف و برادران او" است همه از روایت توراتی یوسف مایه گرفته اند و طبعاً هیچکدام اصالت تاریخی ندارند. به عقیده بولانژه محقق فرانسوی، داستان یوسف احتمالاً در زمان سلطنت سلسله Ptolemy در مصر (سده های چهارم تا اول پیش از میلاد) نوشته شده و به تورات ملحق شده است، زیرا در سالهای سلطنت "اورگتوس" سومین پادشاه این سلسله بود که شخصی به نام یوسف به مباشرت کل املاک سلطنتی مصر منصوب شده بود.

داستان یوسف آطور که در قرآن آمده، نسبت به داستان توراتی یوسف تغییرات و نیز اضافاتی دارد، و در یکجای آن به یوسف معجزه ای نسبت داده شده است که در خود تورات ذکر از آن نیست: "..... و یوسف گفت پیراهن مرا به کنعان ببرید و روی صورت پدرم بگذارید تا نیروی از دست رفته بینانی او به وی بازگردد" (یوسف، ۹۳). این معجزه و همه اضافات دیگر از کتاب تفسیری میدراش و از رساله یهودی وصیتنامه یوسف (بابهای ۳-۱۰) گرفته شده است.

در قرآن داستان خاص درباره موسی آمده که در تورات بدان اشاره نشده است، ولی در ادبیات یهودی متأخرتر از تورات (قرن سوم میلادی) که در میان جامعه یهودی عربستان صدر اسلام رایج بوده از آن سخن رفته است: "موسی به خدمتگزار جوانی که با او همراهی میکرد گفت: تا وقتی که محل اتصال دو دریا (شیرین و شور) را به یکدیگر پیدا نکنم آرام نخواهم نشست و لو آنکه هفتاد سال راه باشد. هنگامیکه به ملتقای این دو دریا رسیدند ماهی را که برای خوردن همراه داشتند جا گذاشتند و ماهی در دریا به راه خود رفت. پس از طی مسافتی موسی به خدمتگزار خود گفت که غذای ما را بیاور، زیرا که از طی راهی چنین دور خسته شده ایم. ولی جوان گفت آیا متوجه نشدی که در آنوقت که ما به تخته سنگی تکیه داده بودیم ماهی را فراموش کردم، و یقین دارم که شیطان مرا بدین فراموشی واداشت، و لاجرم ماهی راه خود را باز گرفت. موسی گفت: بهرحال ما بدانچه میجستیم دست یافتیم، سپس راهی را که آمده بودند در جهت بازگشت در پیش گرفتند. و در عرض راه یه یکی از بندگان ما برخوردند که اورامشمول عنایت خاص خویش قرار داده بودیم و بخشی از علم خود را بدو آموخته بودیم."

موسی بدو گفت: آیا میتوانم همراه تو طی طریق کنم تا شمه ای از آنچه را که درباره راه راست به تو آموخته شده است به من نیز بیاموزی؟ وی پاسخ داد: همانا تو بر آنچه بر من میطلبی صبر نداری، چگونه بر آموختن همه آنچه نمیدانی صبر خواهی داشت؟ موسی گفت: اگر خدا بخواهد مرا صبور خواهی یافت و از هیچیک از اوامر تو

۱- مفسران معتبر قرآن: طبری، زمخشری، ثعالی، بیضاوی، رازی، این همسفر موسی را خضر پیغمبر دانسته اند.

نافرمانی نخواهم کرد. خادم ما به وی گفت: در این صورت همراه من بیا اما درباره هیچ از آنچه خواهی دید پیش از آنکه من درباره آن بتو توضیحی دهم از من پرسشی مکن. و هر دو به راه افتادند و بر کشتی نشستند. خادم ما شکافی در آن کشتی پدید آورد و موسی بدو گفت: آیا این شکاف را بوجود آوردی تا کسانی را که در آنند در دریا غرق کنی و کاری بسیار ناصواب انجام دهی؟ موسی گفت: فراموشکاری مرا بر من ملامت مکن و چیزی چنین دشوار را از من نخواه. و باز به راه خود رفتند و این بار با نوجوانی روبرو شدند که خادم ما او را کشت. موسی بدو گفت: تو کسی را که قتل نفس نکرده بود کشتی و کاری بس نادرست کردی. و وی گفت: به تونگفته بودم که بامن صبر نتوانی کرد؟ موسی جواب داد: اگر بعد از این از تو درباره چیزی پرسشی کنم دیگر مرا همراهی نپذیر و اکنون نیز پوزش مرا قبول کن. و باز به راه خود رفتند و به شهری رسیدند که از ساکنان آن درخواست غذایی برای خوردن کردند، ولی آنان از قبول تقاضای ایشان سر باز زدند. و در همان هنگام دیواری را در برابر خویش یافتند که در حال فرو ریختن بود، و خادم ما آنرا بصورت اول بازگردانید. موسی گفت: حق بود که از آنان مطالبه اجرتی کرده باشی. خادم ما به وی پاسخ داد: اکنون وقت جدایی ما فرا رسیده است، و من میتوانم توضیحاتی را که بر شنیدن آنها صبر نداشتی بتو بدهم. آن کشتی که من بر آن شکاف آوردم متعلق به ماهیگیران فقیری بود که از راه آن امرار معاش میکردند، و من آنرا عمدا آسیب رسانیدم، زیرا که در پشت سر ایشان پادشاهی بود که کشتیها را به زور تصاحب میکرد. و آن جوانی که کشتم فرزند پدری بود که هر دو به خدا ایمان داشتند و بیم آن بود که وی عصیان و کفر را بر آنان تحمیل کند، و خواستم که پروردگار در عوض فرزندی شایسته تر و پاکدل تر بدان دوعطا فرماید. و اما آن دیواری که برجای خودش باز گرداندم متعلق به دو طفل یتیم بود که اهل آن شهرند و گنجینه ای که بدانها تخصیص یافته است در زیر این دیوار پنهان بود. چون پدر این دو طفل مرد صالحی بود خداوند مقرر فرموده بود که این گنج دست نخورده باقی بماند تا آنان بهنگام بلوغ آنرا بصورت لطفی از جانب پروردگارش دریافتار آورند. هیچکدام از اینها را که کردم به اختیار خود نکردم، بلکه امر خداوند را به اجرا در آوردم، و این بود توضیحی که بر شنیدنش صبر کافی نشان ندادی" (کهف، ۶۰-۸۱).

داستانی که در قرآن آمده، رونوشت دقیقی از یک داستان یهودی قرن سوم میلادی است که در آن ماجرای مسافرت یوشوهابن لوی خاخام بزرگ باتفاق الیاس پیغمبریهود و مکاشفات آنان در این سفر شرح داده شده است. این داستان به همراه یازده داستان دیگر یهودی توسط نیصیم بن یعقوب مورخ و خاخام یهودی اواسط قرن یازدهم در قیروان در مجموعه واحدی بنام حبیبوریا فح گرد آوری شده است که در قرن گذشته محقق آلمانی **J.Pelling** در رساله خود در باره کتاب مذهبی یهودی بت ها میدراش آنرا مفصلا ارزیابی کرده و الکساندر کوهورت تورات شناس و خاخام اعظم نیز ترجمه بخشی از آنها را به انگلیسی در مجله امریکائی "نیویورک ایند پندنت" (ژانویه ۱۸۹۱) منتشر کرده است.

داستان زور آزمائی داود پیغمبر با جالوت (**Goliath**) پهلوان فلسطینی که از افسانه های ساخته و پرداخته تورات است، در قرآن از کتاب سمونیل تورات گرفته شده است، که بروایت آن پهلوان شکست ناپذیر فلسطینی به یاری یهوه تنها با یک سنگ پرتاب شده از فلاخن داود به هلاکت میرسد: "و داود به شانول گفت همانا این فلسطینی ختنه نشده بدست من کشته خواهد شد، زیرا که لشکریان خداوند را به بی آبرویی کشانده است، و خداوند جالوت را بدست ما خواهد سپرد. پس سنگی در فلاخن انداخت و سنگ بر میان پیشانی جلیات خورد و او را بر زمین انداخت، و پس داود وی را بکشت و سرش را از تن جدا کرد و بینی اسرائیل اردوی فلسطینیان را غارت نمودند" (کتاب اول سمونیل، باب هفدهم، ۴۸-۵۴). در همین مورد در قرآن آمده است: ".... و هنگامیکه داود و کسانش با جالوت و سپاهیان او روبرو شدند، گفتند که پروردگارا، پایهای ما را استوار دار و ما را بر کافران یاری ده. پس خداوند آنها را یاری بخشید و داود جالوت را بکشت" (بقره، ۲۴۹). در قرآن در این مورد حتی متن تورات با تغییری در نحوه انشای آن تکرار شده است: "و پنج نفر از شما صد نفر از دشمنانتان را تعاقب خواهند کرد و صد نفر از شما هزار نفر از آنان را خواهند راند" (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۸)، ".... چه بارها که گروهی کوچک را یاری دادیم تا با اجازه ما گروهی فراوان را مغلوب کنند" (بقره، ۲۴۹).

داستان سلیمان پیغمبر که در هفت سوره و چهل و نه آیه قرآن به تفصیل از آن سخن رفته، در اصل از تورات نقل شده ولی روایتی که در قرآن درباره قدرت معجز آسای او و فرمانروائی افسانه ای وی بر اجنه و دیوان مرغان و موران و باد و طوفان آمده هیچکدام در تورات و انجیل نیامده است. بررسیهای عده ای از تورات شناسان روشن کرده است که منبع این مطالب چندین متن خاخامی مربوط به شرح و تفسیر تورات بنام "میدراش کوحلت رباح" و

"ترگوم شنی" مکمل کتاب استر و "بت هامیداراش" است که عموماً متونی غیر موثق هستند، ولی درجوامع یهودی عربستان در زمان ظهور اسلام رایج بودند.

در خود تورات تنها بر شکوه دربار سلیمان و قدرت مادی او و در عین حال برخوردارمندی و حکمت وی تأکید نهاده شده است و نه بر جنبه افسانه‌ای قدرت او:

"... و سلیمان را هفتاد مرد باربردار و هشتاد هزار نفر چوب بردکوه بود، سواي سه هزار و سیصد نفر ناظر کار که بر عاملان ضابط بودند. و سلیمان را چهل هزار آخوراسب بود. و آذوقه او برای هر روز سی کرآرد نرم و شصت کربلغور و ده گاوپرور و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سواي غزالها و آهوها و گوزنها و مرغهای فربه بود. قربانی که او برای خداوند گذرانید بیست و دوهزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند بود.... و خدا به سلیمان حکمت و فطانت از حد زیاده و وسعت دل مثل ریگ کناره دریا عطا فرمود. و سه هزار مثل گفت و سرودهایش هزار و پنجاه. و در باره درختان سخن گفت از سرو آزاد لبنان تا زوفانی که بر دیوارها میروید، و نیز در باره بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان سخن گفت، و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند می آمدند تا حکمت سلیمان را استماع نمایند." (کتاب اول پادشاهان، باب چهارم، ۲۲-۳۴). ولی در همین مورد قرآن حکایت میکند که: ".... و ما باد صرصر رامسخر سلیمان گردانیدیم تا به امر او بوزد، و برخی از شیاطین را مأمور که برای او غواصی کنند (انبیاء ۸۱ و ۸۲) و آنانرا دو به دو در زنجیر کشیدیم (ص، ۳۸) و به سلیمان زبان مرغان را آموختیم (نمل، ۱۶)، و سپاهیان سلیمان را از اجنه و آدمیان و پرنندگان بصورت صفوی منظم گرد آوردیم (نمل، ۱۷) و باد صبحگاهی را فرمودیم که مدت یکماه بوزد و باد شامگاهی را فرمودیم که ماه دیگر بوزد (سبا، ۱۲)".

در مورد ماجرای سلیمان و بلقیس (ملکه سبا) نیز روایت تورات در قرآن بر اساس همین منابع خاخامی تغییر کرده است. در تورات درباره این ملکه آمده است که: ".... و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید نزد او آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موبک بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلا بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود به اورشلیم وارد شده به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود گفتگو کرد و سلیمان تمامی مسائلی را پاسخ گفت و چیزی از او مخفی نماند که برایش بیان نکرده باشد. پس ملکه سبا بدو گفت: متبارک باد یهوه خدای تو که بر تو رغبت آورد و ترا بر کرسی اسرائیل نشاند. و به پادشاه صدو بیست وزنه طلا و عطریات زیاده از حد و سنگهای گرانبها داد، و مثل این عطریات هرگز به آن فراوانی نیامد. و سلیمان به ملکه سبا تمامی اراده او را که خواسته بود داد سواي آنچه از کرم ملوکانه خود به وی بخشید، پس او با بندگانش به ولایت خود بازگشتند" (کتاب پادشاهان، باب دهم، ۱-۱۴). ولی همین ماجرا در قرآن بدین صورت آمده است که: "چون سپاهیان سلیمان از اجنه و آدمیان و مرغان در برابرش صف کشیدند، سلیمان در صف مرغان گفت چرا هدهد را در این جمع نمی بینم و همانا که اگر عذر موجهی برای غیبت خود نداشته باشد سرش را میبرم. ولی هدهد درست در همین موقع آمد و بدو گفت از جانی دور آمده ام که آنرا نمیشناسی و خبری ندانسته برایت از سرزمین سبا و از ملکه آن دارم که بر او رنگ بزرگی تکیه زده است و بر مردم بسیاری سلطنت میکند که به خورشید، و نه به خداوند، سجده میبرند" (نمل، ۲۰-۴۲). در همین سوره نمل در دنباله این مطلب آمده است که: "سلیمان گفت کدامیک از شما سران قوم حاضر این تخت را برای من بیاورد؟ و عفرتی از جمع جنیان گفت: پیش از آنکه از جایت برخاسته باشی آنرا برایت خواهم آورد" (نمل، ۳۸). این موضوع عیناً از تفسیر یهودی بت هامیداراش گرفته شده، با این تفاوت که در تفسیر یهودی عفرتی ها تخت خود سلیمان را بردوش خود در قضا میبردند و نه تخت ملکه سبا را. در جای دیگر از قرآن نوشته تورات با تغییر زیاد در مورد معبد سلیمان مورد اقتباس قرار گرفته است: "و فرمان ما اجنه ای که در خدمت سلیمان بودند برای او چشمه مسین (عین القطر) ساختند و اگر در این کار قصور میکردند طعم آتش جهنم را بر آنان میچشانیدیم. و آنها هر چه سلیمان میخواست از محرابها و پیکرها و آبنگها و دیگرها برایش به محکمی میساختند" (سبا، ۱۳). در تورات در همین باره آمده است که: ".... و حیرام به فرمان سلیمان برای معبد آبنگها ی برنجین و دیگرها و پیکرها و محرابها ساخت" (کتاب اول پادشاهان، باب هفتم، ۳۸-۳۹ و کتاب دوم تواریخ ایام، باب چهارم، ۶).

در جای دیگر در قرآن به صورتی ابهام آمیز گفته شده است: "بلی، ما با گذاشتن بدن دیگری بر روی تخت سلیمان او را آزمودیم، اما او از گناه خود پشیمان شد" (ص، ۳۴). منبع این آیه افسانه‌ای یهودی است که آن نیز از تفسیر خاخامی "بت هامیداراش" گرفته شده است، و بموجب آن سلیمان بر اثر گناهانش نگین سحر آسانی را که همه قدرتش از آن ناشی میشد گم کرد و موقتاً سلطنتش را از دست داد و سرگردان شد، و شیطان که به قالب

اودرآمده بود برتخت و ی نشست، ولی سلیمان از گناه خود توبه کرد و خدائیز توبه او را پذیرفت و در نتیجه نگینش را باز یافت و به تخت سلطنتش برگشت (بت هامیدراش، فصل دوم، بندهای ۸۶ و ۸۷).

ماجرای یونس و ماهی، آنطور که در تورات آمده و در قرآن نیز بهمانصورت بازگو شده است، داستان یک پیغمبر یهود است که مانند عیسی اهل جلیله بوده است. وی از آنچه در شهر خدا، اورشلیم، میگذرد سخت ناراضی است و همه آنها را از چشم خود خدا می بیند، بدین جهت تصمیم میگیرد به دورترین محل ممکن یعنی شهر ترسوس (ترشیش) در اسپانیای کنونی که در آنوقت کشور ثروتمند و مقتدری بود برود. بدین منظوری به یک کشتی عازم این شهر سوار میشود، ولی در راه خدا او را غضب میکند و طوفان سهمگین میفرستد و کشتی نشستگان که میدانند او پیغمبر اسرائیل است از وی میخوهند برای فرونشستن طوفان نزد خدای خود دعا کنند، ولی وی چون با خدا قهر کرده است حاضر بدینکار نمیشود و در نتیجه ملوانان خود او را به دریامیاندازند و با اینکار آنها طوفان آرام میگیرد. منتها یونس غرق نمیشود، بلکه به امر خدا ماهی بزرگی اورامیلعد و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی میماند و سپس ماهی او را در ساحل استفراغ میکند. وی از آنجا به شهر نینوا - پایتخت معروف آشور - میرود و از جانب یهوه به مردم آن اطلاع میدهد که چون مرتکب شرارت شده و از خدا روی گردانیده اند بزودی نینوا ویران خواهد شد، و مردم نینوا و پادشاهشان که از کارهای خود پشیمان شده اند به سوی خدا باز میگردند و خدا نیز از ویران کردن شهر منصرف میشود. اما این کار او مورد پسند یونس قرار نمیگیرد، و او با خشم به یهوه میگوید: آیا آنوقت که در وطنم بودم پیش بینی نمی کردم که تو تهدید میکنی اما بدان عمل نمیکنی و جرئت کار جدی نداری، و بهمین جهت هم بود که میخواستم از تو به سوی ترشیش فرار کنم، حالا که اینطور است جان مرا بگیر، زیرا مرگ در این شرایط برای من بهتر از زندگی است. و یکبار دیگر از خدا قهر می کنند و در بیرون نینوا کنار کوره راهی مینشینند. خدا به بوته ای که در کنار او رونیده است امر میکند آنقدر رشد کند که در آفتاب سوزان بین النهرین بیونس از این بابت بسیار خرسند میشود، ولی خدا این بار کرمی را مأمود میکند که ریشه بوته را بخورد و بوته خشک میشود و یونس دوباره به خشم می آید. در این موقع خدا به او پیام میفرستد که اگر توبیخاطر خشک شدن این بوته که خودت هیچ زحمتی در کاشتن متقبل نشده بودی اینطور ناراحت شده ای چگونه من برای شهر بزرگی که صدو بیست هزار نفوس در آن زندگی میکنند و اینهمه چهارپایان نیز در آن بسر میبرند دلسوزی نکنم؟ و ماجرای یونس بدین ترتیب پایان مییابد، در حالیکه او متقاعد نمیشود و در نافرمانی خود باقی میماند.

ولتر که این کتاب بسیار کوتاه تورات را فقط یک "قصه بی سروته" می شمارد تذکر میدهد که این داستان که در دوران یونانی فلسطین نوشته شده رونوشتی از یک افسانه باستانی یونانی است که دوتن از شعرای معروف یونان هومر و لیکو فورن آنرا در شرح دروازه خوان هرکول نقل کرده اند، و طبق آن هرکول سه روز و سه شب در شکم یک غول دریایی بسر میبرد و در آنجا جگر او را کباب میکند و میخورد، و غول دریایی از درد او را بیرون می اندازد. و بهمراه این توضیح میرسد که اولاً چطور شد که یونس که در ساحل دریا از دهان ماهی بیرون افتاده بود به آسانی به نینوا رفت که چند صد کیلومتر از دریا فاصله دارد، و ثانیاً چطور وقتی که خود اورشلیم شهر خدا و شهر پیغمبران و قوم برگزیده او در طول سالها در حال شرک باقی مانده بود، مردم مشرک نینوا تنها در عرض بیست و چهار ساعت با موعظه یونس به خدا پرستی روی آوردند، و سرانجام اینکه چطور در حالیکه شهر نینوا در سال ۶۱۲ پیش از میلاد مسیح بدست مادها در آتش سوخته و بکلی ویران شده بود و بعد از آن نیز هرگز دوباره آباد نشد، یونس در قرن سوم پیش از میلاد توانست در آنجا موعظه کند و مردم آنرا به راه راست بیاورد؟

داستان گنج قارون در قرآن از داستانهای است که بازتاب وسیعی در ادبیات جهان اسلام در طول قرون داشته است. این داستان در سوره قصص چنین آمده است: "قارون یکی از قوم موسی بود ولی بر او سرکشی کرد. ما بدو گنجهایی عطا کرده بودیم که حتی حمل کلیدهای آنها برای مردانی قویهیکل دشوار بود. قوم او بدو گفتند: شادمان مشو که خداوند شادمانان را دوست ندارد، و در میان نعمتهایی که خدا نصیب تو فرموده است سراغ از آخرت خود بگیر، و سهم خویش را از زندگی این جهان نیز بگیر، و نکونی کن همانطور که خداوند به تو نکونی کرده است. بدنبال فساد در ارض مروزی را خداوند فساد کنندگان را دوست ندارد، ولی قارون بدانان گفت من هر آنچه راکه دارم از کاردانی خودم دارم. و آیا نمیدانست که خداوند پیش از او در طول قرنهای سرکشانی سخت ترا او را به شماری بیشتر به هلاکت کشانده است و گناهکاران کفرگناهان خویش را خواهند داد؟ و چنین بود که با شکوه و جلال بسیار به سوی کسانش رفت و مردمان با یکدیگر گفتند که چه خوب بود اگر مانیز ثروت قارون داشتیم که ثروتی بسیار گران است. ... اما ما قارون و خانه او را به زیر زمین فروردیم در حالیکه هیچ گروهی را خارج از خدا برای یاری نداشت و هیچکس به داد او نرسید. و آن کسانی که دوش بدو غبطه خورده و آرزو کرده بودند که در جای او

باشند بامدادان گفتند: بدا به حال تو، زیرا که خداوند نعمتهای خود را به هرکس که از میان خادمان خواسته باشد عطا میکند. " (قصص، ۷۶-۸۲)

این داستان تماماً از تورات و از تلمود گرفته شده است (سفر خروج، باب ششم، ۲۱، سفر اعداد، باب شانزدهم، کتاب اول تواریخ ایام، باب ششم، ۷) که به روایت آنها قارون (در زبان عبری Qorah) یکی از بزرگان قوم لای به همراه چند تن دیگر از شیوخ اسرائیل و دویست و پنجاه نفر از فرزندان قوم علیه موسی و هارون سرکشی کرد و موسی او را به آزمایش خواند و چون وی گناهکار شناخته شد زمین دهان باز کرد و او را با همه همراهان و کلیه مال و منالش فروبرد (سفر اعداد، باب شانزدهم، ۳۱-۳۳ و باب بیست و ششم، ۱۰). به گفته تلمود (سهندین الف، ۱۰) تنها کیدها ی گنجهای قارون بار سیصد قاطر میشد.

داستان اصحاب و کهف که سوره خاصی در قرآن بدان اختصاص داده شده، ماجرای افسانه ای چند جوانی است که به خواست خداوند بدون غاری پناه میبردند و خداوند آنها را برای مدتی به خواب میبرد و بعدا بیدار میکنند. از شمار این گروه در قرآن بصورت معما سخن رفته است: "کسانی خواهند گفت: آنها سه تن بودند و چهارمینشان سگشان بود، و کسانی خواهند گفت آنها پنج تن بودند و سگشان ششمینشان بود. کسانی دیگر نیز برای حل معما خواهند گفت که آنان هفت تن بودند و سگ همراهشان هشتمینشان بود. بدیشان بگو شمار حقیقی آنها را پروردگار من میداند ولی تنها کسانی معدود براین شمار آگاهند" (کهف، ۲۲). خفتگان غار پس از بیداری درباره آنچه برایشان گذشته است به گفتگو میپردازند: "یکی از آنان از دیگران پرسید: چه مدت در اینجا بسر بردید؟ و آنان پاسخ دادند: یکروز، یا شاید بخشی از یکروز. و گفتند خدای شما بهتر از هرکس بر زمان شما توقف شما در اینجا آگاه است. پس یکی از خودتان را با سکه موجود به شهر بفرستید تا در آنجا نیکو ترین خوراک را بخرد و برای خوردن شما بیاورد. و ندانستند که سیصد سال، و نه سال فزون بر آن، در غار مانده بودند" (کهف، ۱۰-۱۹ و ۲۵).

این داستان اقتباس آشکاری از افسانه "هفت خفته" است که در سال ۵۶۰ میلادی (قرن پیش از اسلام) در کتاب سن گریگوریوس قدیس معروف مسیحی به تفصیل نقل شده بود.^۱ و خود آن نیز بازگونی متن دیگری بود که پیش از آن یاکوبوس سروجی راهب سریانی قرن پنجم مسیحی در کتاب خود آورده بود.^۲ موضوع داستان شرح حال هفت جوان مسیحی است که در غاری نزدیک شهر Ephesus در محل از میر کنونی به خواب میروند و سه قرن بعد از آن بتصور اینکه تنها یکروز خوابیده اند بیدار میشوند و به شهر میروند ولی خود را در محیطی بکلی ناشناخته مییابند.

داستان ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج، بنوبه خود در کتاب دیگری از همین یعقوب سروجی راهب سریانی که بخش بزرگی از آن به افسانه رفتن اسکندر به جستجوی چشمه آب حیات به منظور برخورداری از عمر ابدی اختصاص یافته به تفصیل ذکر شده است.^۳ بوجب این داستان (که موضوع آثار ادبی متعدد پارسی و عربی قرار گرفته) اسکندر در سفر به چشمه آب حیات برای جلوگیری از حمله یاجوج و ماجوج دیواری از آهن بدست آهنگران خود در پیش روی آنها میکشد. در قرآن این ماجرا به ذوالقرنین (که بطور سنتی همان اسکندر دانسته میشود) نسبت داده شده است: "و از تو (محمد) داستان ذوالقرنین را پرسند. بگویی که ما (خدا) او را در زمین فرمانروایی دادیم، و از هر چیزی شمه ای آگاهش گردانیدیم. و او از این دانش خود پیروی کرد تا آنکه به جایی رسید که خورشید در آن غروب میکند، و خورشید را دید که در چشمه گرمی فروشد. و نزدیک آن چشمه مردمانی را یافت. بدو گفتیم ای

۱ - George Tourensis: De Gloria Confessorum، چاپ پاریس، ۱۵۶۳، ص ۱۲۴-۱۲۲.

۲ - Jacobus Saroujensis De Pueris Ephesi ترجمه لاتینی A. Assemani (جلد بیست و هفتم از مجموعه Bibliotheca Orientalis صفحات ۲۸۳، و ۲۳۵) محقق و متصوف فقید فرانسوی، لونی ماسینیون در باره این داستان پژوهش ماسینیون مفصلی بنام Les Sept dormants, apocalypse de l'islam منتشر کرده است. ۱۹۵۰ Paris 68. "Analecta bollandiana, t. 68. Paris 1950" ("Melange Paul Peeters", t. 2, 1949) محقق مصری یحیی مبارک نیز بر مبنای همین پژوهش ماسینیون تحقیق وسیعتری با عنوان "اهل الکهف" انجام داده که ترجمه فرانسه آن با عنوان "Le Culte Liturgique et populaire des sept dormants, martyrs d'Ephese" در جلد سوم (Opera Minora) از مجموعه آثار لونی ماسینیون (صفحات ۱۰۴ تا ۱۸۰) در سال ۱۹۶۳ در پاریس چاپ شده است. شیخ مهدی الهی قمشه ای در تفصیل آیات القرآن الحکیم" در اشاره بدین ماجرا مینویسد مکه یهودیان در باره این آیه قرآن که اصحاب کهف سیصد سال و نه سال هم زیادت در غار به خواب رفتند به حضرت علی علیه السلام اعتراض کردهاند که این نه سال اضافی در تورات ما نیست، ولی حضرت به آنها پاسخ دادند این نه سال تفاوت برای این است که سال شما شمسی است و سال ما قمری. شاید لازم به تذکری از داستان اصحاب کهف به میان آمده است.

۳ - ترجمه انگلیسی این کتاب از اصل سریانی آن در سال ۱۸۸۹ توسط خاور شناسان انگلیسی A.T.W. budge با عنوان The history of Alexander the Great, being the Syrian version of the Pseudo-Callistene در اکسفورد به چاپ رسیده است.

ذوالقرنین، از اینان هر که رالازم بدانی عذاب کن و با هر کدام که شایسته دانی ملاطفت نما. گفت آنکس را که کافر است البته عذاب کنم تا آنکه بعد از جانب خداوند غذایی سخت تربیند، و آنکس را که ایمان آورده بدو پاداش نیکو دهم. آنگاه به راه خود ادامه داد تا به آنجایی رسید که خورشید طلوع میکرد، و برگروهي مینافت که میان آنان و خورشید پوششی نبود، والیته ما از احوال ایشان باخبریم. و در ادامه سفر خود به میان دو سدرسید، و آنجا قومی را یافت که فهم سخن نمیکردند، و بدو گفتند یا ذوالقرنین، همانا که یاجوج و ماجوج در سرزمین ما فساد بسیار میکنند، آیا اگر خرج آنرا بدهیم توسدی میانه ما و آنها خواهی بست؟..... آنگاه ذوالقرنین فرمان داد تا آهن بیاورند و زمین را حفر کنند تا به آب برسد، و از سنگ و آهن دیواری ساختند و بر آن آتش افروختند و آنگاه مفرغ گذاشته بر آن ریختند و از آن پس یاجوج و ماجوج بر شکستن سد و رفتن بر بالای آن توانایی نیافتند. و ذوالقرنین گفت: این رحمت پروردگار من است، و آنگاه که وعده خدای من فرا رسد این سد رامتلاشی گرداند، و البته وعده خدای من محقق است" (سوره کهف، ۸۳ تا ۹۷).

موضوع یاجوج و ماجوج پیش از قرآن در تورات (کتاب حزقیال نبی، باب سی و هشتم، ۲ و ۳) و در انجیل (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیستم، ۹ و ۸) مطرح شده بود. در مکاشفه یوحنا در این باره آمده است که "..... و چون مدت هزار سال بسر رسد شیطان از زندان خود خلاص یابد و بیرون رود و امتحانی را که در چهار زاویه جهانند یعنی یاجوج و ماجوج را که عددشان چون ریگ دریا است گمراه کند".^۱

داستان "خفته صد ساله" یکی دیگر از داستانهای قرآن است که از دو کتاب مذهبی درجه دوم یهود گرفته شده، ولی در خود تورات سخنی از آن نرفته است. در این باره در قرآن آمده است: ".... و آن مردبشری گذشت که ویرانه و خالی از سکنه بود. و گفت چگونه ممکن است خداوند چنین ویرانه ای را پس از مردنش دگر باره زنده کند؟ پس خداوند او را بمدت صد سال بمیراند و آنگاه دوباره جان داد، و از او پرسید چه مدت در این حال بودی؟ جواب داد یکروز. و خداوند گفت: نه، تو صد سال در اینجا ماندی، و بنگر که نه خوراک و نه پوشاک هیچکدام فاسد نشده اند و الاغت را نیز ببین که همچنان برجای خود ایستاده است. و استخوانها را ببین که چگونه ما آنها را به هم پیوند میدهم و بعد با گوشت میپوشانیم" (بقره، ۲۵۹). قسمت اول این داستان از یک روایت حبشی کتاب "باروخ" اقتباس شده است که اندکی قبل از ظهور اسلام نوشته شده بود و در مکه با آن آشنا بودند، و بموجب آن عبدملک کوشی (حبشی) یرمیا پیغمبر یهود را از سیاهچال بیرون میآورد، و در عوض ارمیاء از خداوند میخواست که او را که مومن پاکنهادی است شاهد سقوط اورشلیم که به امر خداوند موعدان نزدیک بود نکند، و خداوند بدو دستور میدهد که عبدملک را به تاکستانی معین بفرستد و وی تاهنگام بازگشت ملت اسرائیل به اورشلیم پس از پایان اسارت بابلی در آنجا بماند. بدین ترتیب عبدملک به تاکستان موعود میرود و در آنجا سرش را روی یک سید انجیر میگذارد و مدت ۶۶ سال به خواب میرود، و وقتی که پس از بازگشت یهودیان به اورشلیم در پی فرمان کورش کبیر بیدار میشود هنوز انجیرهای درون سبد تازه هستند. بخش دوم این داستان که در آن از زبان خداوند گفته میشود: "استخوانها را ببین که چگونه آنها را بهم پیوند میدهم و با گوشت میپوشانیم" آشکارا از این بند از کتاب حزقیال در تورات گرفته شده است که: "و دیدم که هر استخوانی به استخوان دیگری که بدان مربوط بود نزدیک شد و بدان پیوست، و نگرستم که پی و گوشت بر آنها برآمد و سپس پوست همه آنها را از بالا پوشانید" (کتاب حزقیال نبی، باب سی و هفتم، ۷ و ۸).

داستان لقمان حکیم که سوره خاصی از قرآن به نام او نامیده شده است، اقتباس دیگری از منابع یهودی است. کتابی که این روایت از آن گرفته شده یک اثر بسیار قدیمی یهودی متعلق به پیش از میلاد مسیح است که ترجمه آن

۱- قرآن در جای دیگر یاجوج و ماجوج را مأموران اجرائی غضب الهی معرفی میکند: " و حرام کردیم به هر شهری که قصد هلاک مردم آنرا داشته باشیم که اینان از کفر خود توبه کنند، تا زمانی که دروازه ها را بر روی یاجوج و ماجوج بکشانیم" (انبیاء، ۹۵-۹۶). احادیث اسلامی نیز کرارا از یاجوج و ماجوج و نقش آنها در آخرالزمان یاد کرده اند. در این باره بحار الانوار مجلسی به نقل از حضرت امام جعفر صادق مینویسد: " و چون آخرالزمان رسد، سدی که در برابر یاجوج و ماجوج است شکسته شود و آنها از هر بلندی بسرعت سرازیر شوند. و ماجوج امی است که هر یک چهارصد طایفه اند، و هیچ مردی از ایشان نمیرد تا هزار فرزند پدید آورد، و ایشان سه صنف باشند: صنفی از ایشان مانند درختان بلندند، صنف دیگر طول و عرضشان مساوی است و همین صنفند که هیچ کوه آهنی در پیش ایشان نمی ایستد. صنف سوم یک گوش خود را فرس میکنند و گوش دیگر را خاف، و از کنار هر قبلی و شتری و خوکی که میگذرند آنرا میخورند. مقدمه این قوم در شام خواهد بود و ساقه ایشان در خراسان و نهرهای مشرق و دریاچه مازندران را آخر میکنند" (بهار الانوار، جلد سیزدهم).

با عنوان **F. Nau Histoire et Sagesse d'Alakar l'Assyrien, fils d'Anael** در سال ۱۹۰۹ توسط درپاریس بچاپ رسیده است. به حکایت این کتاب، لقمان مردی خردمند بود که در زمان دو پادشاه آشورسنخریب و عصر حدون درنینوا پایتخت آشور میزیست، و چند تن از محققان تورات میان نوشته های منتسب بدو و کتاب طوبیای تورات که بعداً نوشته شده ارتباط نزدیک قائل شده اند (کتاب طوبیا، باب اول، ۲۲ و باب یازدهم، ۱۸) در کتاب قدیمی یهود از زبان لقمان خطاب به پسرش گفته میشود: "پسر جان، متواضع باش و همیشه به آنچه زیرپا داری نگاه کن. بردبار و آرام باش و هرچه میتوانی دانش بیاموز. ستیزه جوویی احتیاط مباح صدایت را باعبرده جونی بلند مکن، زیرا که اگر بلندی صدا برای ساختن خانه ای کافی باشد، الاغ میتواند روزی دو خانه بسازد" و تقریباً همین مضمون در قرآن آمده است، که "لقمان به پسرش گفت: صدایت را نرم کن زیرا که بانک الاغ ناخوشایندترین صداهاست" (لقمان، ۱۹۹).

.....
 درسوره بقره به داستان هاروت و ماروت بدینصورت اشاره شده است که: "شیاطین دربارہ سلیمان داستانهای دروغین حکایت میکنند، همچنانکه سحر و جادو رابه مردمان می آموزند و آنچه را که بابل بردوملک هاروت و ماروت آشکار شده بود" (بقره، ۱۰۲).

اصل این داستان که از یک اسطوره اکدی گرفته شده وبصورتیهای مختلف در ادبیات اوستایی وهندی نیز نقل شده است چنین است که ملانک آسمانی که از گناهان آدمیان روی زمین ناخرسندند، خداوند را از بابت آفرینش ایشان مورد انتقاد قرار میدهند، ولی خداوند بدیشان میگوید که اگر خود آنان جزو آدمیان بودند به راه آنان میرفتند، و برای اینکه این امر ثابت شود آنها را به آزمایش میطلبد. به پیشنهاد اوملانک از میان خود دونماینده بنام هاروت و ماروت برمیگزینند تا بصورت آدمی به زمین بروند ودر جمع آدمیان شرکت کنند وهمانند آنان در معرض وسوسه های مختلف قرار گیرند، بی آنکه مرتکب گناهان کبیره از قبیل بت پرستی، قتل، زنا و شرابخواری شوند. هاروت و ماروت با این تعهد روانه زمین میشوند، ولی دربدو ورود بازنی بسیار زیبا روبرو میشوند که دل از هردوی آنها میریابد، بطوریکه بی اختیار به دنبال اومیروند و سرانجام کارشان به همخوابگی با او میکشد. در این موقع رهگذری شاهد این گناه آنان میشود و آن دو برای پنهان ماندن رازشان اورامیکشند، و خدا در آسمان ملانک را نزد خود میخواند تا بچشم خود ببینند که دونماینده آنان بهتر از آدمیان عمل نکرده اند، و ملانک اعتراف میکنند که درانتقاد خود اشتباه کرده بودند وحق با خداوند است. در بازگشت دو ملنک خطاکار به آسمان، به آنها اختیار داده میشود که بین مجازات دردوزخ و مجازات در روی زمین یکی را انتخاب کنند و آنان مجازات زمینی را میپذیرند که واژگونی ابدی در درون چاهی در بابل است.

این داستان از متون اوستایی اقتباس شده که در آن از هاروت بصورت هروتات (کمال) و امرتات (جاودانگی) نام برده شده است که بر قلمرو آنها و رستنی ها سر پرستی دارند و این دو نام اوستایی در فارسی میانه بصورت خرداد و امرداد در آمده اند.^۱

۱- در باره ریشه ایرانی هاروت و ماروت قرآن، تحقیق مفصلی توسط J. Darmesteter با عنوان Haurvatat et Amertat: essi sur la mythologie de l'Avesta در سال ۱۸۷۵ در پاریس و تحقیق جامع دیگری توسط محقق و روحانی فقیه فرانسوی Jean de Menasce با عنوان Une legende iranienne dans l'angeologie Judeo-musulmane a propos de Harut et de Marut در مجله Etudes Asiatiques نشریه "انجمن سوبسی مطالعات آسیائی" (شماره اول، ۱۹۴۷، صفحات ۱۸-۱۰) منتشر شده است.

این داستان در زمان فلسطین مخامنشی در ادبیات توراتی نیز منعکس شده که در آنها این دو نام تبدیل به عزازیل و شیخزای شده است (یالقواط، جلد اول، ۴۴). در کتاب اول جنوخ (باب هشتم) گفته شده است که ملانک مطرود به زنان درس خود آرائی و آراستن خویش به جواهرات را میدهند و به مردان درس اختر شناسی و جادوگری رابه استنباط Adolphe Lods در کتاب "تاریخ ادبیات عبری و یهودی" اسطوره هاروت و ماروت یک اسطوره مشترک ایرانی و اکدی بوده است.

نقش ایران در آئین های توحید

جهان ماوراء الطبیعه در مذاهب توحیدی بر ظوابطی مشترک متکی است: بقای روح آدمیان در دنیائی دیگر، رستاخیز مردگان در روزی به نام قیامت، سنجش ثواب ها و گناهان این جهانی آنان در ترازوی حساب و پاداش آنها بصورت زندگی ابدی در بهشت یا دوزخ.

در طول قرون متمادی، مسیحیان بر مبنای کتاب مقدس بر این اعتقاد بودند که این واقعیت آسمانی از راه تورات به موسی ابلاغ شده است، و مسلمانان عقیده داشتند که همین واقعیت، نظیر آنچه به موسی و عیسی وحی شده بود به پیامبر اسلام نیز وحی شده است.

با اینهمه، واقعیت سنوال برانگیز دیگری در همین راستا وجود داشت که علیرغم همه بحث ها و جدل های مذهبی، و علیرغم سرکوبگری ها و اختناق ها و تکفیرها و قتل عام ها و دیوان های تفتیش عقاید، از اواسط قرن هجدهم مسیحی به بعد، نخست از جانب متفکرانی معدود، سپس از سوی محققان و صاحب نظرانی بسیار فراوانتر، مورد تذکر و بموازات آن مورد بررسی قرار گرفت، و این سنوال این بود که اگر همه این اصول از آغاز بصورت واقعیت های ابدی و الهی بر پیمبران قوم یهود اعلام شده بود چگونه است که در هیچیک از کتاب های پنجگانه اصیل عهد عتیق، یعنی قدیمی ترین و معتبرترین بخش آن که اختصاصاً تورات نام دارد نه تنها به هیچکدام از این اصول اشاره ای نشده، یعنی در آنها نه از ابدیت روح سخنی به میان آمده است، نه از وجود دنیائی پس از مرگ، نه از رستاخیز و روز حساب، نه از بهشت و دوزخ و نه از شیطان و ملانک، بلکه درست در جهت عکس آن همواره تأیید شده است که گناهان قوم یهود منحصرأ در همین دنیا کيفر می بینند و در صورت لزوم نسل های بعدی گناهکاران جواب گناهان پدران و پدربزرگشان را خواهند داد، ولو آنکه خود مسئولیتی در آنها نداشته باشند: کسی که از یهود پیروی کند از عمر دراز و زندگی مرفه برخوردار و کسی که بنده خوبی برای او نباشد زندگی کوتاه و آکنده از ذلت دارد، و مرگ زودرس کيفری از جانب خدا است که نصیب بدکاران می شود (مزامیر ۱۸ و ۲۷، کتاب ایوب، باب هفتم). تکلیف زندگی پس از مرگ بکلی نامعلوم است (مزمور سی و نهم، ۵، مزمور نودم، ۱۰). آدمی از خاک است و به خاک برمی گردد، و وجود شیطان و ملانک چنان ناشناخته است که وقتی که تورات حکایت از آن می کند که آدم و حوا در بهشت میوه ممنوع را خورده و از بهشت رانده شده اند، آنکه آنها را بدین کار اغوا کرده است شیطان نیست، مار است: «... و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود، و به زن (حوا) گفت که خدا از آن جهت شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است که می داند روزی که آنرا بخورید چشمانتان باز شود و مانند خدا نیک و بد را بشناسید (سفر پیدایش، باب سوم، ۱-۵)... و خداوند به مار گفت: چونکه این کار را کردی از همه حیوانات صحرا ملعون تر خواهی بود و بر شکمت راه خواهی رفت و تمامی ایام عمرت را خاک خواهی خورد» (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۴).

بیش از دو قرن پیش ولتر در اشاره به نوشته تورات در مورد انتقامگیری خدا از پسران بابت گناه پدرانشان نوشت که انتقامجویی خداوند از چهار پشت فرزندان بابت گناهان پدران و پدربزرگان و اجداد سوم و چهارمشان به روشنی نشان می دهد که یهودیان در ادوار اولیه تاریخ و مذهب خود از فرضیه بقای روح و دنیای دیگر و کيفر آن جهانی گناهان بکلی بی اطلاع بوده اند و اصولاً تصویری از جهان دیگر و بهشت و دوزخ بدان مفهومی که ما امروز برای همه اینها قائلیم نداشته اند، زیرا در هیچ جای تورات اشاره ای به جهنم یا به بقای روح یا کيفر و پاداش بعد از مرگ نشده است، و بجای آن تنها از مجازات های وحشتناکی صحبت شده که قانونگذار، با بی خبری مطلق خود از احتمال وجود دنیائی دیگر، برای همین دنیای موجود به عقلش می رسیده است.

تذکر ولتر و دیگر آزاد فکran «قرن روشناسی» در فرانسه و آلمان در همین زمینه با همه اینکه واقع بینانه بود، جنبه آماتوری داشت، ولی از سال ۱۸۶۶ که کتاب پر سر و صدای Alexander Kohut بنام «درباره ملائکه شناسی آئین یهودی در ارتباط آن با آئین پارسی» (Uber die judische Angeologie im ihre Abhankkeit vom Parsismus) در آلمان انتشار یافت این مطالعات وارد یک مرحله کاملا علمی و تخصصی شد. در این کتاب، مولف که خودش هم یهودی است و هم خاخام اعظم، و در عین حال یکی از بزرگترین محققان تاریخ مذاهب، روشن کرده است که تمام برداشت های تورات درباره شیطان و ملائک یادگار دوران بعد از اسارت بابلی قوم یهود، یعنی زمانی است که یهودیان با آئین زرتشتی آشنائی نزدیکی یافته و تحت تأثیر معتقدات این آئین قرار گرفته بودند.

برای روشن شدن توضیحات بعدی، باید تذکر داده شود که تاریخ باستانی قوم یهود به دو بخش مجزا تقسیم می شود، که بخش اول آن شامل آغاز تاریخ یهود تا دوران اسارت بابلی یهودیان است که در سال ۵۸۷ پیش از میلاد مسیح توسط بخت النصر Nabuchodonosor پادشاه بابل با تصرف اورشلیم و ویرانی معبد سلیمان و کوچ دادن دسته جمعی یهودیان بابل آغاز شد و قریب نیم قرن یعنی تا سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح ادامه یافت. در این سال امپراتوری بابل بدست پارسیان منقرض شد و کورش پادشاه هخامنشی، فرمان آزادی همه اقوام اسیر منجمله اسیران یهودی و بازگشت آنان را به کشورهاشان صادر کرد و از این تاریخ سرزمین فلسطین که جزو امپراتوری بابل بود بصورت یکی از استان های شاهنشاهی هخامنشی درآمد. یهودیان بازگشته به وطن، بسیاری از معتقدات زرتشتی را که در دوران اسارت با آنها آشنا شده بودند با خود همراه بردند، و از آن پس نیز در طول ۲۰۰ سالی که سرزمین اسرائیل زیر حکومت مستقیم ایران قرار داشت قوم یهود آشنائی بیشتری با این معتقدات پیدا کرد که انعکاس آنرا در همه آن کتاب های تورات که در این دوران نوشته شده می توان یافت.

انتشار کتاب Kohut و بازتاب گسترده آن در محافل علمی اروپای مسیحی، مکتب پویائی را بنام مکتب تاریخ مذاهب پی ریزی کرد تا به امروز صدها محقق و مورخ و خاورشناس و متخصص مسائل مذهبی در آن شرکت جسته و نزدیک به یکهزار اثر تحقیقی بصورت کتاب ها و رساله ها و مقالات در این زمینه به زبان های مختلف منتشر کرده اند.

آنچه از بررسی این تحقیقات گسترده نتیجه گیری می شود، این است که تقریبا همه برداشت های ماوراء الطبیعه تورات، و بدنبال آن دوکتاب «توحیدی» دیگر انجیل و قرآن در زمینه بقای روح و جهان دیگر و سنجش اعمال آدمیان در روز رستاخیز و کیفر و پاداش آنان در بهشت یا دوزخ، و نیز درباره شیطان یا ملائک، مستقیما از فرجام شناسی (Eschatology) مزدائی ایران دوران هخامنشی در سال هانی که سرزمین فلسطین بخشی از شاهنشاهی پارس بود وارد تورات شده است، و بهمین دلیل تنها از قرن ششم پیش از میلاد مسیح به بعد است که از برداشت های مربوط به شیطان و ملائک و بهشت و دوزخ در «کتاب مقدس» نشان می توان یافت، چنانکه نام شیطان (اهریمن) برای نخستین بار در تورات در کتاب ایوب دیده می شود که در سده پنجم پیش از میلاد نوشته شده است (باب اول، ۶)، و بنام جبرئیل و میکائیل برای نخستین بار در کتاب دانیال آمده (باب هشتم، ۱۶، باب نهم، ۲۱، باب دهم، ۱۳، باب دوازدهم، ۱) که تألیف آن مربوط به سده سوم پیش از میلاد است. اشاره انجیل به هفت فرشته ای که تخت خداوند را در میان گرفته اند (مکاشفه یوحنا، باب اول، ۴) و اشاره قرآن به هشت ملکی که عرش پروردگار را بر دوش دارند (الحاقه، ۱۷) انعکاس آشکاری از این گفته گاتاها است که: «اهورامزدا بر تخت زرین خود نشسته است که هفت امشاسپند آنرا در میان دارند» (گاتای سی ام، ۹، یشت بیست و یکم، ۴، وندیداد، فصل نوزدهم ۳۳ و ۳۶). نخستین اشاره به رستاخیز مردگان و روز حساب را در تورات در کتاب اشعیای نبی (باب بیست و ششم، ۱۹) و کتاب مکابیان (باب هفتم، ۹ و ۱۴) می توان یافت که هر دوی آنها در همان دوران هخامنشی نوشته شده اند. در این باره در متون اوستائی آمده است که: «در آنروز کارهای خوب و بد هرکس مورد رسیدگی عادلانه و دقیق قرار خواهند گرفت (دینکرت سوم، فصل بیست و بیجم، ۲۰۹ و ۳۱۲، بندیشن، سی ام، ۶-۹، داتستان دینیک، باب بیست و سوم)، و ترازوی حساب ذره ای به سود یا به زیان کسی بالا یا پائین برده نخواهد شد، نه برای نیکان و نه برای بدان، نه برای شاهان و نه برای گدایان (مینوک خرد، کتاب دوم، ۱۱۰)، و در همین مورد در قرآن آمده است: «... و در آنروز اعمال هرکس در ترازو سنجیده خواهد شد، و ترازو به اندازه دانه خردلی به سود یا به زیان کسی سنگین خواهد شد» (انبیاء، ۴۷).

زیگموند فروید در بررسی جامع خود درباره آئین یهود بر همین واقعیت اختصاصا تکیه می گذارد که در معتقدات اولیه یهودی موضوع بقای روح بکلی ناشناخته بود و این پندار تنها پس از تماس با آئین پارسی در آن راه یافت.

فون گال خاورشناس آلمانی آغاز قرن حاضر، مترجم تورات و مفسر سرشناس عهد عتیق و اوستا، در کتاب تحقیقی معروف خود بنام **Basileia ton Theon** (چاپ بن، ۱۹۲۶) می نویسد: «نه تنها اعتقاد به رستاخیز، بلکه عقیده به بقای روح، دوزخی یا بهشتی بودن آن در آئین یهود ریشه در آئین پارسی دارد. آنچه اصول و معتقدات خشک یهودیان را در دوران پس از اسارت بابلی آنان لطافت بخشید تأثیر اندیشه های فرجام شناسی زرتشتی در آئین آنان بود که در نتیجه آن این آئین را گوشت و استخوان خویش شناختند، در حدی که پیامبر بزرگ یهود، اشعیا کورش پارسی را مسیح و شبان یهوه خواند. اگر دین یهود در دوران پس از تبعید به صورتی بنیادی و در جهت مثبت تحول یافت این مطلقاً مربوط به نفوذ اندیشه زرتشتی بود.»

کتاب تحقیقی دیگری که در این زمینه توسط کاردینال فرانسیس کونینگ اسقف اعظم کلیسای کاتولیک اتریش و یکی از بزرگترین شخصیت های کنونی جهان مسیحیت تألیف شده، حاوی بیش از یکصد اظهار نظر از محققان و تورات شناسان جهان غرب درباره تأثیر بنیادی آئین زرتشتی در فرجام شناسی یهودی و مسیحی و اسلامی است.^۱ اهمیت خاص این اثر در این است که مولف آن خود یکی از دانشمندان طراز اول جهان کاتولیک است.

تومارهای معروف «کمران» که در اواسط قرن حاضر در کنار بحرالمیت کشف شد و قدیمی ترین اسناد مربوط به انجیل به شمار می رود نفوذ معتقدات ایرانی را در آئین یهود بخوبی روشن می کند. این نوشته ها از فرقه یهودی «اسنی» بجامانده که ارتباط نزدیک با فرقه دیگر بنام فریسیان داشتند، و این فریسیان بخلاف کاهنان سنتی یهود، به رستاخیز بعد از مرگ و بقایای روح و روز حساب و بهشت و دوزخ که همه آنها از منابع اوستائی بدیشان رسیده بود معتقد بودند و جهان هستی را میدان مبارزه دو عنصر خیر و شر می دانستند. حتی در کتاب «طوبیا»^۲ عهد عتیق که در زمان آنان نوشته شده بود شیطان «اشمودائی» نامیده شده که تلفظ یهودی شده اشمه دانوه (دیوخشم) اوستا است (تورات طوبیا، باب سوم، ۸ و ۱۷). در همین راستا، فون گال در ارتباط با کتاب زکریا در تورات (باب چهاردهم، ۱۴) و کتاب مکاشفه یوحنا در انجیل (باب یازدهم، ۳ و ۴) که در آنها از دو مسیح خداوند سخن رفته است که در برابر او ایستاده اند، این دو را مظاهر یهودی شده هوشیدر و هوشیدرماه زرتشتی می داند که با اسطوره سانوشیانس مربوط می شوند، و این بنظر او حکایت از آن می کند که نویسندگان این دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید بدین دو «پیش کسوت» ایرانی می اندیشیده اند. داوسن فهرستی شامل بیش از یکصد مورد از نکات مشابه دو آئین یهود و مسیحیت را ارائه کرده است که همه آنها از معتقدات اوستائی اقتباس شده اند.

درباره ارتباط سانوشیانس با مهدی و چینودیل با پل صراط، و ارتباط مشیاگ و مشیانگ نخستین مرد و زن جهان (که به حکایت متون اوستائی توسط اهورامزدا آفریده شدند و در باغ بهشت جای گرفتند و اهورامزدا از آنان خواست که فریب اهریمن را نخورند ولی اهریمن آنها را اغوا کرد و در نتیجه از بهشت رانده شدند و بعدها نسل آدمیان از آنها بوجود آمد) با آدم و حوای تورات و قرآن، نه تنها در قرن گذشته و قرن حاضر تحقیقات وسیعی توسط خاورشناسان برجسته چون تولدکه، مارکواریت، اشپیگل، ویندیشمن، هوسینگ، دارمستتر انجام گرفته، بلکه در همان نخستین قرون دوران اسلامی نیز مورخان سرشناسی چون طبری، بیرونی، مسعودی، حمزه اصفهانی، یعقوبی، بنفصیل این موضوع را مورد بررسی قرار داده اند. بهترین کار تحقیقی که در این باره در جهان غرب صورت گرفته، کتاب آرتور کریستین سن بنام «نمونه های نخستین انسان و نخستین پادشاه در تاریخ افسانه ای ایرانیان» **Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire legendaire des Iraniens** است که در سال ۱۹۱۷ به زبان فرانسه در استکهلم چاپ شده و در سال های پیش از انقلاب به فارسی نیز ترجمه و در تهران منتشر شده است. در همه این پژوهش ها این نظریه **W. Aiger** کارشناس تاریخ مذاهب در اواخر سده گذشته تأیید شده است که در متون اولیه تورات افسانه آدم و حوا که از اساطیر بابلی گرفته شده بود بسیار مبهم و گنگ بوده و تنها بعد از بازنویسی آنها در دوران پس از اسارت بابلی این افسانه با الهام از اسطوره مشیاگ و مشیانگ زرتشتی شکل

۱- F. Konig: Zarathustras Jenesitsvorstellungen und das Alte Testament چاپ وین و زوریخ ۱۹۶۴. از همین محقق، مقاله مفصلی نیز در نشریه خاور شناسی MIDEO (شماره دهم سال ۱۹۷۰) زیر عنوان **Linfluence de Zoroastre dans le monde** بچاپ رسیده است.

امروزی خود را یافته است. اسطوره مشیاگ و مشیانگ اوستائی بتفصیل در داتستان دینیک (باب سی و هفتم، ۸۲، باب شصت و پنجم، ۲، باب هفتاد و هفتم، ۴)، دینکرت (بخش سوم، ۸۰) و بندهشن (باب اول، ۱-۲۷) آمده است. گیرشمن، کارشناس معروف تاریخ و باستان شناسی ایران، درباره همین نقش جهان آئین های ایرانی متذکر شده است که: «در زمان ساسانی نفوذ اندیشه های مذهبی ایرانی به آسوی مرزهای ایران در شرق و غرب گسترش یافت. اصل ثنویت ایرانی در آئین بودا پذیرفته شد. آئین مانی از راه آسیای میانه و ترکستان به چین، از راه سوریه به مصر و سراسر افریقای شمالی، و از راه آسیای صغیر به ارمنستان و بالکان و بعداً به جنوب فرانسه رسید که جنبش مذهبی نیرومند کاتار نماینده آن بود. آئین ایرانی میترا (مهر) سراسر امپراتوری روم را فرا گرفت و بعداً نیز نقش درجه اولی در شکل گیری مسیحیت ایفا کرد. همچنین کلیسای نستوری، کلیسای مسیحیت مورد قبول ایران بود که آئین مسیحی را به چین برد، و چنین بود که اندیشه های مذهبی که عموماً از ایران مایه گرفته بودند تا اقیانوس اطلس در مغرب گسترش یافتند. با اینهمه مهمترین وارث فکری ایران ساسانی اسلام بود که به هر جا که رفت آثار فکری و اندیشه و هنر ساسانی را با خود همراه برد» (رمان گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام).

* * *

دست کم یک قرن پیش از تولد مسیح، آئین ایرانی مهر (میترا) به امپراتوری رم راه یافت و اندکی بعد برای بیش از سه قرن بصورت آئین رسمی امپراتوران رومی درآمد. در تمام تاریخ امپراتوری های یونان و روم چنین موردی منحصر به فرد بود، به نوشته فرانتس کومون محقق برجسته آئین میترا، پرستش مهر خدای بزرگ ایرانی مانند یک فتیله باروت در کوتاه مدتی از شرق تا غرب امپراتوری پهناور روم گسترش یافت:

«گسترش آئین میترا در رم بسیار سریعتر از آنچه می شد انتظار داشت روی داد، بطوریکه در کوتاه مدتی از رود دانوب تا اقیانوس اطلس و از رومانی تا جبل الطالق و سراسر افریقای شمالی مهربانه های بی شمار یکی پس از دیگری سر برافراشتند» (فرانتیس کومون: *Les mysteres de Mithra*). میترا در ایران دوران پیش از زرتشت، خدای بزرگ آریایی بود که خدای روشنایی، دادگستری، وفا به عهد و پیمان، دوستی، باروری و پیروزی شمرده می شد. در دوران پانصد ساله حکومت پارت ها (اشکانیان) آئین مهر آئین رسمی امپراتوری ایران بود و در همین دوران بود که لژیون های رومی که با پارت ها می جنگیدند این آئین ایرانی را که با روحیات و سنت های ملی و آرماتی آنان سازگار بود با خود به امپراتوری روم بردند، هر چند که بموجب پژوهش های تازه تر، این آئین از همان زمان اسکندر در بخش هانی از یونان شناخته شده بود. در قرن دوم کمدیوس امپراتور رم رسماً آئین میترا را پذیرفت. در سال ۲۷۴ امپراتور دیگر رم، اورلیانوس، این آئین را آئین رسمی امپراتوری اعلام کرد. در دوران کلسیانوس، امپراتور بزرگ رومی، در نزدیکی شهر وین مهربانه بسیار بزرگی ساخته شد و در شورای امپراتوری، به میترا عنوان خدای حامی امپراتوری رم *Fautori imperii sui* داده شد و از آن پس میترا «خورشید شکست ناپذیر» *Sol invictus* نام گرفت و تا پایان تاریخ امپراتوری رم این عنوان برای او محفوظ ماند. در مقدس ترین محل شهر و امپراتوری رم، تپه کاپیتولینو، میترا نوم (مهربانه) اصلی مهر ساخته شد و این امتیازی بود که قبل و بعد از آن به هیچ مذهب دیگری داده نشده بود. در حال حاضر، بقایای چند صد معبد مهر در سرزمین های مختلف امپراتوری باستانی روم (ایتالیا، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، آلمان، بلژیک، سوئیس، اتریش، مجارستان، رومانی، بلغارستان، کشورهای بالکان، یونان، ترکیه، سوریه، لبنان، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش) همچنان به چشم می خورد، که بندر کوچک اوستیا در نزدیک رم به تنهایی شامل چهارده تائ آنها است. به نوشته پلینیوس مورخ نامی لاتین، از مصب دانوب تا دیوار بریتانیا و از دریای آدریان (دریای سیاه) تا ستون های هرکول (جبل الطارق) همه جا قلمرو میترا بود.

پرستش میترا که از قرن اول پیش از میلاد مسیح در رم شروع شده بود تا سده چهارم میلادی ادامه داشت، و از این تاریخ بعد بخاطر اینکه کنستانتینوس امپراتور رومی یا بر اثر معجزه ای (که بعداً توسط کلیسا ساخته و پرداخته شد) و یا با حسابگری های سیاسی که بتفصیل درباره آنها بررسی شده است مسیحیت نواخته را آئین رسمی امپراتوری اعلام کرد میترا نیسم رو به زوال گذاشت. با اینهمه بقایای آن تا مدت ها بعد همچنان در نواحی مختلف این امپراتوری باقی ماند. واقعه تاریخی دیگری که به جا افتادن مسیحیت کمک کرد مرگ ناگهانی امپراتور یولیانوس، نواده کنستانتینوس بود که بخلاف پدر بزرگش دشمن سوگند خورده مسیحیت بود و با اینکه خود در زمان ولیعهدی به خواست پدرش تعلیمات مسیحی فرا گرفته بود و شخصاً نیز رتبه کشیشی داشت و تورات و انجیل را از نزدیک می شناخت، پس از نیل به مقام امپراتوری به آئین میترا بازگشت و رساله ای در رد یهودیت و مسیحیت نوشت که از جالبترین

آثار تحقیقی کهن شناخته شده است. ولی این امپراتور میترائی خواست مانند اسکندر جهانگشایی کند، و در نبرد با نیروهای ساسانی در نزدیک تیسفون تیر خورد و در سال ۳۵۵ در ۳۲ سالگی کشته شد. این ارزیابی «ارنست رنان» مورخ و محقق نامی فرانسه در پایان قرن گذشته در ارتباط با آئین میترا بارها نقل شده است که اگر مسیحیت به بلانی زودرس گرفتار آمده بود، امروز آئین میترا آئین فراگیری جهان بود.

تأثیر وسیع و همه جانبه میترانیسم در شکل گرفتن مسیحیت، همواره مورد شگفت پژوهشگرانی بوده که در این باره به بررسی های تاریخ مذاهب پرداخته اند. وسعت اقتباس هانی که مسیحیت در زمینه های مختلف از سنت های مهری بعمل آورده، در هیچ آئین دیگری سابقه ندارد.

مهمترین این کپی برداری های تعیین روز ۲۵ دسامبر برای تولد عیسی است که تنها در سال ۳۲۵ یعنی سه قرن پس از خود عیسی در شورای کلیسای کاتولیک در مورد آن تصمیم گرفته شد و تا بدان هنگام ضابطه ای در این مورد برای مسیحیان وجود نداشت. انگیزه این انتخاب این بود که این روز، از زمان رواج آئین میترا در امپراتوری رم بعنوان روز تولد میترا جشن گرفته می شد، زیرا در این روز که مقارن آغاز زمستان بود، خورشید از پائین ترین حد پائیزی خود در شب یلدا دوباره آهنگ بالا رفتن می کرد و طول روزها تا به جشن آغاز بهار که در آن دوباره تعادل روز و شب برقرار می شد ادامه می یافت، و بدین جهت روز ۲۵ دسامبر بعنوان روز «تولد» مهر (میترا) جشن گرفته می شد، و با توجه به ریشه داری چند صد ساله این سنت در امپراتوری رم، کارگردانان کلیسای نوخاسته مسیحی صلاح در این دیدند که بجای تعیین روز دیگری برای تولد عیسی همین روز تولد مهر را برای این منظور برگزینند و فقط عیسی را در جای میترا بگذارند. نظیر همین جابجایی در مورد روز مقدس هفتگی انجام گرفت، یعنی روز هفتگی مهر که روز خورشید نامیده می شد و مصادف با یکشنبه کنونی بود روز مقدس هفتگی مسیحیت تعیین شد و از جانب کلیسا «روز خداوند» نامیده شد، هرچند که هنوز هم اصطلاح دوران مهری آن بصورت روز خورشید در زبان های آنگلوساکسون و ژرمنی (Sunday در انگلیسی، Sonntag در آلمانی و زبان های اسکاندیناوی) باقی مانده است. همچنین کلیسا انعقاد آسمانی نطفه عیسی را در روز ۲۵ مارس دانست، که مقارن با نوروز ایران است. جشن سالانه بهاری آئین میترا که در نخستین یکشنبه بعد از اولین ماه شب چهاردهم بهار برپا می شد عیناً همان است که اکنون در جهان مسیحیت بصورت عید پاک (Easter یا Paques) و صعود عیسی به آسمان جشن گرفته می شود، و کمابیش مقارن با عید پسخ (فصح) یهود نیز هست که یادآور خروج قوم اسرائیل از مصر است.

موارد متعدد دیگری از سنت ها و معتقدات مسیحی رونوشت آشکاری از معتقدات و سنت های میترائی است. اسطوره تولد عیسی از مادری باکره در یک طویله عیناً همان اسطوره تولد مهر از مادری باکره در درون یک غار است، و افسانه سه پادشاه مغ که بدنبال زایش عیسی به راهنمایی ستاره ای به دیدار او می آیند بنوبه خود تکرار افسانه سه چوپانی است که به دنبال ستاره ای برای دیدار مهر به غار زایشگاه او رفته بودند. رسم تعمید که از اصول بنیادی مسیحیت است و همچنین رسم عشای ربانی (Eucharistie) که خوردن شراب و نان مقدس برای آمیختن با خون و گوشت مسیح است بطور کامل از سنن مذهبی میترائی گرفته شده است، با این تفاوت که در میترانیسم ایرانی نان و آب مقدس همراه با گیاه هانوما خورده می شد، ولی چون این گیاه در اروپا نمی روید، در میترانیسم رومی شاخه های نورس تاک را بجای آن بکار بردند که تدریجاً تبدیل به خود انگور و بعد به فشرده آن یعنی شراب مقدس شد. در قرن دوم مسیحی، ترتولیانوس اسقف و مورخ کارتازی در اثر معروف خود **De praescriptiones hereticorum** با شگفتی و خشم بسیار نوشت: «جای تعجب است که این کفار (مهریان) ضیافت شیطانی نان و شراب مقدس خود را عیناً به تقلید از مراسم عشاء ربانی مسیحیت برگزار می کنند، در صورتیکه ما همیشه مراقب بوده ایم که بیگانگان را بدین مراسم مذهبی خودمان که صرفاً بصورت محرمانه برگزار می شود راه ندهیم.» نویسنده کتاب «تاریخ خدا»، از تازه ترین بررسی های مربوط به تاریخ مذاهب، با اندکی طنز بدین پرسش پاسخ می دهد که: «شاید بیشتر جای تعجب باشد که این کافران میترائی مراسم مقدس مسیحیت را حتی مدت ها پیش از تولد عیسی مسیح از مسیحیان دزدیده باشند.» مراحل تکامل در آئین میترا هفت درجه دارد که عیناً بصورت هفت **Sacramentum** در مسیحیت منعکس شده است، همچنانکه بعداً در هفت وادی سلوک عرفان ایرانی و هفت مرحله فراماسونری اروپایی نیز تجلی یافته است. برای دخول به هریک از درجات هفتگانه میترائی شست و شوی خاصی ضروری بود که مبنای غسل تعمید عیسویان قرار گرفته است. سنت نواختن موسیقی در هنگام سرودن دعاهای مذهبی، و زانو زدن در هنگام نیایش، و نواختن ناقوس، بنوبه خود از سنن مذهبی میترائی است که بخصوص ارغنون (orgue) در آن مقام اصلی دارد. بهمینسان رسم افروختن شمع که ریشه در آتش مهری مهرابه ها دارد.

لقب نجات دهنده که در انجیل های چهارگانه در جهان مسیحیت به عیسی تعلق گرفته است لقبی است که بطور سنتی در آئین مهری به میترا داده می شد، همچنانکه عنوان خاتم النبیین (مهر پیامبران) در قرآن عنوان سنتی مانی در آئین مانوی بود. چندین محقق حتی علامت صلیب مسیحیت را یکی از علائم بنیادی آئین مهر دانسته اند و کسانی نیز نقوش متعددی از میترا را همراه با بره ای که در آغوش دارد نشان اقتباس دیگری از مسیحیت از این نشان سمبولیک مهری شمرده اند.

گوستاولوبون در کتاب **La vie des Verites** خود در این باره می نویسد:

«تشریفات و رسوم مسیحیت در مقیاس چنان وسیع از آئین های ما قبل مسیح مایه گرفته بود که نخستین روحانیون آئین مسیحی که از مکانیسم این نقل و انتقال های عقیدتی بی خبر بودند آئین ایرانی میترا را متهم می کردند که تشریفات فراوانی را با تقلبی شیطانی از مسیحیت تقلید کرده است، در صورتیکه واقعیت درست این بود که همه اینها را مسیحیت از آئین میترا تقلید کرده بود.»

با اینهمه مهمترین وجه شباهت دو آئین میترائی و مسیحیت هماهنگی آنها در معتقدات مربوط به جهان دیگر و رستاخیز مردگان و پیروزی نهانی روشنایی بر تاریکی در پیکار نهانی است که در مقیاس کائنات میان یزدان و اهریمن صورت می گیرد، و مسیحیت این اسطوره را - که در تورات سابقه ای ندارد و برداشتی کاملاً آریایی است - مشترکاً از معتقدات زرتشتی در فلسطین و از معتقدات میترائی روم اقتباس کرده است، که بر اساس آن در پایان جهان میترا است که رستاخیز مردگان را سرپرستی می کند، و در معتقدات مسیحی، مثل بسیاری از موارد دیگر، در این مورد عیسی بجای میترا گذاشته شده است.

* * *

آئین مانی سومین آئین جهانی بود که ایران به دنیای کهن ارمغان داد. این آئین که از نظر محتوای خود عمیق ترین همه ادیان باستانی است، و در آن نقش سنتی فرهنگ ایرانی در ترکیب اندیشه ها و فرهنگ ها بیش از هر جای دیگر جلوه می کند، آمیخته ای است از سه اندیشه زرتشتی و بودایی و مسیحی که با اندیشه های ایرانی مانی ترکیب شده است. و همین درآمیختگی موفق بود که گسترش بیسابقه این آئین را، در ظرف مدتی کوتاه، به سرزمین های پهناوری از چین گرفته تا اسپانیا بدنبال آورد، و پایداری آنرا، علیرغم سرکوبگری ها و دشمنی هائی که از نظر شدت و خشونت در هیچ آئین دیگری در تاریخ جهان نظیر ندارد، باعث شد به نوشته هانری شارل پونش محقق سرشناس فرانسوی در دائره المعارف اونیورسالیس، گسترش آئین مانی چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی از شگفتی های تاریخ است، زیرا این آئین، با اینکه کمترین نیروی نظامی یا سیاسی را پشتوانه خود نداشت و با اینکه درست بالعکس همه قدرت های موجود چه در خود ایران و چه در امپراتوری روم و امپراتوری اسلام و اروپای عصر مسیحیت به دشمنی در حد اعلی سرکوبگرانه ای با آن برخاستند، هزار و دویست سال، از قرن سوم تا قرن پانزدهم میلادی در سرزمین ها و جوامع مختلفی از اقیانوس اطلس گرفته تا کرانه های خاوری اقیانوس کبیر بصورت نیروی پویا و ریشه دار به تحرک خود ادامه داد، و حتی امروز نیز بازتاب های آن را در زمینه های گوناگونی از تمدن بشری، چه در مشرق و چه در غرب می توان یافت.

آئین مانوی در سده سوم مسیحی، چهار قرن پیش از ظهور اسلام، در ایران ساسانی توسط مانی (که بیرونی و ابن الندیم او را یکی از نوادگان پادشاهان اشکانی دانسته اند) بنیانگذاری شد. بر اساس معتقدات مانوی، در نوروز سال ۲۴۲ میلادی فروغی که به اعتقاد مانی در هنگام تولد مادی هر انسانی از قالب زمینی او جدا می شود تا پس از مرگ او دوباره به وی بپیوندد، بصورت فرشته ای بدو خبر داد که وی برای ابلاغ پیام آئینی نو برگزیده شده است. وی فعالیت مذهبی خود را که ۲۳ سال ادامه یافت با سفرهای ممتد به هند و سوریه و مصر و بخصوص در داخل ایران آغاز کرد که در مراحل نخست با نظر مساعد دربار ساسانی همراه بود، ولی بعداً با مخالفت شدید موبدان زرتشتی مواجه شد و با کارشکنی های آنان مانی به زندان افتاد و سرانجام کشته شد و کالبدش را به دار آویختند. ولی آئین مانی که بر پیکار جهانی و ابدی نور و ظلمت تکیه داشت و «آئین فروغ» نامیده می شد با مرگ او متوقف نشد، بلکه گسترش چنان فراگیری یافت که از جانب خاوری همه آسیای میانه را تا چین فرا گرفت و در داخل پادشاهی پهناور چین تا کانتون در جنوبی ترین بخش کشور راه یافت، و حتی در سرزمین اویغور مذهب رسمی این پادشاهی اعلام شد، و

بموازات آن از جانب باختری به سراسر امپراتوری روم و آفریقای شمالی تا اسپانیای مسیحی گسترش یافت. ولی این بار، برخلاف آئین ایرانی میترا که در این امپراتوری با نظر موافق پذیرفته شده بود، آئین مانی به دلیل آنکه از ایران ساسانی حریف نیرومند امپراتوری رم سرچشمه گرفته بود و بعکس میترانیسم توسط خود رومیان به امپراتوری راه نیافته بود مورد مخالفت شدید امپراتوران رومی قرار گرفت و سرکوبگری بیرحمانه ای نسبت به مانویان آغاز شد که حتی بعد از سقوط امپراتور روم در آفریقای بیزانس و اسپانیای ویزیگ و اروپای مسیحی و جهان اسلامی ادامه یافت، چنانکه نخستین حکم سوزانده شدن زنده زنده در آتش - که بعدها بدست دیوان تفتیش عقاید (انگیزسیون) در همه جهان مسیحی رایج شد- در اسپانیا در مورد پریسیلیانوس روحانی عیسوی متهم به داشتن تمایلات مانوی به اجرا درآمد، و اندکی بعد از آن در خلافت اسلامی نیز دسته دسته مخالفان را به عنوان زندیق - عنوانی که اعراب به مانویان داده بودند - در آتش سوزاندند. با اینهمه، چند قرن بعد، هنگامیکه کلیسای مسیحی مانویت را پایان یافته می پنداشت، جنبش های مذهبی و فلسفی بوگومیل و کاتار که «نومانوی» نام گرفتند، از بالکان و ایتالیا و جنوب فرانسه سر برآوردند و چند قرن پیایی مبارزه ای چنان سرسختانه را با کلیسای کاتولیک سازمان دادند که پاپ اینوسنت سوم اساسا یکی از جنگ های صلیبی را بجای پیکار با مسلمانان به پیکار با مانویان جنوب فرانسه اختصاص داد، و در این راه با کمک فنودال ها و دستگاه سلطنتی فرانسه چنان بیرحمانه عمل کرد که یکی از مورخان دوران حاضر او را پیش کسوت آدلف هیتلر خوانده است (C.N. Parkinson در کتاب East and West).

با همه اهمیتی که موضوع تأثیر معتقدات مزدانی ایرانیان در تاریخ تحولات آئین یهود و مسیحیت و اسلام دارد، متأسفانه نقل اسامی و مشخصات چند صد کتاب و مقاله ای که در یکصد و پنجاه ساله گذشته در این زمینه در جهان غرب منتشر شده است، در گنجایش صفحات محدود کتاب حاضر نیست، بدینجهت در اینجا تنها به نقل مشخصات شماری از مهمترین آنها برای آگاهی خوانندگانی که علاقمند به مطالعات بیشتری در این زمینه باشند اکتفا می کنم.

K.R. Kama: The Jewish Angeology and Demonology based upon Parsism, London 1883;

Ch. De Harlez: La Bible et l'Avesta, Paris 1884;

A. Ferner: Zoroastrian Influences on the Religion Of Israel, Edinburgh, 1891;

A. Bertholet: Enge Beziehungen zwischen der Parsistischen and Judisch-Christlichen Apocalyptik, Leipzig 1891;

L.H. Mills: Zoroaster and the Bible, New York, 1894;

I. Aiken: The Avesta and the Bible, Washington, 1897;

E. Stave: Uber den Einfluss des Parsismus auf das Judentum, Haarlem, 1898;

E. Boklen: Die Verwandtschaft der judisch-Christlichen mit der Persischen Eschatologie, Gottingen, 1902;

H. Gunkel: Religionsgeschichtlichen Arbeiten sehr fruh schon Persischen Einfluss in der Alttestamentlichen Eschatologie, Gottingen, 1902;

L.H. Mills: Avestan eschatology compared with the Books of Daniel and Revelations, Chicago, 1908;

E. Albert: Die israelitisch-judische Auferstehungshoffunf in ihre Beziehung zum Parsismus, Koningsberg, 1910;

L.H. Mills: Our own Rligion in Ancient Persia, Leipzig, 1913;

A. Bertholet: Zur frage des Verhältnisses vom persischen und judischen Auferstehungslauben, Leipzig, 1916;

L.H. Mills: Zoroastrism in Judaism, Boston, 1918;

M. Gater: Parsism in Judaism, Hastings Encyclopedia, 1919;

W.R. Alger: Resurrection and Immortality of the Soul in Zarathustra and Judaism, Gotha, 1920;

- E. Meyer: Geschichte des altertums, Ursprung und Anflage des Christentums, Berlin, 1921;**
- A. vin Gall: Basileia ton Theon, Bonn, 1926;**
- F. Notscher: Altorientalische und Alttestamentlicher Auferstehungsglaube, Wurzburg, 1926;**
- J.H. Moulton: Zoroastrian Influence on Judaism, London, 1926;**
- A. Marmorstein: Iranische und Judische Religion, Gottingen, 1927;**
- A. Christensen: Essai sur la demonologie iranienne, Copenhagen, 1929;**
- A.V.W. Jackson & F.J. Foaks: The Influence of Iran upon early Judaism and Christianity, Oxford, 1933;**
- R. Otto: Reich Gottes und Menschensohn, Stuttgart, 1933;**
- P. Volz: Uber den eschatologischen glauben in Alten Testamen jeden Persischen Einfluss, Stuttgart, 1935;**
- Ch. Autran: Zoroastre et la prehistoire aruenne du Christianisme, Paris, 1935;**
- H.S. Nyberg: Die Religionen des alten Iran, Leipzig, 1938;**
- H.H. Schaeder: Parsismus ind Judentum, Wiesbaden, 1938;**
- R. Meyer: Eine Untersuchung uber die Beziehungen zwischen Parsismus und Judentum, Bonn, 1956;**
- J. Duchesne-Guillemin: The Weetern Response to Zoroaster, Oxford, 1958;**
- U. Bianchi: Il dualismo religioso, Rome, 1956;**
- A. Bausani: La Persai religiosa, Torino, 1959;**
- J.P. Asmussen: Das Christentum und sein Verhaltnis zum Zoroastrianismus, Stockholm, 1961;**
- M. Leroy: Zarathustra et nous, Bruxelles, 1963;**
- F. Koning: Zarathustras Jenseitsvorstellungen und das Alte Testament, Wien, 1964;**
- G. Widengren: Die Religionen Irans, Stuttgart, 1965;**
- R.N. Frye: Zoroastriiskie predstalveniya o bessamertii Duschii, Moscou, 1967;**
- Gikvo Ito: Zoroaster shuhen-ron, Kyoto, 1967**
- F. Konig: L'influence de Zoroastre dans le monde, Le Caire, 1970;**
- J.H. Hinnels: Zoroastruan Inflence on the New Testament, Leyden, 1973;**
- E.M. Yamamucho: The Apocalypse of Adam, Mithraism and prechristian Gnosticism, Tokyo y Leyeden, 1974;**
- J. Harmatta: A Biblia es Iran, Budapest, 1977;**
- S. Shaked: Iranian Inflence on Judaism, Cambridge, 1978 & Jerusalem 1979;**

«رمان یهودی» استر

یکی از کتاب های بیست و چهارگانه تورات تماما به ایران هخامنشی مربوط می شود و وقایع آن نیز از اول تا به آخر در شوش و در دربار شاهنشاهی پارس می گذرد. نام این کتاب «کتاب استر» است و داستان آن داستان تسلط بی چون و چرای دختری یهودی بر دربار پادشاهی ایران در زمان «اخشورش» است که به روایت تورات «از هند تا حبش بر ۱۲۷ مملکت سلطنت می کرد.» این اخشورش (که ظاهرا خشایارشا فرزند داریوش هخامنشی است) در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی در «دارالسلطنه شوشن» (شوش) برای «نشان دادن جلال و حشمت سلطنت خود» برپا می کند که ۱۸۰ روز تمام ادامه می یابد، و پس از انقضای این مدت ضیافت هفت روزه دیگری در قصر پادشاهی ترتیب می دهد که در روز هفتم آن در عالم مستی امر می کند وشتی شهبانوی او را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه بیاورند تا خلیق زیبایی او را از نزدیک ببینند (در متن کلدانی تورات تصریح شده است که شاه فرمود او بدین منظور سراپا برهنه شود)، ولی شهبانو از این کار سرباز می زند و در نتیجه مغضوب پادشاه می شود و شاه پس از مشورت با ریش سفیدان قوم تصمیم می گیرد که رتبه ملوکانه وشتی را به دیگری که شایسته تر از او باشد بدهد، و پس از جستجو در سراسر کشور، دختری بنام استر که عموزاده و دختر خوانده «مردی یهودی بنام مردخای بن یائیربن شمعی بن قیس بنیامینی است که از اورشلیم جلای وطن کرده و در دارالسلطنه شوشن زندگی می کند» برای شهبانوی انتخاب می شود، ولی بدستور مردخای قومیت یهودی و خویشاوندی خود را با مردخای پنهان نگاه می دارد.

این اخشورش وزیری بنام هامان دارد که: «جمیع خادمان شاه بحضور او سجده می کنند،» اما مردخای سجده نمی کند و هامان که بر یهودی بودن مردخای آگاه می شود نه تنها قصد کشتن مردخای بلکه «قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی را می کند که در تمامی مملکت اخشورش بودند، از آنرو که قوم مردخای بودند،» ولی با فعل و انفعال هایی که در داستان استر بتفصیل حکایت شده، پادشاه در یک بزم میگساری به استر قول می دهد که هرچه را که او بخواهد، ولو نصف مملکتش باشد بدو بدهد، و استر از او اعدام هامان را می خواهد، و شاه این درخواست را می پذیرد، و اضافه بر آن به استر و عمویش مردخای اجازه می دهد که: «نامه هائی از جانب پادشاه به والیان و روسای ۱۲۷ ولایت از هند تا حبش بنویسند» که بموجب آنها به یهودیانی که در همه شهرها هستند اجازه داده می شود که: «تمامی قوم ها و ولایت ها را که قصد اذیت ایشان می داشتند با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج کنند» ... و مردخای پس از صدور این حکم از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون می رود و یهودیان در شهر شوشن شادی و وجد می کنند و داستان چنین بیابان می رسد که: «یهودیان جمیع مخالفان خود را در همه ولایت های اخشوش پادشاه به اجازه او به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با ایشان هرچه خواستند بعمل آوردند، و در دارالسلطنه شوشن به تنهایی پانصد نفر را به قتل رسانیدند، و در آنروز عدد آنانرا که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند بحضور پادشاه عرضه داشتند، و پادشاه به استر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را هلاک کرده اند، پس در سایر ولایت های پادشاه چه کرده اند؟ حال مسنول تو چیست که به تو داده خواهد شد. و استر گفت به یهودیانی که در شوشن می باشند اجازت داده شود که فردا نیز مثل امروز عمل نمایند، و پادشاه فرمود که چنین بشود، و یهودیان بر رویهم هفتاد و هفت هزار نفر از مخالفان خویش را کشتند و آنروز را روز بزم و شادی دانستند.»

ولتر در ارزیابی کلی خود از تورات، درباره این کتاب استر می نویسد: «همه می دانید که این داستان، از آغاز تا انجام یک رمان خیالی بیشتر نیست، ولی حتی یک رمان نیز می باید تا اندازه معینی سر و ته داشته باشد، یعنی در آن یک ضیافت شش ماه تمام بدون وقفه ادامه نیافته باشد، و در جانی که هرودوت و دیگر مورخان یونانی جملگی بر مقررات اخلاقی سختگیرانه دربار هخامنشی تأکید می گذارند، پادشاه این دربار دستور نداده باشد که همسرش را برهنه در برابر اتباع و رعایایش به نمایش گذارند، و در هر جایی که هر پادشاه مقتدر شرقی، چه پارسی و چه عرب و ترک و مغول و چینی حتی انتخاب یک اسب را برای اصطبل سلطنتی مشروط به بررسی در اصالت آن می کند، پادشاه ۱۲۷ کشور دختر ناشناسی را بدون هیچ بررسی در سابقه خانوادگی و قومی و مذهبی او به همسری خود برنگزیده باشد، و به یک پناهنده مفلوک خارجی منصب صدارت و لباس ملوکانه و تاج زرین نبخشیده باشد، و در کشوری که روح اعضاء و مدارای مذهبی پادشاهان آن زیانزد دوست و دشمن بوده است، بخاطر چشم و ابروی یک دختر یهودی اجازه قتل عام هزاران نفر از اتباع خود را صادر نکرده باشد، و از همه اینها گذشته، چه ارتباطی می تواند میان سنگدلی وحشیانه و نفرت آور استر یهودی در مورد کشتن هرچه بیشتر مردم، با دستورهای مربوط به بخشش

و گذشتی که مسیح به پیروان خود داده است وجود داشته باشد، در صورتیکه دو کتاب تورات و انجیل به ما یک کتاب مقدس واحد معرفی می شود؟» و خود ولتر بر این تذکر می افزاید که آیا حق با صاحب نظرانی چون بولینگبروک، دمارسه، فره، تیاده، مسلیه، بولانژه نیست که این داستان کتاب مقدس را چیزی از قبیل داستان های هزار و یکشب منتها از نوع مبتدل آن دانسته اند، و همگی بر این اتفاق نظر دارند که در سراسر آن یک حرف راست وجود ندارد؟

نشریه معتبر **Le monde de la Bible** که با همکاری موزه لوور پاریس منتشر می شود، در شماره ویژه ای که در اکتبر ۱۹۹۷ بمناسبت برگزاری نمایشگاه بزرگ ایران باستان در این موزه انتشار داد، دو بررسی جالب، یکی نوشته یک کارشناس «مرکز علمی پژوهش های علمی فرانسه» CNRS، و دیگری نوشته یکی از اعضاء هیئت مدیره مجمع «گران شان» فرانسه را که هر دو یهودی هستند در ارتباط با همین کتاب استر چاپ کرد که بهتر است بجای هر توضیح دیگری در این باره، بخش های کوتاهی از هر کدام از آنها را در اینجا نقل کنم: «به غیر از اخشورش (احتمالاً خشیارشا) کلیه کسان دیگری که در کتاب استر از آنها نام برده شده از نظر تاریخ ناشناخته اند و اسامی آنها اصولاً اسامی سمبولیکی هستند که این کتاب را بیشتر در قلمرو داستان های خیالی قرار می دهند تا یک وقایع نگاری تاریخی، نام هایی چون مردخای و استر می توانند یادآور مردوخ و ایشتار خدایان بابلی باشند که یهودیان در دوران اسارت بابلی خود با آنها آشنا شده بودند، و جشن پوریم که یهودیان همه ساله برای یادآوری همین ماجرای استر برپا می کنند بنوبه خود می تواند معادل یهودی جشنی باشد که با همین نام هر ساله در آغاز سال نو بابلیان برپا می شد،^۱ منتها این بار مفهوم پیروزی قوم یهود را در برابر اسارت بابلی آنان داشت. هدف از سناریوی این رمان استر این است که به یهودیان نشان داده شود که می توانند اتباع کشوری دیگر باشند، و در عین حال هویت یهودی خود را حفظ کنند، و بموازات آن این موضوع را سنگ زیربنایی یک رستاخیز ایمانی برای خود قرار دهند. کتاب استر برای ابلاغ این پیام نوشته شده است که چگونه در دوران هانی بحرانی، یهودیان می توانند با دولت های حاکم همزیستی کنند بی آنکه یهودیت خود را انکار کرده باشند.»

«کتاب استر برای این نوشته شد که نشان دهد یهودیانی که رعایای شاهنشاهان ایران بودند می توانند شریک خوبی برای ایرانیان باشند و از این منافع پادشاه در برابر توطئه هانی که علیه او می شود دفاع کنند. این کتاب پاسخ یهودیان به پرسشی است که در زمان شاهنشاهی هخامنشی مطرح شده بود، و آن این بود که موضع یهودیان در این امپراتوری و بخصوص موضع مذهبی آنان در ارتباط با آئین مزدانی ایرانیان چه می تواند باشد؟ اگر در نظر بگیریم که زیربنای فکری کتاب استر بیشتر از آنکه بر توحید یهودانی تکیه داشته باشد بر فعالیت هانی مزدانی تکیه دارد، و اگر بدین نیز توجه کنیم که کتاب استر تنها کتاب تورات است که در آن مطلقاً از یهوه خدای اسرائیل نام برده نمی شود، متوجه خواهیم شد که این کتاب را می باید بیش از یک نوشته مذهبی یک اثر شبه تاریخی و شبه افسانه ای تلقی کنیم که در زمانی معین و در مکانی معین دو آئین مزدانی و یهودانی نوشته شده است.» شاید به تذکر این واقعیت نیازی نباشد که این کتاب استر یکی از کتاب های رسمی همان توراتی است که در کنیسه های یهود و در کلیساهای مسیحیت کتاب مقدس خداوند و در آئین مسلمانان بخشی از تورات نازل شده بصورت وحی الهی شناخته می شود.

۱- عید پوریم عید بهاری بابلیان بود که در کنعان نیز برگزار می شد و قوم یهود آنرا مانند بسیاری از دیگر سنن خود آنرا از تمدن های پیشین اقتباس کرده بود. این جشن در روزهای ۴ و ۱۵ ماه ادربریا می شد که با اواخر اسفند ماه ایرانی منطبق است، و اکنون نیز در همان زمان توسط یهودیان برگزار می شود.

کتاب دانیال

کتاب دانیال نبی یکی دیگر از کتاب های بیست و چهارگانه عهد عتیق است که موضوع آن از نزدیک با ایران ارتباط دارد، و مانند کتاب استر سراپای آن ساختگی و دور از واقعیت های تاریخی است. به روایت تورات، دانیال یکی از یهودیانی است که به اسارت بابل برده می شوند، ولی وی در دربار بابل و بعد از آن در دربار ماد و هخامنشی به مقامات مهمی نائل می شود که از آن بصورتی بسیا زنده به زیان میزبانان خویش و به نفع همکیشان خود بهره برداری می کند. ساختار تاریخی این کتابی که از نظر مومنان یهودی و مسیحی مثل دیگر کتاب های «کتاب مقدس» بازتاب حقایق آسمانی تلقی می شود، همانند کتاب استر در حد ناشیانه ای بی سر و ته و گاه اصولا ابلهانه است: داریوش پادشاه ماد (و نه هخامنشی) است، و بر مملکت کلدانیان سلطنت می کند (و نه بر شاهنشاهی پارس)، و پسر خشایارشا است (و نه پدر او)، و کورش پادشاه پارس بعد از داریوش به سلطنت می رسد (و نه پیش از او). داریوش در آغاز پرستنده بعل بت بزرگ بابلی است، ولی بعدا یک ازدها را می پرستد، و سرانجام به راهنمایی دانیال یهودی می شود و فرمانی به همه اتباع امپراتوری خود صادر می کند که: «به حضور یهوه خدای دانیال لرزان و هراسان شوند.» بخش هانی از متن مقدس توراتی این پیامبر معتبر، بطور خلاصه چنین است:

«... و نبوکد نصر (بخت النصر) پادشاه بابل رئیس خواجه سرایان خویش را امر فرمود که چند تن از جوانان بنی اسرائیل (اسرای یهود بابل) را که نیکو منظر باشند برای ایستادن در قصر پادشاه بیاورد تا علم و زبان کلدانیان را به ایشان تعلیم دهند. و پادشاه وظیفه روزانه از طعام و شراب خود برای آنان تعیین نمود و امر فرمود که ایشان را سه سال تربیت نمایند و بعد از آن در حضور پادشاه حاضر آورند. و در میان ایشان دانیال و میکائیل و عزریا از بنی یهودا بودند. پس دانیال به رئیس ساقیان که بر او گماشته شده بود گفت مستدعی آنکه من و دوستانم را ده روز فقط بقولات برای خوردن و آب بجهت نوشیدن بدهی و بعد از آن چهره های ما را و چهره های جوانان دیگری را که طعام و شراب پادشاه را می خورند ملاحظه نمائی و آنگاه به نهجی که خواهی با ما عمل کنی. و ایشان را اجابت کرد و بعد از انقضای ده روز چهره های ایشان را دید که از سایر جوانانی که طعام پادشاه را می خوردند نیکوتر و فربه تر بود. پس رئیس ساقیان طعام و شراب ایشان برداشت و بقولات و آب به ایشان داد... و بعد از انقضای مدتی که پادشاه معین فرموده بود رئیس خواجه سرایان ایشان را به حضور نبوکد نصر آورد، و پادشاه را از آنان بسیار خوش آمد و ایشان را از جمع دیگران بهتر یافت. و دانیال تا سال اول کورش پادشاه با نبوکد نصر بود» (خلاصه شده از کتاب دانیال نبی، باب اول).^۱

اندکی بعد نبوکد نصر خواب وحشتناکی می بیند که او را سخت نگران می سازد، و امر می کند که: «مجوسیان و جادوگران و فالگیران و کلدانیان» به حضور او بیایند تا خوابش را تعبیر کنند، و اگر از عهده برنمایند پاره پاره شوند و خانه هایشان مزبله شود، و چون ایشان قادر بدینکار نمی شوند شاه به کشتن همه حکیمان بابل که دانیال و رفقای سه گانه یهودی او حننیا و میشائیل و عزریا از جمله آنانند فرمان می دهد، اما دانیال تقاضای مهلت می کند و در آن شب جبرئیل از جانب خداوند خواب پادشاه و تعبیر آنرا به دانیال خبر می دهد و فردای آن دانیال همه خواب بخت النصر و تعبیر آنرا بدو بیان می کند: «آنگاه نبوکد نصر پادشاه بروی خود درافتاده دانیال را سجده نمود و وی را خطاب کرده گفت: بدرستی که خدای تو خدای خدایان و خداوند پادشاهان است. پس پادشاه دانیال را معظم ساخت و او را بر تمامی مملکت بابل حکومت داد و رئیس روسا بر جمیع حکمای بابل ساخت» (کتاب دانیال نبی، باب دوم، ۴۶-۴۸).

۱- ولتر در اشاره بدین قسمت از کتاب دانیال می نویسد ممکن است آدم های کج خیال از این روایت مقدس نتیجه بگیرند که بخت النصر احتمالا تمایلاتی انحرافی داشته و بهمین دلیل دانیال که به تصریح تورات در اصل هم نیکو منظر بوده بعد از چنین رژیم غذایی مورد توجه خاص او قرار گرفته است، ولی اضافه می کند که خوشبختانه خود او با این افکار شیطانی سر و کاری ندارد.

با اینهمه نبوکد نصر اندکی بعد مجسمه ای را از خدای بابلی خود به ارتفاع ۶۰ ذراع و عرض ۶ ذراع می سازد و همه بزرگان کشور را به سجده بر آن دعوت می کند، و چون دانیال و دوستان او از سجده سر باز می زنند سه دوست دانیال را به درون کوه آتش می افکند، ولی این هر سه نفر به اتفاق نفر چهارمی دیگری که شبیه پسر خدا است در میان آتش می خرامند و «نه آتش به بدن های ایشان اثری می کند، نه مویی از سرشان می سوزد، نه رنگ ردای ایشان تبدیل می شود»، و آنوقت نبوکد نصر دوباره می گوید متبارک باد خدای شدرک و میشک و عبد نغو، و فرمان می دهد که از آن پس هر قوم و امت و زبان که حرف ناشایسته ای به ضد این خدا بگویند پاره پاره شوند و خانه هایشان به مزبله مبدل گردد و نامه ای به «تمامی قوم ها و امت ها و زبان ها که بر تمامی زمین ساکنند می فرستد تا به آنها بگوید که این خدای تازه خدائی عظیم است، و ملکوت او ملکوت جاودانی است و سلطنت او تا ابدالابد ... و الان من که نبوکد نصر هستم پادشاه آسمان ها را تسبیح و تکبیر و حمد می گویم.» ولی با وجود این تشریفات بخت النصر به دین مبین یهوه، در ضیافت بزرگی که جانشین او بلشصر در کاخ بابل ترتیب می دهد، دستی نامرئی در نوشته ای که دانیال معنی آنرا برای او شرح می دهد، به وی اطلاع می دهد که سلطنت او به پایان رسیده و به ماده و پارس ها بخشیده شده است، و همان شب بلشصر کشته می شود.

بدنیال این ماجرا، جالبترین بخش افسانه دانیال آغاز می شود: داریوش مادی (و نه کورش پارسی) پادشاه کلدی می شود، و تصمیم می گیرد که ۱۲۰ والی بر مملکت نصب کند، و آنها را زیر فرمان سه وزیر می گذارد که دانیال وزیر اعظم آنها است، ولی چون پادشاه فرمان صادر می کند که هر کسی تا سی روز خدائی غیر از او دعا کند در چاه شیران افکنده شود، و والیان پادشاه دانیال را در حال دعا کردن بسوی اورشلیم غافلگیر می کنند، دانیال را به گودال شیران می اندازند، اما صبحگاه او را می بینند که شیرها پیش پایش مثل بره خوابیده اند، و دانیال دوباره صدر اعظم امپراتوری می شود، و پس از آن داریوش به جمیع قوم ها و امت ها و زبان هانی که در تمام جهان ساکن هستند فرمانی صادر می کند که: «در هر مملکتی از ممالک او مردمان به حضور خدای دانیال لرزان و هراسان شوند، زیرا او خدای حی و تا ابدالابد قیوم است و ملکوت او بی زوال است» (کتاب دانیال نبی، باب ششم، ۲۶ و ۲۷).

بعد از «داریوش بن اخشورش که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان پادشاه بود» (کتاب دانیال، باب نهم، ۱) کورش پادشاه فارس جانشین او می شود (باب دهم، ۱) ولی دانیال همچنان با حدود یک قرن فاصله از نبوکد نصر، تعبیر کننده مخصوص خواب های پادشاه باقی می ماند. جبرئیل را بصورت انسانی از زیر جرد درخشان می بیند با چشمانی چون شعله آتش و دست و پانی چون مفرغ صیقلی و صدائی چون همهمه دسته جمعی سپاهیان، که با کمک میکائیل به مدت بیست و یکروز با رئیس فرشتگان ایران کشتی می گیرد و سرانجام او را مغلوب می کند، و داریوش به پرستش بت بعل که روزانه ۱۲ کیلو آرد و ۴۰ گوسفند بریان و ۶ خمره شراب خوراک او است می پردازد و بعد از او به پرستش اژدهانی روی می آورد و به دانیال اطلاع می دهد که این اژدها خدای زنده است، ولی بالاخره به موعظه و راهنمایی دانیال مجسمه بعل را می شکند و کاهنان آنرا محکوم به مرگ می کند و خودش نیز یهودی می شود (کتاب دوم دانیال، باب چهاردهم).

کتاب نحمیا

سومین کتاب از کتاب های تورات که به ایران اختصاص داده شده کتاب نحمیا است. نحمیا بطوریکه خودش می نویسد ساقی «ارتخشستا» پادشاه ایران است،^۱ ولی ناگهان بصورت پیغمبر یهوه از کتاب تورات سر برمی آورد و کتاب او بنام کتاب نحمیا یکی از کتاب های درجه اول عهد عتیق شناخته می شود. خود پیغمبر ماجرا را چنین حکایت می کند:

«... و در ماه نیسان در سال بیستم ارتخشستا پادشاه واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته به پادشاه دادم، زیرا که من ساقی پادشاه بودم... و او مرا گفت چرا روی تو ملول است یا آنکه بیمار هستی؟ پس من بینهایت ترسان شدم و به پادشاه گفتم پادشاه تا ابدالایاد زنده بماند، رویم چگونه ملال نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد خراب است و دروازه هایش به آتش سوخته شده. پادشاه مرا گفت چه چیز می طلبی؟ گفتم اگر پادشاه را پسند باشد و اگر بنده ات در حضورت التفات یابد مرا به یهودا بفرست تا آنرا تعمیر نمایم. پس پادشاه صواب دید که مرا بفرستد و سرداران سپاه و سواران نیز همراه من فرستاد» (کتاب نحمیای نبی، باب دوم، ۱-۱۰).

نحمیا به اورشلیم می رسد و فرمان پادشاه را به والیان تسلیم می کند:

«... آنگاه شبگاهان بطور ناشناس از مقابل چشمه اژدها تا دروازه خاکروبه بیرون رفتم و برای عبور چهارپایی که زیر من بود در خرابه ها راهی نبود. پس به کاهنان و شرفا و سروران از خدای خود که بر من مهربان می بود و نیز از ملاطفتی که پادشاه به من کرده بود خبر دادم و همه گفتند برخیزیم و تعمیر نمایم» (باب دوم، ۱۳-۱۸). بدین ترتیب حصار بزرگ اورشلیم علیرغم مخالفت سنبلط حرونی و شمعی ابن دلایاین مهیطنیل ساخته می شود و نحمیا برادر خود را به فرمانروائی آن تعیین می کند و طبق فهرستی که ترتیب می دهد ۴۲۳۶۰ نفر را در آن مسکن می دهد، سواى ۷۳۳۷ نفر غلامان و کنیزان و ۲۴۵ نفر مطرب و ۷۳۶ اسب و ۲۴۵ قاطر و ۴۳۵ شتر و ۶۷۲۰ الاغ، و ضمناً ۴۱ هزار درم طلا و ۲۲۰۰ منای نقره و ۵۹۷ دست لباس کهنات و ۵۰ قاب به خزانه هدیه داده می شود. در این موقع عزرای کاهن که او نیز در دربار پادشاه ایران خدمت می کرده و از جانب پادشاه به منظور گردآوری متن پراکنده شده تورات برای یهودیان و تنظیم قوانین حقوقی و جزائی برای آنان به اورشلیم فرستاده شده است در روز اول ماه هفتم در کنار دروازه آب از روشنائی صبح تا نصف روز تورات برای قوم می خواند و کاهنان دیگر آنرا به صدای روشن تکرار و تفسیر می کنند و تمامی قوم چون کلام تورات را می شنوند شیون می کنند و در روز بیست و چهارم پلاس دربر خاک برسر به گناهان خود و تقصیرات پدرانشان اعتراف می آورند و به یهوه می گویند که از ازل متبارک باشی زیرا تو بودی که اسم ابرام را به ابراهیم تبدیل نمودی... و پادشاهان و قوم های کنعانیان را تسلیم ایشان نمودی که آنها را به هلاکت رسانند و زمین های برومند و خانه های پر از نفایس و چشمه های کنده شده و تاکستان ها و باغ های زیتون و درختان میوه دار بی شمار آنها را بتصرف آوردند و سیر شده و فربه گشته و از نعمت های عظیم او متلذذ گردند (خلاصه شده از باب های ششم تا نهم کتاب نحمیا). و در پی این اقرار به گناه عهد نامه ای با خداوند امضاء می کنند که دختران خود را به دیگر ساکنان غیر یهودی سرزمین کنعان ندهند و دختران آنها را نیز برای پسران خود نگیرند و از آنها در روزهای شنبه متاع یا آذوقه نخرند و نخست زاده های خودشان و گاوان و گوسفندانشان را وقف یهوه کنند (همان کتاب، باب های دهم تا دوازدهم).

با همه آنکه منطقاً انتظار جعل و نقلی عمدی را در یک کتاب «آسمانی» نمی باید داشت، واقعیت این است که نوشته تورات در مورد آزادی قوم یهود از جانب کورش بزرگ پس از تصرف بابل و آنچه بعنوان متن فرمان این پادشاه در این نوشته نقل شده است چنان آشکارا جعلی است که می تواند در هر دادگاه امروزی بصورت نشر اکاذیب مورد پیگرد قانونی قرار گیرد.

فصل پایانی «کتاب دوم تواریخ ایام» در عهد عتیق، با این جملات تمام می شود که: «و خداوند یهوه کورش پادشاه

۱- هوبیت واقعی این پادشاه نیز مانند اخشورش داستان استر روشن نیست، ولی احتمال می رود که منظور اردشیر اول (ارتخشتر Artaxerxes) فرزند خشایار باشد.

فارس را برانگیخت تا در سال اول سلطنت خود در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و در آن نوشت: کورش پادشاه فارس می فرماید که یهوه خدای آسمان ها مرا فرمانروای تمامی ممالک زمین کرده و به من امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که مرکز یهود است بنا نمایم.» اصل این فرمان کورش در کاوش های باستان شناسی قرن گذشته در بین النهرین کشف شده و اکنون بنام «استوانه کورش» در موزه بریتانیا در لندن نگهداری می شود. متن نوشته آن نیز در آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدومین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ مسیحی) به بسیاری از زبان های جهان ترجمه شد و در دسترس عمومی قرار گرفت و نیز بصورت مدرکی تاریخی در زمینه «حقوق بشر» در بنای سازمان ملل متحد در نیویورک نصب شد. در این متن نه مطلقاً صحبتی از این به میان آمده است که یهوه کورش را فرمانروای جهان کرده است و نه اینکه از جانب او به کورش مأموریتی در ساختمان خانه ای برای وی در اورشلیم داده شده است. آنچه واقعا گفته شده این است که کورش برای تمامی اتباع شاهنشاهی پارس حق آزادی عقیده و آزادی مذهب قائل شده است. البته در کتاب های استر و دانیال و نحμία نیز مطلبی خلاف واقع به دیگر پادشاهان ایران: داریوش، خشایارشا، اردشیر نسبت داده شده است، ولی لااقل در این کتاب ها متن مشخصی از آن نوع که از جانب کورش نقل شده ارائه نشده است تا بیست و چند قرن بعد از آن، اکتشاف متن اصلی، جعلی بودن روایت یک کتاب آسمانی را مسجل کند.

جهان پس از مرگ در آئین های توحیدی

مفهوم بهشت و دوزخ که از ضوابط بنیادی آئین های توحیدی است و نقش بسیار مهمی در زندگی روزمره مسیحیان و مسلمانان دارد، به خلاف آنچه منطقاً انتظار می توان داشت در هر کدام از این سه آئین با دوتای دیگر متفاوت است و درک چنین تضادی در برداشت های ماوراء الطبیعه سه آئینی که خدای مشترک و بنابراین حقایق مذهبی مشترک دارند از دیرباز برای بسیاری از مفسران مذهبی دشوار بوده است، زیرا که در یکی از این آئین ها اساساً وجود بهشت و دوزخی منظور نشده است و آنچه هم که امروز در این زمینه در آن وجود دارد بعدها و آنهم بصورتی کاملاً مبهم بدان افزوده شده است، در دیگری فقط از دوزخ بصورتی کمابیش مشخص سخن می رود و بهشت ماهیتی صرفاً معنوی دارد که از آن توصیف روشنی بعمل نیامده است، در سومی بطور مشخص بهشت به صورت باغی پهناور و همیشه سرسبز و پر از جوی های شیر و عسل و شراب طهور و درختان میوه دار و حوریان و غلامان بهشتی و جهنم به صورت سیاهچالی آتشین و آکنده از شیاطین تازیانه بر دست و آب جوشان و غذای چرکین و درخت زقوم توصیف شده است.

در آئین یهود، چنانکه قبلاً گفته شد، تا زمان اسارت بابلی یهودیان در قرن ششم پیش از میلاد مسیح اصولاً برداشت مشخصی از زندگی در جهان دیگر و طبعاً از بهشت یا جهنم وجود نداشت و ارواح مردگان جملگی در مکان تاریک و سرد و خاموش بنام شنول می زیستند که قلمرو ظلمت و سکوت بود و در محلی در زیر زمین، یا در ژرفنای اقیانوس نامتناهی کائنات، یا در مکان ناشناخته ای که هر شامگاه خورشید در آنجا غروب می کند و ظلمات را بدنبال خود می آورد قرار داشت. در این دیار خاموشان همه مردگان مرد و زن و نیکوکار و شریر در کنار هم بسر می بردند و امتیازی بر یکدیگر نداشتند، زیرا پاداش و کیفر افراد در همین دنیا و همین زندگی داده می شد. کسی که بیشتر و بهتر به فرامین و دستورهای یهوه اطاعت می کرد (و نه کسی که نکوکارتر و پاکتر بود) از زندگی درازتر و رفاه زیادتری برخوردار می شد و کسی که در پیروی از اوامر یهوه قصور می کرد به مرگ زودرس گرفتار می آمد (کتاب مزامیر، مزمور دهم، ۲۷، مزمور یازدهم، ۹، مزمور هفتاد و سوم، ۱۸، کتاب ایوب، باب بیست و هفتم، ۷) در مورد پاداش و کیفر دسته جمعی قوم یهود نیز به همین ترتیب عمل می شد: «اگر به فرائض من سلوک نمائید و اوامر مرا بجا آورید آنگاه باران های شما را در موسم آنها خواهم داد و زمینان محصول فراوان خواهد آورد و درختانتان میوه خوب خواهند داد و خرمن شما تا رسیدن انگورتان کوفته خواهد شد و نان خود را به سیری خواهید خورد و دشمنان خود را دنبال خواهید کرد و همه را به شمشیر خواهید کشت، و من نیز بر شما التفات خواهم کرد و در میان شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود» (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۳-۱۲). و اگر فرائض مرا آنطور که فرموده ام بجا نیاورید، برایتان خوف و سل و تب خواهم فرستاد و آسمانتان را مثل آهن و زمینتان را مثل مس خواهم کرد و وحوش صحرا را بر شما خواهم فرستاد تا شما را بی اولاد کنند و حیواناتتان را به هلاکت رسانند، و ده زن نان شما را در یک تنور خواهند پخت، گوشت پسران خود را خواهید خورد و گوشت دختران خود را خواهید خورد و شمشیر را در عقب شما خواهم کشید» (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۱۵-۳۳).

اعتقاد به بقای روح و جهان بعد از مرگ و روز حساب و بهشت و دوزخ تنها در دوران آشنایی یهودیان با ایران زرتشتی و حکومت دویست ساله هخامنشی بر سرزمین فلسطین در دین یهود راه یافت.^۱ در این برداشت های تازه گناهکاران در جهان دیگر در مرگ ابدی باقی می ماندند، ولی ثوابکاران به بهشتی می رفتند که نظیر باغ عدن آفرینش چهار رودخانه داشت: یک رود عسل برای پیغمبران اسرائیل، یک رود شیر برای کودکان اسرائیل، یک رود شراب برای شیوخ مذهبی اسرائیل و یک رود روغن برای سایر مومنین یهود. در این بهشت محرابی وجود داشت که در تمام مدت داود پیغمبر در آن به نواختن عود و خواندن سرودهای مزامیر مشغول بود.^۲

۱- به فصل مربوط به تأثیر معتقدات زرتشتی در آئین های توحیدی مراجعه شود.

۲- در حماسه بابلی گیلگمش نیز، پادشاه و پهلوان داستان در پایان زندگی وارد باغی آسمانی می شود که درخت خدایان در مرکز آن قرار دارد و شاخه های آن از فیروزه ساخته شده اند.

در انجیل تقسیم ارواح مردگان به دو گروه نیکان و بدان، که بر اساس آن نیکان به بهشت می روند و بدان به دوزخ، در روزی بنام روز قیامت یا روز حساب انجام می گیرد که برای نخستین بار در انجیل متی از آن سخن رفته است: «... در آنروز پسر انسان (عیسی) بر تخت پادشاهی خود خواهد نشست، و تمام مردگان در حضور او گرد خواهند آمد و وی آنان را به دو گروه آموزیدگان و ملعونان تقسیم خواهد کرد. آنگاه به آنانیکه در سمت راست او هستند خواهد گفت: ای کسانی که از جانب پدر من برکت یافته اید، بیایید و وارث آن پادشاهی شوید که از آغاز آفرینش عالم برای شما آماده شده است، زیرا که شما وقتیکه گرسنه بودم به من خوراک دادید، وقتی تشنه بودم آب دادید، وقتی برهنه بودم مرا پوشانیدید و وقتیکه غریب بودم مرا به خانه خود بردید. و نیکان پاسخ خواهند داد: ای خداوند، ما ترا هیچوقت گرسنه یا تشنه یا برهنه و یا غریب ندیدیم که چنین کرده باشیم، ولی عیسی در جواب خواهد گفت: بدانید که آنچه به یکی از کوچکترین برادران من کردید به خود من کردید. و پس از آن به ملعونان خواهد گفت: از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و شیاطین او آماده شده است بروید، زیرا که وقتی که گرسنه بودم به من خوراک ندادید، وقتی تشنه بودم به من آب ندادید، وقتی برهنه بودم مرا نپوشانیدید و وقتی غریب بودم به من مسکن ندادید و آنان جواب خواهند داد: کی ما ترا گرسنه یا تشنه یا غریب و یا عریان دیدیم و کاری برایت نکردیم؟ ولی عیسی خواهد گفت: بدانید که آنچه از یکی از کوچکترین برادران من مضایقه کردید از من مضایقه کردید. پس از آن، نیکان به حیات جاودانی وارد خواهند شد و بدان به کیفر ابدی خواهند رسید» (متی، باب بیست و پنجم، ۳۱-۴۵).

در رساله «مکاشفه پطروس رسول» که کلیسا آنرا در متون رسمی عهد جدید منظور نداشته است، ولی نمایانگر گویایی از معتقدات اولیه مسیحیان درباره بهشت و جهنم است، دوزخ سرزمینی ظلمانی توصیف شده است که در آن رودهایی از آتش جاری است و دریایی از آتش گناهکاران را در درون خود جای داده است، و سیاهچال هایی در آن وجود دارند که در آنها دوزخیان در معرض نیش مارها و عقرب ها قرار دارند و در میان خون و نجاست و مدفوعات متعفن بستر می برند که زنان گناهکار تا گلو در آن فرو می رود، و گاه نیز این گناهکاران در دریایی از یخ جای دارند. در برخی از رساله های عهد جدید مسیحیانی که تعمید گرفته اند در کیفر گناهان خود از امتیازات خاصی برخوردارند، یعنی مستقیماً در جهنم جای داده نمی شوند، بلکه در مکانی به نام برزخ که حکم پیشخوان جهنم را دارد متوقف می شوند، تا شاید بعداً مورد بخشش قرار گیرند. کلیسای کاتولیک که روزی خاص بنام روز ارواح دارد عقیده دارد که از راه صدقه و دعای بستگان می تواند برای نجات این برزخیان بدرگاه خداوند شفاعت کند. با این همه این کلیسا عقیده «اورینگنس» قدیس قرن سوم را که سرگردانی ابدی این برزخیان با بخشش و رحمت الهی مسیحیت سازگار نیست و اینان سرانجام جملگی بخشیده خواهند شد نپذیرفته و حتی او را متهم به بدعت کرده است.

درباره بهشت و ماهیت آن در عهد جدید توضیح مشخص داده نشده است. در انجیل لوقا یکبار از قول عیسی آمده است که به مردی که همزمان با او به صلیب کشیده شده، «امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا، باب بیست و سوم، ۴۳). در رساله دوم به قرن تیان، پائولوس می نویسد: من شخصی را می شناسم که چهارده سال پیش به آسمان سوم بالا برده شد و می دانم که این مرد به بهشت برده شده بود» (فصل دوازدهم، ۲-۳). کاملترین توصیف بهشت مسیحی را در عهد جدید در نامه اول پائولوس به تسالونیکان می توان یافت:

«ما این را به حکم خدا به شما می گوئیم: آن کسانی از ما که تا روز آمدن خداوند زنده می مانند زودتر از مردگان صعود خواهند کرد، بلکه در همان وقت که فرمان الهی صادر می شود و رئیس فرشتگان ندا در می دهد و شیپور خدا به صدا درمی آید خود خداوند از آسمان به زیر خواهد آمد و آنگاه کسانی که در ایمان به مسیح مرده اند زودتر از دیگران برخوانند خاست. سپس آن هائی که در میان ما هنوز زنده مانده اند همراه با آنان در ابرها بالا برده خواهند شد تا در آسمان با خدا ملاقات کنند. از آن پس ما همیشه در کنار خداوند خواهیم بود» (رساله اول پائولوس رسول به تسالونیکان، باب چهارم، ۱۶-۱۷).

در قرآن در ۳۰ سوره و ۷۰ آیه از روز قیامت به تفصیل یاد شده است. این روز که معادل با پنجاه هزار سال زمینی است با صوراسرافیل آغاز می شود (ابراهیم، ۷۳، کهف، ۹۹) و به دنبال آن دگرگونی عظیمی در کائنات صورت می گیرد که توصیف آن در سوره تکویر چنین آمده است: «آنگاه که خورشید فروغ خود را از دست بدهد، و ستارگان تاریک شوند، و کوه ها از جای کنده شوند، آنگاه که شتران آبستن به حال خود رها گردند، و حیوانات وحشی بدور هم گرد آیند، و دریاها به جوشش در آیند، و ارواح با یکدیگر درآمیزند، آنگاه که نامه اعمال کسان گشوده شود، آسمان جای خود را عوض کند، و تنور دوزخ فروزان گردد، و بهشت نزدیک آورده شود، هر روانی خواهد دانست که بابت

چه اعمالی می باید جواب پس بدهد» (تکویر، ۱-۱۳) و در سوره بعد از آن، افزوده شده است که: «آنگاه که آسمان بشکافد، و ستارگان پراکنده شوند، و دریاها از مرزهای خود فراتر روند، و تابوت های مردگان واژگون گردد، هر روانی بر آنچه از خوب و بد کرده است آگاهی خواهد یافت» (انفطار، ۱-۵). در این روز که روزی وحشتناک (انعام، ۱۵)، روزی پررنج (هود، ۲۶)، روزی پر حسرت (مریم، ۳۹)، روز بازماندن دیدگان از بینایی (ابراهیم، ۴۲)، روزی دشوار (قمر، ۸)، روز موعود (بروج، ۲)، روزی برگشت ناپذیر (روم، ۴۳) خوانده شده است. همه مردگان از گورهای خود برخوانند خواست (قی، ۴۲)، و به پای ترازوی حساب برده خواهند شد (لقمان، ۳۳) تا ثواب ها و گناهان آنان سنجیده شود (مومنون، ۱۰۲-۱۰۴). آنگاه بدنبال یک داوری عادلانه که ذره ای در آن تخلف نمی شود گروهی از آنان برای همیشه به بهشت خواهند رفت و گروهی دیگر به دوزخ خواهند افتاد تا بصورت ابدی در آن بمانند (بقره، ۴۸). مسیر ارواح در رفتن به بهشت یا دوزخ، پلی است که در قرآن «صراط الجحیم» نامیده شده است و در اصطلاح جاری بدان پل صراط می گویند (صافات، ۲۲). هنگام عبور بهشتیان این پل صورتی پهن و زمینی نرم و هموار دارد، ولی در موقع گذشتن دوزخیان به باریکی یک مو و به تیزی یک شمشیر درمی آید.

نزدیک به سیصد بار در قرآن از دوزخ بصورت جهنم و جحیم نام برده شده (که هر دو اصطلاح از تورات گرفته شده اند).^۱

در همه آیات، از آتش سوزان و تنور گداخته و شعله های فروزان دوزخ سخن رفته است، و از اینکه دوزخیان جاودانه در این آتش خواهند ماند و هرگز از آن رهائی نخواهند یافت. دیوارهای دوزخ از آتش ساخته شده اند و درون آنها آکنده از باد سوزنده و آب های خروشان و دود غلیظ است (واقعه، ۴۲-۴۴)، دست و پای هر دوزخی در زنجیری هفتاد زری بسته شده است که با آن به آتش کشانده می شود (حافه، ۳۰) و بر سرش آب جوشان ریخته می شود (دخان، ۴۷) و گرز آهنین کوفته می شود (حج، ۱۹) و آتش از بالا و پائین و از همه سو او را در میان می گیرد (عنکبوت، ۵۴)، جامه او از آتش است (حج، ۲۲)، و چهره او نیز از آتش پوشیده شده است (مومنون، ۱۰۳)، و هر زمان که پوست تنش در آتش بریان شود پوستی تازه بر او می روید تا عذابش ادامه یابد (نساء، ۵۶). دوزخی می کوشد تا از شعله های آتش بگریزد، اما هربار ملانک جهنم بدو بانگ می زنند که بجای خود باز گردد و عذاب دوزخ را بچشد (سجده، ۲۰). در اعماق دوزخ درختی تلخ رونیده است که میوه هانی بشکل سرهای شیطان دارد و دوزخیان این میوه ها را می خورند و روده هایشان در شکم ها پاره می شود (صافات، ۶۲) و هنگامی که از تشنگی فریاد برمی آورند، مأموران دوزخ بدانان آبی چرکین می نوشانند که عطششان را زیادتیر می کند (ابراهیم، ۱۶). و چون از خداوند درخواست خروج از دوزخ را می کنند تا گناهان گذشته خویش را جبران کنند، خداوند بدانان پاسخ می دهد که عذاب آنان هرگز فروکش نخواهد کرد. و مرگ تازه ای نیز برایشان مقدر نخواهد شد، زیرا که برای ستمکاران یار و یآوری نیست (فاطر، ۳۷).^۲

۱۳۵ بار نیز از بهشت به صورت جنت و جنات، ۱۰ بار به صورت عدن و دوبار بصورت فردوس نام برده شده است.^۳ در همه این موارد بهشت مفهوم باغی بزرگ را دارد که بهشتیان زندگانی آن جهانی خود را جاودانه در آن می گذرانند و از نوع لذایذ جسمانی برخوردارند. این باغ در قرآن بصورت دارالسلام (خانه آرامش) و مقعدالصدیق (تشیمنگاه راستی) و جنات خلد (باغ های ابدی) توصیف شده است، که پهنای آن باندازه آسمان و زمین است (آل عمران، ۱۳۳) و در مکانی بسیار بالا جای دارد (حافه، ۲۲) و در آن جوی های بسیار (بقره، ۲۵) و چهار رودخانه اصلی (محمد، ۱۵) جریان دارند و چشمه ها از زمین می جوشند (حجر، ۴۵) و چمنزارهای آن همواره به گل آراسته اند (روم، ۱۵). میهمانان بهشتی (بقره، ۸۲) در این سرای جاودانی از سعادت ابدی برخوردارند (نساء، ۱۳) و از پاداشی

۱- دره جهنم در نزدیکی اورشلیم در اصل از مراکز پرستش مولوخ خدای بزرگ کنعانیان بود که در دوران استیلای رومیان محکومان به مرگ در آنجا به صلیب کشیده می شدند. نام این دره از مالک اولیه آن بنام هنم گرفته شده بود که بعدا بصورت جهنم درآمد و مرادف با دوزخ شناخته شد.

۲- در میتولوژی آشوری که احتمالا منبع اصلی دوزخ های "توحیدی" است، دوزخ در زیر زمین قرار دارد و دارای هفت طبقه است که دوزخیان برحسب طبقه بندی گناهان خود در آنها جای دارند، و هفت حصار بر دور آن کشیده شده است. خوراک دوزخیان خاک و گل است، و راه ورود بدان رودخانه ای است که رود ظلمت نامیده شده است.

۳- این کلمه فارسی، بهمین صورت، هم در تورات، هم در انجیل و هم در قرآن آمده است. در غزل غزل های سلیمان گفته شده است: "عروس من فردوسی است که درهایش بسته است" (غزل غزل ها، باب چهارم، ۱۲)، و در انجیل آمده است: "... و عیسی در بالای صلیب به او گفت امروز با من در فردوس خواهی بود" (لوقا، باب بیست و سوم، ۴۳)، "می دانم که این مرد به فردوس برده شد" (رساله دوم پائولوس به قرنتیان، باب دوم، ۴)، "کسی که رستگاری شود از درخت زندگانی که در فردوس خدا می روید خواهد خورد" (مکاشفه یوحنا، باب دوم، ۷). در قرآن در دو سوره اسری، آیه ۱۰۷ و مومنون، آیه ۱۱، این کلمه به همین صورت فردوس بکار رفته است.

بیکران بهره می برند (مائه، ۹). میوه های بهشتی همواره در دسترسشان است (یس، ۵۷) و نوشیدنی های فراوان (صافات، ۴۵) و شراب پاک (مطففین، ۲۵) که توسط حوریان بر آنها عرضه می شود (دخان، ۴۴)، حوریانی سپید اندام و فراخ چشم (طور، ۲۰)، به لطافت مرواریدهای در صدف (واقعه، ۲۳) که در کنارشان زیر سایبان ها می آرمانند (یس، ۵۶) و پیش از آن دست هیچ جن یا آدمی بدانان نرسیده است (الرحمن، ۵۶) و به زیبایی یاقوت و مرجانند (الرحمن، ۵۸)، و همیشه باکره اند (واقعه، ۳۶)، و نیز پسرانی جوان (غلمان) که در جام ها و صراحی ها باده گوارا که درد سر نمی آورد و میوه هانی از هر قسم که برگزینند و گوشت های پرندگان از هر نوع که خواسته باشند بر آنان دور می گردانند (واقعه، ۱۷-۲۱).

بهشتیان جامه هانی از استبرق سبز بر تن و دستبندهای زرین در دست دارند (کهف، ۳۱) و بر تخت هانی نشسته اند که فرش هانی زیبا بر آنها گسترده است، بر بالش هانی از حریر سبز تکیه می زنند (رحمن، ۷۶)، در کنار حوریانی درشت چشم و کوتاه نگاه (که جز به مصاحبشان نمی نگرند) و گویی دیدگانشان بیضه های در پرده پوشیده ماکیانند (صافات، ۴۸، ۴۹).^۱

۱- غزالی در احیاء علوم الدین، اثر معروف و معتبر خود، از قول پیامبر اسلام نقل می کند که به هر مرد مسلمانی که به بهشت می رود دقیقاً چهارصد حوری باکره و پانصد حوری دست دوم و هشت هزار بیوه برای همسری تعلق می گیرد (جلد چهارم، چاپ قاهره، ۱۳۴۸ هجری).

قوانین در آئین های توحیدی

بزرگترین نقطه ضعف مذاهب توحیدی، پس از اشتباهات آشکار آنها در مورد مسائل مربوط به آفرینش کائنات و زمین و خلقت انسان، قوانین و مقرراتی است که در ارتباط با مسائل روزمره فردی و اجتماعی آدمیان آورده اند، و با توجه بدینکه در یک آئین «توحیدی» چنین قوانینی می بایست الزاما از جانب خود خداوند وضع شده باشند و قوانین وضع شده خداوند نمی توانند تغییر کنند، همه آنها خود بخود قوانین ابدی و ثابت و تغییر ناپذیر الهی اعلام شده اند و نه قوانینی که «از مغزهای سفلیسی مستی مردم بی خرد تراوش کرده باشند» (روح الله خمینی، کشف الاسرار). با اینهمه، قانون ابدی و ثابت و تغییر ناپذیر واقعی تاریخ از آغاز این بوده است که قوانین حاکم بر جوامع بشری دوشادوش تحولات اجتماعی تمدن ها و فرهنگ های آنها به صورتی پیگیر محکوم به تغییر و تکاملند، و همچنانکه تمدن بشری را در مقطع معینی از آن متوقف نمی توان کرد قوانین مربوط بدان و ناشی از آنرا نیز در مرحله خاصی متوقف نمی توان گذاشت. در غیر اینصورت تمدن پیش می رود و قوانین کهنه ای که با شرایط تازه تطبیق نمی کنند تبدیل به یادگارهای بی محتوایی از دوران های گذشته می شوند که جایشان تنها در بایگانی های اسناد تاریخی است و نه در زندگانی روزمره افراد و جوامع بشری، درست به همان صورت که قوانین و مقررات تمدن های «ماقبل توحیدی» نیز اکنون در موزه های آثار باستانی جای گرفته اند.

بر اساس بررسی هائی که یکصد ساله گذشته در الواح و مدارک باستان شناسی بین النهرین صورت گرفته، تقریباً تمام قوانین و مقررات حقوقی تورات از قوانین ماقبل توراتی سومری، اکدی، بابلی و آشوری، بخصوص از قانون سومری اور متعلق به دو هزار سال پیش از میلاد و قانون حمورابی (که متن کامل آن در سال ۱۹۰۲ در کاوش های باستان شناسی شوش در خوزستان کنونی بدست آمده است) اقتباس شده اند و تنها نام یهوه بدانها افزوده شده است. حتی کلیسای کاتولیک که بر مبنای کتاب مقدس این قوانین را وحی الهی به موسی می داند ناگزیر از قبول این واقعیت شده است که همه قوانین یکجا به موسی ابلاغ نشده اند، بلکه از زمان موسی تا دوران انجیل تدریجاً تکمیل یا تعدیل شده اند. جالب است که در سرآغاز مجموعه قوانین حمورابی نیز تصریح شده است که منبع این قوانین فرمان آتو و بعل خدایان بزرگ بابل است و همه آنها قوانین تغییر ناپذیر الهی هستند.

* * *

برخلاف آنچه غالباً ادعا می شود، در هیچیک از مذاهب «توحیدی» زن انسانی معادل مرد و دارای حیثیت انسانی و حقوقی برابر با او شناخته نمی شود، بلکه انسان درجه دومی بحساب می آید که در بهترین شرایط از حقوقی نصف حقوق مرد برخوردار است.

در تورات، خداوند در فرمان هائی که در کوه سینا به موسی ابلاغ می کند مقام زن را نسبت به مرد به روشنی مشخص می کند: «و خداوند به موسی فرمود: هرگاه زنی آبستن شود و فرزند نرینه ای بزاید، آنگاه به مدت هفت روز نجس باشد و سی و سه روز در خون تطهیر خود بماند، و اگر دختری بزاید، آنگاه به مدت دو هفته نجس باشد و شش روز در خون تطهیر خود بماند» (سفر لاویان، باب دوازدهم، ۲ و ۵).

«و خداوند فرمود: چون مردی زن بگیرد و بدو درآید، و پس او را مکروه دارد و بگوید این زن را باکره نیافتم... پس اگر سخن شوهر درست نباشد صد مثقال نقره به پدر دختر بدهد، چونکه باکره اسرائیل بدنامی آورده است، لیکن اگر این سخن راست باشد و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود، آنگاه دختر را به خانه پدرش ببرند و پس اهل شهر او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد» (سفر تثیبه، باب بیست و دوم، ۱۳-۲۱).

در فرهنگ یهود زن زانیده ای از مرد بود، زیرا از دنده او زانیده شده بود، و از این جهت موظف به فرمانبرداری بی قید و شرط از او بود، مضافاً براینکه گناه اولیه را او مرتکب شده و با این گناه آدم را از بهشت بیرون رانده و برای

همیشه گناهکار کرده بود. در جامعه سنتی یهود زنان حق تحصیل در مدارس را نداشتند و به مقامات روحانی نیز دست نمی یافتند. هیچ خاخامی زن خود را در سفر نمی برد، زیرا این کار دون شأن او بود. حتی در معابد یهودی زنان اجازه دخول به قسمت اصلی معبد را نداشتند و فقط می توانستند تا صحن اول که پیشخوان یا دهلیز زنان نامیده می شد پیش بروند. در انجام مراسم قربانی شرکت زنان در مراسم و حتی حضور آنان بصورت ناظر مجاز نبود. در امور ازدواج و طلاق و ارث زن تقریباً فاقد هرگونه حقی بود و این حقوق بطور دربست به مرد تعلق داشت. در تمام تورات اصولاً هویت آدم اطلاق به مرد می شود و زن فقط زن نامیده می شود. در قبایل مختلف اسرائیل، بصورتی که در تورات منعکس است پدر در مقابل دریافت حق ابوت یعنی بهای بکارت دخترش (سفرخروج، باب بیست و دوم، ۱۵) عملاً وی را به شوهر آینده اش می فروشد و از هنگام انجام این معامله به بعد دختر به تملک درمی آید. مرد مجاز است هر اندازه که دارانش اجازه دهد همسر اختیار کند یا کنیز یا جاریه بخرد. حتی در شرایطی چون مرگ پدر و مادر زن جز مدت محدودی که تورات بدو اجازه می دهد حق گریستن ندارد: «و خداوند فرمود که اگر در میان اسیران خود زنی خوب صورت ببینی و بدو مایل شوی، پس او وظیفه دارد که به خانه ات درآید و سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد و رخت خود را بیرون کند و برای پدر و مادر خود یکماه ماتم گیرد، و پس آماده شود که بدو درآی» (سفر تثنیه، باب بیست و یکم، ۱۱-۱۳).

بنا به قوانین توراتی - که همه آنها از جانب یهوه ابلاغ شده است - مرد می تواند در هر موقع طلاقنامه ای بنویسد و بدست زنش بدهد و او را از خانه اش بیرون کند، ولی زن در هیچ صورت بدون موافقت شوهرش امکان طلاق گرفتن ندارد و در حالیکه برای مرد همخوابگی با هر زنی بی اشکال است، زن در صورت ارتکاب کمترین خطائی به سختی مجازات می شود، و اگر احتمال زنا از جانب او به میان آید، به آسانی کارش به سنگسار می کشد. برای اینکه روشن شود که سوء ظن مرد به همسرش بجا بوده یا نبوده، مرد می باید به خاخام پولی به نام «نیاز غیرت» بپردازد و کاهن با تشریفات مذهبی آب آلوده ای را به نام آب تکفیر به زن بخوراند تا اگر گناهی مرتکب شده باشد که کسی شاهد عینی آن نبوده است روده هایش شل شود و شکمش به پائین بی افتد و در اینصورت در ملاء عام سنگسار شود، ولی اگر زن از این آزمایش بیگناه بیرون آید، مرد از بابت اتهامی که بدو وارد آورده مسئولیتی ندارد. (سفر اعداد، باب پنجم، ۱۱-۳۰). در میثاق یهوه آمده است که مردی که به دختر تجاوز کند تنها باید بهای بکارت او را به پدرش بپردازد (سفر خروج، باب بیست و دوم، ۱۵)، و این بها در جای دیگر (سفر تثنیه، باب بیست و دوم، ۲۸) ۵۰ شکل نقره تعیین شده است. در سفر لاویان (باب بیست و یکم، ۷ و ۸) زنی که از طرف شوهرش رها شود معادل فاحشه شناخته شده و تصریح شده است که کاهنان حق ازدواج با چنین زنی را ندارند. در جای دیگر سفر تثنیه (باب بیست و دوم، ۱۳-۲۱) گفته شده است که اگر مردی با زنی ازدواج کند ولی بعداً از او سیر شده و بدو بگوید که پیش از زناشویی در خانه پدرش با دیگری همخوابه شده بوده است، پدر آن زن موظف است جامعه زرین شب زفاف دخترش را که معرف بکارت او است به کاهن ارائه دهد، و در غیر آن، زن در کنار دروازه شهر سنگسار شود، اما از مرد پرسیده نمی شود که چرا این موضوع را در فردای همان شب زفاف اعلام نکرده و فقط بعد از سیر شدن از آن زن به یاد آن افتاده است.

در سندی باستانی که مورخ معروف معاصر، آندره شوراک، در کتاب «مردان کتاب مقدس» نقل کرده، برای هر مرد و زن اسرائیلی در سنین مختلف زندگی به شرح زیر قیمت گذاری شده است: از یکماه تا پنج سال، پسر ۵ شکل و دختر ۳ شکل، از پنج سال تا بیست سال، مرد ۲۰ شکل و زن ۱۰ شکل، از بیست سال تا شصت سال، مرد ۵۰ شکل و زن ۳۰ شکل، از شصت سال به بعد، مرد ۱۵ شکل و زن ۱۰ شکل، تبعیض میان زن و مرد حتی حیوانات را هم شامل می شود، مثلاً در هر مورد که صحبت از قربانی برای یهوه میان می آید، وی تأکید می کند که قربانی از گوسفند یا گوساله «ترینه» باشد و مبادا که از نوع مادینه آنرا بیاورند. این برداشت تورات از مقام زن، در آن بخش از انجیل نیز که می توان آنرا نیمه توراتی عهد جدید دانست بطور کامل منعکس شده است، در صورتیکه در «بخش عیسائی» همین کتاب دو قطبی، همین زن بخاطر اینکه احساسش رقیق تر و عطوفتش بیشتر است مقامی ارجمند دارد. در این باره در رساله های پانولوس آمده است:

«مرد جلال خدا را منعکس می سازد، اما زن جلال مرد را منعکس می سازد، زیرا که مرد از آن زن زاده نشده، بلکه زن بود که از مرد به وجود آمد، و مرد بخاطر زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد خلق گردید. بدینجهت زن باید بهنگام دعا سرش را ببوشاند تا نشان دهد که تحت فرمان مرد است. آیا شایسته است که زن با سر برهنه در پیشگاه خداوند دعا کند؟ بدانید که سر هر مرد مسیح است و سر مسیح خدا است، ولی سر هر زن شوهر او است. زنی که با

سر برهنه دعا کند سر خود یعنی شوهرش را رسوا ساخته است» (رساله اول قرنیتیان، فصل یازدهم، ۳-۱۳)، «ای زن ها، طوری از شوهران خود اطاعت کنید که از خداوند اطاعت می کنید» (رساله پانولوس رسول به افسسیان، فصل پنجم، ۲۲)، «زن اجازه ندارد تعلیم دهد یا بر مردان حکومت کند. زنان باید ساکت باشند، زیرا اول آدم آفریده شد و بعد حوا، و آدم نبود که فریب خورد بلکه زن فریب خورد و قانون خدا را شکست» (رساله اول پولس رسول به تیموتائوس، فصل دوم، ۱۲-۱۴). به موازات پانولوس، در رساله پطرس رسول تصریح شده است که: «زنان مقدسی که به خدا توکل داشتند همه مطیع کامل شوهران خود بودند، مانند سارا که از ابراهیم اطاعت می کرد و او را ارباب خود می خواند» (رساله اول پطروس رسول، باب سوم، ۵ و ۶).

در بخش «مسیحی» انجیل، بعکس عیسی با زنان با عطفی «انقلابی» و کاملاً مخالف با ضوابط توراتی برخورد می کند. گناه مریم مجدلیه روسپی را به صفای روح او می بخشد و از اجرای قانون اکید مذهبی درباره سنگسار او مانع می شود (یوحنا، باب هشتم، ۳-۱۰). به شمعون فریسی که او را در خانه خود به صرف غذا دعوت کرده است و از اینکه عیسی گناهان یک زن بدکاره شهر را بخشیده است تعجب می کند، می گوید که این زن پاهای مرا با اشک چشم شست و با گیسوانش خشک کرد، در حالیکه تو مهمان خودت را فقط غذا دادی (لوقا، باب هفتم، ۳۶-۴۸). در صحنه اعدام او تنها زنان وابسته بدو حضور دارند، در صورتیکه مردان، حتی حواریون او، از حضور در این صحنه خوداری می کنند، پس از رستاخیز نیز عیسی پیش از همه دیگران به همین مریم مجدلیه (ماری مادلن) ظاهر می شود.

کلیسای کاتولیک تا با امروز همواره از سنت توراتی انجیل پیروی کرده است که سلطه بی چون و چرای کلیسا را بیشتر تضمین می کند، و به همین دلیل تاکنون راه ارتقاء به مقامات بالای کلیسا به روی زنان، حتی قدیسه های آنان بسته مانده است. این مورد یکی دیگر از جلوه های خدای دو شخصیتی انجیل است. کلیسای کاتولیک حتی بحث هانی در گذشته در این باره داشته است که زنان اصولاً دارای روح هستند یا نه؟ این سنوال بخصوص در شورای مذهبی شهر «ماکون» فرانسه در سال ۵۸۵ مطرح شد و به نتیجه قطعی هم نرسید.

برداشت قرآن از زن مشابه برداشت های تورات و برداشت های «بخش توراتی» انجیل است: «مردان را بر زنان برتری است (بقره، ۲۲۸)، زیرا که خداوند برخی را بر برخی دیگر برتر مقرر فرموده است، و نیز از این بابت که مردان از مال خود و زنان نفقه می دهند (نساء، ۳۴)، زنانی را که به نکاح خود درآورد که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار (نساء، ۳۰)، و چنانچه دلپسندتان نبود در امر طلاق آنها دغدغه ای به خود راه ندهید (نساء، ۱۹)، زنانی را که از نافرمانیشان بیمناکید، نخست نصیحت کنید سپس از خوابگاهشان دوری گزینید، و سرانجام آنانرا به زدن تنبیه کنید (نساء، ۳۳)، اینان کشتزار شمایند، پس به هر صورت که خواسته باشید برای کشت آنها نزدیکی بجویند (بقره، ۲۲۳)، و هر کدام از زنانان را که مرتکب خطانی فاحش شده باشند و چهار تن از گواهانی که خود تعیین می کنید به خطای آنان گواهی دهند آنقدر در خانه زندانی کنید تا عمرشان به آخر برسد یا آنکه خداوند راه نجاتی برایشان فراهم آورد (نساء، ۱۵). خدا به شما فرمان می دهد که ارث یک پسر را دو برابر ارث یک دختر قرار دهید (نساء، ۱۱)، و برای ادای شهادت دو مرد گواه آورید و اگر دو نفر مرد نیاید یک مرد و دو زن را گواه بیاورید» (بقره، ۲۸۲).

در «جامع» ترمذی که یکی از «صاحح سته»، معتبرترین کتاب های حدیث جهان تسنن است، از قول ابوهریره صحابی معروف محمد از پیامبر اسلام روایت شده است که اگر قرار بود دستور دهم انسانی به انسان دیگر سجده کند، یقیناً دستور می دادم زنان به شوهرانشان سجده کنند، و در «صحیح» بخاری، یکی دیگر از «صاحح سته» از قول همین پیامبر آمده است که سرزمینی که زنی بر آن حکومت کند حکم تباهی خود را صادر کرده است. حتی در دوران خود ما، در جمهوری ولایت فقیه، رئیس یک دانشگاه اسلامی در یک سمینار دولتی زن در اسلام با استناد به ضوابط اسلامی تأکید می کند که: «زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز کنند، زیرا این امر بر عهده روحانیون و آگاهان مذهبی است و نه با خود آنها».

مونتگمری وات محقق و مورخ سرشناس زندگانی پیامبر اسلام در کتاب «محمد در مدینه» از قول عایشه، همسر محمد، نقل می کند که: «هنگامی که پیامبر خدا با من ازدواج کرد شش سال بیشتر نداشتم و هنوز با دختران خردسال

که همسن من بودند بازی می کردم، تا زمانی که نه ساله شدم و همسر مرا با عروسک هایم به خانه خود برد. در این موقع پیامبر ۵۴ سال داشت.»^۱

رسم ظالمانه بردگی و برده داری که در سراسر جهان امروز محکوم شناخته شده و کلیه کشورهای عضو سازمان ملل متحد بر الغای آن صحه گذاشته اند، همچنان در هر سه آئین توحیدی از آن «قوانین ثابت و لایتغیر الهی» است که آدمیان حق لغو یا تعدیل آنها را ندارند. تنها امتیازی که دو آئین مسیحیت و اسلام در این زمینه بر آئین یهود دارند این است که در آنها رفتاری عادلانه نسبت به بردگان توصیه شده است بی آنکه اساس برده داری مورد نفی قرار گرفته باشد. درست در جهت عکس، هم در انجیل و هم در قرآن بصورت قاطع از اصل برده داری حمایت شده است، چنانکه انجیل اطاعت بردگان را از اربابان خود به اندازه اطاعت آنان از مسیح یک فرضیه مذهبی شمرده است، و در قرآن از جانب خداوند تصریح شده است که بنده ای که هیچ اختیاری از خود ندارد نمی تواند با مرد آزادی که خدا بدو رزق و روزی فراوان اعطا فرموده است یکسان شناخته شود.

در تورات بصورت فرمان مستقیم خداوند یهوه آمده است که: «اگر غلامی عبری بخری پس شش سال نزد تو خدمت کند و سال هفتم بی قیمت بیرون رود، و اگر آقایش در این مدت زنی بدو داده باشد و آن زن پسران و دختران برایش زانیده باشد آنگاه زن و اولادش از آن آقایش باشند و آن مرد تنها بیرون رود، لیکن هرگاه آن غلام بگوید که هر آینه زن و فرزندان خود را دوست می دارم و نمی خواهم بدون آنها آزاد بیرون روم، آنگاه آقایش او را بحضور خداوند (در معبد) بیاورد دو گوش او را با درفشی سوراخ کند و او وی را همیشه بندگی نماید» (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲-۶). و در تفسیر یهودی بن سیراخ از تورات تصریح شده است که: «علوفه چوب و بار برای الاغت، نان و کتک و کار برای بنده ات، زیرا که اگر او سرش را بالا نگاه دارد به فرمان تو نخواهد ماند، و این یوغ و طناب است که گردن او را خم می کند. نصیب غلام باید شکنجه و فلک باشد. اگر بنده ات فرمان تو را اطاعت نکند بیدرنگ او را به غل و زنجیر ببنداز» (باب سی و سوم ۲۵).

در همین راستا در «عهد جدید» آمده است: «ای غلامان، طوری با اشتیاق مطیع اربابان زمینی خود باشید که از ارباب آسمانی خود مسیح اطاعت می کنید» (رساله پائولوس رسول به افسسیان، باب ششم، ۵)، «به غلامان بگو که در هر امر مطیع اربابان خود باشند و درباره احکام آنان جر و بحث نکنند و آنها را همواره از خود راضی نگاه دارند» (رساله پائولوس رسول به تیتوس، باب دوم، ۹). قدیس بسیار سرشناس مسیحی، توماس آکوینوس (سن توماس دان) در همین باره فتوا داده است که: «بردگی که نتیجه گناهی است که آدم مرتکب شد، از نظر اجتماعی نظام مفید و عادلانه ای است، زیرا امری طبیعی است که گروهی کار کنند تا گروهی دیگر آزاد باشند و بتوانند از قانون خدا و از خود دفاع کنند.»

۱- چه در جهان مسیحیت و چه در عالم اسلام، بخصوص در جامعه تشیع، کسانی در همه ادوار کوشیده اند و می کوشند تا واقعیت های بحث برانگیز قوانین مذهبی «یهودی - مسیحی» یا اسلامی را با منطق هائی توجیه کنند که بیش از آنکه واقعا گره از مشکلی بگشاید گره های تازه ای بر آن می افزاید.

تئوریسین برجسته جمهوری اسلامی، شهید مرتضی مطهری، از دواج های پیامبر را مربوط بدین می داند که چون اسلام در حال گسترش بود پیغمبر برای تحبيب قلوب به تعدد زوجات احتیاج داشت، بدین حساب قانون تعدد زوجات در قرآن بخاطر این نازل شده بود که پیامبر برای فعالیت سیاسی خود بدان نیاز داشت. فرضیه پردازی دیگری همین موضوع را از دیدگاه مختصات اقلیمی و مزاج و حقوق فرد و عائله توجیه می کند: «این مسئله که بطور کلی در مورد پیامبر تا نه زن و در مورد دیگران تا چهار زن جایز شمرده شده است مسئله ای است که بر اساس خواص اقلیم و نیازهای متقابل جامعه مزاج و حقوق فرد و عائله و تبعات هنگامی مانند وقوع جنگ و پرورش ایام و سایر عللی که در اصل تجویز آن دخالت داشته است فرق می کند. باید دانست که بخاطر اهمیت بسزای آن روزگار که هر کس از قبیله ای زن می ستاند در حمایت کامل آن قبیله بود محمد به گرفتن زنان متعدد اقدام کرد و خود را بدین طریق با قبایل چندی پیوند داد تا در راه نشر اسلام نه تنها با او مخالفتی نکنند، بلکه حمایت از او را وظیفه قبیله ای خویش نیز بدانند» (حاشیه بر ترجمه فارسی اسلام در ایران، ای. پ. پتروشفسکی، ص ۴۱۴).

در جای دیگر در همین کتاب در رد این نظریه برده دار در اسلام مجاز شناخته شده، نوشته شده است: «بردگی واقعیتی بود تاریخی که اسلام با آن روبرو شد و به خاطر ریشه دار بودن آن، بخصوص از جنبه اقتصادی، اسلام نمی توانست آنرا یکباره و آنرا براندازد، پیامبر می نگرست که مخالفت به ناگاه با آن محال است و لغو آنی و فوری آن عملی نیست، از این رو به اصل تدریج و به اصطلاح لطائف الحیل متوسل شد، و به مرور اساس آنرا برشوراند» (همان کتاب، ص ۴۰۹ و ۴۷۳).

چنین استدلال هائی برای توجیه مسائلی که برای بشریت امروز و بخصوص فردا اصولا توجیه ناپذیرند، بیش از آنکه استدلال هائی پذیرفتنی باشد، اعترافی است بر اینکه قوانینی که از لوح محفوظ بصورت قوانین ثابت و تغییر ناپذیر الهی به مسلمانان جهان، در هر مقطع مکانی و در هر مقطع زمانی ابلاغ شده اند از هر چیز با این هدف وضع شده اند که مشکلات پیامبر را در عربستان صدر اسلام حل کنند، نه اینکه راهنمای همه جهانیان در همه شرایط زمانی و مکانی باشند.

در مورد بردگی در مسیحیت، یکبار دیگر می باید تذکر داده شود که خود عیسی در انجیل برداشتی دیگر در این باره دارد که نه پائولوس بدان رفته است، و آنچه از آن باقی مانده فقط جملات کوتاهی در انجیل ها است که مومنین گاه و بیگاه می خوانند و از آن می گذرند، از این قبیل که: «هیچکس نمی تواند بنده دو ارباب باشد، زیرا که در اینصورت یا از اولی بدش می آید و دومی را دوست دارد یا به اول (خدا) ارادت می ورزد و در اینصورت دومی را حقیر می شمارد» (متی، باب ششم، ۲۴، لوقا، باب دوازدهم، ۲۲ و باب شانزدهم، ۱۳).

در قرآن بنوبه خود بر اصل برده داری تاکید قاطع گذاشته شده، زیرا این سنت خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است: «خود ما چنین خواسته ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم تا اینان را به بردگی خویش درآورند» (زخرف، ۳۱)، «خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر فزونی داده است، اما آنکس که رزقش افزون شده زیاده را به غلامان خود نمی دهد تا با او برابر شوند» (نحل، ۷۱)، «آیا بنده ای که هیچ اختیاری از خود ندارد و مردی آزاد که ما به او رزق فراوان عطا کرده ایم و پنهان و آشکارا هرچه بخواهد از مال خود انفاق می کند با هم یکسانند؟» (نحل، ۷۵)، «دو نفر مرد، یکی بنده ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه خیری به مالک خود نمی رساند، و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر می کند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟» (نحل، ۷۶). در «صحاسته» از خود محمد نقل شده است که: «هر غلامی که از صاحب خود بگریزد از برانت خدای تعالی بیرون آمده است، و بنده ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد نمازش از حد شان هایش بالاتر نخواهد رفت، زیرا حقتعالی نماز و روزه غلام و کنیز گریخته پا را نمی پذیرد.»

در فقه اسلامی بنده داری دارای سه منبع اصلی است: اسیرانی که در جنگ از کفار گرفته می شوند، بندگانی که از صاحبانشان خریداری می شوند، و فرزندان که از غلامان و کنیزان بدنیا می آیند. ریشه این هر سه به جنگ می رسد، زیرا بردگانی که در بازار برده فروشان خرید و فروش می شوند خود در جنگ ها یا دستبردها بعنوان غنیمت به بندگی درآمده اند. بردگان فراری می باید در هر جا که پیدا شوند بازداشت و به صاحبانشان بازپس داده شوند، و اگر اربابان آنها پیدا نشوند غلام یا کنیز گریز پا زندانی شوند. اگر بنده ای به چند ارباب تعلق داشته باشد هر یک از صاحبان او حق دارد قسمتی از بدن وی را که سهم او بحساب می آید، مثلا فلان دست یا فلان عضو او را بفروشد یا آزاد کند. در این صورت برده فقط وقتی می تواند کاملا آزاد شود که سایر اعضای خود را نیز بازخرید کرده یا متعهد بازخرید آنها شده باشد.

* * *

دست کم در دو مذهب از سه مذهب «توحیدی»، هنرهای زیبا که از آغاز تمدن بشری همواره از اجزای اصلی فرهنگ و مدنیت به حساب آمده اند، یا جای بسیار کمی دارند، یا اساسا جانی ندارند. به تذکر مارگولیوئث Margoliouth در میان رشته های شش گانه هنرهای زیبا، یعنی موسیقی، نقاشی، مجسمه سازی، درام، شعر و معماری، تنها رشته آخرین بصورت روشن، و رشته ماقبل آخر با قید کراهت و با تذکر اینکه «از شعرا تنها سبک مغزان پیروی می کنند» (نمل، ۲۲۴) مورد قبول اسلام قرار گرفته اند و چهار رشته دیگر نفی شده اند، همچنانکه در آئین یهود منع پیکرسازی اولین و مهمترین فرمان از فرامین دهگانه خداوند یهوه است. در عوض موسیقی در این آئین تا حد زیادی پذیرفته شده و حتی یکی از حرفه های سه گانه همه مردم جهان شناخته شده است: «... پس بابال نواده نسل هفتم قابیل پدر گله داران بود، و برادرش یوبال پدر بربط نوازان و نی زنان و قانن پدر آناهیکه صانع مس و آهن هستند» (سفر پیدایش، باب چهارم، ۲۱ و ۲۲). موسیقی یهود اصالتا جنبه مذهبی داشت و شامل بوق و شاخ قوچ و نی و زنگوله می شد، که همه آنها توسط یوبال ابداع شده بود.

در همه تمدن های باستانی دیگر: مصر، کلد، بابل، سومر، آشور، فنیقی، ایران، هند، چین، یونان، رم، و در همه آئین های اساطیری و نیمه اساطیری جهان کهن موسیقی نه تنها مجاز بلکه گاه مقدس شمرده شده است، همچنانکه امروز نیز در مراسم مذهبی زرتشتی و بودائی و مسیحی جزء جدائی ناپذیر این مراسم است. در اسلام نه تنها موسیقی راهی به مذهب ندارد، بلکه حتی موسیقی غیر مذهبی نیز در تمام تاریخ اسلام با دشمنی سرسختانه فقیهان و متشرعان و محدثان مواجه بوده و بهمین جهت عرفا و صوفیان و جرم «سماع» مورد طعن و آزار قرار گرفته اند. در همین دوران خود ما، در دهه های پایانی قرن بیستم، آیت الله خمینی در کشف الاسرار خود فتوا داد و بعدا نیز در مقام ولی فقیه تأکید کرد که: «موسیقی روح شهوترانی و عشقبازی و خلاف عفت در انسان تولید می کند و شهامت و

شجاعت و جوانمردی را از اومی گیرد. زندگانی که در آن موسیقی باشد پست و بی شرمانه است و انسان را به یک موجود هزل و بیهوده تبدیل می کند. موسیقی خیانت است به مملکت اسلامی.»

تنها نوعی از موسیقی که در مکتب ولایت فقیه «اسلامی» شناخته می شود طبل و شیپور و سرودهای جنگی است. وقتی که در نخستین سال روی کار آمدن خمینی، اوریانا فالانچی روزنامه نگار سرشناس ایتالیایی در مصاحبه ای پرسید که شما که موسیقی را تحریک کننده روح شهوترانی و بی عفتی می دانید در مورد موسیقی کسانی چون باخ و موتسارت و بتهوفن چه می گویند؟ آیت الله پاسخ داد: من این آدم هائی را که اسم می برید نمی شناسم، اما اگر موسیقی آنها موسیقی مارش باشد اشکالی ندارد.

البته چنین برداشت هائی خاص کسانی چون خمینی نیست، زیرا خمینی و نظایر او دنباله روان مکتبی هستند که در آن مدت ها پیش از خمینی توسط محدثان معتبر از قول خود پیامبر اسلام در «حدیث موثق» آمده است که: «خوانندگی و نوازندگی از اجل معاصی است، و آنکه بدین راه بروند در روز قیامت باتفاق زناکاران و صورتگران کر و کور و لنگ و از گورهای خود بیرون آیند و مانند سگ نوحه کنند.» حتی از همین پیامبر نقل شده است که هرکس که یک درهم به اهل ساز و آواز بدهد معصیت او نزد خداوند شدیدتر از معصیت کسی است که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد.

نظیر همین تذکر را در مورد دو رشته هنری دیگر نقاشی و مجسمه سازی می توان داد، که این هر دو نیز از اجزاء جدائی ناپذیر همه تمدن ها و مذاهب اساطیری و در عین حال فرهنگ مسیحی بشمار می روند، و در همین راستا است که هزاران شاهکار هنری شرق و غرب بصورت آثار نقاشی مسیحی و مانوی و یونانی و رومی، و نیز آثار حجاری مصری و بابلی و بودائی و برهمنی و یونانی و رومی و ایرانی و مسیحی در زمینه مذهبی آفریده شده اند، و تنها دو آئین یهود و اسلامند که خود را از این قاعده مستثنی کرده اند. در تورات خداوند یهوه سلسله قوانینی را که در طور سینا به موسی دیکته می کند با این قانون آغاز می کند که: «هیچ تصویر تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است و آنچه پائین در زمین است و آنچه در آب در زیر زمین است برای خود مساز، زیرا که من یهوه که خدای تو هستم خدائی غیرتمند و حسودم» (سفر خروج، باب بیستم، ۳). در اسلام نیز ساختن مجسمه یا تصویر خداوند یا پیمبران و امامان و اصولا هر موجود جاندار منع شده و در این باره از پیامبر روایت شده است که شدیدالعذاب ترین مردم در روز قیامت صورتگرانی هستند که نقش یا مجسمه آدم یا حیوان را می سازند، و از قول جبرئیل آمده است که من به خانه ای که در آن سگی باشد یا صورتی را بر دیوار کشیده باشند داخل نمی شوم.

* * *

قوانین جزائی هر سه آئین «توحیدی»، آنطور که در تورات و انجیل و قرآن آمده است، در شرایط کنونی تمدن بشری قوانینی هستند که هیچ جامعه متمدنی - هر قدر هم که کسانی از افراد آنها با خلوص نیت از ایمان یهودی یا مسیحی و یا اسلامی خود دفاع کنند و روزهای جمعه و شنبه و یکشنبه به مسجد یا کلیسه و یا کلیسا روند - نه حاضر به اجرای آنها است و نه حتی می تواند بر آنها صحنه بگذارد.

در تورات نه تنها جانی به بخشش گناهکاران داده نشده، بلکه حتی حیواناتی که آدمی بدست آنها کشته شده باشند نیز به محکمه شرع برده شده و پس از محاکمه سنگسار می شوند، و در این مورد خود یهوه تأکید می کند که: «هر آینه انتقام خون شما را از هر انسان و از هر حیوان خواهم گرفت» (سفر پیدایش، باب نهم، ۵). در انجیل درست در جهت خلاف تورات بدین بخشش و گذشت جانی مبالغه آمیز داده شده است، و این واقعیت می تواند یکی از شگفتی های کتابی بشمار آید که: «برای نقض قوانین آن دیگری نیامده، بلکه تنها برای تکمیل آن آمده است.» در دو انجیل متی و لوقا از قول عیسی آمده است که: «شنیده اید که گفته شده است چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان، اما من به شما می گویم به کسی که به تو بدی می کند بدی مکن و اگر کسی بر گونه راستت سیلی می زند گونه دیگری را نیز به جانب او بگردان. به کسی که از تو چیزی می خواهد آنرا ببخش و از کسی که تقاضای وام از تومی کند روی مگردان» (متی، باب پنجم، ۳۸-۴۲ و لوقا، باب ششم، ۲۹ و ۳۰). و در جای دیگر آمده است: شنیده اید که همسایه خود را دوست بدار و از دشمن خویش متنفر باش، اما من می گویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنها که به شما ستم می کنند دعا کنید. اگر فقط کسی را دوست بدارید که او نیز شما را دوست دارد چه پاداشی را می توانید متوقع باشید؟ آیا باج گیران همین کار را نمی کنند؟ اگر تنها به دوستان خود سلام کنید چه ادعای دینداری می توانید بکنید؟ مگر بی دینان نیز چنین نمی کنند؟ (همانجا، ۴۳-۴۷ و ۲۳-۲۶). و در پاسخ پطروس حواری که از عیسی می پرسد

اگر برادر (همنوع) من به حق من تجاوز کند، تا چند بار باید او را ببخشم؟ آیا تاهفت بار؟ وی پاسخ می گوید: نه هفت بار، بلکه هفتاد مرتبه هفت بار (متی، باب هجدهم، ۲۱ و ۲۲). درباره اعمال مجازات هائی چون قصاص و دیه، رهنمود عیسی این است که محکوم نکنید تا محکوم نشوید و ببخشید تا بخشیده شوید (متی، باب هفتم، ۱-۵، لوقا، باب ششم، ۳۷).

در قرآن، خداوند از صورت پدر آسمانی مسیحیت به هویت توراتی «ولم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب» باز می گردد (بقره، ۱۷۹)، و بر قانون توراتی چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان - که خود آن اقتباس کلمه به کلمه از قانون حمورابی است - تأکید می گذارد (بقره، ۱۹۴، نساء، ۹۲، مانده، ۴۵، نحل، ۱۲۶، اسری، ۳۳، شوری، ۴۰، حج، ۶۰). در مورد دیگر گفته می شود که دست مرد و زن دزد را قطع کنید (مانده، ۳۸).^۱ و همین کیفر برای محاربین با خدا و مفسدین فی الارض تعیین می شود: «مجازات آنانکه محارب خدا و رسول اویند و در زمین فساد می کنند این است که به دار آویخته شوند یا دست ها و پاهایشان در جهت مخالف بریده شود» (مانده، ۳۳، اعراف، ۱۲۴، طه، ۷۱، شعرا، ۴۹).

آنچه مقررات قضای اسلامی خوانده می شود کلا در دوران های بعد توسط فقهای مختلف وضع شده است و غالباً نیز میان آنها، بخصوص در دو جهان تسنن و تشیع، توافق نظر وجود ندارد. ولی آنچه بهمین اندازه جالب است نحوه دادرسی در دادگاه های شرع اسلامی است که در ارتباط با ضوابط قضائی جهان متمدن امروز در مورد صدور رأی نهائی درباره متهمان و مراعات حداکثر دقت و عدالت در صدور و اجرای رأی، میراثی کاملاً قرون وسطانی است.

قاضی می باید در ایام معینی در محکمه و گاه نیز در مسجد به امر دادرسی اقدام کند. در جریان جلسه، باید مدعی و مدعی علیه را به نشستن دعوت کند، ولی اگر یکی از طرفین دعوا مسلمان و دیگری اهل ذمه باشد، قاضی باید مسلمان را به نشستن دعوت کند و اهل ذمه را سرپا نگاه دارد. در محکمه شرع مدعی العموم و وکیل دعوی وجود ندارد و خود قاضی باید این دو وظیفه را ایفا کند. دو طرف دعوا خود از منافع خویش دفاع می کنند و در محکمه حضور می یابند و اگر زن باشند نماینده ای را به جای خویش گسیل می دارند. قاضی خدمتگزارانی مرکب از یک یا چند کاتب (منشی) و یک دربان که باید داد خوانده یا شهود را در محکمه حاضر کند در اختیار دارد. حکم قطعی دادگاه باید در همان جلسه محکمه و تنها در یکروز صادر شود و این حکم قابل تجدید نظر نیست و باید بفوریت به اجرا درآید.

* * *

نماز در سه آئین «توحیدی» خاص آئین اسلام است و در دو آئین دیگر بدین صورت وجود ندارد. ولی این سنت از جانب خود اسلام وضع نشده، بلکه کلیه اجزاء آن (وضو، نیت، قنوه، رکوع، و سجود) از آئین مانوی اقتباس شده است، حتی اینکه اگر آب برای وضو پیدا نشود می توان به خاک تیمم کرد.

اوقات ادای نمازهای اسلامی نیز همان اوقات نمازهای مانوی یعنی پیش از طلوع خورشید، نیمروز، شبانگاه است. شمار نمازهای روزانه در آغاز کار، یعنی در دورانی که محمد در مکه بود تنها دو بار بود: «بجا آورید نماز را در دو سوی هر روز» (هود، ۱۱۴). پس از هجرت محمد به مدینه این رقم به سه نماز افزایش یافت: «نماز را در سپیده دم و در شامگاه و در طول شب برپا دارید» (طه، ۱۳۰)، و سرانجام نمازهای پنجگانه پارسی بصورت نهائی پذیرفته شد. قرانت نماز تقریباً در همه جهان اسلام به زبان عربی است، بجز در نزد مسلمانان چین که بخش عمده ای از آن را به فارسی می خوانند، زیرا نخستین مبلغان اسلامی که به چین رفتند خراسانیانی از فرقه حنفی بودند که برخلاف سه فرقه دیگر تسنن و فرقه شیعه خواندن نماز را برای مسلمانان به هر زبانی که با آن سخن می گویند مجاز می دانند.

قبله مسلمانان - که می بایست هنگام نماز رو بدان داشته باشند - در آغاز اورشلیم (بیت المقدس) بود، ولی پس از تیرگی روابط مسلمانان با جامعه یهودیان مدینه این قبله به کعبه تغییر یافت این تغییر غیر منتظره در قرآن چنین توجیه شده است که خداوند خواسته است از این راه درجه ایمان مومنان را آزمایش کند: «ناباوران می گویند چه چیز باعث

۱- سابقه " دست بردن " رابعنوان مجازات، پیش از قرآن در دومتن باستانی دیگر میتوان یافت، یکی در قانون حمورابی که در آن مجازات چند نوع بردن هر دو دست بزهار تعیین شده است، و دیگری در سفر تنبیه تورات (باب بیست و پنجم، ۱۱-۱۲) که در آن آمده است: «... و اگر دوشخص بایکدیگر منازعه نمایند، و زن یکی پیش آید تاشوهر خود را از دست زننده اش نجات دهد و دست خود را دراز کرده عورت اورا بگیرد پس دست اورا قطع کن، و چشم تو بر او ترحم نکند».

آن شد که مسلمانان از قبیله ای که بر آن بودند به کعبه روی آوردند، بدانان بگو این کار را از این رو کردیم که دریابیم چه کسانی از پیامبر پیروی می کنند و چه کسانی از او روی برمی گردانند. پس رویت را به سوی مسجدالحرام بگردان، و همه شما هر جا که باشید از این پس رویتان را بدانسو بگردانید» (بقره، ۱۴۰).

* * *

به خلاف نماز، رسم روزه داری در نزد اعراب جزیره العرب سابقه ای قدیمی و ماقبل اسلامی داشته است، چنانکه به روایت مورخان اسلامی عبدالمطلب جد محمد سالی یکبار برای عبادت «الله» که قبیله قریش متولی معبد او بود انزوا می گزید و در این مدت روزه می گرفت. ولی در زمان ظهور اسلام سابقه مهم دیگری نیز در همین زمینه وجود داشت و آن روزه یکماه مانویان در هر سال بود که به یادبود زندان و مرگ مانی گرفته می شد و با روزمقدس «به ما» معادل روز فطر مسلمانان، پایان می یافت. این روزه که همزمان با عید پاک مسیحیان بود در ماه فروردین برگزار می شد. در نخستین سال مهاجرت به مدینه، محمد روز دهم محرم را که یک روز مذهبی قدیمی معادل با دهم تشرین یهودیان بود برای روزه تعیین کرد، اندکی بعد از آن تمام ماه عبادت کلیمیان (ماه کبیور) را ماه روزه مسلمانان مقرر داشت، ولی بعد از قطع رابطه با یهودیان مدینه و تغییر قبیله مسلمانان از بیت المقدس به مکه، این ماه عبادت را به ماه رمضان تغییر داد.

بسیاری از محققان این قانون روزه داری ماه رمضان را نشانی از این دانسته اند که شارع اسلام از وضع جغرافیایی و اقلیمی مناطقی از جهان که در آنها گاه طول روز به بیشتر از بیست ساعت می رسد و در مناطقی نیز حتی خورشید غروب نمی کند بی خبر بوده است. گولد تسیهر در اشاره بدین مشکل می پرسد آیا می باید فرض کرد که این مقررات به همه جهانیان مربوط می شوند یا نه تنها به ساکنان شبه جزیره عربستان، زیرا که محتوای آنها اختصاصا مناطق و گرم آفتابی این شبه جزیره و مسائل روزمره صحرائشینان آنرا دربر می گیرد و هیچ محلی در آن برای ساکنان مناطق سردسیر و غیر آفتابی کره زمین که ممکن است مسلمان شوند منظور نشده است.

* * *

سنت حج سنتی است که مستقیما از عربستان ماقبل اسلامی گرفته شده است. سعی (دویدن) میان صفا و مروه ادامه سنتی قدیمی است که در اجرای آن طواف کنندگان به نشان ادای احترام به دو بت اساف و نائله که در این دو محل نصب شده بودند هفت بار میان این دو مکان رفت و آمد می کردند، سایر آداب کنونی حج: تراشیدن موی سر، بوسیدن حجرالاسود، قربانی گوسفند، توقف کوتاه در عرفات، پرتاب سنگ به شیطان، همگی یادگار دوران ماقبل اسلامی هستند. ابوحامد غزالی، بزرگترین عالم الهیات ایران اسلامی، درباره این مراسم می نویسد که من هیچ دلیل موجهی برای مناسک حج نیافته ام، ولی چون امر شده است اطاعت می کنم.

* * *

دست کم در دو آیین از آیین های سه گانه «توحیدی» غنیمت گیری مقام بسیار مهمی دارد. در تورات کسب غنیمت از اصولی است که یهوه اختصاصا بر آن تأکید می گذارد و در هر زور آزمائی قوم اسرائیل با اقوام دیگر بدانان یادآوری می کند که مغلوبان را از مرد و زن و کودک بکشند اما دارائی آنانرا به غنیمت برای خود نگاه دارند: «... و بنی اسرائیل تمامی شهرهای آن ملوک را گرفته و اهالی آنها را بالکل بدم شمشیر هلاک کردند بموجب آنچه موسی بنده خداوند امر فرموده بود، و تمامی غنیمت آن شهرها و نیز بهانم آنها را برای خود به غارت بردند (صحیفه، یوشع بن نون، باب یازدهم، ۱۴)، و چون یهوه خدایت شهری را بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش لیکن زنان و اطفال و بهانم و آنچه را که در شهر باشد برای خود به تاراج ببر و غنائم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد بخور» (سفر تثئیه، باب بیستم، ۱۳)، «و جدعون به ایشان گفت هر یکی از شما گوشواره های طلای غنیمت خود را به من بدهد، پس ردائی پهن کرده هر یکی گوشواره های خود را که به غنیمت گرفته بودند در آن انداختند و وزن آنها هزار و هفتصد مثقال طلا بود سوای گردن بندهائی که برگردن شترانشان بود، و جدعون از آنها ایفودی ساخت و آنرا در شهر خود عفره برپا داشت و تمامی اسرائیل در عقب آن زنا کردند» (سفر داوران، باب هشتم، ۲۴-۲۷)، «و چون داود به صقلغ رسید بعضی از غنیمت ها را که گرفته بود برای مشایخ اسرائیل و دوستان خود فرستاده گفت اینک هدیه ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست» (کتاب اول سموئیل، باب سی ام، ۲۶).

آیات متعددی در قرآن به نوبه خود بدین غنیمت گیری و مسائل مربوط بدان اختصاص یافته اند (بقره، ۲۱۲ و ۲۴۵ انفال، ۱، ۴۱، ۶۹، فتح، ۱۹-۲۱، حشر، ۶-۱۰، ممتحنه، ۱۱). در سوره انفال ترتیب تقسیم غنائم دقیقاً تشریح شده است، و معروف است که سرداران اسلام پیش از هر پیکاری این سوره را برای جندیان خود می خواندند تا شور و حرارت آنانرا برانگیزند. در یکجا اکیدا توصیه شده است که مومنین فرصت را از دست ندهند و برای کسب غنیمت عجله کنند: «خداوند کسب غنائم بسیار را به شما وعده داده است، و بر شما است که در آن شتاب کنید» (فتح، ۲۰).

در زمان جهاد اسلامی اسیر گرفتن زنان و کودکان به عنوان غنیمت جنگی مجاز است. حتی زنان شوهرداری هم که در این جنگ ها به غنیمت گرفته می شوند می توانند به مالکیت مردان عرب درآیند (نساء، ۲۴).

* * *

سنت خونین قربانی سنتی است که از تمدن های باستانی بین النهرین به آیین یهود و از آنجا به اسلام منتقل شده است و از میزات همه تمدن های سامی و ساختارهای اساطیری آنهاست، در صورتیکه در گاتاهای زرتشت این سنت محکوم شده است.

در آیین یهود قربانی مهمترین اصل عبادت شناخته شده، در حدی که بدان اهمیتی در حد پرستش خود یهوه داده شده است. چندین آیه تورات حکایت از این دارد که هیچ بونی برای یهوه خوشایندتر از بوی خوش قربانی کباب شده نیست. در داستان ابراهیم حتی فرزند خود او به عنوان قربانی تعیین می شود، و تنها در آخرین لحظه خداوند قوچی را بجای فرزند او به منظور قربانی شدن می فرستد (سفر پیدایش، باب بیست دوم، ۱۲-۱۵).

در تمام مراسم قربانی در معبد خداوند یا در جاهای دیگر، پاشیدن خون حیوان قربانی به اطراف و اکناف معبد و به محل آتش نیاز اهمیت اساسی دارد، زیرا «بدون ریختن خون آمرزش گناهان مفهومی ندارد» (رساله پائولوس رسول به عبرانیان، باب نهم، ۱۹-۲۲).

در تورات اصولاً همه فرزندان ارشد و ذکور هر خانواده یهودی و نیز نوزادان گاو و گوسفندان آن به خداوند تعلق دارند و باید وقف او به حساب آیند، منتها بجای قربانی آدم ها، گاو و گوسفند قربانی شوند، و تنها در مورد الاغ این استثنا منظور شده است که اگر صاحب الاغ حاضر به تعویض آن با گوسفند برای قربانی نباشد، گردن الاغ را بشکند (سفر لایوان، باب بیست و هفتم، ۲۸). در همین تورات چندین بار از قربانی آدمی نیز سخن رفته است، چنانکه آخازیا و مناسه پادشاهان یهودا و متولیان معبد سلیمان فرزندان خود را بعنوان قربانی در آتش می افکند (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم) و در زمان سلطنت آخاب شاه اسرائیل، خینیل بیت نیلی بمناسبت تجدید بنای شهر اریحا پسر ارشد خودش را در هنگام زدن کلنگ ساختمان و پسر دیگرش را در هنگام ساختن دروازه آن قربانی می کند (کتاب اول پادشاهان، باب شانزدهم، ۳۴).

این سنت خونین که امروزه نیز از ارکان آیین یهود به شمار می آید عیناً از دین یهود به اسلام راه یافته است، هر چند که در دوران ماقبل اسلامی نیز نمونه هایی از آنرا در نزد برخی از قبایل عرب می توان یافت. از این سنت در چندین سوره قرآن (بقره، ۶۷، آل عمران، ۱۸۳، مانده، ۲۰ و ۹۵، حج، ۲۸، ۳۳-۳۷، فتح، ۲۵، کوثر، ۲) یاد شده است. انتساب خانه کعبه به ابراهیم سنت قربانی را بعنوان یادگار ابراهیم در متن شعائر مربوط به حج قرار داده و قربانی گوسفند را در این مراسم بصورت یکی از فرایض حج درآورده است، بطوری که هر ساله بین یک تا دو میلیون گوسفند (و گاه بیشتر) در مراسم حج که بهمین جهت عید قربان نامیده می شود، در یکروز معین در مکه سر بریده می شوند و بخاطر عدم امکان استفاده از آنها به گودال ریخته می شوند و احتمالاً خطرات بهداشتی گوناگونی نیز پدید می آورند بی آنکه نه خدا احتیاجی به چنین کشتار داشته باشد، نه میلیون ها گرسنه جهان اسلامی، از آندونزی و فیلیپین تا صحرای آفریقا از آن بهره ای برگرفته باشند.

* * *

سنت ختنه پسران که خداوند آنرا برای یهودیان و مسلمانان الزامی شمرده ولی مسیحیان را از آن معاف داشته است مانند تقریباً همه سنت ها و شعائر دیگر آیین یهود از تمدن های ماقبل توراتی اقتباس شده است. هرودوت ختنه را از سنن فنیقیان می شمارد، ولی متذکر می شود که خود فنیقیان نیز آنرا از مصریان گرفته اند. در خود تورات در این

راستا به مصریان، عمونیان، موآبیان و ادومیان اشاره شده است (کتاب یرمیا نبی، باب نهم، ۲۴). در آئین یهود این موضوع ختنه از اهمیتی حیاتی برخوردار است، زیرا که تعهد یهوه به اینکه اسرائیل را قوم برگزیده خود قرار دهد و ارض کنعان را از نیل تا فرات بدو ببخشد و ذریت ابراهیم را به شمار ستارگان آسمان و غبار زمین زیاد کند، در گرو این تعهد متقابل ابراهیم است که قوم اسرائیل فرزندان ذکور خود را ختنه کند در واقع قوم اسرائیل موجودیت و مشروعیت تاریخی و جغرافیایی و مذهبی خود را در درجه اول به آلت های بریده شده پسران خود مدیون است. اهمیت این سنت در حدی است که حتی خداوند خودش در شبی تاریک در بیابان مصر بدنبال پیغمبر اولوالعزمش موسی می دود تا او را بخاطر اینکه ختنه نشده است بدست خود بکشد.

فرزندان ذکور یهودی بموجب قانون تورات در روز هشتم تولد ختنه می شوند (سفر لایوان، باب دوازدهم، ۳)، هر چند که به روایت تورات ابراهیم خودش در ۹۹ سالگی ختنه شده است. موسی نیز تا به آخر عمر خود ختنه نشده است. در میثاق ابراهیم با یهوه، حتی بردگان خانواده های اسرائیلی نیز می باید ختنه شوند (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۱۲).

در «عهد جدید» ختنه یهودیان بعنوان یک رسم ظاهری مذهبی که خود بخود یعنی بدون «ختنه قلبی» ارزش ندارد از جانب عیسی مورد تخطئه قرار گرفته و تصریح شده است که کسی که جسماً ختنه نشده باشد ولی احکام خدا را بجا آورد حق دارد آنکسی را که با وجود داشتن کتاب آسمانی و نشانه ختنه از شریعت تجاوز می کند محکوم کند (رساله پانولوس رسول به رومیان، باب دوم، ۲۵-۲۹).

در قرآن اشاره خاصی به ختنه نشده و وحی ویژه ای نیز در مورد آن نزول نیافته است، ولی همانند سایر قوانین توراتی به رسمیت شناخته شده است، زیرا این رسم با ابراهیم پیغمبر آغاز شده که در عین حال پدر اسماعیل، یعنی نیای اعراب نیز هست.

* * *

در مورد خوراکی های حرام و حلال در سه آئین توحیدی وضعی مشابه مورد ختنه وجود دارد، یعنی در حالیکه در این باره یهودیان تابع قوانینی بسیار جدی و انعطاف ناپذیرند، و مسلمانان قوانینی در همان مسیر ولی ملایمتر دارند، مسیحیان از هرگونه محدودیت و ضوابطی در این زمینه معاف شناخته شده اند.

در سفر لایوان تورات یک باب تمام به چرندگان و پرندگان و حشرات و ماهی هانی که می توان گوشت آنها را خورد و آنهاییکه نمی باید خورده شوند اختصاص داده شده است، بی آنکه این تقسیم بندی از نظر ضوابط بهداشتی دلیل قابل توجیهی داشته باشد، زیرا هدف نهانی آن - مانند بسیاری از دیگر مقررات تورات - فقط این است که رسوم و آداب مشابهی، قوم یهود را از دیگر اقوامی که با او در ارتباطند جدا کند. نظیر این استراتژی در جهان تشیع نیز در ارتباط با جهان تسنن به کار گرفته شده است. در تورات در این باره آمده است: «... و خداوند به موسی و هارون خطاب فرمود که به بنی اسرائیل بگویند از همه حیواناتی که بر روی زمینند، هر کدام را که شکافته سم و در عین حال نشخوار کننده باشند بخورند، اما شتر را نخورند زیرا نشخوار می کند لیکن شکافته سم نیست، و گورکن زیرا که او نیز نشخوار می کند و شکافته سم نیست، و خرگوش زیرا نشخوار می کند و شکافته سم نیست»^۱.

در انجیل، عیسی بر روی همه این قوانین خط بطلان می کشد، زیرا که از دیدگاه او آن چیزهایی که از راه دهان وارد معده می شوند و پس از آن بصورت مدفوع به مزبله ریخته می شوند آدمی را نجس نمی کنند، بلکه آن اندیشه های ناپاکی او را نجس می کنند که از قلب او سرچشمه می گیرند و از راه چشم یا دهان او به بیرون تراوش می کنند (متی، باب پانزدهم، ۱۰-۱۹، رساله پانولوس رسول به قرنتیان، باب بیست و پنجم، ۱۰، رساله پانولوس به رومیان، باب چهاردهم، ۲۰) با این وصف در کتاب اعمال رسولان (باب یازدهم، ۲۸) از قول پطروس رسول، در وقتیکه در عالم رویا از خدا می شنود که او را به خوردن گوشت ها و میوه هانی که در پیش رو دارد فرامی خواند، گفته می شود: نه، ای خداوند، من به خوراکی هانی که حرام و ناپاک است لب نمی زنم.

در قرآن نیز همانند تورات، خوراکی هانی معین منتهای در مقیاس محدودتر، حرام شناخته شده اند:

۱- به تذکر ولتر، احتمالاً خداوند در این فهرست بندی اشتباه کرده، زیرا که گورکن و خرگوش هیچکدام نشخوار کننده نیستند و فقط دهان خود را می جنبانند.

«خداوند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر حیوانی را که هنگام ذبح آن نامی جز خدا را برده باشند بر شما منع کرده است» (بقره، ۱۷۳).

با اینهمه خداوند در قرآن تصریح می کند که محدودیت های غذایی را برای مسلمانان نسبت به یهودیان بسیار کاهش داده است: «ما گوشت حیوانات ناخن دار را به یهودیان حرام کردیم، و نیز پیه طیور و چهار پایان را بجز آن قسمتی که از پشت آنها یا از احشایشان آمده باشد یا با استخوان هایشان آمیخته باشد، تا آنان را از بابت عصیانشان تنبیه کرده باشیم^۱ ولی برای شما بسیاری از این منع ها را برداشتیم» (انعام، ۱۴۶).

همین یهودیان در قرآن بخاطر اینکه در روز شنبه ماهی خورده اند تبدیل به بوزینه می شوند (بقره، ۶۵، مانده، ۶۰، اعراف، ۱۶۶) در صورتیکه به مسلمانان اجازه داده شده است که شنبه ها نیز ماهی بخورند و نگران بوزینه شدن نباشند.

* * *

با همه اهمیتی که عامل اقتصاد در زندگی روزمره پیروان آئین های «توحیدی» دارد و با همه نقشی که اصولا این عامل در پیدایش و توسعه این مذاهب و تحولات آنها در طول تاریخ ایفا کرده است، در هیچیک از این سه آئین توجه خاصی به عامل اقتصاد و قوانین مربوط بدان نشده و آنقدر هم که شده صرفا در حد اقتصادهای شبانی یا صحرانی دوران های پیدایش آنها بوده است که در هیچ صورت پاسخگوی شرایط اقتصادی پیچیده جهان امروز نیست، ولو آنکه بنیادگرایی یهودی یا مسیحی و مسلمان کلید حل تمام مسائل را تا به ابدالابد در سه کتاب آسمانی خود بجویند.

در تورات تمام مسائل اقتصادی (که بطور سنتی می باید در زندگانی قوم یهود نقش درجه اول داشته باشد) در مواردی از این قبیل خلاصه شده است که: «اگر چیزی به همسایه خودت بفروشی یا چیزی از دست همسایه ات بخری یکدیگر را مغبون نسازید، اگر محصول زمینش را به تو بفروشد برحسب زیادتى سال ها قیمت آنرا زیاده کن و برحسب کمی سال ها قیمتش را کم نما، و زمین خود را بطور ابدی بفروش زیرا زمین از آن من (یهوه) است و شما نزد من غریب و میهمان هستید... و اگر کسی خانه سکونتی در شهر حصاردار بفروشد تا یکسال بعد حق انفکاک آنرا خواهد داشت و اگر در مدت یکسال تمام آنرا انفکاک ننماید پس آن خانه که در شهر حصاردار است برای خریداران نسلا بعد نسل برقرار باشد (سفر لاویان، باب بیست و پنجم).

در انجیل مسئله ای بنام اقتصاد اصولا مسئله شایان توجهی شناخته نشده و بهمین دلیل عیسی آنرا کاملا منتفی شناخته است: «و عیسی به شاگردان خود فرمود: بخاطر زندگی نگران غذا و بخاطر بدن نگران لباس نباشید. به پرندگان آسمان بنگرید که نه می کارند و نه درو می کنند و نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خداوند به آنها روزی می دهد، و شما خیلی بیشتر از پرندگان به نزد خدا ارزش دارید (لوقا، باب دوازدهم، و شما خیلی بیشتر از پرندگان به نزد خدا ارزش دارید (لوقا، باب دوازدهم، ۲۲-۲۴).

برای آنچه می خورید و می آشامید اینقدر تقلا نکنید و نگران مباشید، اینها چیزهایی است که مردم دنیا به دنبالشان هستند، اما شما پدری در آسمان دارید که می داند به اینها محتاجید و خودش به سراغ شما خواهد آمد (همانجا، ۲۹-۳۱). چرا برای لباس نگرانید؟ به سوسن های صحرا نگاه کنید و ببینید که چگونه نمو می کنند. نه زحمت می کشند و نه می ریسند. ولی سلیمان هم با آنها حشمت مثل یکی از آنها آراسته نشد. پس نگران نباشید که چه بخوریم یا چه بنوشیم و چه ببوشیم؟ همه مردم جهان برای بدست آوردن این چیزها تلاش می کنند. اما پدر آسمانی شما می داند که شما به همه این چیزها احتیاج دارید، نگران فردا نباشید، زیرا نگرانی فردا برای فردا است و بدی امروز کافی است (متی، باب ششم، ۲۸-۳۴).

در قرآن به غیر از منع ربا و دریافت خمس و زکوه و جزیه، دستور اقتصادی روشنی که داده شده این است که:

«چون به قرض و نسیه معامله کنید بهتر است سند و نوشته در میان باشد و کاتب درستکاری معامله میان شما را

۱- اشاره به سفر لاویان که در آن حیوانات برحسب سم و ناخنشان به حلال و حرام تقسیم شده اند، و پیه و چربی آنها که در مراسم قربانی مخصوص یهوه است و کسی اجازه خوردن آنها را ندارد (سفر لاویان، باب سوم، ۳ و باب هفتم، ۲۲-۲۵).

بنویسد و از نوشتن ابا نکند، زیرا خداوند نوشتن را به وی آموخته است، پس بنویسد و مدیون آنرا امضاء کند و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد. و اگر مدیون سفیه یا صغیر است و صلاحیت امضاء ندارد پس دو تن از مردان گواه آورید، و اگر دو مرد نیابید یک تن مرد و دو زن شاهد آورید، و از ذکر تاریخ معین غفلت نکنید، چه معامله بزرگ باشد و چه کوچک. و البته کاتب سند و گواهان در این معامله نباید بی اجر بمانند» (بقره، ۲۸۲).

* * *

برخی قوانین مذهبی اختصاص به یکی از مذاهب توحیدی، آنهم بخشی خاص از آن دارند و حتی در بخش های دیگر همان مذهب نیز به رسمیت شناخته نمی شوند. از مهمترین این نوع قوانین قانون «تقیه» است که فقط در جهان تشیع جنبه یک فریضه شرعی را دارد، و در بخش سنی دنیای اسلامی که نه دهم جمعیت آنرا شامل می شود مورد قبول نیست. بر اساس این اصل «تقیه» یک مسلمان حق دارد در مواردی که از نظر امنیت جانی یا مالی خود بمصلحت تشخیص دهد دروغ بگوید، یعنی معتقدات مذهبی خود را مورد انکار و حتی لعن و دشنام قرار دهد یا شهادت دروغ بدهد، و در این مورد حتی امامان دوازده گانه شیعه نیز که از نظر مذهبی معصوم بدنیا می آیند، یعنی اصولاً نمی توانند چیزی را بر زبان آورند که حقیقت نباشد، اجازه دارند از روی تقیه احکامی مخالف دستور خداوند صادر کنند.

در همان آغاز عصر ابداع ولایت فقیه، در مهمترین کتاب حدیث جهان شیعه یعنی اصول کافی، از قول علی بن ابیطالب و امام محمد باقر و امام جعفر صادق، مشترکاً، اعلام شد که: «تقیه اساس دین ما و اساس دین پدران ما است. تقیه سپر مومن و نگهدار مومن است. کسی که تقیه نکند ایمان ندارد، زیرا که نه عشر دین در تقیه است و یک عشر آن در همه اعمال دیگر،» و در همین کتاب از زبان امام هشتم نقل شد که: «از اصحاب کهف سرمشق بگیرید که در اعیاد بت پرستان شرکت می جستند و با وجود مسلمانی بر خود زنا می بستند، و خدای عزوجل را اینکار بسیار خوش آمد و آنها را دو بار پاداش داد.»

«... و نیز حضرت رضا فرمود: خدا رحمت کند مومنی را که فقط آنچه را که مردم می فهمند و می پذیرند به آنها بگوید و آنچه را که نمی پذیرند از آنها بپوشاند، از ما نیز توقع کنید که به هرچه می پرسید جوابی مطابق با حقیقت بدهیم، زیرا که ممکن است این امر موجب شر شود. مگر نشنیده اید که امر امامت اولاد علی را خداوند بصورت رازی بدست جبرئیل سپرد، و جبرئیل آنرا بصورت رازی به محمد صلی الله علیه سپرد، و محمد آنرا بصورت رازی به علی علیه السلام سپرد و علی علیه السلام نیز آنرا بصورت رازی به هر که خدا خواست سپرد. و حالا شما این راز را فاش می سازید که خود و امام خود را در خطر قرار دهید؟ چرا نمی توانید حرفی را که شنیده اید پیش خودتان نگاه دارید؟» (کلینی، اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر).

و در عصر خود ما، امام خمینی در مقام نایب امام زمان (و طبعاً نایب امام رضا) در همین زمینه فتوا داد که:

«واجب بودن تقیه از روشنترین احکام است. معنی تقیه آن است که انسان حکمی را برخلاف واقع بگوید یا عملی برخلاف میزان شریعت بکند برای حفظ کردن خود یا ناموس یا مال خود. از این جهت است که گاهی انمه اطهار یک حکم را بطور تقیه برخلاف دستور خدا می دادند» (کشف الاسرار).

* * *

قانون شرعی دیگری که آن نیز اختصاص به بخش شیعه جهان اسلام دارد و نظیر آنرا در بخش سنی این جهان اسلامی و در دو آئین «توحیدی» دیگر نمی توان یافت، قانون «متععه» یا صیغه است که منتقدین آن، آنرا فحشای مشروع یا فحشای اسلامی نامیده اند. در توضیح المسائل آیت الله خمینی، حقوق زن صیغه چنین مشخص شده است:

«متععه یا صیغه زنی است که برای مدت معین، مثلاً یکساعت یا یکروز یا یکماه یا یکسال عقد می شود. زنی که صیغه شده اگرچه آبستن شود حق خرجی ندارد، و حق هم خوابی نیز ندارد و از شوهر ارث نمی برد، و اگر هم ندانسته باشد که حق خرجی و حق هم خوابی ندارد عقد او صحیح است و حتی به شوهر پیدا نمی کند. اگر مرد مدت صیغه را به زن ببخشد، چنانچه با زن نزدیکی کرده باشد باید تمام پولی را که قرار گذاشته است به او بدهد، و اگر نزدیکی نکرده فقط نصف آنرا بدهد.»

«... اگر مرد بعد از عقد زنی، بفهمد که آن زن دیوانه است یا خوره دارد و یا کور است و یا آنکه چلاق است بشرط اینکه چلاقی او معلوم باشد، و اگر راه بول و حیض یا راه حیض و غایط او یکی شده باشد، یا آنکه گوشت یا استخوانی در فرج او باشد که ذکر مرد نتواند از آن بگذرد، می تواند عقد را بهم بزند، و همچنین زن اگر بعد از عقد شدن بفهمد که شوهرش دیوانه است یا تخم هایش را کشیده اند می تواند عقد را بهم بزند... اگر انسان پیش از آنکه دختر عمه یا دختر خاله خود را بگیرد با مادر آنها زنا کند دیگر نمی تواند با آنان ازدواج نماید، ولی اگر اول با دختر عمه یا دختر خاله خود ازدواج کند و بعد با مادرشان زنا نماید عقد آنان اشکالی ندارد. و اگر با زنی غیر از عمه و خاله خود زنا کند باید با دختر او ازدواج نکند، ولی اگر زنی را عقد نماید و با او نزدیکی کند و بعد با مادر او زنا کند آن زن بر او حرام نمی شود... و مادر و خواهر و دختر کسی که لواط داده بر او حرام نمی شود، و اگر با مادر خواهر یا دختر کسی ازدواج نماید و بعد از ازدواج با آن کس لواط کند بر او حرام نمی شوند، و اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند و پیش از آنکه ۹ سال دختر تمام شده باشد با او نزدیکی و دخول کند و راه بول و حیض یا راه حیض و غایط او را یکی کند دیگر نباید با او نزدیکی کند. و اگر با زن نامحرمی به گمان اینکه عیال خود اوست نزدیکی کند، آن زن باید به مدت چهار ماه و ده روز عده نگهدارد.»

مرجع معتبر دیگر، علامه کاشف الغطاء، در رساله خود در نجف اشرف، در این باره ارزیابی کاملتری دارد:

«صیغه یکی از مهمترین برکات عالم اسلام بخصوص جهان تشیع است، هم منفعت دنیوی دارد و هم منفعت اخروی و در مقابل هیچ زبان دنیوی یا اخروی ندارد. بخدا سوگند که اگر همه مسلمانان جهان دستورهای عالی این دین جاودانی را به کار می بستند برکات زمین و آسمان بر آنها نازل می گشت و مسلمین عظمت و سربلندی گذشته خود را باز می یافتند و یکی از این موهبت ها همین صیغه کردن است که به روایت ابن اثیر در کتاب نهاییه رحمتی از ناحیه خداوند بر امت محمد است. در حقیقت این سخن از سرچشمه صاف امیر مومنان علی تراوش کرده است. برآستی هم که صیغه کردن نعمت و برکت بزرگی برای کافه مسلمانان است که متأسفانه امروز مسلمین آنرا بدست خود نابود می کنند و از آثار و ثمرات گرانبهای آن محروم می مانند.»

* * *

ضابطه دیگری در همین جهان تشیع، در طول قرون اعتباری در حد قانون مذهبی یافته است، در صورتیکه نه تنها هیچ پشتوانه مذهبی ندارد، بلکه صراحتاً مخالف این حکم قرآنی نیز هست که: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» (حجرات، ۱۳)، و آن افسانه «سید اولاد پیغمبر» است که بخصوص از زمان صفویه بر آن تأکید گذاشته شده است.

عنوان سید در اصل عربی مفهوم آقا و سرور را دارد، ولی در جهان شیعه این لقب اختصاصاً به کسانی داده شده است که نسبشان از راه فاطمه، دختر پیغمبر، به محمد می رسد، یا به تعبیر صحیح تر خودشان ادعای چنین میراثی را دارند. از همان زمان که «توقیع» امام زمان راویان احادیث را به مقام نیابت امام در امر حکومت برگزید، این «سادات» نیز از جانب این راویان احادیث برگزیدگان خاص خداوند در روی زمین شناخته شدند، بهمان ترتیب که یهودیان اولاد ابراهیم از جانب تورات ملت برگزیده یهوه شناخته شده بودند. حدیثی که شیخ صدوق در کتاب امالی خود از امام جعفر صادق و به ادعای او خود این امام از پیغمبر اسلام نقل کرده، بیانگر این مقام استثنائی «سادات اولاد پیغمبر» است:

«در حدیث معتبر است از کشف حقایق جعفر بن محمد علیه السلام، که رسول خدا صلی علیه و آله فرمود: در روز قیامت از اولین تا آخرین مردم در یکجا جمع شوند، و ظلمت بر آنها مستولی گردد، و به خدا التماس کنند که این ظلمت برطرف گردد. پس قومی نورانی پیدا شوند. مردم پرسند: شما پیغمبرانید؟ گویند نیستیم. پرسند: ملائکه اید؟ گویند نیستیم. پرسند: شهدانید؟ گویند نیستیم. پرسند: پس خود بگویند که هستید؟ گویند ما ساداتیم. و همان وقت از آسمان ندا رسد که ای جماعت سادات، برای هر کسی که دوستدار شما بوده است به درگاه ما شفاعت کنید که آنرا می پذیریم!». مفهوم ضمنی چنین حدیث معتبر این است که در دستگاه خداوند هر مسلمانی، هر قدر هم پرهیزکار یا شرافتمند یا اهل علم و فضل بوده باشد باز هم باید بابت همه اعمال صواب یا ناصواب خود دقیقاً جواب پس بدهد، اما یک سید حسنی یا حسینی یا موسوی نه تنها بدون سنوال و جوابی سفید مهر رفتن به بهشت را دارد، بلکه هر دوست و آشنای دیگر خود را نیز، در هر درجه از صلاحیت اخلاقی، می تواند از طریق شفاعتی که پیشاپیش پذیرفته شده است با خود همراه ببرد.

البته در همین دنیا نیز سید بودن مزایای فراوان دارد: «... مالیات خمسی که در اسلام وصول می شود یک قسمت آن سهم سادات است و یک قسمت آن سهم مجتهد جامع الشرایط» (کشف الاسرار، ص ۲۶۰) و «فقط بعد از آنکه بودجه سادات داده شده بقیه آن می تواند در راه مصالح کشور صرف شود.» از دیگر امتیازات این سید بودن این است که: «زن یا دختری که به صیغه سید درآید خودش به عنوان عروس پیغمبر به بهشت می رود و پدر و مادر و بستگانش نیز بی احتیاج به سنوال و جواب با شفاعت پیغمبر وارد بهشت می شوند» (مجلسی، بحار الانوار، جلد ششم).

>>>> ۲ <<<<

سیری در تاریخ مذاهب

در صفحاتی که گذشت کوشیدیم تا آنجائی که محدودیت کتاب اجازه می دهد، نموداری کلی از متون سه کتاب مقدس آئین های توحیدی را در زمینه مسائل بنیادی نقل کنم، بی آنکه غالباً درباره آنها اظهار نظری کرده باشم. آنچه در صفحات آینده خواهید خواند نموداری از اظهار نظرها، بررسی ها و نتیجه گیری های پژوهشگران و اندیشمندان و مورخان جهان غرب در ارتباط با همین متون است که حاصل آنها هم اکنون بصورت هزاران کتاب و مقاله و رساله تحقیقی در دسترس عموم قرار دارد. همه آنچه خواهید خواند از محققین برجسته ای نقل شده اند که من فهرستی از اسامی آنها و مشخصات کتاب ها یا مقالاتشان را در ارتباط با هر یک از فصول کتاب حاضر در پایان این کتاب آورده ام، ولی برای اینکه توجه خوانندگان را از اصل منحرف نکرده باشم ترجیح داده ام از ذکر جداگانه این مشخصات در زیرنویس هر صفحه خوداری کنم. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که شماره کتاب ها و مقالاتی که در طول این سه قرن در زمینه مطالب مورد بحث منتشر شده اند صدها برابر فهرستی است که در پایان کتاب حاضر آمده است، و آنچه من نقل کرده ام تنها فهرست و مشخصات آثاری است که مورد مراجعه خود من قرار گرفته اند.

* * *

اندیشه وجود قدرت هائی ناپیدا ولی نیرومند که بر روند زندگی روزمره بشر نظارت و حکومت می کنند، و در طول زمان مایه پیدایش مذاهب مختلف اساطیری و بعداً توحیدی شده اند، از کجا سرچشمه می گیرد؟ پژوهشگران فراوانی در دو سه قرن گذشته کوشیده اند تا برای این پرسش پاسخ قابل قبولی بیابند، که شاید فرضیه زیر یکی از واقع بینانه ترین آنها باشد:

«احتمالاً مهمترین عاملی که مذاهب را بوجود آورده است ترس از ناشناخته است. ترس بشر ابتدائی از نیروهای مقتدر طبیعت که او را در میان گرفته بودند، ترس بشر پیشرفته تر از خدایانی که این نیروها را در اختیار خود داشتند، و ترس بشر بازم پیشرفته تر از خدای واحدی که بر مجموع این نیروها حکومت می کرد. واکنش همه آنان در این راستا، واکنش بومیان مکزیک و پرو در هنگام کشف قاره آمریکا توسط جهانگشایان اسپانیائی بود که چون آنها را سوار بر اسب هائی دیدند که هیچوقت ندیده بودند، و از لوله های آتشبار توپ های آنها صدائی رعد آسا شنیدند که هیچ وقت نشنیده بودند، تردیدی در این نکردند که با خدایانی مقتدر روبرو شده اند که باید آنها را پرستید. فراموش نکنیم که این واکنش تنها به مذاهب اولیه مربوط نمی شد، زیرا که عملاً مسیحیت و اسلام نیز شکل گیری خود را تا حد بسیاری مدیون هراس مردم متمدن عصر از دوزخ بعد از مرگ و آتش سوزان و ملانک عذاب و تازیانه و مارها و عقرب ها و آب جوشان آنها بودند. چنین برداشتی طبیعاً به بسیاری از «چرا» هائی که به ناچار مطرح می شد و هنوز جواب قانع کننده ای برای آنها وجود نداشت پاسخ می داد. بدین ترتیب بود که در پس هر یک از عناصر طبیعت گرداننده ای ناپیدا جای داده شد: خدایانی خورشید و ماه را به حرکت می آوردند، خدایان دیگری غلات و میوه ها را می رساندند، خدایانی نیز رعد و صاعقه می فرستادند، در انتظار آنکه همه اینها به نوبه خود زیر فرمان خدایان مقتدرتری قرار گیرند که هم خورشید را می گردانند، هم گندم و تاک را می رویانند، هم رعد و صاعقه می فرستند» (گوستاو لوبون: زندگی حقایق).

با آنکه خدا در برداشت کلی ما خدائی مذکر است، و نقاشان و مجسمه سازان نیز او را همواره با ریش و گیسوی سپید مجسم ساخته اند، خدایان اولیه تقریباً همگی خدایان زن بوده اند، زیرا خلایقیت و باروری در آنان و نه در مردان تجلی می یافته است. صدها پیکره ماقبل تاریخی که از استخوان یا عاج یا قلوه سنگ تراشیده شده اند، در قرن گذشته و قرن کنونی در نواحی پهناوری از سیبری خاوری گرفته تا اروپای شمالی و اسکاتلند و اسپانیا و فرانسه و منطقه دانوب و بلغارستان و ساردنی و مالت و خاور نزدیک و آتاتولی و افریقا و چین و اندونزی بدست آمده اند که تقریباً به همه آنها از جانب باستان شناسان لقب ونوس (ونوس ویلندف، ونوس لسپوگ، ونوس گآگارینو، ونوس کیوتسا و غیره) داده شده است، هرچند که هیچکدام از آنها شباهت زیادی با ونوس زیبای میلو ندارند.

وجه مشخص همه این ونوس ها فربهی آنها است که در قاموس اجداد کهن ما از توانائی بیشتری برای باروری حکایت می کرده است. بدین ترتیب، از چهل سال پیش که نخستین تمدن های ماقبل تاریخی تدریجاً در جوامع پراکنده انسان های اولیه شکل گرفتند مذهب نیاکان دوردست ما جنبه «مادرخدائی» داشت و تنها در حدود پنجهزار سال پیش

بود که این سنت جای خود را به «پدرخدائی» کنونی سپرد. سنت پرستش «الهه مادر» یا «مادر زمین» حتی در دنیای امروزی ما نیز در نزد مردم شمالی اروپا (اسکاتلند، ایرلند، اسکاتدیناوی، پروس شرقی) بصورتی عامیانه باقی مانده است و روز ۱۵ اوت (که کلیسای کاتولیک از سال ۱۹۵۰ به بعد آنرا روز مریم مقدس شناخته است) بصورت روز «زمین مادر» جشن گرفته می شود. در لیتوانی این سنت، جشن Zemyna نام دارد که می تواند با ریشه ایرانی زمین در ارتباط باشد.

عصر خدای مرد در حدود شش هزار سال پیش توسط آریایی ها که در آن هنگام پا به صحنه تاریخ گذاشتند آغاز شد. کتاب تحقیقی قطوری بنام «تاریخ عمومی خدا» Histoire generale de Dieu که تنها چند ماه پیش در پاریس منتشر شد آریایی های ایرانی را نخستین گروه از خانواده بزرگ «هند و اروپائی» می داند که خدایان مرد را در مجمع ارباب انواع بر مسند قدرت نشانیدند. با ظهور این خدایان، «الهه های مادر» که تا آنوقت بدون مرد فرزند می آوردند و نقش بنیادی آنها این بود که مظهر ادامه زندگی باشند، زندگانی طبیعی تری پیدا کردند، یعنی با خدایان مرد نورسیده ای پیوند یافتند که هم شوهران و هم فرزندان آنها بودند، هرچند که در بخش بزرگی از جهان، یعنی در آسیای باختری و مدیترانه شرقی تا مدتی دراز جنبه مادری بر جنبه همسری برتری داشت و کماکان ایفای نقش سالارانه با زنان بود.

خدایان بزرگ و کوچک دوران اساطیری، در هر یک از میتولوژی های مختلف رنگ شرایط جغرافیایی و اقلیمی و قومی خاص خودشان را دارند. همه این خدایان فرآورده های محلی هستند، یعنی محصولات خاص سرزمین ها و سنت ها و فرهنگ ها، و پاسخگوی نیازهای مادی و روحی ساکنان آنها. یونان کهن در میتولوژی خود خدائی بنام خدای شراب داشت، زیرا قسمتی از بهترین انگورهای جهان در این سرزمین پرورش می یافت، و آفریقای سیاه چنین خدائی را نداشت برای این که اصولاً انگور نداشت، در عوض خدای بانوباب داشت، همچنانکه مصریان خدای تمساح داشتند و سرخ پوستان خدای گاومیش و بومیان امریکای جنوبی خدای ذرت و هندیان خدای ببر که تجلی کالی الهه خون آشام آنها بود.

با اینهمه، این بحثی نیست که تنها در اروپای قرن فروغ و یا بعد از آن مطرح شده باشد. بیست و پنج قرن پیش کزنونوفانوس فیلسوف و شاعر یونانی در همین باره نوشته بود: «خدایان حبشی پوست سیاه و موهای مجعد دارند، در صورتیکه خدایان بربرهای شمالی آبی چشم و موطلانی هستند. اگر گاو و اسبان نیز عقل ما را داشتند، و دست های ما را، به احتمال بسیار خدایانشان را با شاخ و دم مجسم می کردند.»

در «دیکسیونر فلسفی» ولتر در همین زمینه آمده است: «اخیرا اطاکی در گوشه باغ برای خودم ساختم. شنیدم که یک کور به دوستانش می گفت باید موش کور خیلی مهمی این بنای عظیم را ساخته باشد، و یک راسو بدو جواب داد: شوخی می کنی؟ چنین کاری فقط از یک راسوی نابغه ساخته است. فکر می کنم اگر یک کرم ابریشم هم می خواست به پيله ابریشمی که دور خود تنیده است نامی بدهد اسمش را آسمان می گذاشت.»

مذاهب در آغاز صرفاً جنبه محلی داشتند و بدنبال «بازاریابی» نمی رفتند. هر قوم و قبیله ای مذهب خاص خودش را داشت، بهمان صورتی که زبان و رسوم و مقررات اختصاصی خود را داشت. حتی تصور اینکه بیگانگان خدایان او را بپرستند، برایش نوعی بی احترامی به حقوق این خدایان تلقی می شد. وقتی هم که خدائی در شرایطی خاص از اقلیم خود به اقلیمی دیگر سفر می کرد، به اقتضای شرایط اجتماعی و فرهنگی تازه تغییر ماهیت می داد، و این قاعده در دوران آئین های «توحیدی» نیز همچنان برقرار ماند. بقول فوستل دوکولانژ مورخ نامی قرن نوزدهم فرانسه «وقتی که کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را آئین رسمی امپراتوری رم اعلام کرد و بدان هویتی یونانی داد، یهودیت نیز از چهره عبوسی که پیغمبران آن در طول قرون برایش ساخته بودند بیرون آمد و بدست کشیشانی که فلسفه یونانی را آموخته و از آن اشباع شده بودند صورت خدای قابل معاشرت و دوست داشتنی مسیحیت را بخود گرفت.» در همین زمینه، و در همان زمان، گوستاو لوبون در «تمدن های هند» خود نوشت: «آئین بودائی هند و آئین بودائی چین و ژاپن نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت آنها در حدی است که دانشمندی که برای نخستین بار در این کشورها درباره بودانسیسم به تحقیق پرداختند تصور کردند که با مذهب تازه ای روبرو شده اند. بهمین ترتیب آئین اسلام در مسیر خود از عربستان به هند تغییراتی چنان بنیادی یافته است که شناخت آنرا تقریباً غیر ممکن می کند، زیرا که توحیدی ترین مذهب جهان در این سرزمین عملاً تبدیل به یکی از آئین های اساطیری شده است. مثلاً در نزد

بومیان در اویدی دکن بطوری رنگ برهمانی گرفته است که تنها تفاوت میان این دو آئین این است که در آنها محمد را در جای برهما گذاشته اند.»

از حدود پنجهزار سال پیش، آئین های اساطیری (mythological) متعددی در سرزمین ها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته اند که بخشی از آنها در طول زمان از میان رفته اند و بخشی دیگر همچنان برجای مانده اند. دانه المعارف معتبر «فرهنگ میتولوژی ها» که با همکاری دسته جمعی ۹۷ کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش بچاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهمترین آنها می توان از آئین های کهن مصری و سومری و از میتولوژی های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، میتولوژی های آریائی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی، اسلاو، ارمنی، اوستی)، میتولوژی های آسیائی (چینی، ژاپنی، ویتنامی، کره ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئین های قبیله ای آفریقائی و بومیان استرالیا و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و میتولوژی های امریکا نام برد، که جمع خدایان آنها بیش از صد هزار برآورد شده اند.

بعضی از این آئین های اساطیری در سطحی بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس کننده فرهنگ هائی بسیار پیشرفته و ظریفند که عالیترین آنها را در یونان کهن می توان یافت، این میتولوژی پر آب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهائی مجموعه ای از سی هزار خدای مرد و زن و نیمه خدایان و قهرمانان را در بر می گیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریائی (هند و اروپائی) ریشه دارند. همین معتقدات آریائی پایه آئین مزدانی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعداً آئین توحیدی زرتشتی از آن سر برآورد و تأثیر گسترده ای در آئین های توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) برجای گذاشت، همچنانکه شعبه میترائی مزدانسیسم نیز از راه امپراتوری رم عمیقاً در شکل گیری مسیحیت اثر بخشید. از دوران رنسانس به بعد، میتولوژی یونانی بطوری در هنر و ادب و اندیشه جهان غرب رخنه کرده که نفوذ «یهودی - مسیحی» سنتی آنرا در مقیاس وسیعی تحت الشعاع قرار داده است.

تحول بنیادی بعدی در تاریخ مذاهب، پیدایش خدایان «توحیدی» و استقرار آنها در جای خدایان اساطیری در بخش بزرگی از جهان باستان بود. این تحولی بود که می بایست تا به امروز نقش بسیار موثری در روند تاریخ و تمدن بشری ایفا کند، بی آنکه این نقش الزاماً جنبه مثبت داشته باشد، زیرا درست همین آئین های توحیدی بودند که سنت کشتار گروهی از آفریدگان خدا را بدست گروهی دیگر از آفریدگان همین خدا و بنام همین خدا برقرار کردند و در این راستا دو هزار سال بر صفحات تاریخ رنگ خون زدند. آماری که در سال ۱۹۹۴ از جانب یک انیستیتوی معتبر بین المللی انتشار یافت حاکی از این بود که در بیست قرن گذشته جهان بشری هزار و نهصد سال را در جنگ و تنها یکصد سال آنرا در صلح گذرانیده است، و از این هزار و نهصد سال بیش از یکهزار سال در جنگ های مذهبی گذشته است که دو آئین مسیحیت و اسلام عامل آن بوده اند. به حکایت همین آمار شمار مردان و زنان و کودکانی که در این مدت بنام خدا کشته شده اند از مجموع قربانیان بربرهای شمالی و آسیلا و مغول و تاتار و جنگ های مستعمراتی بیشتر بوده است.

وقتی که سخن از آئین های توحیدی به میان می آید، بطور سنتی تنها سه مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام مشمول این صفت شناخته می شوند، در صورتیکه تاریخ جهان شاهد سه آزمایش - و نه تنها یک آزمایش - از این نوع بوده است و در طول قرون سه نهضت و نه فقط یک نهضت توحیدی شکل گرفته اند. نخستین این آزمایش ها در مصر کهن و در زمان آمنوفیس چهارم (قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح) صورت گرفت که در دوران فرعونی خود خدائی به نام آتن را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود فرود آورد، و به همین جهت نام خویش نیز به «آخن آتن» تغییر داد. ولی این آزمایش با مرگ خود این فرعون پایان یافت و پس از وی آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت و آزمایش های مشابه دیگری نیز در تاریخ باستانی این کشور صورت نگرفت.

آزمایش دومین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریائی، اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دو مظهر خیر و شر، سپنتامینو و انگره مینو (اهریمن) و بقیه را در مقام امشاسپندان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی به خلاف آئین آتن، آئین توحیدی او بصورت تنها آئین توحیدی آریائی پا برجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز بدست پیروان این آئین در خود ایران و توسط پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

آزمایش سومین آزمایشی بود که توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعداً در قالب دو آئین سامی دیگر، مسیحیت و اسلام، بخش‌های بزرگی از جهان را فرا گرفت. ویژگی این هر سه آئین، که پژوهشگران قرن نوزدهمی تاریخ مذاهب آنها را آئین‌های توحیدی یهودی نامیده‌اند، این بود که بخلاف دو آئین توحیدی مصری و ایرانی که جایی برای خشونت در بافت مذهبی و اجتماعی خود قائل نشده بودند، این آئین‌های توحیدی یهودی شمشیر را ابزار اصلی استقرار و گسترش خود قرار دادند. در دوتای این آئین‌های سه‌گانه، آئین یهود و آئین اسلام، این امر اساساً یک فریضه مذهبی اعلام شد، ولی در آئین سومین، جانشینان قانونی عیسی مسیح بودند که علیرغم خواست خود او این شمشیر کشی را بصورت فریضه درآوردند.

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی بنام مذهب صورت نگرفته بود و هیچیک از آئین‌های اساطیری از راه زور بدنیاال گسترش نفوذ خود نرفته و دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها خدایان توحیدی بودند که بنام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آنکه کنیسه‌ها و کلیساها و مساجد انحصارداران حق آدمکشی مقدس شوند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را بنام خدایان غیر توحیدی برای خود مطالبه نکرده بود، و هیچ شمشیری بخاطر آن کشیده نشده بود که خدائی را با قانون خود به دیگران بقبولاند.

جابجایی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دموکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمی‌کردند. اختلافات احتمالی آنها نیز با مراجعه به خدای خدایان - که همیشه نقش کدخدانمشی داشت - به نحوی مسالمت آمیز حل می‌شد. پیروان زمینی این خدایان بجای ترسیدن از آنها با آنان دوست بودند و می‌کوشیدند تا حسن نظر و یاریشان را با اهداء پیشکشی جلب کنند، و وقتی هم که از آنها ناراضی می‌شدند به سراغ خدایان دیگری می‌رفتند. با ظهور قدرت مطلقه‌ای در آسمان این همزیستی دیرینه برهم خورد و جای خود را به فرمانروایی یک خدای خودکامه و سختگیر داد که برخلاف گذشته نه می‌شد با او گفتگویی داشت و نه می‌شد سازشی کرد، فقط می‌بایست از او ترسید و بی‌چون و چرا اطاعتش را کرد. قانون قرن بیستمی «یک کشور یک ملت، یک پیشوا» **Ein Volk, ein Land, ein Reich, ein Fuhrer** با نوآوری توحیدی در آسمان برقرار شد و جای تعجب نبود که فاشیسم قرن بیستمی نیز با همه پیامدهای آن به آسمان راه یابد.

در کتاب تاریخ عمومی خدا که قبلاً از آن سخن رفت، در همین باره آمده است: «در دوران ما خدایان اساطیری از گردونه خارج شده‌اند، ولی آیا واقعا خدایان «برتری» در قالب خداهائی که توحیدی نامیده می‌شوند جایگزین آنان شده‌اند؟ و اگر چنین باشد، این «برتری» زاده چه ضوابطی است که پیش از آن وجود نداشته است؟ می‌دانیم که ارزش‌های بنیادی مسیحیت یعنی اخلاق و عدالت و احترام به حقوق دیگران بدست تمدن یونانی نضج گرفت و نه بدست کلیسای مسیحی، و ضوابط معنوی این جهانی و آن جهانی اسلام نیز ضوابط فرهنگ ایرانی و دیگر فرهنگ‌هایی بود که در جهان اسلام ادغام شدند. یهودیت هم تا آنجا که با مسیحیت درنیامیخته بود اصولاً ضوابطی اخلاقی نداشت که ملاک داورى قرار گیرد.»

آیا واقعا این آئین‌های توحیدی، برداشت اصیل‌تر و معنوی‌تری را از مفهوم «خدا» به همراه آوردند؟ در پایان قرن گذشته نیچه در کتاب معروف خود غروب بت‌ها **Gotzendammerung** نوشت: «برای اینکه بت پرست نباشی، کافی نیست که بت‌ها را واژگون کرده باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی»، و آنچه آئین‌های توحیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت پرستی نبود، فقط جابجایی بت‌هایی کوچک با بتی بزرگتر بود که همه ویژگی‌های انسانی بت‌های پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

در سه قرن گذشته، صدها اندیشمند و پژوهشگر و صاحب‌نظر جهان غرب این برداشت فلسفی را مورد بررسی‌های گسترده‌ای قرار داده‌اند که حاصل آنها تاکنون بصورت صدها کتاب و رساله منتشر شده است و نتیجه‌گیری مشترک تقریباً همه این بررسی‌ها این است که این خدایان توحیدی نیز، بدان صورت که در کتاب‌های مقدس عرضه شده‌اند، بنوبه خود آفریده انسانند و نه آفریننده او، و از همین رو است که آنچه از زبان آنها در این کتاب‌ها آمده غالباً متناقض با واقعیت‌های علمی و واقعیت‌های تاریخی و در بسیار موارد خلاف بدیهی‌ترین ضوابط اخلاقی است. شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان، که به عنوان نمونه‌ای از آنها می‌توان از لایب، نیس، نیوتن، کتنت، ولتر، روسو، دیدرو، هگل، بویل، شوپنهاور، داروین، رنان، انگلس، زولا، نیچه، هایدگر، فروید، اینشتاین، برتراند

راسل، توین بی، ولز، مترلینک، نام برد، اجازه آن نمی دهد که به اظهار نظرهای آنان به سادگی مهر غرض ورزی زده شود. آنچه غالب اینان در این راستا بیان داشته اند، انکار خدا نیست، انکار آن خدائی است که کتاب های مقدس عرضه کرده اند، و نیچه درباره او از زبان یک غیبگوی دور کهن گفته بود: «بدبختی را ببین که در روی زمین سروران کهن تبدیل به فرومایگان نو شده اند، و در آسمان نیز خدائی یهودی از کار درآمده است.»

اگر هم اندیشه خدای واحد، بطوریکه زیگموند فروید عقیده دارد، در مصر کهن و در دوران یک فرعون «توحیدی» شکل گرفته بود، خدائی که بعداً بنام یهوه اولین خدای «توحیدی» شناخته شد، هیچ شباهتی با «آتون» مصری که مظهر عرفانی و شاعرانه ای از زیبایی و فروغ و معنویت بود نداشت، بلکه خدائی ترشرو، کینه توز، بیرحم و خود خواه بود که فقط با زبان تهدید و ارباب سخن می گفت و از بندگان خود تنها این توقع را داشت که از او بترسند، و نه اینکه او را دوست داشته باشند. خود یهوه در تورات خویشتن را خدائی حسود (سفر خروج، باب بیستم، ۱۵)، بیرحم (سفر خروج، باب دوازدهم، ۲۹)، ویرانگر (سفر پیدایش، باب نوزدهم، ۲۴)، مغرور (سفر خروج، باب چهاردهم، ۴)، خودستا (سفرخروج، باب چهاردهم، ۵)، مال اندوز (سفر اعداد، باب سی و یکم، ۳۷-۴۱)، انتقامجو (هوشع، باب هفتم، ۲۳)، معرفی می کند، و پیغمبران او نیز از دستوره های موکد وی در قتل عام (صحیفه یوشع) و کلاه برداری (سفر خروج، باب یازدهم، ۲) سخن می گویند.

در هر سه کتاب آسمانی، خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری، در چهره انسانی تصویر می شود: در تورات با پیغمبران خود غذا می خورد و کشتی می گیرد و قصد کشتنشان را می کند، در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یکجا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده اند (یوحنا، باب اول، ۴۰) و در جای دیگر هشت ملک آنرا بر دوش گرفته اند (الحاقه، ۱۷). در هر سه کتاب توحیدی موسی خدا را از روبرو در بالای کوه طور (سینا) می بیند و با او حرف می زند، و در تورات نشیمنگاهش را نیز به موسی نشان می دهد (سفرخروج، باب سی و سوم، ۱۹)، و پیغمبر دیگرش داود را در روی تخت خود در دست راست خویش می نشاند (حزقیال نبی، باب بیست و چهارم). همه اینها مشخصاتی است که خدایان غیر توحیدی، عمون، بعل، مردوخ، زئوس، ژوپیتز نیز داشته اند و وجه مشترک همه آنها این بوده که هم شکل آدمی را داشته اند هم خصائص آدمیان را.

و اتفاقاً درست در همین مورد، همانطور که Einstein می نویسد: «شاید بتوان در این تردید کرد که خدا اصولاً وجود دارد یا نه، و کائنات چگونه آفریده شده است، و این کائنات ابدی است یا نیست، ولی در هیچ صورت نمی توان قبول کرد که چنین خدائی از نزدیک یا از دور، به یک انسان دویای روی زمین شباهت داشته باشد.»

از ویژگی های دیگر این خدایان توحیدی که همین اینشتاین مطلقاً حاضر به پذیرفتن آنها نیست، جنگجویی آنان و دعوتی است که به کشتار و غارت ویرانگری می کنند، به هر دلیلی که باشد و با هر توجهی که درباره این آدمکشی مقدس آورده شود. واقعیت تاریخی در این مورد این است که دو آئین اسلام و مسیحیت - و تنها این دو آئین - همواره دیدگاه امپریالیسم مذهبی داشته اند، یعنی خواسته اند به زور اسلحه قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کنند. یکی از نتایج اجتناب ناپذیر این منطق امپریالیستی این بود که چون به گفته سعدی دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد برای دو خدای بالاترین نیز امکان همزیستی در آسمان یا در زمین نبوده است. آرنولد توین بی، سرشناس ترین مورخ عصر ما، در این باره در «بررسی تاریخ» خود می نویسد: «کاهش تدریجی شمار مذاهب و سرانجام تقسیم آنها به چند آئین مشخص، برخورد الزامی دو مذهب سلطه جو یعنی مسیحیت و اسلام را به دنبال آورد، یعنی تبدیل به واقعیت باورنکردنی جنگ خدا با خدا شد.»

ارزیابی کتاب «تاریخ خدا» که قبلاً ذکر آن رفت، ارزیابی جالب دیگری در همین زمینه است: «همه تاریخ مسیحیت و اسلام چنان گذشته است که گویی کلیسا و مسجد رسالت تبدیل الهیات را به آئین نامه یک امپریالیسم آسمانی بعهده خود داشته اند، و در این راستا جنگ های چند صد ساله صلیبی برخورد دو توتالیتریسم مذهبی بیش نبوده است. در این پیکار مستعمراتی، یهوه مسیحیان و الله مسلمانان نقش مارشال هائی را ایفا کرده اند که می باید نیروهای تحت فرماندهی خود را به جهانگشائی تمام و کمال رهبری کنند، ولو اینکه انجام چنین برنامه ای مستلزم نابودی همه آتھائی باشد که آماده قبول بی چون و چرای این نظم امپریالیستی نباشند، زیرا که اینان الزاماً یا کافرند، یا جاهل، یا پیروان شیطان، و با حتمال بسیار هر سه اینها. و چنین است که در طول قرون آئین های «توحیدی» که خود را نمایندگان خدائی مشترک در روی زمین دانسته اند بیش از همه «غیر توحیدی ها» دشمنان آتھی ناپذیر یکدیگر از

کار درآمده اند، و پیغمبران آنها نیز که می بایست پیامبرانی همدل و همزبان باشند در نقش ژنرال های ناسیونالیست بیش از هرکس دیگر به روی یکدیگر شمشیر کشیده اند.»

همین محقق در جای دیگر از این ارزیابی خود می نویسد:

«تاریخ مذاهب پر از نمونه های کسانی است که با احساس انجام وظیفه مذهبی، بنام خدا آدم کشته اند و بدنبال آن با وجدان آسوده در انتظار بهشت نشسته اند، زیرا بر این اعتقاد راسخ بوده اند که تنها آنانند که کلیددار حقیقت مطلق الهی هستند. گزینش یک پیامبر تام الاختیار از جانب آسمان، فرا خواندن الزامی جنگ در روی زمین است، زیرا مفهوم اجتناب ناپذیر دخالت یک فرستاده آسمانی در امور زمینی اصطکاک میان کسانی است که بدو ایمان آورده اند و کسانی که از قبول این ایمان سرباز زده اند یا اصلا اطلاعی بر وجود چنین فرستاده نداشته اند. فرستادن یک پیامبر، خود بخود چنین معنی می دهد که خداوند میان برخی از آفریدگان خویش با برخی دیگر از آنها دست به انتخاب زده است، و چنین انتخابی خواه ناخواه انتخابی خونین است. روحانیت های حاکم با ترسیم تصویر خدا بر روی شمشیر، ماهیت رابطه خود را با خدا تغییر دادند. پیش از آن ترس از «ناشناخته» نیاز به خدا را باعث می شد، ولی این ترس بعدا جای خود را به ترس از «خدای آن دیگری» داد که راهگشای الزامی کینه توزی بیشتر و کشتار زیادتر بود. و چنین بود که پرشورترین اشتیاق آدمیان به دستیابی به صلح و عدالت، تبدیل به یک سیستم منظم و برنامه ریزی شده آدمکشی شد، و مذاهب «توحیدی» هیمة های دوزخ را در همین جهان برافروختند.»

این پروانه آدمکشی در آئین های سه گانه توحیدی بر اساس ضوابطی مشترک صادر نشده است: در آئین یهود آدمکشی مقدس فقط آن نوع کشتاری بود که بخاطر تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام می گرفت و نه برای ترویج آئین یهود، و چنین کشتاری هر قدر بیرحمانه تر صورت می گرفت بیشتر مورد پسند یهوه بود، زیرا که با ویرانی شهرها و قتل عام اهالی آنها جای زیادتری برای اسرائیلیان باز می شد. در جهان مسیحیت، میراث بران امپراتوری رم از همان زمان اعلام رسمیت آئین مسیح سنت جنگجویی و سلطه طلبی این امپراتوری را، این بار به نام کلیسای مقدسی که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون وحشت داشت، ادامه دادند و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدمکشی مقدس کردند، بطوریکه از قتل عام کاتاکاها تا خورد شدن استخوان های قربانیان انگیزیسیون، از جنگ های صلیبی تا کشتار سن بارتلمی، و از جنگ های صد ساله مذهبی تا ژنوسید استعماری بومیان امریکا، پرچم مسیحیت از درون دریایی از خون سر برافراشت.

با ظهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار با امضای رسمی خود خداوند صادر شد: «قاتلو الذین لایؤمنون بالله»، «قاتلو المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه»، «و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه»، «آنها را گردن بزیند تا از فرط خونریزی از پای درآیند، و اسیرانشان را محکم در بند بکشید»، «... آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دست ها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید»، «هر جا که آنها را یافتید بگیریید و بکشید.»

نخستین صد ساله تاریخ اسلام بطور بی وقفه در جنگ های جهانگشایی اسلامی گذشت، هرچند که به گفته برتراند راسل اندیشه غنیمت گیری نیز در آن سهمی اساسی داشت، و این موج جنگ و کشتار تنها وقتی متوقف شد که شمشیر عرب در پواتیه و در قسطنطنیه و آسیای میانه از کار افتاد، همچنانکه موج دوم جهانگشایی اسلامی در دوران ترکان عثمانی نیز وقتی که شمشیر ترک در وین و لپانته و تبریز از برش افتاد متوقف شد. با اینهمه از کار افتادن شمشیرهای عرب و ترک کشتارهای دسته جمعی بنام اسلام را متوقف نکرد، همچنانکه پایان جنگ های صلیبی به کشتارهای مذهبی در جهان مسیحیت پایان نداد. درست بالعکس در این راستا در طول بیش از هزار سال فجایعی در هر دو دنیای مسیحی و مسلمان صورت گرفت که روی مغولان و تاتاران و بربرهای قرون وسطانی اروپا را سفید کرد. فراموش نباید کرد که تقریبا همیشه قربانیان این فجایع کسانی بودند که به نحوی از انحا مزاحم قدرت طلبی یا سودجویی نمایندگان تام الاختیار عیسی مسیح یا پیغمبر اسلام می شدند، نه آنکه به خود دین یا به دینداران زبانی رسائیده باشند، زیرا که صدها هزار قربانیان آیین آدمکشی های مقدس عموما هم از ایمان مذهبی برخوردار بودند و هم رویارونی کفر آمیزی با خداوند نداشتند.

البته همه این کشتارها سفید مهر لازم را از جانب قدیسین مسیحی یا آیات عظام مسلمان نداشتند، همچنانکه پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهوه را در اختیار داشتند. سن آگوستن قدیس نامی مسیحی فتوا می داد که: «وقتی که

خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص می دهد فرمان کشتن صادر می کند، آدمکشی برترین فضائل می شود و حرفه آنکس که در راه خدا می کشد بصورت دلپذیرترین حرفه ها درمی آید.» قدیس نامی دیگر، سن تماس آکوینوس، اعلام می کرد که: «کشتن زندیقی که با زبان خویش از گناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگترین ثواب ها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرتدان از جانب کلیسا کافی نیست، بلکه باید اصولاً وجود نحسشان را از صفحه روزگار برانداخت.» قدیس نامی سومین، سن برنارد، هشدار می داد که: «بدا به حال جنگجوی مسیحی که شمشیرش غرق در خون کافران نباشد»، و آرنو اسقف اعظم تولوز در موعظه های خویش شعار می داد که: «ای شمشیر، از غلاف خود بیرون آ، تیز شو و تیزتر شو تا بهتر و بیشتر گلوها را پاره کنی!» مارتین لوتر، بنیانگذار آیین پروتستان نیز اعلام می کرد که: «موقعی که باید کافران را کشت، آنکس که سر می برد، به دار می آویزد، استخوان ها را می شکند، شاهراگ ها را قطع می کند و خونشان را بر زمین می ریزد دیگر یک آدمی نیست، خود خداوند است.»

در فاجعه معروف سن بارتلمی در فرانسه، در یک شب و روز ۲۳ اوت ۱۵۷۲، ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک حتی آنهایی که هنوز در جنین مادر بودند توسط مردمی که می خواستند بهشت را با تضمینی بیشتر برای خود بخرند در کوچه ها و میدان های پاریس کشته شدند. کشیشی پاریسی در دفتر خاطرات خود نوشت: «امروز به چشم خود دیدم که شکم های زنان را با خنجر می دریدند و بچه های شیرخوار را از آغوش مادرانشان بیرون می کشیدند و آنها را از بالای دیوارها پرتاب می کردند تا عیسی مسیح را از خود بیشتر راضی کرده باشند.»

ماجرای نفرت انگیز انگلیسیون (دیوان تفتیش عقاید) که چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتارگاهی تبدیل کرد و مردمان را گروه گروه به شکنجه گاه ها و سیاهچال ها و شعله های آتش و چوبه های دار می سپرد که پاپ اعظم در مورد مشروعیت همه آنها از جانب عیسی مسیح فتوای شرعی صادر کرده بود، جلوه دیگری از فجایعی است که به نام خدا انجام گرفته است. تنها در انگلیسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۳۱،۹۱۲ نفر به نام زندیق و مرتد و منافق زنده زنده در آتش سوزانیده شدند. در جریان جنگ های صد ساله مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها در قرون شانزدهم و هفدهم، شورای مذهبی هوگنوت ها رأی داد که تنها بریدن سر یک کاتولیک شایسته یک مومن واقعی نیست، بلکه باید اول زبان او را از حلقش بیرون کشید، بعد او را شش روز تازیانه زد، سپس گوشت هایش را غسل مالید و زنبوران و قوچان وحشی را به جانش انداخت، یا زخم هایش را بست و دوباره باز کرد و به آنها نمک پاشید، یا بدنش را طوری به بالا انداخت که از روی نیزه و شمشیر فرود آید، یا شکمش را درید و در آن گاه و یونجه ریخت و آنرا بجای آخور جلو اسب ها گذاشت.

به حکایت سندی رسمی از اسناد دوران کشف امریکا که متن آن در سال ۱۹۴۱ در مکزیک منتشر شد کشتیشان اسپانیایی به عنوان انجام یک وظیفه مقدس، نوزادان خانواده های بومی مکزیک را اول غسل تعمید مسیحی می دادند و بعد مغزشان را با سنگ می کوفتند تا آنها را از خطر کافر شدن بعدی در آغوش مادرانشان نجات داده باشند. به موازات آنچه در جهان مسیحیت می گذشت، جهان اسلام نیز صحنه کشتارها و بیرحمی هائی بهمان اندازه وحشیانه و به همان اندازه نفرت انگیز بود، با این تفاوت که این بار بهانه آدمکشی «حفظ بیضه اسلام» بود و نه ایمان مسیحی. محمود غزنوی که هفده بار بنام صدور اسلام ولی با هدف واقعی غارت بتکده های ثروتمند هندوستان بدان سرزمین حمله برده و پس از کشتارهای وحشیانه به غزنین بازگشته بود، درباره حمله خود به ری، به خلیفه بغداد نوشت:

«سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المومنین دانسته باشد که چون باطنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند، این بنده با سپاهیان بر سر آنها تاختم و چون تسلیم شدند کار ایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنها واجب است، و من در اجرای این فتوا زنادقه و بواطنه و دیلمیان را به لشکریان ترک واگذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و به اندک روزگار زمین عراق را از بد مذهبان پاک کردم به توفیق خدای عزوجل.»

تیمور گورکانی که قرآن را از برداشت و بدین فخر می کرد که حتی شأن نزول بسیاری از آیات آنرا می داند، در قتل عام هائی که در ایران بنام اسلام و نه بنام جهانگشایی اسلام انجام داد چهارصد هزار نفر را سر برید و از سرهایشان منازها ساخت، و هربار خداوند را از این که توفیق چنین طاعتی را بدو مرحمت فرموده است سپاس گفت. در جریان جنگ های شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هر بار که طرفین عزم جنگ کردند شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کامل صفوی، «قربتالی الله» سر بریدند، بطوریکه تنها در یک

مورد چهل هزار شیعه آتاتولی و سی هزار سنی ساکن تبریز گردن زده شدند، به همان صورت که در جریان جنگ های صلیبی در یكروز دوازده هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل «شهبسوار کلیسا» و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی «شیر مرد اسلام» در نبرد بیت المقدس گردن زده بودند. در تبریز در عرض دو شبانه روز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند، و بموازات آن استخوان های مردگان را از قیرها بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند. در دوران همین «مرشد کامل» مجازات های دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت، و از جمله آنها، چنانکه جهانگردان متعدد خارجی در نوشته هایشان آورده اند، گنج گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده پوست کردن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گذاخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گذاخته انداختن، و بجای خمپاره در لوله توپ گذاشتن بود.

... و در هیچیک از این احوال، مجتهدان عظام و مراجع عالیقدر تقلید نه تنها موردی برای اعتراض نیافتند، بلکه اهتام ذات های اقدس ملوکانه را در تقویت «بیضه اسلام» شایسته کمال تقدیر نیز دانستند.

در آغاز قرن خود ما، حاج سیاح جهانگرد آزاداندیش ایرانی، در خاطرات خودش نوشت: «امروزه «بابی کشی» تبدیل به کار پر منفعتی شده است. هر کسی که مالاها بگویند بابی است کارش ساخته است، زیرا که توقعات آنها را آنطور که می خواستند برنیآورده است. تحت این عنوان چه خانواده ها از میان رفتند و چه سرها بر باد رفت و حکام چه دخل ها کردند و حکام شرع چه پول ها به جیب زدند، درحالیکه همه اینها فقط تهمت بود و بس. همینقدر که می گفتند کسی بابی است، حجت الاسلام دستورمی داد که گفتگو ندارد، بپرید آسوده اش کنید.»

و در سال های پایانی همین قرن، نماینده تام الاختیار امام زمان که این بار برمسند ولایت فقیه نشسته بود فتوا داد که: «قرآن می گوید: بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمومنین اگر قرار بود مسامحه کند شمشیر نمی کشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. با محاکمه و زندان کار درست نمی شود و این عواطف کودکانه بر قانون خرد نیست.» (روح الله خمینی «دهه فجر»، ۱۴ بهمن ۱۳۶۳). و هم او، در مراسمی دیگری بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام (۳۰ آذر ۱۳۶۳) تاکید کرد که:

«مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت می دادند به همین ترتیب عمل می کرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد.^۱ این اشخاص که گمان می کنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد می کنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ می کند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام های ما هم همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ می رفتند، همه آدم می کشتند.^۲ آتائیکه می گویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمی فهمند. قرآن می گوید جنگ جنگ، یعنی کسانی که تبعیت از قرآن می کنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هر ملتی در هر محیطی که هست. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می خوانید و آیات قتل را نمی خوانید؟»

* * *

مسئله جبر و تقدیر، آنطور که در آئین های توحیدی سامی عرضه شده است (و در صفحات گذشته نمونه های متعددی از برداشت های هر سه کتاب توحیدی را در ارتباط با آنها خواندید) برای هر انسان آموزش دیده جهان امروز و بخصوص جهان فردا، مسئله ای در حد اعلی سنوال برانگیز است، بهمانطور که در طول قرون گذشته نیز برای بسیاری از پیروان این مذاهب سنوال برانگیز بوده است، و بهمانسان که در تمام تاریخ ایران اسلامی برای فرهنگ

۱- شاید این توضیح لازم باشد که "حضرت نوح علیه السلام" طبق آنچه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است نه هیچوقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.

۲- در این مورد نیز باید یادآوری شود که در میان دوازده امام اول شیعه، بجز علی و حسین، دو امام اول و سوم، هیچیک از ائمه دیگر نه جندی بودند، نه در عمر خودشان به جنگ رفتند و نه آدم کشتند. امام دوازدهم نیز اصولاً پا به هیچ میدانی نگذاشت تا آدمکشی شرعی کرده باشد یا نکره باشد.

ایرانی سنوال برانگیز بوده است. ژول لایوم اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه، ۱۱۴ آیه قرآنی را استخراج کرده است که بموجب آنها از کوچکترین امور مربوط به زندگی آدمیان، چه آنها که بصورت مسائل روزمره دارند و چه آنها که به امور درازمدت زندگی و مرگ آنان مربوط می شوند دقیقاً بدانسان می گذرد که پیشاپیش برای آنان خواسته شده است و اگر زمین و زمان بخوانند مثقالی در آن پس و پیش نمی شود. در سال های پیش از جنگ جهانی دوم، اسلام شناس آلمانی، فرانتس بوهل در ارتباط با قانون جبر مطلق که آئین های توحیدی یهودی ارائه کرده اند، نوشت: «اگر واقعا خدائی وجود دارد، و اگر این خدا خدای واحدی است، در اینصورت همه چیز در اختیار اوست، و اگر چیزی بنام شر در روی زمین وجود دارد نمی باید گفت که او اجازه آنرا داده است، بلکه می باید گفت که او خود آنرا خواسته است. و خدائی که خودش شر را خواسته باشد خدائی ناپذیرفتنی است. این عذر بدتر از گناه که شر کیفری است که بخاطر نافرمانی آدم و حوا در بهشت نصیب فرزندان آدم شده است مشکلی را حل نمی کند، زیرا اگر آدم گناه نخستین را مرتکب شد، برای این بود که خدا خود اجازه آنرا داده بود، و بنابراین خودش آنرا خواسته بود. در اینصورت این چه جور خدای مقتدر و عادل و رحیمی است که خواسته است آفریده او مرتکب گناه بشود تا وی را از بابت آن مجازات کند؟ آیا صحیح تر نیست که این خدا بپذیرد که عامل اصلی نابسامانی های مادی و نابسامانی های معنوی در روی زمین خود او است؟»

پژوهشگری فرانسوی از این ارزیابی نتیجه می گیرد که:

«هنگامیکه خدا پیشاپیش بجای انسان تصمیم بگیرد و راه او را دقیقاً مشخص سازد، و تمام اختیارات بشری بدین محدود شود که او امر صادره را دریافت کند و اعمال خود را با آنها منطبق سازد، الزاماً عقل و شعور بشری محکوم به زوال می شود، و این درست همین چیزی است که در مذاهب توحیدی انجام گرفته است، یعنی به همان نسبت که تعصب افراد زیاد تر شده، شعورشان کاهش یافته است» (ژرالد مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

محققان متعددی متذکر شده اند که این نحوه برداشت، از مشخصات بنیادی فرهنگ سامی است و پیش از کتاب های توحیدی نیز شواهد آنرا در اسطوره های مذهبی سایر اقوام سامی بین النهرین (اکدی، کلدانی، بابلی، آشوری) می توان یافت. از جمله این اسناد لوحه مکشوفه در کاوش های باستان شناسی سال ۱۹۷۵ در «ابلا» (تل مردیخ کنونی در سوریه) متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است که به موجب آن مردوخ، خدای بزرگ، در آغاز هر سال آن قسمت از سرنوشت هر فرد بشری را که به آن سال مربوط می شود به فرزندش «نبو» دیکته می کند و وی نیز آنرا در لوحه مخصوص بنام لوح محفوظ به ثبت می رساند. خوشبختی و بدبختی آدمیان و بیماری یا تندرستی آنان در طول سال، و موفقیت ها یا ناکامی های آنان، و کلیه امور روزمره دیگرشان، همه از مسائلی است که در این لوح محفوظ ثبت است. اضافه بر این مردوخ اختیار تعیین مدت عمر آدمیان را نیز به فرزندش نبو داده است، و تاریخی که او برای پایان عمر هرکس معین می کند، امکان کم و زیاد شدن ندارد.

در طول همه قرون اسلامی، تلاش های بی وقفه ای از جانب مفسران و محدثان و راویان مذهبی عالم اسلام صورت گرفته است تا تناقض آشکار میان این دو نظریه قرآنی را که از یکسو سرنوشت هر فرد آدمی پیشاپیش رقم زده شده و هر آنچه می اندیشد یا انجام می دهد قبلاً برای او مقرر شده است، و از سوی دیگر وی باید بابت آنچه کرده است جواب پس بدهد و همه آنها در روز حساب در ترازوی او گذاشته شود، به نحوی از انحاء توجیه کنند، و خود این واقعیت که هر بار مفسر تازه ای به دنبال مفسران پیشین بدین تلاش پرداخته است نشانی بر این است که تلاش مفسران قبلی چندان قرین موفقیت نبوده است.

* * *

وجه مشترک دیگر هر سه آئین توحیدی سامی، عبودیت مطلق است که در آنها خدا از بندگان خود طلب می کند و این عبودیت را رکن اصلی ایمان آنان می شمارد. در نتیجه به همان نسبت که در این هر سه آئین خدایان مقتدرتر می شوند آدمیان بیشتر به مقام بندگانی ناتوان و بی اختیار تنزل می یابند. در تورات، و به دنبال آن در انجیل و در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد، به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار می دهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند، و مار (شیطان) آشکارا به حوا می گوید که اگر خدا شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است بدین خاطر است که با خوردن این میوه مانند خود ما امکان معرفت نیک و بد را خواهید یافت این چیزی است که مورد پسند او نیست. درست هم به همین جهت که آدم و همسرش با خوردن میوه

ممنوع قدرت تشخیص و تعقل پیدا می کنند خداوند آنها را از بهشت بیرون می راند و انواع دردها و بیماریها را در روی زمین نصیب خود آنان و تا ابدالابد نصیب همه بازماندگانشان می کند. آنچه از هر سه کتاب آسمانی در این مورد نتیجه گیری می شود این است که بشر نه حق اینرا دارد که آزادانه فکر کند و تشخیص بدهد، و نه چنین تشخیصی اصولاً برایش حاصلی دارد، زیرا به هر حال نمی توان سرنوشتی را که برای او تعیین شده است تغییر دهد. آنچه وظیفه او است اطاعت بی چون چرا از خواست تقدیر است، زیرا «کوزه از کوزه گر نمی پرسد که چرا مرا چنین ساختی و چنین نساختی.» ضوابط اخلاقی در این راستا در برابر ضابطه عبودیت مقام بسیار پایین تری دارند. مثلاً پیغمبران تورات می توانند دزد یا دیوث یا زناکار یا دروغگو و یا متقلب باشند و با اینهمه همچنان پیامبران و برگزیدگان خدا شناخته شوند، بشرط اینکه اگر یهوه از یکی از آنان خواست که فرزند یگانه اش را برای او قربانی کند بی چون و چرا این کار را بکند، اگر از دیگری خواست که بخاطر شرط بندی یهوه با شیطان رضایت دهد که کلیه فرزندانش بمی رند و کشتزارهایش آتش بگیرد و خودش با هزار و یک بیماری خاکستر نشین شود، همه اینها را بی گفتگو بپذیرد و همچنان شکرگزار او باشد، و اگر از پیغمبر دیگری خواست که بمدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد، چنین نانی را با اشتیاق بخورد و بابت این روزی آسمانی به درگاهش دعا کند.

در اسلام بر این تسلیم بی قید و شرط تأکید باز هم بیشتری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند. اهمیت عبودیت را در ساختار ایدئولوژیک اسلام از اینجا می توان قیاس گرفت که اسامی خاص فراوانی اصولاً با پیشوند «عبد» آغاز می شوند، در صورتیکه چنین نوع اسامی را در هیچ آئین دیگر نمی توان یافت. حتی پدر خود محمد عبدالله نامیده می شود، و آنها هم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است. به قول روزه آرنالدز استاد کلژ دوفرانس: «چهارده قرن پیش سواران الله از صحرای سوزان عربستان به دنیای کهن سرازیر شدند، ولی این بار به خلاف مهاجمان پیشین اینان حامل مذهب تازه ای بودند که در آن برای نخستین بار خداوند بصورت مستقیم فرمان می داد و داوری می کرد و از بالا به حکومت می پرداخت، و در این حکومت تنها چیزی که از بندگان او خواسته می شد، تسلیم بی چون و چرا به اراده او بود، چیزی که دقیقاً معنی اسلام (تسلیم) است.»

* * *

تزیق عقیده گناه در نهاد انسان مذهبی از دیگر ویژگی های آئین های توحیدی سامی است، که نظیر آنرا در آئین های توحیدی مصری و ایرانی و در مذاهب غیر توحیدی نمی توان یافت. این عقیده گناه بویژه در دو آئین یهودی و مسیحی همواره بصورت عامل فشاری از جانب کنیسه و کلیسا در راه تحکیم سلطه آنها بکار گرفته شده است. فرد مومن باید بپذیرد که اساساً گناهکار بدنیا آمده است، زیرا قسمتی از بار گناهی را که نخستین پدر و مادر او با نافرمانی در برابر خداوند و خوردن میوه ممنوعه او مرتکب شدند بر دوش دارد، هرچند که عیسی مسیح در مقام فرزند خداوند کوشید تا این گناه را به قیمت مرگ خود در روی صلیب برای آدمیان خریداری کند.

در تورات آمده است که: «خدا به حوا گفت اکنون که نافرمانی کردی رنج و آلم ترا بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زانید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد، و به آدم گفت چونکه سخن زوجه ات را شنیدی پس به سبب تو زمین ملعون شده است و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد روئید و به عرق پیشانیات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی» (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶ - ۱۹). در انجیل، پانولوس اصولاً نوع زن را مسنول رانده شدن مرد از بهشت می داند و از بابت این گناه زنان را موظف بدین می شمارد که پیوسته زیر دست شوهرانشان باشند. قرآن نیز، به پیروی از تورات، تأکید می کند که: «پس به آدم و زوجه اش گفتم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا بهنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود» (بقره، ۳۶).

البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و بفرض آنها که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آنها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟

* * *

در مذاهب توحیدی یهودی، عادتاً خدا از بندگان خود نمی خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیدا می خواهد که از او بترسند، و بر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است: «از من بترس، زیرا که من یهوه، خدانی مهیب و ترسناک هستم» (سفر لاویان، باب نوزدهم، ۴ و ۳۲)، «از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور» (سفر تثنیه، باب ششم، ۱۳)، «یهوه خدای تو، از تو می خواهد که از او بترسی و او را به تمامی دل و جان خود اطاعت نمائی» (سفر خروج، باب بیستم، ۷)، «ابتدای حکمت ترس از یهوه است، و انتهای آن نیز ترس از یهوه است» (امثال سلیمان، باب نهم، ۱۰)، «خوشا به حال آنکس که از مهابت خداوند می ترسد» (مزامیر داود، ۱۱۲ و ۱۲۸)، «... و سلیمان به حضور یهوه دعا کرد که به هرکس از ما یاری ده تا در تمام روزهایی که بر روی زمین پدران خود زنده باشد از تو بترسد» (کتاب اول، پادشاهان، باب هشتم، ۴۰، کتاب دوم تواریخ، باب ششم، ۳۱).

در همین زمینه در انجیل آمده است: «خداوند می فرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید» (نامه پانولوس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۱)، «هرکس که بیشتر از خدا بترسد نزد او مقبولتر است» (اعمال رسولان، باب دهم، ۲۵)، «خدا را آنطور که مقبول است عبادت کنیم، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا آتشی است که می سوزاند» (رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، ۲۸ و ۲۹)، «عمر خود را در روی زمین با ترس از خدا بگذرانید تا پس از مرگ بخوبی داوری شوید» (رساله اول پطرس رسول، باب اول، ۱۷)، «مغرور مباش، بلکه بترس» (رساله پانولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۲۰)، «ای خداوند، اکنون که زمان داوری مردگان است وقت آن است که خادمان خود یعنی آنهایی را که از تو ترسیده اند پاداش بدهی» (مکاشفه یوحنا، باب یازدهم، ۱۸).

در قرآن به نوبه خود، با شباهتی بسیار به تورات، آمده است که: «خداوند فرمود از من بترسید زیرا که خدانی یگانه هستم» (نحل، ۵۱)، «از خدا بترسید، آنچنانکه باید از او ترسید» (آل عمران، ۱۰۲)، «مومنان آنانی هستند که چون نام خدا آید دل هایشان لرزان شود» (انفال، ۲)، «تا بتوانید از خدا بترسید» (تغابین، ۱۶)، «آنانکه از خدایشان در نهان بترسند اجری بزرگ خواهند داشت» (ملک، ۱۲)، «بشارت نیکو ده آنهایی را که چون یاد خدا کنند دل هایشان از ترس بلرزد» (حج، ۳۵)، «از خدا بترسید، زیرا او بر هر آنچه می کنید آگاه است» (حشر، ۱۸)، «از من بترسید تا نعمت خود را بر شما تمام کنم و به رستگاری راه یابید» (بقره، ۱۵۰).

نظیر مورد جبر و اختیار، در این مورد نیز میان توحید یهودی و توحید ایرانی اختلافی بنیادی وجود دارد، زیرا که در آئین های ایرانی هیچ جا سخن از ترسیدن از خدا به میان نمی آید و آنچه اهورامزدا از آفریدگان خود می خواهد این است که از راه پندار و گفتار و کردار خود دوست و یاور او باشند. بخشی از گاتاهای سی و یکم زرتشت این اصل بنیادی را به روشنی ارائه می کند: «اهورامزدا، سراغز و سرانجام همه چیز، پدر منش پاک و آفریننده راستی و داور دادگر، شکوه خسروانی خود را همراه با رسائی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی به آن کس می بخشد که در اندیشه و کردار نیک دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که در گفتار و کردار خویش راستی و درستی و نکونی را پشتیبان باشد.»

این دو گانگی برداشت ها در میان اندیشه سنتی ایران ماقبل اسلام و ایران مسلمان در ارتباط با نوع رابطه انسان و خدا و در زمینه حدود اختیار آدمی در ارتباط با آفریدگار او، خمیرمایه اصطکاک هزار ساله فرهنگ پارسی با فرهنگ مذهبی سامی است که قبلا از آن سخن رفت.

* * *

با همه بالا نشینی و قدرتمندی خدایان توحیدی، و با آنکه آدمیان در همه شرایط آفریدگان بی اختیار و سر به فرمان آنان بیش نیستند، همین خدایان احتیاج میرمی بدین دارند که همین آفریدگان بی اختیار پیوسته زبان به حمد آنان داشته باشند و عرض شکرگزاری کنند و بر عبودیت خویش تأکید گذارند، و به تعبیر یک صاحب نظر ایرانی «بطور دائم چشم براه درود و تعظیم مخلوق خویش و مراقب وردها و دعاها و دعاها آنان در کنیسه ها و کلیساها و محراب ها باشند، از کوتاهی های این مخلوقات ذره بینی خود که انسان نام دارند خشنامک شوند و بر آنان سنگ و آتش فرو ریزند، و به تملق و تکریم آنها شادمان شوند و مانده آسمانی به پاداششان بفرستند» (جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین یهود). یهوه، خدانی که تفاخر می کند که خدای زمین و آسمان است و بزرگتر از او خدانی نیست در کتاب آسمانی

خود به قوم برگزیده خویش شکایت می کند که: «خیال می کنید من نمی فهمم که بره نرینه تندرست خودتان را برای خود نگاه می دارید و بره کور و لنگ و بیماری را برای من قریبانی می کنید که اگر آنرا به حاکم خودتان هم هدیه بدهید از شما نخواهد پذیرفت؟ چه شده است که احترام مرا که اینقدر عظیم و مهیب هستم نگاه نمی دارید؟» و «الله»، خداوند کتاب آسمانی دیگر تصریح می کند که جن و انس را تنها برای آن آفریده است که او را ستایش کنند، همچنانکه کشتی ها را برای آن ساخته است که مردمان هنگام سوار شدن بر آنها شکر نعمتش را بجای آورند، و وقتی زکریا در عالم سالخوردگی و بی فرزندی به درگاه او خاضع و خاشع می شود، خداوند به پاداش همسرش را که نازا است اجازه بارداری می دهد و یحیی پیغمبر را به او عطا می کند (انبیاء، ۹۰).

* * *

اعتقاد سنتی پیروان آئین های توحیدی بر اینکه رفتن به راهی که مذهب آنان بر ایشان تعیین کرده است آنها را به بهشت می رساند و نرفتن بدان دوزخ و شعله های آتش آنرا بدنبال می آورد، اگر در درازای قرون بهشت را برای مومنین تضمین نکرده باشد قدرت و حاکمیت و ثروت فراوان برای کارگردانان کلیسا و مسجد تأمین کرده است، زیرا این اعتقاد در طول همه این قرون مطمئن ترین وسیله اعمال نفوذ دستگاه های مذهبی برای بهره گیری از بیم و امید میلیون ها و میلیون ها پیروان این مذاهب قرار گرفته است.

ولی این نحوه بهره برداری از مذهب درست به همین دلیل پیامدهای منفی بسیار را بدنبال آورده و زیان های سنگینی را چه در زمینه مادی و چه در راستای معنوی برای جوامع بشری در برداشته است. تا آنجا که به تاریخ مربوط می شود، مسلمانان و مسیحیان بیشماری در طول قرون یکدیگر را با این اعتقاد کشته اند که با کشتن دشمنان خدا می توانند بهشت آن جهان را با اطمینان بیشتری برای خود خریداری کنند، و اتفاقاً این دشمنان خدا درست همان هانی بوده اند که با آنها خدائی مشترک و پیامبرانی مشترک و قوانین مشترک داشته اند، و تازه به همین جنگ مسیحی و مسلمان اکتفا نکرده اند بلکه مسیحیان مسیحیانی دیگر و مسلمانان مسلمانانی دیگر را نیز بیدریغ و بیرحمانه کشته اند تنها بدین جهت که گروهی از آنان کاتولیک و گروهی دیگر پروتستان، یا گروهی سنی و گروهی دیگر شیعه بوده اند. البته آنچه اینان را واقعا رویاروی همدیگر قرار داده بیش از آنکه خود خدا باشد. نمایندگان تام الاختیار او در روی زمین بوده اند که وکالتنامه هایشان را خودشان تنظیم و خودشان امضا کرده بودند. آنچه آنرا توفیق بی جنگ خدا با خدا می نامد در عمل جنگ گروهی از نمایندگان خدا با گروهی دیگر از این نمایندگان بوده است، که هر دوی آنها شهادت نقد را در بهای بهشت نسبی به مومنین فروخته اند. یکی از تازه ترین نمونه های این سودای نقد و نسبی را در همین سالهای در شهادت طلبی صد ها هزار نو جوانی میتوان یافت که از کلاس های درس جمهوری اسلامی به روی مین های اسلامی آن سوی مرز فرستاده شدند، و چنانکه در اجساد آنان دیده شد، همگی کلید های مارک **Made In Taiwan** بر گردن داشتند تا به محض شهادت با این کلیدها درهای کاخ های اختصاصی خود را در بهشت به روی خویش بکشایند، کاخ هانی که طبق حدیث موثقی که از امام جعفر صادق به آیت الله دستغیب شیرازی، شهید محراب، و از آیت الله دستغیب به این جوانان رسیده بود شش دانگ به ایشان واگذار شده بود: «رسول خدا صلی اله علیه و آله فرمود که هر شهید را قصری نصیب است در بهشت، از لولو، که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ، و در هر خانه هفتاد حجره است از زمرد سبز، و در هر حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش، و بر هر فرش حورالعینی نشسته است با هفتاد خوان طعام در برابر که در هر خوان آن هفتاد قسم طعام است، و خدایتعالی چنان قوتی به شهید می دهد که از همه اینها به تمام و کمال بهره می برد». و اگر خود آیت الله حساب نکرده بود، احتمالاً این جوانان ریاضی خوانده پیش از شهادت حساب کرده بودند که بر مبنای این حدیث موثق اندکی بیش از ۲۴ میلیون حورالعین در مالکیت اختصاصی هر یک از آنها قرار خواهند گرفت.

... و در آنجا که به اصول اخلاقی و معنوی ارتباط می یابد، این منطق نکوکار بودن در مقابل مزد گرفتن منطقی است که اگر می تواند ویرانگر اخلاق باشد مسلماً نمی تواند سازنده آن باشد. سال ها پیش اینشتاین در کتاب معروف خودش «جهان، آنطور که من می بینم» در این باره نوشت: «اگر عامل تعیین کننده رفتار بشر در این جهان تنها بیم از کیفر یا امید پاداش در جهان دیگر باشد شرایط حاکم بر جامعه بشری ما شرایطی ترحم آور خواهد بود»، و در قرن پیش از او متفکر سرشناس فرانسوی، امیل فاکه، در همین باره نوشته بود: «اسطوره پاداش یا کیفر آن جهانی ویران کننده همه موازین اخلاقی این جهان است، زیرا که کسی که تنها بدین کیفر و پاداش وابسته باشد، خوبی را بخاطر خوبی و اخلاق را بخاطر اخلاق نمی جوید، بلکه صرفاً آنرا معامله ای به حساب می آورد که در آن اخلاق داشتن معامله ای سودمند است و اخلاق کالائی است که می تواند به خرید و فروش گذاشته شود.»

در این معامله، عادتاً اجازه تقلب به طرفین داده نمی‌شود، همچنانکه در قزوین امامزاده ای که نیاز دریافت داشته ولی کارگشائی نکرده است امامزاده بی‌غیرت نام می‌گیرد. در جهان مسیحیت نیز به قدیسان هشدار داده می‌شود که قبول این قداست از جانب مومنین مستلزم این است که آنان نیز به تعهداتی که در این باره دارند عمل کنند. فوستل دوکولانژ، تاریخ نگار قرن نوزدهم فرانسه، در ارتباط با این قرارداد سنتی نمونه‌های جالبی ارائه می‌کند:

«سن کلومبان قدیس مسیحی قرون وسطی، هنگامیکه مقبره قدیس بزرگ قرن سوم، سن مارتن را پس از انجام مراسم دعا و نیایش ترک گفته و عازم بازگشت به خانه خود بود متوجه شد که در غیاب او دزدان به خانه اش دستبرد زده اند. با اوقات تلخی به مقبره سن مارتن بازگشت و بانگ برداشت که: خیال می‌کنی آمده بودم در کنار استخوان‌های تو دعا کنم برای اینکه مالم را بدزدند؟ و اعتقاد عمومی بر این بود که اندکی بعد سن مارتن معجزه کرد و دزد پیدا شد و صاحب مال و اموال گم شده خویش را بازیافت. در کلیسای سن کلمب پاریس نیز اتفاق مشابهی افتاد. کشیش متولی کلیسا به کنار ضریح قدیس رفت و گفت: سن کلمب، درست گوش کن که چه می‌گویم: اگر هرچه زودتر همه آنچه را که از این کلیسا دزدیده شده است برنگردانی، در کلیسای ترا خواهم بست و دیگر هیچ احمقی نذر و نیاز برایت نخواهد کرد، و این بار نیز فردای این هشدار همه اشیاء دزدیده شده پیدا شد، زیرا که در عالم قدیسین نیز هر چیزی حساب و کتابی دارد، و تابع قانون بده و بستان است. حتی پادشاه بسیار روشنفکر و کاتولیکی چون لویی چهاردهم نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده، زیرا که پس از دریافت خبر شکست سربازانش در مالپلاکه، در هیئت وزیرانش با لحنی ملامت آمیز گفت: «بنظرم خدا آن کارهایی را که برایش کرده ام فراموش کرده است!»

نحوه انجام معامله و نوع مزد دریافتی، در آئین‌های سه گانه توحیدی یهودی با یکدیگر متفاوت است: در نزد یهودیان، تا پیش از دوران اسارت بابلی آنان این معامله نقدا و در همین جهان انجام می‌شد، زیرا که این آئین، با همه آسمانی بودن خود، هنوز با اندیشه جهان دیگری با بهشت و دوزخ آن آشنا نبود: «یهوه خدایت را عبادت کن تا من نیز نان و آب ترا برکت دهم و بیماری را از تو دور کنم و ترا به پیری برسانم، و زنت را از سقط فرزند در امان بدارم، و زنبورها را بفرستم تا جمیع دشمنانت را از پیش رویت برانند» (سفرخروج، باب بیست و سوم) و اگر از من آنچه‌ایکه باید بررسی و فرائض را بجا آوری، من نیز به تو زمین پر از نهرهای آب و چشمه سار و گندم و جو و انگور و انجیر و انار می‌دهم، زیتون و عسل هم می‌دهم» (سفر تثبیه، باب هشتم). ولی در دو آئین دیگر توحیدی دریافت پاداش به جهان دیگر موکول شده و کیفیت و کمیت آن نیز تغییر کرده است: «به آلهائی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند، از جانب ما خطاب رسد که خودتان و همسرانتان با شادمانی وارد بهشتی شوید که در آن جام‌های زرین و سیب‌های شراب‌ظاهر و طعام‌های لذیذ بر شما دور بگردانند و هر آنچه را که مورد علاقه دل‌ها و چشم‌هایتان باشد در اختیارتان گذارند» (زخرف، ۶۹ و ۷۰)، «و هر که از مقام کبریائی ما بهراسد او را دو باغ پاداش خواهد بود که در آنها انواع میوه‌ها است، از هر کدام دو نوع، و بهشتیان بر بسترهایی از حریر و استبرق تکیه می‌زنند و حوریانی به لطافت یاقوت و مرجان در کنار خود دارند که پیش از آن دست هیچکس بدانان نرسیده است» (رحمن، ۴۶ بیعد)، «... و شرابی که طبعش چون کافور و طعمش چون زنجبیل است بدانان دور گردانند، و بر گرد چشمه‌ای که سلسبیل نام دارد پسرانی زیبا روی باشند که پیوسته نوجوانند و چون بدانان بنگری آنها را مانند مرواریدهای غلطنی خواهی یافت» (دهر، ۱۸ و ۱۹)، «و آنانکه نمازهای خود را بطور مرتب بجای آورند فردوس برین را میراث خواهند برد» (مومنون، ۹-۱۱)، «... و همانا برای مومنین درهای بهشت گشوده است، و در آن سریرهایی است که بر آن تکیه زنند و میوه‌های فراوان بخورند و شراب گوارا بنوشند، و حوریان ماهرو بر گرداگردشان باشند، زیرا که ما همه اینها را در روز حساب بدانان وعده داده بودیم» (ص، ۴۹-۵۴).

در این داد و ستد زمینی و آسمانی، بر مبنای سنتی که در نخستین آئین توحیدی بنیاد نهاده شده، درجه ایمان و اخلاص تقریباً هیچ‌جا با معیار اخلاق و عدالت سنجیده نمی‌شود، با معیار طول و عرض گنبد معبد یا کلیسا یا مرقدی که ساخته می‌شود، و اندازه طلائی که در تزئین آن بکار می‌رود، و تعداد گاو و گوسفندانی که قربانی می‌شوند به سنجش گذاشته می‌شود. مثلاً سلیمان، پادشاه و پیغمبر نمونه، می‌تواند به روایت خود تورات برادرش را بکشد، کمر ملتش را در زیر بار کار اجباری و مالیات بشکند و عصیان‌های بجان رسیده مردم را بدست سربازان مزدور خود به خون بکشد، و هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه در حرمسرای خود داشته باشد که بسیاری از آنان پیروان خدایانی دیگر باشند و پیامبر برگزیده یهوه بخاطر چشم و ابروی این همسران برای هر یک از خدایان آنان پرستشگاهی بنا کند، و با همه اینها خداوند چنان از او راضی باشد که باد صرصر و جن و انس و مرغ و مور و ماهی را در زیر فرمانش گذارد و تخت شاهی او را بر دوش عقربتان امکان طی الارض دهد وصیت حکمت او را در آفاق بپراکند، همه

اینها بخاطر اینکه این سلیمان معبدی بنام یهوه در اورشلیم بپا کرده است که شصت ذراع طول و سی ذراع ارتفاع دارد و سراسرش زرانود شده است، و بهنگام گشایشش صد و چهل هزار گاو و گوسفند به نام یهوه قربانی شده اند:

«و خانه خداوند که سلیمان بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود، و سلیمان داخل محراب را که طول و عرض و ارتفاعش بیست ذراع بود به طلای خالص پوشانید، و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آنها را به طلا پوشانید، و تمامی خانه را به طلا پوشانید و تمامی مذبح را نیز پیش روی محراب بود به طلا پوشانید و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود و هر پال آنها پنج ذراع، و آنها را به طلا پوشانید، زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید، و بجهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون و آستانه ای به اندازه پنج صنوبر بود و آنها را دو تخته لنگه دوم نامید به طلایی که موافق نقش ها ساخته شده بود پوشانید» (کتاب اول پادشاهان، باب ششم).

در دوران کشف امریکا بدست اسپانیایی ها، در مدتی کمتر از یک قرن دو امپراتوری متمدن و ثروتمند آرتک و اینکا در مکزیک و پروی کنونی بدست تفنگداران اسپانیایی بکلی منهدم شدند و طبق آمار خود مورخان اسپانیا سی تا صد میلیون مردم بومی این سرزمین ها در بزرگترین ژنوسید تاریخ چنان قتل عام شدند که در پایان قرن بعد تنها یک میلیون نفر از آنان زنده مانده بودند، و با اینهمه، چون قسمتی از طلاهایی که از این کشتار بدست آمده و به اسپانیا فرستاده شده بود به مصرف طلا کاری کلیساهای رسید که یا قبل در این کشور ساخته شده بودند و یا توسط پادشاهان و اشراف و کلیسا به نشان خلوص و ایمان مسیحی آنان ساخته شدند، پاپ اعظم به نمایندگی تام الاختیار عیسی مسیح از آنان اظهار رضایت کرد و نیمی از تمام سرزمین های کشف شده و آنها را که بعداً کشف می شدند به پادشاه اسپانیا و نیم دیگر را به پادشاه پرتغال بخشید و هر دوی آنها را لقب «پادشاه بسیار مسیحی» داد، همان مسیح که در انجیل از او نقل شده بود که: «هیچکس نمی تواند هم بنده خدا باشد و هم بنده طلا.»

در همین جهان مسیحیت، در سال هانی که در «روسیه مقدس» عصر تزاری روستائیان محروم از حقوق مدنی هزار هزار در کشتزارهای خود جان می سپردند، کلیساهای ارتدکس غرق طلا و جواهر شدند، همچنانکه در دوران خود ما، رئیس جمهوری سرزمین افریقانی فقیری چون ساحل عاج که درآمد سرانه سالانه ساکنانش از **روزی** دو دلار تجاوز نمی کند، در ده سال پیش بزرگترین کاتدرال جهان را با وسعت ۹۰،۰۰۰ متر مربع و با گنجایش ۷۰۰۰ جای نشسته و ۱۱۰۰۰ جای ایستاده و ۳۰۰،۰۰۰ جای بیرون کلیسا و بزرگترین گنبد جهان با ۱۶۰ متر ارتفاع و ۷۵۰۰ متر مربع آئینه کاری، در داخل پارکی به مساحت ۱۳۰ هکتار - سه برابر تمام وسعت واتیکان - با هزینه سیصد میلیون دلار در کشور خود بنا کرد، درحالیکه در طول همان چهار سالی که ساختمان این بنای بی مصرف ادامه داشت به شهادت آمار سازمان ملل سیصد هزار زن و مرد و کودک افریقانی در مناطقی نه چندان دور از ساحل عاج از قحطی جان سپردند.

مسجد سلطان حسن دوم در کازابلانکا، بصورت بزرگترین مسجد جهان، با ۳۰۰ متر طول و ۱۰۰ متر عرض و ۶۰ متر ارتفاع و با بلندترین مناره اسلامی جهان که با احتساب دستگاه Laser بالای آن ۲۰۰ متر ارتفاع دارد یکی دیگر از همین نمونه ها است. این مسجد اسلامی که توسط یک کافر فرانسوی طراحی شده و به کارفرمایی مهندسان فرانسوی و با تکنولوژی اروپایی ساخته شده با مساحت ۲۰۰،۰۰۰ متر زیر ساختمان و سقف قابل باز شدن آن و صحن ۸۰۰،۰۰۰ متری آن و مساحت کلی نه هکتاری آن و با ۳۰۰،۰۰۰ متر مکعب بتون و ۴۰۰،۰۰۰ تن فولادی که در آن بکار رفته، از نظر مالی ششصد میلیون دلار هزینه برداشته است، در شرایطی که این پول می توانسته است بجای ساختمان این بنای مطلقاً غیر لازم در کشوری که بیش از یکهزار مسجد دیگر دارد، بمصرف اجرای طرح های بهداشتی و آموزشی و اجتماعی و اقتصادی بسیار ضروری تری در خود مراکش یا بمصرف کمک به گرسنگان و قحطی زدگان کشورهای دیگر افریقانی که در همان سال های بنای این مسجد دسته دسته جان می سپردند رسیده باشد.

مورد کاملاً مشابهی را با همه این ویژگی ها در ایران ولایت فقیه در مورد آرامگاهی می توان یافت که این بار حتی بنام خدا نیز ساخته نشده، بلکه تنها به نام یکی از نمایندگان تام الاختیار او ساخته شده است و گزارش مربوط بدانرا در روزنامه اطلاعات تهران (۱۶ اسفند ۱۳۷۱) می توان خواند. بموجب این گزارش مرفد و مصلاهی امام خمینی در بهشت زهرا بنایی شامل ششصد هزار متر مربع فضای سر پوشیده، مساحت مسقفی به طول یک کیلومتر و عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آنرا در هیچیک از دیگر بناهای مذهبی جهان، چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی

و چه مذاهب «غیر توحیدی» نمی توان یافت. این «حرم مطهر» نه تنها بزرگترین بنای مذهبی جهان تشیع بلکه اصولاً بزرگترین بنای نوع خود در تمام جهان اسلام است، زیرا که وسعت آن از مجموع وسعت مرقد رسول اسلام در مدینه و مرقد های علی بن ابیطالب و حسین بن علی و موسی بن جعفر و علی بن رضا و محمد تقی و علی النقی و حسن عسکری یعنی هفت امام شیعه که آرامگاه های مجلی در خاک عراق و ایران دارند فراتر می رود.

شاید نیازی بدین یاد آوری نباشد که این بار نیز، چون در زمان سلیمان پیغمبر و پادشاهان «بسیار مسیحی» اسپانیا و تزار های روسیه مقدس، این مرقد و مصلاهی مطهر با بودجه ای دو میلیارد دلاری در شرایطی ساخته شده است و می شود که دست کم یک سوم مردم ایران در زیر مرز فقر بسر می برند، و در بقیه جهان اسلام نیز که ولی فقیه مدعی رهبری آن بود روزانه هزاران کودک از گرسنگی و بیماری جان می سپارند.

در همان زمان اعلام برنامه ساختن مصلاهی امام خمینی در بهشت زهرا یک نشریه فارسی چاپ آلمان حساب کرد که هزینه ای که بدینکار بیفایده و مطلقاً غیر لازم اختصاص داده شده می توانست بمصرف ساختمان یکصد بیمارستان، یا ده هزار مدرسه، یا چهل هزار خانه برای همان «مستضعفانی» رسیده باشد که رژیم «ولایت فقیه» با ادعای خدمت صادقانه بدانان بر مسند قدرت نشسته بود.

... و شاید بدین تذکر دیگر نیز نیازی نباشد که برخلاف آنکه مذاهب توحیدی جهان سامی معامله بر سر بهشت آن جهانی را قانون رایج حکومت این جهانی خود قرار داده اند، گرایش صادقانه آدمیان به آرمان هائی والا و فداکاری آنان در راه این آرمان ها، در حد قبول داوطلبانه و حتی مشتاقانه مرگ، هیچوقت الزاماً با توقع پاداشی همراه نبوده است. در سراسر تاریخ مردمی بیشمار در راه دفاع از آب و خاک خود بی انتظار مزدی این جهانی یا آن جهانی کشته شده اند. هزاران شوالیه قرون وسطی با شعار جوانمردی و مردانگی داوطلبانه جان باخته اند و هزاران دیگر در دوران مشروعیت جنگ های تن به تن (duel) بنام شرافت به استقبال مرگ رفته اند، و صدها هزار ژاپنی در طول تاریخ این کشور با انگیزه ای مشابه «هاراگیری» کرده اند، همچنانکه در قرن ما میلیون ها کمونیست ضد مذهب و ضد خدا در انقلاب های کمونیستی روسیه و چین و دیگر کشورها، در حماسه هائی چون استالینگراد و لنینگراد، بخاک افتادند بی آنکه هیچکدام از آنها انگیزه رفتن به بهشت موعود داشته باشند، و در این میان تنها آئین های توحیدی بودند که در آنها الزام تقوی با بهشت معامله شده است، حتی اگر کسانی خود خواهان چنین سودا نباشند و چون عارف پارسی بگویند:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی خواهیم

حور و جنّت ای زاهد، بر تو باد ارزانی!

* * *

منطق دیگری که در جهان های «توحیدی» مسیحیت و اسلام مشکل آفریده این بوده است که اگر بجز مسیحیان به بهشت مسیحیت و جز مسلمانان به بهشت اسلام راهی نداشته باشند، تکلیف همه آنهاست که پیش از ظهور این دو آئین به جهان آمده و از جهان رفته اند چه می شود؟ از پیدایش نخستین انسان ها در روی زمین حدوداً سه میلیون سال و از پیدایش انسان های هوشمند *Homo Sapiens* که بشر امروزی در آنان ریشه دارد سی تا سی و پنج هزار سال می گذرد. اولین تمدن ها نیز پنج تا هفت هزار سال پیش شکل گرفته اند، در صورتیکه از آغاز مسیحیت تنها دوهزار سال و از ظهور اسلام تنها هزار و چهارصد سال می گذرد. اگر هیچکدام از آدمیانی که پیش از این دوهزار ساله در روی زمین زیسته اند راهی به بهشت نداشته باشند به چه دلیلی، و با چه مجوزی باید این راه را نداشته باشند؟ و تازه در میان آدمیان همین دوهزار ساله نیز، آنهاست که چون بومیان امریکائی یا استرالیائی یا مردم آفریقای سیاه اساساً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده و با آنها آشنائی نداشته اند چرا باید تا ابدالابد در آتش دوزخ بسوزند یا در بی تکلیفی برزخ بسر برند؟ ویل کینگسند متفکر امریکائی در کتابی که در ارزیابی همین معما نوشته است می پرسد:

«اگر با مرگ عیسی در روی صلیب گناهکاری که بعد از او به جهان آمده اند یا می آیند رستگار شده اند تکلیف غارنشینان ماقبل تاریخ و بیابان نشینان و پیروان مذاهب قبل از مسیح - مذهبی که در برخی از جهات همپایه و شاید هم عالیتر از مسیحیت بودند - چه می شود؟ آیا هیچکدام از این میلیون ها آدم ماقبل مسیح نباید انسان محسوب شوند،

و این امتیاز باید به تنها کسانی تعلق گیرد که بر حسب اتفاق بعد از مرگ مسیح بدنیا آمده اند و به همین دلیل از بخت دستیابی به زندگی ابدی برخوردار شده اند؟»

حتی برای مومنان پر و پا قرص آئین های توحیدی چنین پرسشی به ناچار مطرح می شده است، و به ناچار صلحای آنها را به بند بازی های «فیلسوفانه» برای پاسخگویی بدین پرسش وا می داشته است. نمونه ای از این بند بازی را در کمدی الهی دانته می توان یافت که در آن سخنور بزرگ و در عین حال بسیار مذهبی ایتالیایی نه حاضر است کسانی چون همر و بقراط و جالینوس و ابن سینا را که عمیقا مورد احترام و علاقه اویند در آتش دوزخ بسوزاند و نه می تواند آنها را بخاطر مسیحی نبودنشان در بهشت جای دهد، و ناگزیر پناهگاهی بنام **limbo** برای آنان می سازد که در عین آنکه در دوزخ جای دارند آتش دوزخ بدانان راهی ندارد.

در معتقدات اسلامی جانی برای چنین پناهگاه در درون دوزخ منظور نشده است، و به ناچار کسانی چون سقراط، با آنکه آیت الله خمینی او را «فیلسوف توحیدی عظیم الشانی» دانسته است که «مردم را از بت پرستی و از شرک به خدا نفی کرد»، و چون افلاطون که از نظر همین آیت الله «معروف به توحید است و از بزرگان حکمت الهی است»، و چون فیثاغورث که «علم الهیات را از حضرت سلیمان نبی اخذ کرد» محکوم بدانند که چون دیگر کافران برای همیشه در آتش دوزخ بسوزند، ولو اینکه هیچیک از آنان در دوران آئین های اساطیری خود اصولا نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده بودند.

* * *

مورد معجزه، که هر سه آئین توحیدی یهودی از آن بصورت گسترده ای بهره گرفته اند ولی در آئین های توحیدی غیر یهودی جانی ندارد، مانند اسطوره آفرینش موردی است که در آن این هر سه مستقیما رویاروی جهان دانش قرار گرفته اند، زیرا قوانین کائناتی حاکم بر گردش میلیاردها کهکشان قوانینی چنان فراگیر و وابسته به پیوسته یکدیگرند که کمترین دگرگونی در یکی از آنها به حکم دور تسلسل نظم سراسر کائنات را برهم می زند و دیگر نه زمینی باقی می ماند و نه آدمیانی که چنین معجزه ها را ببینند و از آنها عبرت گیرند. وقتی که فی المثل یوشع، شمشیرکش یهوه، با اشاره انگشت خود خورشید را در آسمان از حرکت باز می دارد تا فرصت بیشتری برای قتل عام فلسطینیان داشته باشد، از دیدگاه قوانین فراگیر کائناتی پیامد چنین معجزه ای این می تواند باشد که سراسر منظومه شمسی برهم ریزد، و بدنبال آن نظم کهکشان که منظومه شمسی ما جزئی از آن است بهم بخورد، و چنین اخلاقی به نوبه خود نظم کائناتی میلیاردها کهکشان دیگر را فروپاشد، و همه اینها برای اینکه یوشع بن نون بتواند چند هزار مرد و زن و کودک فلکزده فلسطینی بیشتری را در ارض کنعان بکشد.

موضوع معجزه از همان آغاز حتی مورد مخالفت اندیشمندانی بزرگ از خود مذاهب «توحیدی» بوده است که از زمره سرشناس ترین آنها می تواند از زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی در جهان اسلام، اسپینوزا و نیوتن و فروید و اینشتاین در دنیای یهود، ولتر و داروین و نیچه و تقریبا همه بزرگان علم فلسفه چند قرن اخیر در جهان مسیحیت نام برد و تعبیر جالب رازی را به عنوان شعار مشترک آنها یادآوری کرد که داستان های معجزات را لالایی های مادر بزرگان لقب داده بود، یا گفته اینشتاین را که عنوان کردن چیزی بنام معجزه تمسخر و تحقیر کلیه قوانین حاکم بر جهان آفرینش است و طرح آن در شأن هیچ مذهب واقعی نیست.

ارزیابی دقیقی از موضوع معجزه را در دیکسیونر فلسفی ولتر که یکی از برترین دستاوردهای فلسفی و ادبی «قرن فروغ» اروپا است، می توان یافت:

«مفهوم یک معجزه نقض قوانین بنیادی و ابدی حاکم بر کائنات است که توسط خداوند وضع شده است، و چنین قانونی نباید و نمی تواند نقض شود. کسانی خواهند گفت که قانونی که خدا وضع کرده است می تواند توسط خود او نیز به حال تعلیق درآید. ولی برای چه خدانی که بر همه چیز دانا است قانونی را برقرار کند که می داند خودش آنرا نقض خواهد کرد؟ دانائی مطلق او مطلقا باید این ماشین عظیم را به کاملترین صورت ممکن به حرکت درآورده باشد، و اگر احتمال آن وجود داشته باشد که در آن نقصی بروز کند باید وی پیشاپیش بر آن آگاهی داشته و این نقص را برطرف کرده باشد. وانگهی کارهای خدا می بایست دلیلی داشته باشد، و چه دلیلی می تواند وجود داشته باشد که وی برای مدتی نظم مستقر شده خود را برهم بزند؟ در اینجا نیز کسانی می توانند بگویند که این کار بخاطر مصالح آدمیان انجام می گیرد. ولی در اینصورت می باید این کار بخاطر منافع همه آدمیان انجام گیرد و نه به نفع چند آدم معین، یعنی اینکه آفریننده همه کائنات، گردش دستگاهی را که تمام جهان آفرینش او را در حرکت دارد، تنها بخاطر لطف

خاصی که به چند موجود معین خود در گوشه ای از این جهان دارد، متوقف کند! و تازه اگر فرض کنیم که خدا خواسته باشد با اعطای امتیازاتی خاص گروه کوچکی از انسان ها را بر دیگران برتری دهد، چه ضرورتی دارد که برای اینکار آن نظمی را که خودش برای همه زمان ها و برای همه مکان ها برقرار کرده است برهم بزند، و تنها بدین منظور برهم بزند که چند موجود ذره بینی خود را به حقانیت چند موجود ذره بینی دیگرش متقاعد کرده باشد، یعنی بدان ها گفته باشد که من قوانینی را که بصورت ابدی و برای همه جهان آفرینش برقرار کرده بودم به تعلق درمی آورم تا شاید از این راه آنچه خودم به انجام آن موفق نشدم انجام پذیر شود. چنین معجزنمایی بیش از آنکه نشان قدرت خدا باشد نشان ضعف او است، و آنهاییکه به خداوند نسبت معجزه می دهند در عمل بدو توهین می کنند، زیرا عملاً او را ضعیف و دمدمی می شمارند. حقیقت این است که اعتقاد به معجزه تحقیر خدا است.»

اتفاقاً خود آئین های سه گانه توحیدی نیز که می باید در این باره برداشت های واحدی داشته باشند، باهم توافق ندارند. مثلاً تلمود هر چهل معجزه ای را که در انجیل به عیسی نسبت داده شده است سحر و جادوی شیطانی می داند و می نویسد که عیسی بدین دلیل محکوم به اعدام شد که جادوگری می کرد، در صورتیکه قسمت مهمی از معجزات منسوب به عیسی تکرار همان معجزاتی است که در خود تورات به پیمبران اسرائیل نسبت داده شده است. در جهان اسلام نیز، با آنکه خود محمد مدعی معجزه ای نشده و قرآن دست کم در پنج مورد این موضوع را تأیید کرده است، بسیاری از فقیه های بزرگوار همچنان دو پا را در یک کفش کرده اند که نمی شود پیغمبران دیگر معجزات متعدد کرده باشند و پیامبر اسلام که بزرگترین آنها است معجزاتی زیاده از همه آنها نکرده باشد.

در قرآن آمده است: «کافران می گویند چرا خداوند بر محمد آیات و معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که تنها وظیفه ای که تو داری ارشاد آنها و هشیار کردنشان است» (رعد، ۷)، «... و می گویند چرا بر محمد معجزه ای از خداوند نازل نمی شود؟ به آنان بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است» (یونس، ۲۰)، «گفتند چرا معجزاتی از جانب خداوند بر او فرود نمی آید؟ ولی آیا برای آنان این کتابی که ما برایشان فرستاده ایم کافی نیست؟» (عنکبوت، ۵۰)، «اینها می گویند که (محمد) قرآن را به خدا افترا بسته و این کتاب از خود او است. بدانان بگو اگر راست می گویند شما هم ده سوره مانند آن از پیش خود بیاورید و هرکس را هم که بخواهید در این باره به یاری بطلبید، و اگر نپذیرفتند پس بدانید که قرآن از جانب خداوند نازل شده است» (هود، ۱۶ و ۱۷)، و اگر هم جن و انس جمع شوند نخواهند توانست نظیر این قرآن را فراهم آورند ولو آنکه به کمک یکدیگر بیایند» (بنی اسرائیل، ۸۷). و علیرغم این تأکیدهای صریح قرآن، ولی فقیه ایران در مقام سخنگوی همه کاسه های گرمتر از آشی که از زمان درگذشت محمد تا عصر ملامحمد باقر مجلسی شمار روزافزونی از معجزات را به محمد نسبت داده اند، در کشف الاسرار خود می نویسد:

«مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول الله نوشته است بدانکه حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه مثل آن و زیاده بر آنرا بر آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصا نمی توان کرد چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب آورده ام. پس وارد می شود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل از قبیل زنده کرده مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد. و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد.»

البته فهرست این معجزات ناخواسته ای که پیامبر اسلام انجام داده و خود از آن بی خبر مانده است به همین هانی که آیت الله بعنوان نمونه آورده است محدود نمی شود، زیرا هزار سال پیش از آن، شیخ مفید، فقیه قدر اول جهان تشیع، در «الکنت الاعتقادیه» خود که اساس عقیدتی مکتب شیعه دانسته شده است از معجزات دیگری چون ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان پیغمبر، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو، و سخن گفتن بزغاله بریان، و عرض حال گرگ، و التماس سوسمار، و راه رفتن سنگ و موارد متعددی از همین روال نام برده بود. با اینهمه، آیت الله خمینی با نادیده گرفتن همه آنچه اندیشمندانی چون رازی و راوندی و بیرونی و ابن سینا در انکار معجزه و در رد ادعاهای کسانی چون شیخ مفید نوشته اند، در کشف الاسرار خود این انکار معجزه را تنها ترفندی از جانب بنیانگذاران آئین بهائی می داند که خود قدرت معجزه کردن نداشته اند و از همین جهت منکر آن شده اند:

«میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود بنام فراند که آنرا برای ترویج مذهب باب و بها نوشته منکر معجزه شده و کلام همه این یاوه سرایانی که معجزات را انکار می کنند، استدلالشان بی کم و کاست از آن کتاب است، و علت انکار کردن ابوالفضل گلپایگانی کرامت و معجزات را این بود که چون دست باب و بهاء از آن کوتاه بود از اینجهت چاره ندیدند مگر آنکه معجزات را یکسره انکار کنند تا کسی از آنها مطالبه معجزه نکند.»

دین و دانش

دشمنی با هرگونه دانشی که پا از چهارچوب تعیین شده مذهب فراتر گذارد از ممیزات اصولی هر سه آئین «توحیدی» است، زیرا مفهوم این فراتر رفتن، تردید در اصالت آسمانی آن واقعت هانی است که از جانب آنها تغییر ناپذیر و ابدی اعلام شده اند. در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش و دانشمندان جبهه می گیرد و تصریح می کند که: «حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهم کرد» (پانولوس رسول، رساله اول به قرنیتیان، باب اول، ۱۹).

در جهان یهود اصولاً مسئله ای بنام علم مطرح نبوده و به چیزی جز آنچه به تثبیت نفوذ یهوه و کاهنان معبد او ارتباط داشته توجهی مبذول نمی شده است. در عوض کلیسای مسیحیت به علت اینکه جانشین امپراتوری پهناور رم و فرهنگ های شکوفای یونانی و لاتینی شده بود از آغاز با مسئله رویارویی دانش و مذهب مواجه بود، زیرا پیش از ظهور این آئین این هر دو تمدن غیر توحیدی دستاوردهای فراوانی در همه رشته های علمی و هنری و فلسفی داشتند که غالباً با ضوابط مسیحیت سازگار نمی آمد. بناچار کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هرگونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز می دانست لگام بزند، و با برهان قاطع تکفیر و شکنجه و آتش که دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) یکی از شناخته شده ترین مظاهر آن بود به اقتدای کتاب مقدس «دانش دانشمندان را تباه کند.»

در پایان قرن ششم پاپ گرگوریوی ملقب به کبیر در نامه ای خطاب به اسقف شهر پواتیه فرانسه نوشت:

«به من چیزی را گزارش داده اند که حتی تذکر آن هم برایم شرم آور است. گفته اند که در حوزه مذهبی تو به برخی افراد زبان لاتین تدریس می شود. این برای من مایه تأسف و نگرانی عمیق است، زیرا زبانی که برای ستایش ژوپیتز بکار رفته است نمی تواند برای ستایش خداوند ما عیسی مسیح نیز به کار گرفته شود.» پاپ اعظم مسیحیت وظیفه ای شرعی تلقی می کرد که در جهان مسیحی تمام آثار علمی دوران امپراتوری رم که به لاتینی نوشته شده بود، و طبعاً تمام آثار علمی و فلسفی یونانی که بدین زبان ترجمه شده بود کنار گذاشته شود، تنها بدین دلیل که قبلاً بدین زبان از خدائی صحبت شده که خدای عیسی مسیح (که در آزمان اصولاً متولد نشده بود) نبوده است.

چنین منطقی اختصاص به پاپ گرگوریو نداشت، بلکه منطبق مقدس همه کلیسا بود. سن اوگوستن، قدیس معروف قرن پنجم در همین راستا بدیهی می دانست که در بهشت جز به زبان عبری که زبان خداوند است صحبت نمی توان کرد، همچنانکه در سال های خود ما، روایت حسنین هیکل سیاستمدار و روزنامه نگار سرشناس مصری در نقل مصاحبه اش با آیت الله منتظری در نخستین سال جمهوری اسلامی، آیت الله از اینکه او با فرد دیگری در حضور وی به انگلیسی حرف می زده ناراضی شده و بدو گفته بود که مگر نمی داند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک مسلمان نمی تواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟

در نخستین سال های هزاره دوم، بسیاری از کسانیکه با علوم محدود آزمان سر و کار داشتند در مجمع سران کلیسا محکوم به مرگ شدند و در آتش سوختند. در سال ۱۱۷۰ اسقف شهر بزانشون برای اینکه بداند دانشمندی که در دستگاه او کار می کنند علم خود را از مسیح آموخته اند یا از شیطان، از یک متخصص ارتباط با ارواح کمک گرفت تا او شیطان را فریب داده و واقع امر را از وی دریابد، و چون این رابط ارواح پی برد که اینان شاگردان شیطانند، عالیجناب با وجدان آسوده دستور داد که همه آنها را در آتش بسوزانند. چهل سال بعد از آن یک استاد دانشگاه تازه تأسیس شده پاریس بنام داوید دینان را که به آزمایش هانی فیزیکی پرداخته بود بهمین گناه مرتد دانستند و در آتش افکندند.

در طول قرون که تقریباً همه اروپای مسیحی با رژیم های سلطنتی اداره می شد، علم نیز از طرف کلیسای کاتولیک در انحصار پادشاهی آسمانی بشمار می آمد و تنها از اراده خداوندی مایه می گرفت، بی آنکه بشر را در آن حق دخالتی باشد. بهمین دلیل بلایانی چون وبا و طاعون پیامدهای خشم الهی تلقی می شد که می بایست نجات از آنها را در دعا و توبه و دادن نیاز به کلیسا جست و نه در علم و تحقیقی که در برابر خواست الهی کاری از دستش بر نمی آید.

رویارویی واقعی کلیسا و دانش در دوران رنسانس بر سر این آغاز شد که گروهی از دانشمندان اروپایی (کپرنیک در لهستان، کپلر در آلمان، تیکو براهه در دانمارک، جوردانو برونو و گالیله در ایتالیا) به پژوهش‌هایی در مسائل مربوط به زمین و آسمان و واقعیت‌های نجومی پرداختند که نتایج آنها با آنچه در این باره در کتاب مقدس و در طول قرون حقایق مسلم شناخته شده بود تطبیق نمی‌کرد. چنین تلاشی پیش از آنان در جهان اسلامی نیز بویژه در ایران و اندلس صورت گرفته بود، ولی در زمانی که نسل تازه دانشوران اروپایی به میدان آمدند دنیای اسلامی دوران انحطاط علمی خود را آغاز کرده بود و دیگر در شرایطی نبود که بتواند سهمی در این تلاش نو داشته باشد.

موضع رسمی کلیسا تا آن زمان بر این تأکید کتاب مقدس تکیه داشت که زمین بصورت بستری ثابت مرکز ثقل کائنات است و خورشید و ماه و ستارگان همه در آسمانی واحد جای دارند که به دور آن در گردش است، و چون این برداشت با فرضیه نجومی افلاطون و ارسطو و با تئوری‌های ژئوفیزیکی بعدی بطلمیوس تطبیق می‌کرد، کلیسا فرضیه ارسطو را همراه با برداشت توراتی آفرینش شش روزه زمین و آسمان فرضیه رسمی خود قرار داده بود، و پژوهش‌های گستاخانه پژوهشگران نورسیده را، همانند اظهار نظرهای فلسفی کسانی چون بیکن و دکارت و اسپینوزا بدعت‌های علمی فلسفی آشکاری تلقی می‌کرد که خشم کلیسا را برمی‌انگیخت، زیرا در صورت اثبات این بدعت‌ها، اصالت آسمانی کتاب مقدس و بدنال آن اصالت کلیسای مسیحیت مورد پرسش قرار می‌گرفت. سرکوبگری‌های کلیسا در این راستا قربانی‌های متعددی ببار آورد که از سرشناس‌ترین آنها می‌توان از جوردانو برونو و از گالیله نام برد.

جوردانو برونو، دانشمند، ریاضیدان، متفکر و فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم، که در عین حال استاد کلژدوفرانس پاریس و دانشگاه اکسفرده انگلستان نیز بود، به جرم اینکه کائنات را نامحدود می‌دانست و نظریه کپرنیک را تأیید می‌کرد که این کره زمین است که به دور خورشید می‌گردد و نه خورشید به دور زمین، و در عین حال به وجود خورشیدها و منظومه‌های شمسی دیگری نیز معتقد بود، از جانب دیوان تفتیش عقاید (انکزیسیون) به عنوان زندیق به محاکمه خواند شد، و چون در عین تأیید اعتقاد خود به خداوند حاضر به قبول اینکه زمین مرکز کائنات است نشد، به رای دادگاه شهر رم محکوم به مرگ شد و زنده در درون شعله‌های آتش جان سپرد.

اندکی بعد از او گالیله اختر شناس نامی ایتالیا و مخترع دوربین نجومی، ناگزیر شد در هفتاد سالگی در برابر داوران دادگاه انکیزیسیون زانو بر زمین زند و دست بر کتاب مقدس بگذارد و سوگند یاد کند که از عقیده کفر آمیز خود مبنی بر اینکه زمین ساکن نیست و به دور خورشید می‌گردد، و نه اینکه خورشید به دور زمین بگردد، توبه کرده است و به دستور کلیسا هرکس دیگر را هم شائبه چنین بدعتی در مورد او برود و وی بر آن اطلاع داشته باشد به دیوان تفتیش عقاید کلیسای مقدس معرفی خواهد کرد تا به سزای خود برسد. منطق اساسی کلیسا در رد فرضیه گالیله این بود که در تورات تصریح شده است که خدا اول زمین را ساخت و بعد خورشید و ماه را، و نیز گفته شده است که یوشع بن نون برای اینکه وقت بیشتری بمنظور کشتار فلسطینیان در اختیار داشته باشد خورشید را با اشاره دست از حرکت باز داشت و نه زمین را. ماجرای گالیله نقطه عطف مبارزه مذهب با کسانی بود که می‌خواستند حقیقتی را در خارج از چهارچوب «متون مقدس» جستجو کنند و این طبعاً از دیدگاه کلیسا کفر مطلق به حساب می‌آمد. با اینهمه سرانجام - و پس از گذشت ۳۶۰ سال - کلیسای کاتولیک در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۲ از زبان پاپ اعظم خود در آکادمی علوم و اتیکان رسماً پذیرفت که در این مورد کلیسای مقدس اشتباه کرده و حق با گالیله بوده است، هرچند که همین کلیسا هنوز حاضر به اعاده حیثیت از جوردانو برونو که به جرمی مشابه گالیله در آتش سوزانیده شد نشده است.

مبارزه کلیسا با جهان دانش طبعاً به موضوع نظم کائنات و بی‌پایگی آشکار افسانه توراتی آفرینش در این راستا محدود نشد، همچنانکه عصر نوآوری‌های جهان دانش نیز با ماجرای گالیله پایان نیافت.

تنوری «جاذبه» نیوتن که صد سال پس از گالیله بصورت یکی از عالیترین دستاوردهای دانش بشری عرضه شد، بلافاصله مورد همان اندازه مخالفت از جانب کلیسا قرار گرفت که فرضیه گالیله، زیرا در تنوری نیوتن توازن کائنات تابع قانون جاذبه شناخته شده بود، در صورتیکه از نظر کتاب مقدس این توازن تنها مربوط به خواست خداوند بود و هیچ قانونی در بیرون از آن وجود نداشت، و به ناچار این تنوری نیز از جانب کلیسا «تجلی تازه ای از گمراهی‌های شیطانی» و خود نیوتن عامل شیطان معرفی شد. فرضیه «تکامل» داروین در قرن گذشته از این هم بیشتر خشم کلیسا را برانگیخت، زیرا این بار ماهیت الهی نوع انسان بود که از بیخ و بن مورد سؤال قرار گرفته و آدم که خداوند او را بصورت شخص خودش آفریده و گل سرسبد جهان آفرینش دانسته بود به حد یکی از انواع تکامل یافته میمون تنزل

یافته بود. در شورای کلیسائی «کلن» در سال ۱۸۶۰ فرضیه داروین با لحنی بسیار تند مورد نفی قرار گرفت، و به کشیشان همه کشورها دستور بسیج علیه این بدعت شیطانی داده شد. کنستانتین جیمز، مگر متفکر کلیسا در کتاب «موسی و داروین» خود داروین را همان دجال موعود دانست که زودتر از موعد مقرر ظهور کرده است. کلیسای واتیکان بیانیه ای رسمی صادر کرد که: «چگونه می توان قبول کرد که در میان اجداد عیسی مسیح یک میمون وجود داشته باشد؟» در خود انگلستان کلیسای آنگلیکان علیه داروینیسم اعلام بسیج کرد و تئوری او را حبله تازه شیطان نامید و بدین ترتیب هم کلیسای کاتولیک، هم کلیسای پروتستان و هم کلیسای آنگلیکان داروین را تکفیر و محکوم کردند. و علیرغم همه اینها، این بار نیز واتیکان در سال ۱۹۹۶ خود را ناگزیر از اعتراف بدین واقعیت دید که: «در فرضیه داروین مسلماً مواردی از حقیقت وجود دارد!»

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم همه آنچه دانشمندان زیست شناس درباره تأثیر احتمالی باکتری ها در پیدایش بسیاری از بیماری ها مطرح کردند مورد مخالفت پیگیر کلیسا قرار گرفت، زیرا از نظر کلیسا همه این بیماری ها زاده گناهان بشر بود و کنجکاوای درباره علت بروز آنها، با توجه به اینکه خداوند هنگام گناه آدم و حوا در بهشت انواع دردها را به نوع انسان وعده داده بود، کفری آشکار بشمار می آمد. فیزیکیان و پزشک هلندی، وان لیوونهوک، به تهنانی چهارصد گزارش علمی در این زمینه در طول سال ها به رویال سوسائیتی لندن ارائه کرد که به هیچکدام از آنها ترتیب اثری داده نشد، و در همان مدت هزاران نفر از بیماری های عفونی جان سپردند. مسئله میکرب فقط در یکصد سال پیش بطور جدی مورد توجه قرار گرفت، یعنی سرانجام کسانی جرئت کردند احتمال وجود عواملی غیر از گناه را در بسیاری از بیماری های عفونی بطور جدی مورد بحث قرار دهند. ولی این بار اشکال تازه ای بمیان آمد، زیرا بسیاری از مومنین اظهار عقیده کردند که تلقیح واکسن برای جلوگیری از بروز بیماری نوعی مخالفت با خواسته های الهی است، و در تأیید این نظر، پاپ ننون سیزدهم رسماً علیه واکسیناسیون فتوا صادر کرد. در آغاز همان قرن کلیسا اعلام کرده بود که با تلقیح برای پیشگیری از آبله مخالف است زیرا که اگر خداوند خواسته باشد خودش هرکس را بخواهد از آبله مصون نگاه می دارد، و اگر امراضی از این قبیل را جزو قوانین طبیعت منظور داشته است بشر حق فضولی در کار خدا را ندارد. با پیروی از چنین منطقی بود که کلیسا اپیدمی وبای سال ۱۸۳۲ فرانسه و تلفات سنگین آنرا مجازات الهی بمناسبت انقلاب آزادیخواهانه سال ۱۸۳۰ این کشور که باعث لغو بسیاری از امتیازات مذهبی شد، به حساب آورد.

در اواخر قرن گذشته، صومعه نشینان برنو (در جمهوری کنونی چک) تمامی نوشته های گرگور مندل یکی از همکارانشان را که حاوی بررسی های علمی چندین ساله او درباره قانون تورات بود پس از مرگ وی به عنوان نوشته های کفر آمیز سوزاندند، زیرا در این بررسی ها نحوه رشد نخود فرنگی بر اساس قوانین ژنتیک مورد بحث قرار گرفته بود، در صورتیکه مندرجات کتاب مقدس تصریح داشت که همه گیاهان و میوه ها را خداوند در عرض یکروز و بدون اینکه سخنی از قانون وراثت درمیان باشد آفریده است و صحبت از وراثت نوعی دخالت در کار خدا تلقی می شد.

در نیمه قرن گذشته، پاپ گرگوریوی سیزدهم می گفت: «صحبت از آزادی تفکر در مسائل مذهبی بدعتی بکلی بی معنی است که باید قطعاً محکوم شود، و علم نیز موضوعی است که می باید بدان با نظر احتیاط نگریست.» در همان زمان بود که تدریس علوم مدرن به دستور کلیسا از برنامه مدارس کاتولیک اروپا حذف شد، و کلیسا همه آنچه را که انقلاب فرانسه با شعار آزادی و برابری مطرح کرده بود به همراه دانش مدرن یکجا محکوم شناخت. وزیر علوم مذهبی فرانسه در این باره در مقاله مبسوطی نوشت: «ریشه خطای بخشش ناپذیر انقلاب فرانسه را باید در سه عامل اساسی جست: کنجکاوای بی دلیل درباره حل مجهولات، تکیه زیاد بر منطق، و افراط در مسائل علمی. ترکیب این سه عامل انسان امروزی را بدین راه خطا کشانیده است که تحت تأثیر دانش کاذب عصر نو اصالت مطلق همه آنچه را که در کتاب مقدس آمده است مورد تردید قرار دهد.» و اتفاقاً درست در همین سال ها بود که این دانش کاذب جهش غول آسایی را که تا بامروز ادامه دارد و دستاوردهای آن چهره جهان و نحوه زندگانی سراسر بشریت را به صورتی که در هیچیک از ادوار گذشته تمدن انسانی سابقه ندارد تغییر داده است، آغاز کرد.

در سال های اخیر جنبش مذهبی طرفدار «آفرینش توراتی» که توسط کلیسای پروتستان باتیست سازمان داده شده، با همکاری جناح افراطی کلیسای کاتولیک فعالیت گسترده ای را در امریکا از طریق تشکیل کنفرانس ها و سمینارها و ایجاد مراکز متعدد پژوهشی آغاز کرده است تا همچنان ثابت کند که آنچه در کتاب مقدس درباره آفرینش نوشته شده

عین واقعیت است و زمین و آسمان و انسان ها همگی در ۵۷۵۸ سال پیش در عرض شش روز آفریده شده اند. یکی از برنامه های مهم این جنبش اعمال فشارهای سیاسی و فعالیت های تلویزیونی و مطبوعاتی و تبلیغاتی است که بتازگی شکایت های قضائی علیه دانشگاه هانی که سابقه پانزده میلیارد ساله را برای کهکشان ها تدریس می کنند در ایالات ارکانسانس و مینسوتا و آلاباما و کالیفرنیا بدان ها افزوده شده است.

اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب خدا در برابر دانش در همین باره نوشت: «شاید جای تعجب باشد که افراطی ترین مدافعان این فرضیه را که آفرینش کائنات دقیقاً به همان صورتی انجام گرفته که در تورات نوشته شده است، و خورشید و ماه و ستارگان نیز درست به همان ترتیبی در حرکتند که کتاب مقدس مشخص کرده است، در همان آمریکائی می توان یافت که سیستم دانشگاهی آن به علت امکانات مالی فراوان و در عین حال پویائی خاص خود از پیشرفته ترین سیستم های دانشگاهی جهان است. به حکایت آمارهای علمی، در هیچ جای دیگر جهان به اندازه این کشور برای جلوگیری از تدریس تنوری های گالیله و داروین و اینشتاین که با مندرجات کتاب مقدس در تضادند شکایات پیاپی به مراجع قضائی صورت نمی گیرد، و در هیچ جای دیگر جهان یک سناتور معتبر یک دانشمند برجسته را به اتهام اینکه کتابی درباره عمر کره زمین نوشته شده است که مفاد آن متناقض با کتاب مقدس است به استیضاح نمی طلبد، و احتمالاً در هیچ جای دیگر جهان نیز کار مخالفت با پزشکانی را که اقدام به سقط جنین کرده اند تا سرحد کشتن آنان به پیش نمی برند.»

طبق یک نظرخواهی که در سال ۱۹۸۲ صورت گرفت، ۳۴٪ از امریکانیان هنوز بر این عقیده اند که همچنانکه در کتاب مقدس آمده خداوند همه کائنات را در عرض شش روز آفریده است، و آدم نیز در روز ششم از خاک آفریده شده است. ماهنامه Bible Science Newsletter نشریه ارگان این مکتب فکری، اخیراً با قاطعیت نظر داد که: «فرضیه تکامل داروین راهگشای اصلی خدا ناشناسی، کمونیسم، سوسیالیسم، همجنس بازی، سقط جنین و پرداخت مالیات های سنگین است، مضافاً بر اینکه جانبداری از حقوق زنان و نهضت های صلح جوئی و گیاهخواری را نیز تشویق می کند.»

چندی پیش سمیناری از مخالفان نظریه داروین، مرکب از خاخام ها و فقهای یهودی و استادان متعددی از دانشگاه های اسرائیل تشکیل شد که از نظر همه آنها ماجرای توراتی آفرینش وحی الهی و بنابراین حقیقت مطلق بود و نمی باید در هیچیک از مرکز علمی نظریاتی خلاف آن تدریس شود. پرفسور بارنورعضو این کنگره که استاد فیزیک دانشگاه «نه گو» اسرائیل است، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه آلمانی Sud Deutche Zeitung تأکید کرد که اصل تکامل داروین را باطل می داند و مطمئن است که آدم بهمان صورتی که در تورات آمده خلق شده است، و در مورد عمر جهان نیز دلیلی نمی بیند که این مدت بیشتر از ۵۷۵۸ سالی باشد که تورات معین کرده است. البته از زمان پیدایش انسان نیز همین اندازه می گذرد، زیرا تورات گفته است که آدم در ششمین روز آفرینش خلقت شد.

بقول کلود آلگر جامعه اسرائیلی در سی ساله گذشته شاهد تکرار همان تعصبات مذهبی مرتجعانه ای بوده است که در بدترین شرایط افراط کاری های مذهبی زمان لونی هیجدهم در واکنش به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه در این کشور دیده شد. بنیادگرایان مذهبی، باستان شناس اسرائیلی را بچرم اینکه معبدی متعلق به دوران پیش از سلیمان را از خاک بیرون آورده اند مورد ضرب و شتم قرار داده اند، زیرا که بموجب تورات اولین معبد، معبد سلیمان بوده است، همچنانکه تردید در این واقعیت را کفر آمیز می دانند که از عمر کره زمین از ۶,۰۰۰ سال می گذرد.

بیش از سیصد فرقه مذهبی در حال حاضر در امریکا مشغول فعالیتند که به تعبیر کتاب پر سر و صدای «سرود برای سوپرمن» وجه مشترک آنها این است که همگی به آفرینش توراتی معتقدند و خدای همه آنها نیز رنگ دلار دارد. یکی از روسای این فرقه ها بنام اورال رابرت اخیراً اعلام کرد که یک مسیح سیصد متری به مکاشفه او آمده و از وی خواسته است برایش کلیسای تازه ای بسازد و در عوض قدرت خود را در زنده کردن مردگان بدو منتقل کرده است. این کمر بسته عیسی مسیح تاکنون ده ها میلیون دلار برای ساختن کلیسا از مومنین جمع آوری کرده ولی ظاهراً هنوز مرده ای را زنده نکرده است.

از جمله شناخته شده ترین این فرقه ها می توان از دو فرقه معروف «مورمون» و «گواهان یهوه» نام برد.

فرقه مذهبی **Mormon** که مرکز آن ایالت یوتاه امریکا است و در حال حاضر در کشورهای مختلف جهان بیش از شش میلیون پیرو دارد، از نظر اصولی وابسته به مسیحیت است، ولی معتقدات آن با مسیحیت سنتی بسیار تفاوت دارد. بنیانگذار کلیسای مورمون مردی بنام جوزف اسمیث بود که به گفته خودش در مکاشفه ای در سال ۱۸۲۰ از جانب خداوند به وی وحی شد که به پیغمبری برگزیده شده است، و در سه سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ فرشته ای بنام مورونی بدو ظاهر شد و او را از وجود کتاب اسرارآمیزی آگاه کرد که در محلی در نزدیکی دهکده منچستر در ایالت نیویورک امریکا در زمین مدفون شده است و در آن خداوند سابقه نخستین ساکنان قاره امریکا و نیز راه های زندگی واقعی آنرا در ملکوت خدا بر اوراق زرین و به خط مصری باستانی ثبت کرده است، ولی متذکر شد که هنوز زمان دسترسی او بدین کتاب فرا نرسیده است. چهار سال بعد فرشته دوباره بر او ظاهر شد و این بار کتاب مورد بحث را بدو سپرد و نحوه قرانت آنرا نیز به وی آموخت، ولی تذکر داد که کتاب جز مدت کوتاهی نزد او امانت نخواهد ماند. اسمیث به کمک عینک بلورین که خداوند بطور معجزه آسانی در دسترس او قرار داده بود توانست خطوط مصری کتاب را بخواند و ترجمه انگلیسی کامل آنرا به سه نفر از همراهان خودش دیکته کند. این کتاب مرموز آسمانی را فقط این سه نفر و سپس هشت نفر دیگر از همراهان او از نزدیک دیدند، و بعد فرشته آنرا پس گرفت. طبق مندرجات این کتاب پس از آنکه خداوند ساختمان برج بابل را برهم زد و بنا کنندگان آنرا در اطراف جهان پراکنده ساخت، گروهی از آنان به قاره امریکا رفتند و در آن ساکن شدند، و بعدا این عده توسط یکی از قبایل اسرائیل که آنان نیز به قاره امریکا رفته بودند به عقب رانده شدند و در حدود سال ۵۹۰ میلادی این اسرائیلیان به کرانه های اقیانوس کبیر رسیدند و آخرین پیغمبر ایشان که مورمون نام داشت کتاب مورد بحث را که مستقیما توسط خداوند بدو وحی شده بود برای نسل های آینده ای که قاره امریکا را دوباره کشف خواهند کرد بیدار گذاشت. در همین کتاب آمده است که خود عیسی نیز پس از رستاخیز خویش به قاره امریکا آمد تا پیام خود را به ساکنان امریکائی پیش از کریستف کلمب برساند.

برخی از پژوهشگران تاریخ مذاهب این نظر را مطرح کرده اند که احتمالا جنبش مورمون از نظر مذهبی از آئین اسلام گرفته است، که در آن نیز خداوند کتابی را بصورت وحی به پیغمبرش می فرستد و وی را مأمور می کند که جامعه نوینی را بر اساس این کتاب بنیان گذارد.

جوزف اسمیث زنان متعدد داشت که شمار آنها را به تفاوت از ۲۷ تا ۴۹ نفر دانسته اند. بدین جهت در کتاب های مذهبی مورمون تعدد زوجات مورد تأیید قرار گرفته است، منتها پس از وضع قانون ضد تعدد زوجات در کنگره امریکا در سال ۱۸۶۲، اجرای این قانون مذهبی مورمون، لاقابل بصورت رسمی، متوقف گذاشته شده است.

فرقه مذهبی دیگری، **Witnesses of Jehovah** (گواهان یهوه) است که درباره آن قبلا توضیح داده شده است.^۱

ماجرای پر سر و صدای کفن و دفن عیسی مسیح که به اعتقاد بسیاری از مسیحیان نقش چهره و اندام عیسی پس از پانین آورده شدن کالبد او از صلیب بصورتی نامرئی بر آن ثبت شده و باقی مانده است نمونه دیگری از این نوع افسانه سازی های مذهبی است. بر مبنای روایات سنتی این پارچه در زمان جنگ های صلیبی از اورشلیم به شهر شامبری فرانسه برده شده و در قرن شانزدهم در اختیار خاندان اشرافی ساوویا (که بعدا ویکتور امانوئل فرد ارشد آن در سال ۱۸۶۱ به پادشاهی ایتالیا برگزیده شد) قرار گرفته است و این خانواده از سه قرن پیش آنرا در کلیسای بزرگ شهر تورینو به امانت گذاشته است. بحث های فراوانی که در همه قرن حاضر بر سر اصالت یا عدم اصالت این کفن ادامه یافت سرانجام واتیکان را واداشت که در سال ۱۹۸۸ قطعه ای از پارچه آنرا همراه با قطعات دیگر از پارچه تابوت کلنو پاترا در مصر و پارچه قرون وسطائی شناخته شده ای برای سه آزمایشگاه معروف جهان در اکسفرود و زوریخ و تگزاس بفرستد تا از طریق آزمایشگاه علمی (کاربن ۱۴) عمر کفن تورینو را مشخص کنند و کارشناسان انگلیسی، سویسی و امریکائی این سه مرکز، بی آنکه در جریان آزمایش های یکدیگر بوده باشند، با قاطعیت نظر دادند که پارچه این کفن در فاصله سال های ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی بافته شده است. نتیجه این بررسیها در همانوقت توسط اسقف تورینو در یک کنفرانس مطبوعاتی به اطلاع عموم رسید و خود این کاردینال در ارتباط با آن گفت که شخص وی نیز هیچوقت بر این عقیده نبوده است که این پارچه کفن عیسی مسیح بوده است.

^۱ - به بخش اسطوره آفرینش صفحه های دو و سه مراجعه شود

و علیرغم همه اینها، کلیسای واتیکان که خودش این کفن را برای تعیین صحت یا سقم اصالت آن به آزمایشگاه فرستاده و خود نیز نتیجه این آزمایش را بطور رسمی اعلام کرده بود، ده سال بعد از آن دوباره همین پارچه را در کلیسای تورینو در معرض دیدار مومنینی قرار داد که در دو ماهه مه و ژوئن ۱۹۹۸ از همه جا به زیارت آن آمدند، و یکی از این زائران خود پاپ اعظم بود.

در بسیاری از تفسیرهایی که همانوقت از جانب رسانه های گروهی جهان مسیحی در این باره منتشر شد بر این تأکید نهاده شده بود که این پافشاری ناخودآگاهانه در مقدس دانستن اشیائی معین- نه تنها در نزد قبایل آفریقائی یا بومیان امریکا و اقیانوسیه بلکه حتی در جوامع معروف به توحید جهان پیشرفته - یادگاری از دوران های اساطیری است که در طول زمان از میان نرفته و فقط شکل عوض کرده است. البته این کفن مقدس کلیسای تورینو تنها کفنی نیست که در این راستا به عیسی نسبت داده شده است. دست کم ده کفن دیگر از این نوع در کلیساهای دیگر جهان مسیحیت می توان یافت، همچنانکه چندین مقبره مختلف برای علی و چند مدفن مختلف برای سر حسین در سرزمین های مختلف اسلامی می توان یافت. از جمله این کفن های مقدس کفن متعلق به کلیسای بزرگ شهر اوویدو در اسپانیا است که از سال ۱۱۱۳ تاکنون در آنجا نگهداری می شود و عقیده عمومی بر این است که این کفن در هنگام تصرف اورشلیم بدست خسرو پرویز در سال ۶۱۴ میلادی از اورشلیم به اروپا آورده شده و در قرون وسطی در اختیار کلیسای اوویدوی اسپانیا قرار گرفته است. یکی دیگر از این کفن های مقدس، کفنی است که از دیرباز در صومعه ای در استان «پریگور» فرانسه نگهداری می شد و کشیشان این صومعه آنرا به زائرین بسیاری که از سراسر اروپا به دیدار آن می آمدند پارچه ای معرفی می کردند که بدست خود مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، بافته شده و بعدا برای پوشش کالبد عیسی بکار رفته بود، و در جریان جنگ های صلیبی توسط اسقف شهر پوی فرانسه از اورشلیم به پریگور آورده شده بود. از ویژگی های این کفن نوشته ناشناخته ای بود که احتمالا توسط مریم مقدس بر این پارچه نقش شده بود. در قرن گذشته، کلیسای واتیکان موافقت کرد که طی مراسم مذهبی مجللی با حضور زائرین کشورهای مختلف این پارچه دستبافته مریم مقدس و خطوط نقش شده آن از طریق عکاسی که تازه اختراع شده بود عکس برداری شود تا مضمون نوشته آن توسط کارشناسان خطوط باستانی مورد بررسی قرار بگیرد، و وقتی که این بررسی صورت گرفت معلوم شد که نوشته ناشناخته، آیه ای از قرآن است که در قرن چهارم هجری به خط کوفی نوشته شده است!

شاید نقل این نکته که در همان زمان در هفته نامه فرانسوی **Evenement du Jeudi** (۲۳ آوریل ۱۹۹۸) بچاپ رسید نیز جالب باشد که بنا به اعتقاد گروهی از مسیحیان ژاپنی که در شهر شینگو در ۶۰۰ کیلومتری شمال توکیو زندگی می کنند، کسی که در فلسطین به صلیب کشیده شد ای شی ری (تلفظ ژاپنی ژاک) برادر عیسی بود که تصویر کفن معروف تورینو نیز تصویر او است و نه عیسی، و عقیده سنتی این مسیحیان بر این است که عیسی مسیح در حدود بیست و یک سال پس از تاریخ مرگ و رستاخیز خود، از سرزمین یهودا به ژاپن آمد و جسد برادر خود را نیز همراه آورد که هم اکنون گور او را در کنار گور خود عیسی در شهر شینگو می توان زیارت کرد. خود عیسی در این شهر ساکن شد و در آنجا زنی ژاپنی گرفت و از او دارای سه پسر شد که هنوز هم اعقاب آنها در شینگو زندگی می کنند. بنا بدین روایت عیسی در ۱۰۶ سالگی در همین شهر درگذشت.

* * *

نظیر آنچه را که درباره رویارویی مذهب و دانش در جهان های یهود و مسیحیت تذکر داده شده، در مورد رویارویی مشابهی در جهان اسلام تذکر می توان داد، زیرا علیرغم همه آن احادیث واقعی یا ساختگی که درباره طلب علم در چین یا در آسمان روایت شده، واقعیت این است که در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام و در هیچ کشوری از کشورهای مسلمان علم در مفهوم واقعی آن تنها مورد قبول فقها و متشرعین نبوده، بلکه درست بعکس همواره مورد دشمنی و کارشکنی آنان قرار داشته است و آن علمی هم که مورد قبول آنان بوده، همانند علمی که در قرون وسطای مسیحی مورد قبول متشرعین و فقهای جهان مسیحیت بوده واقعا علم نبوده است. در این راستا تاریخ اسلام شاهد خلط مبحث آشکاری در ارتباط دادن دین با فرهنگ اسلامی است که الزاما توضیح بیشتری را در این زمینه ایجاب می کند.

جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام شناس قرن اخیر بدان عنوان خود ساخته «فرهنگ اسلامی» داده اند بی اینکه این شکوفائی با مذهب ارتباطی داشته باشد.

در سال های صدر اسلام، قوم عرب که کلیددار اصلی اسلام بود اساساً از علم کراهت داشت و بقول جرجی زیدان در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» در مدت بیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصرأ در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبالی به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و بندگان می دانست و خود از آن تنگ داشت. در همین باره، کشف الظنون، تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح می کند که: «عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم جزبه طب، آنها تنها در حدی که مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولاً از کتابت علم کراهت داشتند، چنانکه از سعید الخدری روایت شده که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست اما پیامبر او را اجازت نداد، و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته ام و می خواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آنرا از وی گرفت و به آب شست.»

در رسوخ علم و گسترش آن در جهان اسلامی نیز نه خود اعراب و نه فقهای مسلمان تقریباً هیچ سهم شایان توجهی نداشتند. گویاترین گواه این واقعیت را در فصلی از «مقدمه» معروف ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب می توان یافت که بارها و بارها در کتاب های پژوهندگان و تاریخ نگاران شرق و غرب مورد نقل قرار گرفته است: «از امور غریب این است که حاملان علم در اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم علمی یافت می شد که در نسبت عرب بود در مکتب عجمان تربیت و پرورش یافته بود و زبان آنرا حرف می زد. قوم مسلمان عرب اصولاً از امر تعلیم و تألیف و تدوین اطلاعی نداشت و خواهان آن نیز نبود. متمدنین این عهد همه عجم یا پیرو عجمان بودند، زیرا پارسیان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و بدین ترتیب عالمان اسلام همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

از نظر خود اعراب، بخصوص محدثان و فقیهان، این علمی که «عجم» حامل آن بود اصولاً علم شناخته نمی شد. ذبیح الله صفا، محقق و استاد سرشناس عصر ما، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران در ارزیابی این واقعیت تاریخی می نویسد: «فقها و محدثین اصولاً لفظ علم را جز بر «علم موروث از نبی» اطلاق نمی کردند و آنرا علم نافع نمی شمردند و بدان علوم مهجوره و حکمت مشوبه نام می دادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر می انجامد.»

شافعی، فقیه معروف، حکم داد: «که اگر بنده ای به همه منهیات غیر از شرک به خداوند آلوده شود بهتر از آن است که در علوم غیر شرعی نظر کند، و حکم من درباره اینان این است که آنرا تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد.» احمد حنبل، فقیه بزرگ دیگر اصولاً همه اینان را زندیق دانست، و ابن جوزی در «تلبیس ابلیس» خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنرا فریفته است تا با تفحص در علوم شیطانی به گمان خود از زمره عوام بیرون آیند و برای خویش مزیتی بر دیگران بجویند: «ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورده اند، فی المثل زمین را نیز ستاره ای در میان سایر ستاره ها پنداشته اند و رستاخیز جسمانی ارواح در روز قیامت را منکرند و برای کسانی چون سقراط و بقراط و افلاطون و جالینوس و ارسطاطالیس مقامی بلند قائلند و می گویند که هر کوب دیگر را نیز عواملی همانند زمین است. و همانا که عذر یهود و نصاری در پیشگاه خالق از عذر ایشان مقبولتر خواهد بود» (امام ابن جوزی بغدادی: تلبیس ابلیس). حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سائقه تعصب مذهبی خویش نوشت که: «خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر می کشاند» و نظر در علم اقلیدس و خواندن المجسطی و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست و علوم طبیعی را مذموم شمرد و آنرا حق آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا نامید (غزالی، مقاصد الفلاسفه) و با اینهمه، هنوز یک قرن بر تألیف این کتاب نگذشته بود که کتاب های خود او، به فتوای قاضی القضاة شهر قرطبه، در اسپانیای مسلمان به عنوان حق آلوده به باطل در آتش سوزانده شد و خواندن آنها برای مسلمانان منع گردید.

رفتاری که با دو تن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخی بشریت، یعنی با زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویایی از تضاد همیشگی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، بزرگترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ نگاران در سنین پیری بر اثر آنکه کتاب های او را بر سرش کوبیدند بینایی خود را از دست داد، و ابن سینا، شیخ الرئیس جهان دانش اسلامی، مولف قانون و شفا و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهمترین کتاب های درسی دانشگاه های اروپایی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود «زندیق و ملحد» اعلام شد، و «علم دروغین و فریبنده اش» مایه گمراهی خلق و

دور کردن آنان از راه حق و حقیقت بشمار آمد، و به امر خلیفه المنجد بالله کتاب هایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد و بسیاری از اساتید از تدریس نوشته های وی خودداری کردند، حتی متفکر سرشناسی چون ابن رشد در اندلس او را مورد حمله قرار داد که انسان را از نظر زیست شناسی تابع همان قوانینی دانسته است که فی المثل موش نیز مشمول آنها است، و متفکری چون سهروردی تألیف شفا را از جانب ابن سینا تعافل او از پیروی پیامبر دانست. متفکر معروف دیگر، امام فریدالدین ابن غیلان حکیم سرشناس قرن ششم هجری یک رساله کامل در تخطئه ابن سینا نوشت، بدین دلیل که وی به معجزه اعتقاد ندارد و منکر زنده کردن مردگان توسط عیسی و تبدیل عصا به اژدها توسط موسی و دو نیمه کردن ماه (شق القمر) توسط محمد است، و نتیجه گرفت که کسی که این نوع اعتقاد به معجزات را ترهات می خواند طبعاً روز قیامت و جمیع آنچه را نیز که انبیاء در این باره گفته اند از قبیل بهشت و دوزخ و نزول وحی از جانب خدای تعالی بر افراد بشر به وسیله یک ملک منکر است، همچنانکه غزالی در همین زمینه اظهار نظر کرد که ابن سینا معتقد به این است که عالم خلقت از ازل وجود داشته است در صورتیکه ادیان توحیدی بر این صراحت دارند که خداوند همه کائنات را در شش روز و آنهم به طریقی مشخص آفریده است. تخطئه ابن سینا به گناه اینکه علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان فراگیر بود که معروفترین حکیم و فیلسوف وقت، حسن الاربلی (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن خود در بستر مرگ گفت: «گواهی می دهم بر اینکه خداوند بزرگ است و ابن سینا کذاب است.» در اشاره به همین موضوع، اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب «خدا در برابر دانش» خود نوشت: «برای کشوری چون ایران، وطن ابن سینا، که دیر زمانی چراغ راهنمای جهان متمدن بوده است، تحول بسیار غم انگیزی است که امروزه فرضیاتی چون آفرینش شش روزه کائنات و خلقت خلق الساعه انسان از خاک در آن به عنوان حقایق الهی پذیرفته شده باشند و واقعیت های انکار ناپذیر جهان دانش در همین موارد سفسطه های شیطانی تلقی شوند.»

چنین وضعی در سراسر دوران پر رونق «فرهنگ اسلامی» بر جهان اسلام حکمفرما بود. ابن مقفع پارسی، بزرگترین ادیب عصر خلافت و بنیانگذار نثر ادبی عرب بصورتی فجیع زنده زنده در آتش سوزانیده شد. کندی، تنها فیلسوف واقعی عرب، به گناه اینکه از آشتی منطق و فلسفه با الهیات جانبداری می کرد به فتوای فقها و به دستور المتوکل خلیفه عباسی در شصت و دو سالگی پنجاه و دو ضربه شلاق خورد و کتابخانه اش نیز به دجله ریخته شد، و چندی بعد از آن در شرایط روانی غم انگیزی درگذشت. ابوالعلاء معری، شاعر، فیلسوف و متفکر نابینای قرن پنجم هجری، ملقب به خیام عرب و یکی از بزرگترین سخنوران جهان اسلام، به اتهام آزداندیشی ملحد و زندیق شناخته شد و فتوا داده شد که کتاب الفصول و الغایات او در معارضه با قرآن نوشته شده است. ابن رشد، سرشناس ترین متفکر اسپانیای مسلمان، ملقب به ابن سینای اندلس، به علت نفی نظریه غزالی که می گفت وقتیکه پنبه ای آتش می گیرد علت آن طبیعت خود آتش نیست بلکه ملکی از آسمان فرود می آید و آنرا به امر خداوند آتش می زند، به فتوای فقیهان زندیق و مرتد شناخته شد و به امر المنصور بالله پادشاه وقت از اندلس به افریقا تبعید شد و در همانجا درگذشت، زیرا که می کوشید تا دانش و شریعت را باهم نزدیک کند و منطق او این بود که انکار اصلی علت و معلول انکار دانش است و انکار دانش نفی شعور انسانی است.

ابن خلدون، تاریخ نگار نامی عرب که توین بی او را یکی از بزرگترین مورخان همه تاریخ جهان و بنیانگذار علم «فلسفه تاریخ» می شمارد، به گناه اینکه تحولات اجتماعی ملل مختلف را زاده شریط جغرافیایی و اقتصادی و قومی آنها می دانست و نه تنها خواست الهی، تا به امروز مورد حمله و دشمنی بنیاد گرایان عرب قرار دارد، در حدی که یکی از وزرای پیشین آموزش و پرورش عراق به جامعه عرب پیشنهاد کرد که استخوان های او را از گور بیرون آورند و همراه با نسخه های تاریخی او در سراسر جهان عرب بسوزانند. حتی دانشمند سرشناسی چون طه حسین، وزیر فرهنگ مصر، او را «خرد گرای ناپاکی» نامید که به ریا تظاهر به مسلمانی می کرد، و همه اینها برای اینکه وی تحلیلی از روحیات اعراب صدر اسلام کرده بود که گذشته از بنیاد گرایان اسلامی خوشایند ناسیونالیست های عرب نیز نبود.

در مدارس که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی تأسیس شد تعلیم علوم غیر شرعی از قبیل ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و طبیعیات ممنوع شد و فقط به علوم دینی و ادبیات امکان تدریس داده شد.

در ایران آخوند پروری عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و غالباً راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی می زیست در این باره نوشته است: «در عصر وی جهلای معمم فضلائی مملکت شده اند و فضلائی واقعی را به سمت جهلا موسوم می دارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند.» عیسی صدیق، استاد دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ ایران در کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» خود در همین مورد متذکر می شود که: «سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز بروز بیشتر بسوی انحطاط علمی سوق داده شد.»

برداشت رایج این عصر صفوی را از علم، درست در قرونیکه جهان غرب دانشمندی چون کپلر، گالیله، لایبنیتس، نیوتن، فارنهایت و آمپر را می پرورید، از رهنمودی می توان یافت که علامه محمد باقر مجلسی در بزرگترین کتاب حدیث جهان تشیع، بحارالانوار، از امام جعفر صادق روایت کرده است:

«حضرت امام جعفر صادق فرمود که علم فقط علمی است که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایه نجات نیست، و علم واقعی که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علمی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است، و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بی فایده و تزیین عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت می شود.» و در اشاره به همین مفهوم علم آیت الله خمینی در دیدار با دانشجویان مدرسه فیضیه در قم گفت: «علم فقط آن است که از قم برمی خیزد، برای اینکه قم مرکز علم است. از قم علم به همه جهان صادر شده است و صادر خواهد شد.» و چندی بعد از آن همین خمینی خطاب به نمایندگان «نهضت رادیکال» در قم گفت: «ما هر چه می کشیم از این دانشگاهی های غرب زده می کشیم. علمی که اینها دارند بدرد جامعه اسلامی ما نمی خورد.»

در سال های خود ما این سیر فاجعه انگیز بسوی انحطاط علمی همچنان ادامه یافته است.

در جامعه «ولایت فقیه» یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه «خلیفه الله» شناخته می شود که در آن آموزش های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولاً اهمیتی ندارند. چهار تن از سرشناس ترین کارگردانان این رژیم، در این باره چنین نظر می دهند:

«در جامعه ولایت فقیه که در آن تمام ساخته های مدیریت شعبه های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می دهیم به مکتب. در جامعه هانی که مکتب الهی شکل و جهت آنها را تعیین می کند در انتخاب افراد برای مشاغل باید سنوآل اول درجه پای بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سنوآل دوم درجه تخصص آنها» (محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹).

«یکی از خاصیت هائی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد این است که به خودکفائی نزدیک می کند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش می جوشد، و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است» (علی خامنه ای رئیس جمهوری، در دیدار با طلاب پزشکی فیضیه قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا می گیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاه ها را نمی توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی توانیم ارزش های غربی را بخاطر اینکه متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم در دانشگاه ها احیا بکنیم» (حسین موسوی نخست وزیر، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله است» (کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳).

دانشگاه ریاضی «امام جعفر صادق» در آگهی خود مورد پذیرفتن دانشجویان در رشته ریاضی، مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین می‌کند: «اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، شرعیات» و در ماهنامه ارگان ارتش جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه بندی می‌شود: «اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی وار، اطاعت از روحانیون، نیمساعت مطالعه در شبانروز در تاریخ جنگ های زمان رسول اکرم و ائمه علیهم السلام.»

در چنین شرایطی منطقاً جای تعجب نیست اگر اطلاعات عمومی فارغ التحصیلان چنین دانشگاه هائی چیزی در حد اطلاع خود ولی فقیه باشد که: «دو هزار سال امریکا ما را استعمار کرده است»، و در حد اطلاعات دستیاران تراز اول او که: «اسلام برای امنیت راه های هوائی اهمیت زیادی قائل شده و حداقل مجازات راهزن هوائی را اعدام قرار داده است» (یوسف صناعی دادستان کل کشور و امام جمعه قم، ۶ مهر ۱۳۶۳)، و: «خواجه عبدالله انصاری در قرن سوم هجری یکی از عاملین برجسته استعمار بود» (۱. ابطهی در کتاب استعمار ضد اسلام، مشهد، ۱۳۶۴).

و باز هم در چنین برداشتی، از محمد خاتمی، رئیس جمهوری کنونی ایران، در مراسم بزرگداشت شریعتی شنیده می‌شود که: «دانشگاه های ما در سال های پیش از انقلاب پایگاه های الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دینی در مقابل تمدن ضد دینی و ضد خدائی غرب بودند. اینها مرعوب هیاهوی تبلیغی الحاد بودند و قهرمانی این صحنه ها و این پایگاه ها را روشنفکران بی دین غرب زده و ملحد بعهدہ داشتند. بچه های مسلمان ما در دانشگاه های ایران قاچاقی زندگی می کردند.» و از زبان خود ولی فقیه روح الله خمینی درباره پزشکی جدید و تدریس آن در دانشگاه های ایران پیش از انقلاب شنیده می‌شود که: «استادان دانشگاه جندی شاپور اطباء رومی و یونانی بودند که طب عالی یونان را به دانش آموزان ایران آموختند و طب یونانی را در کشور رواج دادند. متأسفانه دولت رضاخان طب یونانی را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهلترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتر از طب امروز اروپا انجام می داد از بین برد و ریشه آنرا برای همیشه از جهان برانداخت و چنین خیانت بزرگی را به کشور ایران کرد. و ایرانی ها یکبارہ خود را باخته و با طب یونانی با همه قوا به مبارزه برخاستند و مشتکی جوانان بی تجربه را با تحصیلات بسیار ناقص بر آن دسته کمی که یادگارهای طب یونانی بودند چیره کرده و اساس آن طب را از جهان برای همیشه برچیدند. یکی از دکترهای امروزی می گفت بر ما و بر دکترهای بزرگ این کشور ثابت شد که کاری از طب اروپا بر نمی آید و داروهای اروپائی معالجات نیست و فقط مسکناتی است که ما بکار می بریم.»

* * *

خواه فرهنگ شکوهمندی که «فرهنگ اسلامی» شناخته شده است دستاورد خود اسلام بوده باشد و خواه دستاورد امپراتوری عرب، واقعیت امروزی تاریخ این است که در جهانی که در کوتاه مدتی پا به قرن بیست و یکم خواهد نهاد از این شکوه فرهنگی جز در صفحات تاریخ نشانی باقی نمانده است. مجتمع نیرومندی که روزگاری در صف مقدم تمدن و فرهنگ بشری جای داشت امروز بصورت مجموعه ناهماهنگی از پنجاه و دو کشور جهان سومی درآمده است که هیچکدام از آنها را در هیچ رشته از این تمدن و فرهنگ در هیچ صف مقدمی نمی توان یافت.

نمونه گویائی از این واقعیت را در دومین کشور بزرگ اسلامی جهان، پاکستان، می توان دید، زیرا که از بزرگترین کشور اسلامی، اندونزی، آمارهای جامعی در دست نیست. پاکستان کشوری است که از تجربه هندوستان در سال ۱۹۴۷ بوجود آمده است، و تنها علت وجودی آن مسلمان بودن آن است، زیرا در بیرون از این عامل، این کشور از همه جهات نژادی، زبانی، تاریخی و فرهنگی بخشی از هندوستان است. طبقات حکمه هر دوی آنها غالباً در انگلستان تحصیل کرده اند. زبان خارجی آنها بی استثنا زبان انگلیسی است و سیستم قضائی آنها نیز از روی سیستم قضائی انگلستان گرفته برداری شده است. با اینوصف تراژنامه پنجاه ساله آنها بکلی با یکدیگر تفاوت دارد: هند، بصورت بزرگترین کشور دموکراسی جهان در همه این مدت با سیستم دموکراتیک اداره شده است، در صورتیکه پاکستان نزدیک چهل سال از این مدت را در دیکتاتوری گذرانیده است. هند از پیشرفت صنعتی چشمگیری با کادر علمی و تخصصی نیرومند برخوردار است، در صورتیکه پاکستان از هیچ زیربنای صنعتی و تخصصی مشابهی برخوردار نیست. در هند آموزش علمی مسیر منطقی خود را نظیر بقیه جهان پیشرو طی می کند، در صورتیکه نه تنها در دانشگاه های پاکستان، بلکه حتی در پارلمان آن نحوه این آموزش در ضابطه تطبیق یا عدم تطبیق آن با موازین مذهبی در برابر علامت سنوال قرار می گیرد.

در سال ۱۹۸۳ سمیناری در دانشگاه تل آویو با شرکت دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان اسرائیل و امریکایی بمنظور بررسی در مسائل مختلف مربوط به انقلاب اسلامی ایران برگزار شد تا در این باره تبادل نظر شود که چگونه می‌توان از این انقلاب حداکثر بهره را به سود اسرائیل و ایالات متحده و اصولاً جهان غرب برگرفت، و متن سخنرانی‌های این سمینار در اواخر نوامبر سال بعد در لندن منتشر شد. از جمله نتایجی که در این زمینه گرفته شده بود این بود که انقلاب اسلامی ایران می‌تواند از چندین لحاظ بصورت حربه موثری در تأمین منافع اسرائیل و امریکا مورد استفاده قرار گیرد. نخستین فایده آن این است که مسئله تشکیل حکومت بر اساس دین را با قاطعیت مطرح می‌کند، دومین فایده این است که چنین حکومتی از تکوین جنبش‌های سازنده جلوگیری می‌کند و بدین ترتیب نه تنها در خود ایران بلکه در همه جهان اسلامی گرایش فعلی در زمینه ضدیت با هماهنگی این کشورها با پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اجتماعی جهان امروز بوجود می‌آورد و مانع از آن می‌شود که ملت‌های اسلامی به عنوان واحدهای مستقل برای تأمین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فایده سوم از میان بردن روح ترقی‌طلبی و بهبود شرایط زندگی در میان مسلمانان و دور نگاه داشتن آنان از عصر تکنولوژی است. گزارش کلی کار این سمینار در همان زمان در هفته‌نامه کیهان چاپ لندن انتشار یافت.

* * *

رویارویی مذهب با دانش در نهایت همواره به زیان مذهب تمام شده است، زیرا لازمه دانش پیشرفت بی‌وقفه‌ای است که آنرا با ضوابط جزمی مذاهب متوقف نمی‌توان کرد. صاحب‌نظری از بسیار نزدیک با این واقعیت سر و کار دارد اخیراً در این باره چنین نوشت:

«مذاهب در نهایت از رویارویی خود با علم زیان دیده‌اند، و اگر آئین کاتولیک بیشتر از دیگران در این رویارویی ضرر کرده، بدین دلیل است که زیادتر از دیگران بدین راه رفته است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، رویارویی دانش و مذهب نمی‌تواند جز عقب‌نشینی منظم مذهب پیامدی داشته باشد، زیرا که یکی از این دو بر واقعیت‌هایی موجود و مسلم متکی است، در صورتیکه آن دیگری مدرکی جز آنچه خود می‌گوید بر چنین اصالتی ارائه نمی‌دهد. بهمین دلیل از وقتیکه جهان دانش - عمدتاً در دنیای غرب - به واقعیت‌های آسمانی و زمینی مخالف با اسطوره‌های چند هزار ساله مذاهب راه یافته است اصالت این اسطوره‌ها روز بروز بیشتر مورد تردید قرار گرفته و در بسیار موارد نیز اصولاً نفی شده است. هر دوران «داغ» چنین رویارویی به نوعی عقب‌نشینی مذهب، ولو با مهلتی ده تا پنجاه ساله، منجر شده است. حملات یا کارشکنی‌های کلیسا در بسیار موارد پیشرفت‌های علمی را کند کرده‌اند ولی هیچوقت امکان متوقف کردن آنها را نیافته‌اند، و اگر امروز مذاهب برخورد واقع‌بینانه‌تری با جهان دانش دارند بسیار بیشتر از آنکه به تحول فکری خود آنها مربوط باشد بخاطر درک این واقعیت است که هر اصطحاک تازه‌ای همچنان به زیان آنها پایان خواهد گرفت. کشورهای علمی نیرومندی نداشته‌اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در پیشرفت علمی نیرومندی نداشته‌اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در معتقدات مذهبی خود محکمتر مانده‌اند که از جمله آنها می‌توان از دنیای اسلام و هندوئیسم و بودائیسم نام برد. در خود جهان غرب نیز تفاوت آشکاری در این زمینه میان کشورها وجود دارد. در اسپانیا، بخاطر سابقه ممتد انگلیزیسیون (تفتیش عقاید)، دانشگاه‌ها تا چندی پیش مانند صدفی در بسته به روی علوم جدید مسدود مانده بودند. نتیجه این شد که این کشور بزرگ ۴۰ میلیون نفری در تمام تاریخ علمی خود حتی یک برنده جایزه نوبل در رشته علوم نداشته، در صورتیکه انگلستان و آلمان هر کدام تا کنون در حدود ۶۰ برنده علمی نوبل داشته‌اند. در کشوری مانند ایتالیا نیز، با آنکه خود آغازگر جنبش علمی عصر مدرن بوده، و با آنکه دانشگاه‌های آن از نخستین و از فعالترین دانشگاه‌های اروپایی بوده‌اند و امروز هم هستند، نفوذ سنگین کلیسا هرگونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولت‌های این کشور هیچوقت شهادت یا توانائی رویارویی با این نفوذ را در خود نیافته‌اند» (کلودالگر: خدا در برابر دانش). نویسنده در پایان ارزیابی خود هشدار می‌دهد که: «همچنانکه پیش از این بنام خدای کتاب مقدس غالباً با علم جنگیده‌اند، امروز مذهب «اقتصاد» می‌کوشد تا به نام خدای دلار علم را لگام بزند، یعنی آنرا تنها در اختیار خود بکار گیرد. نتیجه این وضع ممکن است خفقان تازه‌ای برای علم باشد، البته به شرط اینکه پیش از آن واپسگرایی یهودی یا بنیادگرایی اسلامی به چنین نتیجه‌ای نرسیده باشند.»

* * *

بخلاف آنچه کارگردانان هر دو جهان مسیحی و اسلام بصورت واقعیتی مسلم مدعی‌اند، استقرار دوهزار ساله مسیحیت در اروپا و استقرار هزار و چندصد ساله اسلام در آسیا و آفریقا هیچ تحول مثبتی را در ساختارهای سیاسی

و اجتماعی این سرزمین ها به همراه نداشته است: نه اروپای مسیحی تا پیش از دوران رنسانس و «عصر فروغ» شکوفایی مدنی یا انسجام سیاسی یا رونق اقتصادی یا عدالت قضائی بیشتری از دوران امپراتوری رم بخود دید، نه آسیا و آفریقای مسلمان شرایط سیاسی یا اجتماعی یا قضائی بهتر یا عادلانه تری از آنچه در دوران ماقبل اسلامی داشتند بدست آوردند. اروپای مسیحی در طول قرون دقیقاً به همان راهی رفت که اروپای رومی بدان رفته بود، با همان روحیه استیلاطلبی و سلطه جویی، با همان تبعیضات طبقاتی، همان ستمگری ها، و همان رویارویی سنتی غرب و شرق که پیش از آن در جنگ های دیرپای ایران یا یونان و سپس با رم و بیزانس تبلور یافته بود، و این بار در جنگ های صلیبی و دنبال آن در نبردهای استعماری تبلور یافت. جهان اسلام نیز همان راه هائی را دنبال کرد که آسیا و آفریقای ماقبل اسلام بدان رفته بودند. اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر حافظ، مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت اسلامی رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد و بغداد بصورت نسخه ثانی تیسفون درآمد و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران را به خود گرفت. به تعبیر تومین بی مورخ نامی قرن خود ما، کار امپراتوری عرب تنها این بود که تا آنجا که بتواند پا در جای پای شاهنشاهی هخامنشی بگذارد. در هیچیک از این دو ماجرا نه جهان مسیحی از مرزهای مدنی و فرهنگ یونان و رم و بیزانس فراتر رفت، نه جهان مسلمان در بیرون از آنچه وارثان فرهنگ های ایران و هند و یونان بدان ارمغان دادند دستاوردی پدید آورد. جهش فراگیر جهان مسیحی در قرون جدید نه تنها مطلقاً به مسیحیت مربوط نبود، بلکه درست بعکس در شرایطی صورت گرفت که سایه سنگین کلیسا از سر دانش و هنر و فرهنگ دنیای مسیحیت برداشته شده بود. و اگر در همین قرون در جهان اسلام چنین جهشی صورت نگرفت و تا به امروز هم صورت نگرفته است بخاطر این است که برخلاف جهان مسیحیت هنوز هم سایه قشریت مذهبی بر آن سنگینی می کند.

اگر رسالت اساسی مذاهب پیشبرد اخلاق و عدالت باشد، باید پذیرفت که در هیچیک از این دو مورد مذاهب «توحیدی» موفقیتی نداشته اند، زیرا به شهادت تاریخ چه در دوران مسیحیت در غرب و چه در دوران اسلام در شرق، نه ظلم و تبعیض و بیعدالتی از دوران های ماقبل توحیدی آنها کمتر بوده است، نه ضوابط اخلاقی جز در شعارهای منبر و محراب نقش فراگیرتری در جوامع داشته اند. تفاوتی که واقعا میان این دو دوران وجود داشته این بوده که در دوره های ماقبل توحیدی این تبعیض ها و بیعدالتی ها با منطق قدرت انجام می گرفت، در صورتیکه در جهان های توحیدی برچسب مشیت الهی بدان زده شده و جنایت رنگ ایمان گرفته است. به گفته صاحب نظر معاصر، از وقتیکه آئین های توحیدی خدا را بصورت ابزار قدرت در اختیار کنیسه و کلیسا و مسجد گذاشتند، دیگر مرز معینی برای قدرت طلبی کارگزاران مسجد و کلیسا و کنیسه باقی نماند، و درست در همین مسئله قدرت است که می باید علل واقعی بحران هائی را که امروز این مذاهب با آنها مواجهند جستجو کرد.

لودویک فویر باخ، متفکر آلمانی قرن گذشته، در اثر معروف خویش بنام «فلسفه و مسیحیت» در این باره نوشت: «اگر هدف نهانی آئین های توحیدی، به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیرتر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است.» و هم او درباره جهان مسیحیت متذکر شد که: «در جهان کنونی ما مسیحیت در مفهوم واقعی خودش نه تنها از دنیای منطق، بلکه از زندگی روزمره ما نیز رخت بر بسته است، و تنها چیزی که از آن باقی مانده این تصور سنتی است که ما همچنان مسیحی هستیم.»

هم کلیسا و هم مسجد، در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آنکه مظهر حق و عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده اند. کلیسایی که بنام ژنده پوش ساده دلی عیسی نام بنیاد نهاده شده بود - همان عیسی که گذشتن شتری را از سوراخ سوزن آسانتر از ورود توانگری به بهشت می دانست - بصورت درباری غرق در طلا و جواهر درآمد، با تشریفاتی مجللتر از دربار شاهان ساسانی که واتیکان از روی آن نسخه برداری شده بود، و با پاپ های عظیمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمانروایی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بی منازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. در همان نخستین سالیان بالانشینی کلیسا بود که پاپ گرگوریوی نهم گفت: «کلیسا تا وقتی که نوحاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آشتی و مدارا برود، ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود بمنظور نابودی آنها استفاده نکند؟» و با همین منطق قرن های پیاپی این کلیسا فرمان قتل عام و کشتار و شکنجه و سوزاندن در آتش داد و آنجا هم که این جنایات بصورت علنی انجام نگرفت، چون دوران برزیا، مزاحمان از طریق دریافت صلیب زهر آلود از دست پدر مقدس از سر راه برداشته شدند. بسیاری از دیرها و صومعه ها تبدیل به عشرتکده هائی شدند که گوشه ای از احوال آنها را در «دکامرونه» اثر ادبی

معروف قرن چهاردهم ایتالیا می توان یافت. در همان حال کلیسا بصورت بازار خرید و فروش مناصب درآمد. بندیکتوی نهم که در دوازده سالگی پاپ شده بود مقام پاپی خود را به گرگوریوی ششم فروخت. بسیاری از اسقف ها در سنین کودکی با رشوه پدرانشان به کاردینالی رسیدند. پسرچه ای بنام کبیرتو در یازده سالگی اسقف اعظم شد و پسرچه دیگری بنام آمدنو در سیزده سالگی در نارپون به همین مقام دست یافت. بسیاری از این جانشینان عیسی مسیح فرزندان حرمزاده خانواده های اشرافی بودند که چون رسماً عنوان پدرانشان را به ارث نمی بردند با رشوه مقامات عالی کلیسایی دریافت می داشتند. سزار برژیا، که در هفده سالگی اسقف اعظم و در هجده سالگی کاردینال شده بود برادرش را در توطئه ای بقتل رسانید، شمار بسیاری از مخالفانش را در ضیافتی دسته جمعی کشت، با خواهرش لوکرس برژیا رابطه عاشقانه داشت، درحالیکه همین لوکرس همخواه پدرش پاپ برژیا نیز بود، و با همه اینها پاپ بونیفا سیوی هشتم فتوا صادر کرد که تبعیت بی قید و شرط از پاپ نهم نه تنها بر هر مسیحی بلکه بر هر فرد بشری دیگر نیز که خواستار نجات روح خود در ملکوت خداوند باشد واجب است. در همانوقت بود که مقررات وحشتناک دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) برای کسانی که جرأت اعتراض به حرمت مقام صلیب داران عیسی مسیح را داشتند وضع شد. در محاکماتی که در این دیوان ها براه افتاد، رئیس دادگاه هم مدعی العموم بود، هم قاضی، هم دادستان، هم کشیش اعتراف گیرنده مذهبی. رای دادگاه او نیز قطعی و لازم الاجرا بود و امکان تجدید نظر نداشت، درست رونوشت گواهی شده مقرراتی که در دوران ما دادگاه های شرع جمهوری اسلامی فقیه بمورد اجرا گذاشتند.

در جهان اسلام وضع مطلقاً بهتر از جهان مسیحیت نبود، و گاه حتی خونخوارانه تر و فساد آلوده تر از آن نیز بود. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی، چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی، و چه در عهد خلافت های مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان با خون و جنایت و فساد آمیخته است، و با اینهمه تقریباً همه این «امیر المومنین»ها القاب مستعصم بالله، مستنصر بالله، مستظهر بالله، مستکفی بالله، معتضد بالله، معتمد بالله، متوکل بالله، واثق بالله و مستنجد بالله داشتند. سفاح، نخستین خلیفه عباسی همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سر برید و دستور داد که روی اجساد غالباً نیمه مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به صرف غذا پرداختند، درحالیکه کشتگان نیمه جان در زیر پایشان ناله می کردند و جان می دادند.

عموی سفاح که از طرف او مأمور سرکوبی و قتل بازماندگان اموی در همه سرزمین های اسلامی شده بود، کینه توزی را به مردگان نیز کشانید و گورهای امویان مرده را شکافته اجسادشان را از خاک بدرآورد و همچنانکه خود آنها در زمان قدرت جسدهای مخالفانشان را به دار می آویختند یا مثله می کردند، عبدالله نیز با مردگان بنی امیه چنین کرد، چنانکه جسد هشام بن عبدالملک را که هنوز نپوسیده بود از گور درآورد و هشتاد تازیانه بر آن زد و سپس سوزانید.

هارون الرشید تنها در عرض یک روز و یک شب، ۱۳۰۰ نفر افراد خاندان برمکی را که وی همه قدرت و شکوه خویش را مرهون آنان بود بدست جلادان خود سپرد و حتی یک تن از زنان و کودکان آنانرا در کشتاری که ماجرای معروف «شب چاقوکشان» آدلف هیتلر رونوشتی از آن بود زنده نگذاشت، زیرا به روایت مشهور وزیر او جعفر برمکی برخلاف دستور وی با همسر قانونیش عباسه خواهر خلیفه همبستر شده بود، درحالیکه هارون الرشید خود خاطر خواه عباسه بود. همین خلیفه بزرگ مسلمانان که مومنان در پشت سرش نماز جماعت می گذاشتند، در دورانی که این جعفر برمکی وزیر سوگلی او بود شب ها تا بامداد با وی به باده نوشی و عیاشی می رفت، و علیرغم آنکه موسیقی و رقص در اسلام حرام بود، سه هزار خواننده و نوازنده و رقاصه در دربار خلافت خود داشت که سرپرستی آنانرا خاندان ایرانی «موصلی» عهده دار بود.

خلیفه عباسی، المعتصم بالله، چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خود می نویسد به شکرانه آنکه سه سردار میارز ایرانی، بابک خرم دین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حيله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیپای مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد بدان بازگشت، و در پایان بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت ها شده بودند فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدر کشته این سه سردار همخواهی کرده و بکارت آنان را برگرفته است، و او و حاضران از این بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

در اسپانیای مسلمان، بدستور عبدالرحمن آخرین فرد خاندان بنی امیه که توانسته بود از قتل عام این خاندان بگریزد و خود را پس از چند سال به اندلس برساند و در آنجا به امارت برسد، والی عرب شهر طلیطله (تولدو) ضیافتی ترتیب

داد و همه اعیان و اشراف شهر را که با امارت عبدالرحمن نظر مساعد نداشتند به عنوان آشتی بدان دعوت کرد ولی تمام این عده در داخل قلعه بدست دژخیمان به قتل رسیدند و اجسادشان در خندقی که قبلا بدین منظور حفر شده بود انداخته شد، بی آنکه صدای موسیقی ضیافت در داخل قلعه و صدای طبل و شیپور نظامیان در خارج آن اجازه رسیدن ناله آنانرا بگوش دیگران بدهد. شمار قربانیان این کشتار که تا شامگاه آروز ادامه یافت بعدها هفت هزار نفر برآورد شد.

در مصر آغاز قرن نوزدهم، محمد علی پاشا بنیانگذار آینده سلسله سلطنتی مصر که ملک فاروق آخرین پادشاه آن بود، بمحض آنکه به عنوان والی عثمانی در مصر وارد قاهره شد، بهمین ترتیب کلیه بزرگان مالیک - سلسله ای را که پیش از آن بر مصر حکومت می کرد - به قلعه حکومتی معروف Citadelle به ضیافت دعوت کرد و آنانرا یک به یک در تالار ضیافت بدست جلادان خویش کشت و کالبدهایشان را به درون چاه افکند.

در امپراتوری عثمانی که با شعار تجدید آزمایش صدر اسلامی عرب برای بنیانگذاری یک خلافت جهانگیر اسلامی به میدان تاریخ آمد، ولی بصورت «مرد بیمار اروپا» صحنه این تاریخ را ترک گفت، کشتار و ستمگری و فساد و ارتشاء سکه رایج بود. بارها شیعه های تبعه این امپراتوری، تنها به گناه شیعه بودن هزار هزار به فتوای مفتیان و به فرمان سلاطین گردن زده شدند. خفه کردن و سر بریدن و زهر دادن و کور کردن افراد ذکور خانواده سلطنت در آغاز پادشاهی هر سلطان تازه امری سنتی بود. در حرمسراهای بی شمار سلاطین و اشراف، هزاران زن جوان و زیبا بخاطر سوء ظن غالباً بجای شوهرانشان در درون کیسه های سربسته به دریا افکنده شدند و تنها در پی اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا (آتا تورک) اجساد برخی از آنان از آب های بسفر بیرون کشیده شد. در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک ارمنی در یکی از بزرگترین ژنوسیدهای قرن در این کشور قتل عام شدند. و با این همه روح الله خمینی در کشف الاسرار خود سقوط چنین خلافتی را توطئه ای جهانی علیه اسلام دانست و علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی» خویش قومیت گرانی را مسئول این شمرده که «قدرت جهانی خلافت وسیع اسلامی متلاشی شود و احیای حسن ملیت این پیکره عظیم را با تیغ ناسیونالیسم لقمه لقمه کند.»

دوران پادشاهی صفوی در ایران از این دیدگاه مطلقاً محاسنی بیشتر یا مفاسدی کمتر از دوران خلافت عثمانی نداشت، ولو اینکه از نظر سیاسی برای ایران دوران سرنوشت سازی بود. همه عصر صفوی، از آغاز تا انجام، با خونخواری، بیرحمی، برادر کشی، فساد، و تزویر و با خود کامگی مطلق گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود.

شاه اسماعیل اول سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار نفر از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیرا پا بگزارند و زبان به لعن سه خلیفه اول از خلفای راشدین که تا آنزمان مورد اعتماد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند بگشایند، در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنانرا جا بجا با تیر به دو نیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز، علیرغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوان های دشمنان خاندان شاه اسماعیل را بدستور او از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند. زنده خواران او که قورچی لقب داشتند لاشه شیبیک خان ازبک را که مذهب سنی داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند، و مباشرانی کاسه سر همین شکیب خان را زر گرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هر شش برادر خویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیر خواره بود کشت و در یکروزه پانصد تن از صوفیان و ارسته را سر برید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد، و جانشین او، شاه صفی، خونخوارترین شاه دودمان صفوی، مادر و زن و فرزند شیرخوار و عموی کور خود را کشت و ده ها نفر از نزدیکانش را نابینا کرد.

علیرغم حرمت شراب، همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردند که چهار تن از آنان از شرابخواری جان سپردند و شاه عباس، با عنوان «کلب آستان علی» هر شب به بازار ونیزان اصفهان می رفت و تا بامداد با نو پسران ونیزی باده می نوشید، وقتی هم که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان موسی امام رضا می رفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده می شد، و چنانکه **شاردن** در سفرنامه خود می نویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگر، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب یا جوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای به خط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهانی برای او فرستاد، ولی در روز بعد دستور کشتن همین حاکم را داد.

و همه اینها دستاوردهای دورانی بود که عصر طلایی تشیع بشمار می آمد و علمای عظام از زمین می جوشیدند و هر روز سادات تازه ای با شجره نامه های موثق سر برمی آوردند و مقابر تازه ای برای امامزاده هائی ناشناخته که از طریق خوابنا کشف شده بودند ساخته می شدند و متولیان تازه بر آنها گماشته می شدند و زیارتنامه های معتبری بنامشان تنظیم می شد.

در دوران قاجار جنایت و فساد بنام مذهب از این نیز فراتر رفت و این بار نوکری استعمار نیز بدان افزوده شد. ملکم خان سفیر ایران در انگلستان در تاریخ ایران خود نوشت: «امروزه روحانیون در ایران هر یکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند و کسب و تجارت آنها، فلاحت آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجد الاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار می شود، عمارت های رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانی به فراخور متاع دکانداری عده ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همه آنها را از مال مسلمانان بیچاره بواسطه احکام باطله و تصرف در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تامین می شود.»

در قصص العلمای تنکابنی از سید محمد باقر شفتی روحانی مقتدر عصر قاجار نقل شده است که: «این خادم شریعت زمانی که وارد این ولایت شدم سوای یک جلد کتاب مستدرک که به خط خودم کتاب کرده بودم چیزی از مال دنیا نداشتم،» و همین قصص العلما گزارش می دهد که: «همین روحانی حقیر تنها چند سال بعد از آن در شهر اصفهان صاحب چهارصد کاروانسرا و زیاده بر هزار باب دکاکین بود و افزون بر آن املاکی در بروجرده داشت که درآمد سالانه آنها شش هزار اشرفی طلا بود، و املاکی نیز در یزد داشت که سالانه دو هزار اشرفی طلا عایدی داشت، و عیالات حجت الاسلام قطع نظر از پسران ایشان و عیالاتشان بیش از یکصد نفر در شمار آمده بودند از زنان و کنیزان، و هفت پسر داشتند هر یک دارای اندرونی و بیرونی علیحده که خود حجت الاسلام برایشان خریده بودند.» مورخ نامی دوران خود ما، عباس اقبال، درباره همین شفتی متذکر شده است که شماره کسانی که بدست خود او به عنوان اقامه حدود شرعی کشته شده بودند تا یکصد و بیست نفر برآورد شده است.

مورخ سرشناس دیگر عصر قاجار، مهدیقلی هدایت، در کتاب خاطرات و خطرات خود حکایت می کند که در همان سالی که کشور دچار قحطی بود و مردم دسته دسته از گرسنگی می مردند، حاجی آقا محسن مجتهد نود ساله اراکی در انبارهای خود ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از قریب صد پارچه ملک ششدانگی او آمده بود و همین مجتهد بزرگوار بطوریکه می گویند از پدر مرحوم خود فقط قطعه زمین کوچکی به ارث برده بود که سالی هفده من گندم محصول آن بود. نویسنده کتاب می پرسد: «آیا واقعا خداوند رحمان و رحیم این اموال حلال را از گلوی چند هزار گدا و گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده و در جواب مناجات شبانه آقا که این همه مال دنیا را می خواهم چه کنم باو گفته است که تو نمی دانی که من دوستی مخصوص با تو و اجدادت محمد و علی را برای همین مأمور کردم تا با آنها جنگ ها و کشتارها مردم را مسلمان کنند تا این مسلمانان بعدا با مشقت برای تو زراعت کنند و تو محصول کارشان را احتکار کنی و در سال قحطی به چندین برابر قیمت بفروشی، و اگر در کار کوتاه ببینند آنقدر در حبس نگاهشان داری تا بمیرند؟»

«مورخی دیگر، علی اصغر شمیم، در ارتباط با مجتهد سرشناس دیگری از دوران قاجار، آقاجفی، که عملا فرمانروای بی منازع اصفهان بود نقل می کند که وقتی که ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدینشاه به حکومت استان های اصفهان و لرستان برگزیده شد، یکی از چاقوکشان اصفهان که بجرم آدمکشی تحت تعقیب مأموران حکومت بود به خانه این آقاجفی پناهنده شد. مجتهد اعظم به مأموران حاکم جدید هشدار داد که بهتر است شاهزاده پا روی دم ما نگذارد، و ظل السلطان در جواب پیغام فرستاد که گفته آقا را اطاعت می کنم، اما خوب است ایشان نیز حدودی برای دم خودشان معین کنند، زیرا از وقتی که به این شهر آمده ام به هر جا که پا می گذارم می گویند اینجا در محدوده دم آقا است.»

و سرانجام، اسنادی که در تاریخ ارزنده محمود محمود بنام روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن نوزدهم، نقل از آرشیو سری وزارت امور خارجه انگلستان ارائه شده، و بعد از او نیز در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران مدارک بیشتری توسط اسماعیل رانین بدان ها افزوده شده است، با ذکر دقیق اسامی و مشخصات افراد مورد بحث،

روشن کرده اند که عده بسیاری از این مجتهدان عالی مقام در طول سالیان دراز از سفارت فحیمه انگلستان در ایران حقوق و مقرری ماهانه ای دریافت می داشتند که خود سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیای کبیر بعداً در کتاب **A Diplomat in the East** خود درباره آن نوشته است: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من اهرمی بود که با آن می توانستم همه چیز را در ایران و عتبات بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم.»

مذهب فردا

از دیدگاه اندیشه مذهبی، امروز یکبار دیگر بشریت در مسیر تحولی بنیادی قرار گرفته است، نظیر آن تحولی که پیش از این خدایان توحیدی رادرجای خدایان اساطیری گذاشته بود. برای نخستین بار در تاریخ تمدن بشری، انسان - این بار به برکت دانش و نه از طریق شیوخ یا کاهنان قوم یهود- با خدائی آشنا شده است که آفریننده او است و نه آفریده خود او، و برای نخستین بار نیز دریافته است که حیوان دویانی که انسان نام دارد آن گل سرسبد کائنات نیست که این خدا او را بصورت خودش آفریده و ابر و باد و مه و خورشید و فلک رابه خدمتش گماشته باشد، بلکه فقط موجود ذره بینی دیگر در روی کره ای از کرات کوچک خورشیدی از جمله میلیارد ها خورشید دیگر کهکشانی است که خودش تنها یکی از میلیاردها کهکشان دیگر جهان آفرینش است، و این موجود ذره بینی بسیار بیشتر از آنکه به آفریننده و گرداننده این مجتمع مافوق بزرگ شباهت داشته باشد به شمشیر هائی شبیه است که آنها را در جنگلها و دریاخ وحش ها فراوان میتوان یافت.

برای میلیاردها مردمی که هزاره دوم را با نیمه قرون وسطانی اول و نیمه نوآورد دوم آن در پشت سر گذاشته اند و در کوتاه زمانی پا به هزاره سوم خواهند نهاد، امروزه روشن شده است که آنچه در طول نسلهای پیاپی در کتابهای مقدس "توحیدی" خود درباره جهان آفرینش خوانده اند بسیار بیشتر بازتاب اسطوره های دور کهن بوده است تا منعکس کننده واقعیهائی که تلسکوپهای نیرومند زمینی و فضائی و عکسهای دریافتی از ماهواره هائی که بر ماه و مریخ و زهره نشسته یا از چند قدمی مشتری و زحل و نپتون گذاشته اند در دسترس بشر پایان قرن بیستم نهاده اند، زیرا همه این مدارک بصورتی قاطع حکایت از آن دارند که نه زمین و آسمان در عرض شش روز آفریده شده اند، نه خورشید و ماه و ستارگان در آسمان واحدی به دور زمین در گردشند، نه خورشید هر شامگاه در چشمه آب تیره ای غروب میکند تا بامدادان از چشمه آب دیگری سربر آورد.

آنچه نیز که در این هرسه کتاب درباره خلقت آدم گفته شده از نظر واقعیهائی علمی امروز به همان اندازه اسطوره آفرینش دور از حقیقت است، زیرا که انسان نه بصورت خلق الساعه آفریده شده، نه از خاک و گل ساخته شده، نه نفعه زندگی دربینی او دمیده شده است. آنچه هم که در این کتابها درباره جهان ماوراء الطبیعه نوشته شده نه از آسمان بلکه از اسطوره های باستانی بین النهرین آمده است که امروز کاوشهای باستان شناسی الواح حاوی آنها را در موزه های بزرگ جهان در دسترس عمومی قرار داده اند، همچنانکه قوانین و مقرراتی که در این کتابها فرامین تغییر ناپذیر آسمانی اعلام شده اند از قوانین حمورابی که یک هزار سال پیش از تورات تدوین شده و لوحه اصلی آن یکصد سال پیش در حفاریات باستان شناسی شوش از خاک بیرون آمده است (و اکنون در موزه لوور پاریس نگاهداری میشود) رونویس شده اند.

امروزه در مراکز آموزشی همه جهان "توحیدی"، منجمله در دبیرستانها و دانشگاههای جمهوری اسلامی ایران، این واقعیت نجومی تدریس میشود که از پیدایش کره ماه - که بشر در سالهای خود ما بر آن پای نهاده و نمونه هائی از سنگهای آنرا برای آزمایش به زمین آورده است - در حدود چهار و نیم میلیارد سال میگذرد، و در همین مراکز آموخته میشود که از پیدایش انسان هوشمند در روی زمین بیست میلیون سال بیشتر نمیگذرد، و دانش آموز یا دانشجویی که حق فکر کردن دارد دشوار میتواند بپذیرد که چنین کره ای برای روشن کرده شبها یا تعیین اوقات حج و معاملات این انسانهائی آفریده شده باشد که میبایست تنها چهار و نیم میلیارد سال بعد سر و کله آنها در روی زمین پیدا شود، همچنانکه نمیتواند بپذیرد که اسبها و الاغهای که صد و پنجاه میلیون سال از پیدایش آنها در روی زمین میگذرد تنها بمنظور سواری دادن به حیوانات دویانی خلق شده باشند که میبایست دست کم صد و سی میلیون سال بعد از خود آنها بر روی همین زمین پیدا شوند، و تازه خود این حیوانات دویا بعد از کوتاه مدتی ابزارهائی بنام راه آهن و کامیون برای خویش اختراع کنند که اصولاً نیاز آنها را به استفاده از این زبان بسته ها برای حمل و نقل برطرف کند و زحمت چند میلیون ساله جهان آفرینش را در این مورد حاصل گذارد.

دو قرن پیش ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نوشت که این گفته کتاب مقدس که آسمان و همه آنچه در آن است بخاطر کره زمین و آتیم موجود خاصی از موجودات این کره آفریده شده است، مثل این است که بگویند خداوند همه کوهستانها را آفرید و یک ذره شن رانیز در گوشه ای از آنها آفرید، و نتیجه گیری کنند که همه این کوهستانها به خاطر این ذره شن آفریده شدند.

اگر چنین پرسشهایی در دورانهای جهل و تعصب قرون وسطانی جز برای اقلیتی بسیار معدود مطرح نمیشد، و تازه برای این گروه معدود نیز امکان طرح آنها یا بحث درباره آنها وجود نداشت، امروز درجهانی که سطح آموزش در همه جای آن بصورتی پیگیر بالاتر میرود و طرح و بحث همه مسائل در آن روز بروز تعمیم بیشتری پیدا میکند، دیگر نه میتوان از طرح چنین پرسشهایی جلو گیری کرد، نه میتوان آنها را بی پاسخ گذاشت، و اگر مومنین قرون گذشته اصولاً اجازه تردیدی در اصالت بیچون و چرا ی متون مقدس را نداشتند و بفرض آتیم که میداشتند برایشان در این زمینه امکان مراجعه به هیچ پژوهش قبلی نبود، امروز که نوشته های هزاران کارشناس و پژوهشگر در همه این زمینه ها حتی در کشورهای جهان سومی نیز در دسترس مراجعه کنندگان قرار گرفته است دیگر نمیتوان راه را بر کنجکاوای هیچ انسان قرن بیست و یکم بست و نمیتوان هم این کنجکاوای را با تکفیر و اتهام و چماق جواب داد. وقتی که چنین باشد، به ناچار در مورد بسیاری از مسائل مربوط به واقعتهای مذهبی، بخصوص آنجا که مذهب بخواهد از مرزهای واقعی خود فراتر رود و حکومت و سیاست را نیز در اختیار خویش گیرد، برای او پرسشهای فراوانی مطرح میشود که غالباً از دیدگاه واقعتهای علمی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فرهنگی دورانی که در آن زندگی میکند جواب قانع کننده ای برای آنها نمیآید.

مثلاً از خود میپرسد که اگر خدای او خدای واحد همه جهانیان است و بنابراین میباید به همه آفریدگان خود به یک چشم بنگرد، چرا باید این خدا پیام خویش را از طریق کسی که بتوان یکسان به همه آنان ابلاغ شود بر آنها نفرستاده باشد، بلکه تنها برای مردم سرزمین کوچکی که بیش از 1 / 5000 دنیای مسکونی وسعت ندارد، آتیم نه از طریق یک پیغمبر، بلکه از طریق 124,000 پیغمبر یهودی فرستاده باشد، و برای خویشاوندان عرب همین یهودیان فقط از طریق چهار پیغمبر عرب، و در بیرون از این دو برای هیچیک از دیگر ملتها و نژادها و اقوام پنج قاره جهان اصولاً پیامی نفرستاده باشد؟ و برای چه باید این خدا در یکجا به زبان عبری به بندگان خود پیام فرستاده باشد، در جای دیگر به زبان آرامی و جانی دیگر به زبان عربی، و بجز این سه زبان، بیش از سه هزار زبان بزرگ و کوچک دیگری را که در حال حاضر پنج میلیارد نفر از مردم جهان با آنها حرف میزنند بکلی نادیده گرفته باشد؟ و چرا باید این خدا یک جا خود را پوهه نامیده باشد و جای دیگر این نام را به الله تغییر داده باشد، در صورتیکه شناسنامه های هیچیک از پیغمبران دیگرش: آدم، نوح، ابراهیم، یعقوب، موسی، و بقیه را تغییر نداده است؟ و اصولاً چرا باید برای ابلاغ حقایقی واحد به یک پیام واحد اکتفا نکرده و بدنبال آنها پیامهایی دیگر فرستاده باشد؟ و چرا باید تنهادر فاصله چند صد سال بسیاری از محتویات این پیامهایی که از جانب خدائی واحد فرستاده شده اند با یکدیگر اختلاف یافته باشند و گاه شامل ضد و نقیض ها و اشتباه ها و ناسخ و منسوخ ها نی باشند که تاکنون هشتاد هزار از آنها شمارش شده اند؟

و باز هم از خود میپرسد که در شرایطی که جامعه بشری تلاش پیگیر خود را بر استقرار هر چه بیشتر حکومت قانون و عدالت در روی زمین متمرکز کرده است و تنها در طول یک قرن بیش از یکصد میلیون نفر از مردم آن در مبارزه با رژیمهای خود کامه جان باخته اند، چرا باید همین مردم از آسمان پیام خود کامگی مطلق دریافت دارند و نه تنها ملزم به قبول آن باشند بلکه ملزم به ستودن آن نیز باشند؟ چرا باید یکجا از زبان فرمانروای آسمان بشنود که من خدای مقتدری هستم که بر هر کس که بخواهم لطف میکنم و هر کس را که بخواهم ذلت میدهم، از یعقوب جانبداری کردم زیرا از او خوشم می آمد، و برادرش عیسو را زیر دست او قرار دادم زیرا از او متنفر بودم، و اوای بر کسی که از من دلیل بخواهد زیرا که مگر کوزه از کوزه گر میپرسد که چرا مرا چنین ساختی؟ (تورات، سفر خروج)، و جای دیگر بشنود که: ای آدم، تو کیستی که از خدا جواب میخواهی؟ (انجیل، رساله از اوپرسی که چرا چنین کردی و چرا چنان نکردی؟ تو کیستی که از خدا جواب میخواهی؟) (انجیل، رساله پائولوس به رومیان)، و باز جای دیگر از خود همین خدا بشنوند که: خداوند هر کس را که بخواهد هدایت میکند و هر کس را نیز که بخواهد در گمراهی نگاه میدارد، هر کس را که بخواهد عزیز میکند و هر کس را هم که بخواهد ذلیل میکند، به هر کس که بخواهد همه چیز میدهد و از هر کس که بخواهد همه چیز رامیگیرد، هر که

را بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که بخواهد کافر نگاه دارد از پذیرفتن ایمان باز میدارد، و بعضی را بر بعضی دیگر برتری میدهد تا عده ای بتوانند عده دیگر را به خدمت خود گیرند، و چنین است کار خدا که هر آنچه خواسته باشد میکند، و در کرده او چون و چرا نمیتوان کرد (قرآن، بترتیب سوره های ابراهیم، آل عمران، انعام، زخرف، انبیاء).

و باز از خود میپرسد که چرا باید حکومت مطلقه این خدا بسیار بیشتر از آنکه از عطا و محبتی نشان داشته باشد که براننده آفریدگار است برترس و ارعابی متکی باشد که عاداتا دیکتاتورهای روی زمین بر آن تکیه میکنند؟ چرا باید این خدا از بندگان خود عبودیت مطلق بطلد و بابت کمترین سرپیچی از این عبودیت بدانان نهیب آتش سوزان و مار و عقرب و تازیانه دوزخ دردهد؟ و چرا باید برای تسجیل این عبودیت بدانان عقده گناه تزییق کند تا همواره بابت خطانی که پدر و مادرشان در باغ بهشت مرتکب شده اند بدهکار او باشند؟ و چرا باید خدائی که منطقا در حد اعلا بی نیازی است مانند بسیاری از مامداران زمینی متوقع آن باشد که تملقش را بگویند تا مستحق صله شوند، و برایش گنبد و بارگاه بسازند تا از او پروانه رفتن به بهشت بگیرند؟ و چرا باید برآورده شدن حاجات خود را نه در رفتن پاکدلانه به راه او، بلکه در شفاعت کاهنان یا قدیسان یا امامان و امامزادگان به درگاه او بجویند؟

و باز میپرسد که چرا در شرایطی که در روی زمین مسنولان ژنوسیدها به دادگاههای بین المللی جنایتکاران علیه بشریت خوانده میشوند، باید در آسمان خداوند به پیغمبرش فرمان کشتار دسته جمعی بدهد و او را مأمور کند که نه تنها زنان و کودکان بلکه گاو و سگان و گربه های شهرهای تسخیر شده را از دم شمشیر بگذراند؟ و چرا باید خود این خدا در عرض یکشب چند صد هزار نخست زاده خانواده های مصری و حتی نوزادگان حیوانات آنها را بدست خویش بکشد؟ و چرا در شرایطی که کلاهبرداری و دزدی در روی زمین جرمی آشکار شناخته میشود، باید این خدا در آسمان از طریق پیغمبر اولوالعزم خود قوم برگزیده خویش را مأمور کند که هرچه بیشتر از همسایگان مصری خودشان طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور باخود ببرند؟ و چرا باید همه این کشتارها، و همه این توطئه گریها و دزدی هانی که در روی زمین مجازات اعدام یا زندان دارند، در کتاب های مقدس درهاله تقدس جای گیرند و خاطره آنها بصورت اعیاد مذهبی جشن گرفته شود؟ چرا باید این خدا زنتی را که خودش آفریده است بی آنکه در این باره از آنها نظری خواسته باشد، تاپایان عمرشان نیمه مردان به حساب آورد، شهادتشان را نصف شهادت مرد قرار دهد و ارثیه آنها را نصف ارثیه برادرشان، و به شوهرانشان اجازه داشتن چندین زن دیگر نیز بدهد در حالیکه خودشان رادریز چادر اجازه ادای بیش از پنج کلمه در برابر مردان ندهد؟ و چرا باید کسانی از آفریدگان خویش را برده کسان دیگری قرار دهد که پول بیشتری دارند یا شمشیر برنده تر، ولی حقوق انسانی بیشتری ندارند؟ و چرا باید مشروعیت این و آن بیعدالتی راتنها درگرو این بگذارد که "مردان را بر زنان برتری است" و یا "خداوند خود برخی از بندگان خویش را بر برخی دیگر برتری داده است تا آنانرا به خدمت خود گیرند؟"، و چرا باید به گفته صاحبنظری معاصر این خدایان عطش خون داشته باشند و پیوسته قربانی بطلبند؟ و تازه در این صورت نیز چرا باید آئینهای توحیدی این قربانی را دقیقا از راهی تجویز کنند و آنرا "ذبح حلال" بدانند که بیشترین رنج و عذاب را برای قربانی همراه داشته باشد؟ و چرا باید ده ها صفحه از نخستین کتاب توحیدی تنها به نحوه پاره کردن گلوی گاو و گوسفند یا شکستن گردن الاغ اختصاص داشته باشد؟

از همه بالاتر این جوان میپرسد که چرا باید پیام عدل و مساوات آسمان از طریق شمشیرهای خون چکان زمینی به مردمان ابلاغ شود که مسلما آفریدگار آنان میتواند است راهی بهتر از این برای هدایتشان یافته باشد؟ و چرا باید حقانیت یک آئین درگرو قدرت بازوی شمشیر زنان آن باشد، یعنی برای استقرار حکومتی آسمانی درست همان راهی برگزیده شود که مغولان و تاتاران برای تحمیل حکومتهای زمینی خود بدان رفتند؟ و چرا فی المثل باید مورخان جهان اسلام درباره نحوه ابلاغ پیام توحیدی اسلام به ایرانیانی که خود نیز آئینی توحیدی داشته اند گزارش داده باشند که: "در جنگ جولاء آنقدر از ایرانیان کشته شدند که تمام دشت و صحرا از اجساد آنان پوشیده شد و از آنرو بود که این جنگ را جولاء (پوشیده) نام دادند، و آن اندازه از زنان و کودکان ایرانی به اسارت گرفته شدند و به بردگی در بازارهای مکه و مدینه فروخته شدند که خدای داناد، و گویند که شمار آنان فزون از 130,000 نفر بود، و در همین جنگ سی هزار هزار (سی میلیون) مئقال طلا از جانب فاتحان به غنیمت گرفته شد، بجز آن صد هزار دینار زر و هزار هزار درهم سیم که سعد وقاص برای شخص خود به

غنیمت گرفت و تاقسمتی از آن سرانی مجلل در ده فرسنگی مدینه برای خود ساخت" (ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال، مقدسی در احسن التقاسیم، طبری در اخبار الرسل و الملوک)، و جوانی که این رامیخواند با منطق یک انسان پایان قرن بیستم از خود میپرسد که آیا کشتن بیدریغ مردمی که اصولاً از مفهوم پیام تازه بی اطلاع بوده اند، و اسیر گرفتن زنان و کودکان آنان و فروختنشان در بازارهای مکه و مدینه، به غارت بردن دارائی آنها، بهترین راهی بوده است که یک خدای توحیدی میتواند است برای برقراری حکومت آسمانی خود در روی زمین انتخاب کند؟ و تازه آیا در چنین صورتی نیز این خدا در محاسبه خود اشتباه نکرده است؟ زیرا که اگر پیام او میتواند است از راه شمشیر بخش بزرگی از جهان را فرا گیرد، بناچار همین پیام با کند شدن همین شمشیر محکوم بدان بوده است که برای بخش بزرگ دیگری ناشنیده بماند، و از کار افتادن کامل این شمشیر این مفهوم را داشته باشد که همین جهان مقتدر اسلامی مستعمره شمشیر کشان دیگری شود که توانائی بیشتری برای این شمشیر کشی داشته باشند؟

و باز از خود میپرسد که اصولاً چرا باید خدا گروهی از بندگان خود را مأمور مسلمان کردن گروهی دیگر کند، در شرایطی که در کتاب آسمانی خویش تصریح میکند که اختیار رستگاری یا گمراهی همه این بندگان با خود اوست: "و اگر خود ما میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پرکنیم" بی آنکه مشخص شود که چرا باید جهنم از این آدمیان و از این اجنه ای پر شود که خود آنها در آنچه میانیدشند و میکنند تا بدین اندازه بی اختیارند؟

و باز هم از خود میپرسد که چرا باید پیام آوری توقع آن کند که مردم ادعای پیام آوری او را آسان بپذیرند، بی آنکه دلیلی جز آنچه خود میگوید بر اصالت چنین رسالتی بدانان ارائه کرده باشد؟ ولی از همین مردم بخواهد که ادعای احتمالی پیام آوری دیگر را در همین شرایط و با همین مشخصات رد کنند؟ در دیکسیونر فلسفی ولتر در ارتباط با این پرسش میتوان خواند که: "خود من روز هجدهم فوریه سال 1763، دقیقاً در لحظه ای که خورشید وارد برج حوت میشد به آسمان رفتم و اندکی بعد دوباره به زمین باز گشتم. البته این سفر را با براق محمد نکردم، با کالسکه آتشین الیاس نبی یا اسب بالدار سن جرج یا خوک مقدس سن آنتوان نیز نکردم. در این معراج خیلی چیزها در آسمان دیدم که حالا هیچکدام از آنها را به یاد ندارم. با این وجود حاضر نیستم در صحت گفته من تردیدی کنید، همانطور که پیش از این در صحت ادعاهای دیگران تردیدی نکرده بودید".

همه این پرسشها و بسیار پرسشهای دیگری نظیر اینها، چه کارگردانان کنیسه و کلیسا و مسجد بخواهند و چه نخواهند، برای نسل نوحاسته ای که روز بروز بیشتر از آموزش پیشرفته جهان امروز و آموزش پیشرفته تر جهان فردا بهره میگیرد مطرح خواهد شد، و خواه ناخواه نیز این نسل نوحاسته که بیش از پیش بصورت نسلی بالغ و نه صغیر فکر میکند خواستار پاسخهایی روشن برای آنها خواهد بود، باین ویژگی خاص که این بار این پاسخها را تنها در بعدی محلی، یعنی در درون جامعه خود و کشور خود و مذهب خود نخواهد جست، بلکه در بعدی جهانی یعنی در درون همه جامعه بشری و در راستای همه سرزمینها و همه آیینها جستجو خواهد کرد، زیرا که امروز، برای نخستین بار در تاریخ بشریت، فواصل ارتباطی عملاً از میان برداشته شده اند و هر جای روی زمین میتواند در هر لحظه روز یا شب با هر جای دیگری در روی زمین در ارتباط باشد. حاصل چنین ارتباطی این است که انسان های آغاز قرن بیست و یکم از بالای سر مرزهای جغرافیایی و نژادی و زبانی و مذهبی و سیاسی دیروز و امروز منظم با یکدیگر نزدیکتر و نزدیکتر میشوند، و گسترش روز افزون وسائل نقلیه زمینی و هوایی و دریایی، و دستگاههای روابط جمعی: رادیوها، تلویزیونها، مطبوعات، و وسائل پیشرفته تکنولوژیک: تلفن ثابت و متحرک و فکس و اینترنت، آنها را پیوسته بیشتر در تماس قرار میدهد و بناچار زندگی روزمره مادی و فرهنگی آنها را نیز بیکدیگر وابسته تر میکند. لباسها و خوراکیهایشان یکسانتر میشوند، ترانه های موسیقی مشترکی را میشوند و فیلمهای سینمایی مشترکی را می بینند، دروس تحصیلی مشترکی را می آموزند و با سیستمهای پزشکی و جراحی مشترکی تحت درمان قرار میگیرند و فعالیتهای ورزشی مشابهی دارند، با مسائل اقتصادی و اجتماعی غالباً مشابهی نیز دست به گریبانند که برای آنها از طریق غالباً مشابهی راه حل میجویند.

در چنین شرایطی الزاماً بسیاری از جدائیها جای خود را به نزدیکی میسپارند، و بسیاری از آنچه پیش از این در گذشته بصورتتهانی خونین این مردم رارویاروی هم قرار میدادند این بار آنها را در کنار هم مینشانند، و یکی

از اصولی ترین این جدائی های مذهبی. جوان آموزش دیده آغاز هزاره سوم نمیتواند در مورد چنین جدائی، آطور فکر کند که پدران و مادران اونه تنها در نیمه قرون وسطانی هزاره دوم، بلکه حتی در قرن نوزدهم و بیستم آن فکر میکردند، زیرا دیگر نه مذاهب بصورت کلاسیک خود برایش قابلند، نه جدائی های گذشته مذهبی برایش قابل توجیحند، نه براداشتهای سنتی این مذاهب پاسخگوی مشکلات و مصائب زندگانی قرن بیست و یکمی او هستند. و نه تنها برداشتهای علمی و تاریخی و اجتماعی این مذاهب برای او از اعتبار افتاده اند، قوانین و مقرراتی هم که اینها به صورت قوانینی آسمانی و ابدی بدو ارائه کرده بودند دیگر برایش قابل قبول نیستند، به این دلیل روشن که هر قانونی میباید چه در سطح جوامع مختلف و چه در سطح همه جامعه بشری بطور مستمر در تغییر باشد تا بتواند پاسخگوی شرایط و نیازهای زمان خود باقی بماند. دموکراسی و رکن بزرگ قوه مقننه آن اصولا برای همین بوجود آمده اند که ملتها بتوانند بصورت منظم بر قوانین و مقررات خود نظارت کنند و طبق مصالح خویش به تعدیل یا تغییر آنها بپردازند، در صورتیکه یک مذهب توحیدی از آغاز اعلام میکند که کلیه قوانینی که آورده است قوانینی هستند که از جانب آسمان برای همیشه وضع شده اند و افراد بشر حق دخل و تصرف در آنها را ندارند. نتیجه این میشود که آن قوانینی که به هنگام اعلام آنها در تورات و انجیل و قرآن قوانینی مترقی و جامع به حساب می آمدند، با گذشت زمان و به اقتضای تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بصورت قوانینی درمی آیند که دیگر نه مترقی هستند و نه پاسخگوی نیازهای جوامع، و چنین قوانینی تنها میتوان با چماق و پاسدار و گلوله - آنها برای مدتی محدود - رعایت شوند. آنچه امروز در سراسر جهان "توحیدی" در این راستا میگذرد فریبکاری حساب شده ای بیش نیست، زیرا در عین آنکه در همه این جهان سخن از مذهب و از احترام به شعائر آن میرود، در هیچ کشوری از دنیای مسیحیت و یهود، و با استثنائی چند در هیچیک از اینجاء و دو کشور جهان اسلامی، مقررات قضائی تورات و انجیل و قرآن در عمل رعایت نمیشود. حتی جمهوری ولایت فقیه با همه آنکه در آغاز کار خود ادعا کرده بود که اولین حکومت واقعی الله در روی زمین است در طول بیست سال عمر خود الزاما بسیاری از آنچه را قوانینی لایتنی الهی اعلام کرده بود بی سر و صدا تعدیل کرده است و بسیاری دیگر را بکلی نادیده گرفته است، بطوریکه امروزه از "اسلام ناب محمدی" آن شیر بی یال و دم و اشکمی بیش باقی نمانده است.

منشور جهانی حقوق بشر که در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم تنظیم شده در چندین ماده از مواد سی گانه خود بکلی متناقض با قوانینی است که در کتابهای مقدس هرسه آئین یهودی و مسیحی و اسلامی در همان زمینه ها آمده اند، و این خود اعتراف آشکاری است بر اینکه امضا کنندگان منشور خودشان به تغییر ناپذیری قوانینی ثابت و ابدی آسمانی اعلام شده اند اعتقادی ندارند، و بفرض هم که داشته باشند اصولا امکان اجرای آنها را ندارند.

همه کشورهای روی زمین در حال حاضر بر لغو قاطع اصل بردگی تأکید گذاشته اند. با این وجود دو میلیارد مسیحی جهان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "ای غلامان، شما باید با همان اشتیاقی از اربابان زمینی خود اطاعت کنید که از ارباب آسمانی خود عیسی مسیح اطاعت میکنید"، و بیش از یک میلیارد مسلمان جهان همچنان در کتاب آسمانی خود میخوانند که "چگونه مرد آزادی را که ما بدور زق فراوان عطا کرده ایم با بنده ای هیچگونه اختیاری از خود ندارد برابر میتوان گذاشت؟"

منشور جهانی حقوق بشر بر تساوی حقوق کامل مرد و زن تأکید گذاشته است. با وجود این مسیحیان جهان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "سر هر مردی مسیح است، ولی سر هر زنی شوهر او است، و زنان باید طوری از شوهران خود اطاعت کنند که از خداوند اطاعت میکنند"، و مسلمانان نیز همچنان در کتاب مقدس خویش میخوانند که "مردان را بر زنان برتری است، زیرا خداوند چنین خواسته است که برخی از بندگان او بر برخی دیگر برتر باشند".

در منشور جهانی حقوق بشر تصریح شده است که هر فرد بشری حق دارد مذهب خود را آزادانه برگزیند و آزادانه تغییر دهد. با اینوصف یهودیان و مسیحیان همچنان در کتاب مقدس خود میخوانند که "هر کس از شما که برای خدائی غیر از یهوه قربانی بگذرانید، البته هلاک شود و هر کس نیز که نام یهوه را با بی احترامی ببرد البته سنگسار شود"، و مسلمانان نیز همچنان در کتاب آسمانی خود میخوانند که "هر کس از شما که از دین خود برگردد او را درد دنیا و آخرت عذابی الیم خواهد بود و خدا و ملائک و مردمان همه بر آنان لعنت خواهند کرد و

جاودان درجه‌نم جای خواهند گرفت که در آن عذاب خدا بر او هرگز تخفیف نخواهد یافت"، و در قوانینی مذهبی خویش نیز میخوانند که مرتد نه تنها از عضویت در جامعه اسلامی طرد میشود، بلکه حقوق مدنی خود را نیز از دست میدهد: نکاح او با زوجه اش باطل میشود، غلامان و کنیزانش آزاد میشوند و اموالش بِنفع بیت المال مصادره میشود، و اگر زن باشد آنقدر در زندان میماند تا یا توبه کند و یا بمیرد.

جهان مسلمان در سال 1981 منشور جداگانه ای نیز بنام "اعلامیه حقوق بشر اسلامی" وضع کرده است. در این اعلامیه 13 نوع حقوق سیاسی و اجتماعی، با قاطعیتی حتی بیش از آنچه در منشور جهانی حقوق بشر آمده برسمیت شناخته شده اند که از جمله آنها حق آزادی مذهبی، آزادی عقیده و فکر و حقوق اقلیتها است، حقوقی که تقریباً همه آنها با آنچه در این باره در متون مذهبی اسلامی آمده است تناقض آشکار دارند.

هفته نامه فرانسوی نوول ابسرواتور اخیراً در بررسی مفصلی که بصورت گروهی در این زمینه انجام داده بود از زبان فرید، جوان مسلمان افریقای شمالی درپاریس، نوشت: "مذهب من رابطه قلبی من با آفریدگار من است، ولی این خدا پرستی من خداپرستی پدران من نیست که میباید الزاماً از طریق قوانین و تشریفات معینی بگذرد. من خودم را مسلمان میدانم، ولی این مسلمانی را فقط در درون یک برداشت جهانی قبول دارم، مثلاً نمیتوانم بفهمم که خدائی که همه کائنات را میگرداند و برای او اینهمه مسائل وجود دارد که باید بر آنها نظارت کند چرا باید این را که من در گوشه قهوه خاتمه ای بنشینم و گیلاس آبجو خودم را بنوشم جسارتی به خودش تلقی کند؟ تصور میکنم که ناخودآگاه ایمان را جانشین شریعت کرده ام. به اسلام فرهنگ خیلی وابسته ام، ولی به اسلام مذهب بسیار کمتر. اسلام من بیشتر یک اسلام فردی است که آنرا آزادانه پذیرفته ام، نه آن نوع اسلامی که پدرانم پیشاپیش برای من خواسته اند. فکرنمیکنم که بتوانم چنین اسلام پدرانم را به پسر آینده ام منتقل کنم".

همین هفته نامه در یک گزارش بعدی که در ژانویه 1998 از فرستاده مخصوص خود به قم دریافت داشته بود، در همین راستا نوشت: "در سرزمین بنیادگرانی، مسجد ها بیش از پیش خالی میشوند و ایمان ها بیش از پیش کاهش مییابند. اسلام ایرانی که اکنون به شعار و مقتعه و نماز جماعت محدود شده است مانند صدفی خالی روز بروز از محتوای معنوی خود تهی تر و به یک سناریوی تکراری خسته کننده نزدیکتر میشود. شمار هر روز بیشتری از ایرانیان که از امر به معروفهای سنتی عامه داران بستوه آمده اند، با قید اینکه هویتشان فاش نشود اعتراف میکنند که نه تنها از اسلام بلکه از هرگونه اندیشه مذهبی دور شده اند، و کسانی از آنها نیز آشکارا خود را خدانشناس میخوانند. آیت اله حائری یزدی، فرزند یکی از رهبران درجه اول پیشین جهان تشیع، که دبلمه از چندین دانشگاه امریکائی و متخصص بررسی تطبیقی فلسفه غربی و فلسفه اسلامی است، در حالیکه دستش از پارکینسن و در عین حال از خشم میلرزید، به من گفت: این دیوانه هانی که حکومت بنام اسلامند، خودشان بزرگترین ویرانگران اسلام هستند، زیرا نمیفهمند که دنیای امروز دنیای قرون وسطی نیست. پسر سی و یک ساله یک آیت اله دیگر در همین زمینه به من گفت: آنچه انقلاب اسلامی نامیده شده، مذهب را از مرزهای معنویت و اخلاق بیرون کشیده است تا آنرا مستقیماً رویاروی مسائل روزمره یک جامعه و یک ملت قرار دهد. در حال حاضر نه خود مسنولان برداشت روشنی از اسلام دارند، نه مردم چیزی از آن سر درمی آورند. واقعیت این است که کمر بند اسکولاستیک اسلامی ترک برداشته است.

وقتی که سخن از رژیم حکومتی لائیک به میان می آید، این اصطلاح تقریباً در همه دنیای مسلمان مرادف با لامذهبی یا مذهب بودن تلقی میشود، در صورتیکه مفهوم آن، چنانکه در هر دایره المعارف و هر دیکسیونری میتوان یافت، به سادگی جدائی حکومت از مذهب و به عبارت دیگر عدم دخالت دین و سیاست در امور یکدیگر است.

در یک حکومت لائیک دین رسمی دولتی وجود ندارد، ولی افراد کشور در داشتن یا نداشتن مذهب یا پیروی از هر مذهبی که داشته باشند آزادند و دولت همچنانکه حق تحمیل یک مذهب خاص را بر آنان ندارد، حق جلوگیری از مذهب رانیز، آنچنانکه فی المثل در رژیمهای کمونیستی قرن حاضر معمول بود، ندارد.

تا پایان قرن هجدهم تقریباً در هیچ کشوری رژیم لائیک بمفهوم امروزی آن وجود نداشت، و این نحوه برداشت از حکومت عملاً بدنبال جنبش فلسفی و فکری آزاداندیشی اروپای "عصر فروغ" برقرار شد، که دیگر به کلیسا

اجازه نظارت بر فعالیت‌های مذهبی و مخالفت با پژوهش‌ها و عملکردهای جهان دانش را نداد، و دیگر از همه اینها بنام اعمال شیطانی و متناقض با متون مذهبی (که در طول قرون هزاران اندیشمند و محقق و آزاداندیش به اتهام آن به زندان یا شکنجه یا چوبه دار و یا درون شعله‌های آتش فرستاده شده بودند) "ممانعت شرعی" به عمل نیامد.

در دوقرن اخیر، کشورهای مختلف جهان یکی پس از دیگری یا رسماً و یا عملاً این نحوه حکومت را برای خود برگزیده‌اند، و از سال 1948 اصولاً این برداشت یکی از اصول زیربنایی منشور جهانی حقوق بشر قرار گرفته است. در حال حاضر در میان 188 کشور عضو سازمان ملل متحد تنها 17 کشور بصورت مذهبی اداره میشوند که بجز واتیکان همه آنها کشورهای اسلامی هستند. در جهان مسیحیت و در جهان بودایی و برهمنی و شینتونی حتی یک حکومت مذهبی باقی نمانده است، و اسرائیل نیز با آنکه امروزه عملاً بدست خاخام‌های افراطی خود اداره میشود، از نظر قانون اساسی خویش یک دولت لائیک است. با اینهمه شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سراسر جهان مسیحیت، با بیش از دویلمیلیارد نفر جمعیت، همچنان کتاب مقدس Bible کتاب مقدس بشمارمی‌آید، و همچنان قوانینی از قبیل سنگسار، قصاص، برده داری، تبعیضات جنسی، حرام و حلال، قربانی، از نظر مذهبی قوانینی تلقی میشوند که توسط خود خداوند در کوه سینا به موسی ابلاغ شده‌اند و میباید تا پایان جهان به اعتبار خود باقی باشند. حتی در امریکای مذهبی که خود را اورشلیم روی زمین میدانند و در آن هریکشنبه میلیون‌ها نفر به کلیساها میروند و بیش از دویست فرقه مختلف بنام مسیحیت فعالیت میکنند، نه هیچکس خود را ملزم به اجرای این قوانین لایتنغیرالهی میداند، نه کلیسا و سازمانهای متنفذ مذهبی بخود اجازه تذکری را در هیچیک از این زمینه‌ها به مراجع اجرایی یا مقننه یا قضائی کشور میدهند. وقتی هم که کلیسا با تمام نیروی خود علیه کنترل موالید به مبارزه برمیخیزد، در همین کشور مذهبی زورش به این کار نمیرسد.

کشورهای شانزده گانه‌ای که در جهان امروز با مارک "اسلامی" اداره میشوند همگی کشورهای جهان سومی هستند که از نظر نوع حکومت در شرائط یکسانی قرار ندارند: هفت‌تای آنها رسماً عنوان جمهوری اسلامی دارند (ایران، بنگلادش، یمن، پاکستان، موریتانی، کومورو لیبی)، افغانستان عنوان امارت اسلامی دارد و عربستان سعودی و عمان عنوان سلطان نشین اسلامی. اندونزی رسماً عنوان اسلامی ندارد ولی بموجب قانون اساسی آن همه افراد آن باید پیرو یکی از سه آئین توحیدی باشند. سودان، امارات عربی متحده، کویت، بحرین، قطر نیز رسماً اسلامی نامیده میشوند، ولی عملاً بصورت مذهبی اداره میشوند. هیچیک از این کشورها نه از سطح آموزشی بالایی برخوردارند و نه از سطح علمی بالایی، و غالباً بجز عوائد نفتی منبع درآمدی ندارند. هیچکدام نیز بصورت واقعا دموکراتیک اداره نمیشوند.

* * *

با اینهمه، مفهوم واقعیت‌هایی که به تفصیل از آنها سخن رفت این نیست که در جهان قرن بیست و یکمی و هزاره سومی ما عصر دین به پایان رسیده است، تنها این است که عصر برداشت کوتاه بینانه یا حسابگرانه سنتی از دین پایان رسیده و عصر تازه‌ای آغاز شده است که در آن انسان میتواند خود را با خدا در ارتباط ببندد بی آنکه این رابطه او الزاماً از مجرای مذاهب معین و نمایندگان تام الاختیاری معین بگذرد.

در این تحول بنیادی، که طبعاً مانند هر تحول بنیادی دیگر نه میتواند یکروزه صورت گیرد و نه میتواند آسان صورت گیرد - و با اینهمه الزاماً صورت خواهد گرفت - دانش، که این بار نه رویاروی مذهب بلکه در کنار آن قرار گرفته است، نمیتواند خودش جایگزین مذهب شود، زیرا که این دواصولاً قابل تعویض یا یکدیگر نیستند: یکی از آنها واقعیتی ریاضی است و دیگری گرایش عاطفی. یکی مادی است و دیگری معنوی، و پیشرفت‌های شگفت‌انگیز عصر ما در زمینه اولی‌نه تنها نیاز روحی بشر را به دومی از میان نبرده، بلکه درست به علت همین قدرت روزافزون عنصر مادی نیاز به معنویت را افزونتر کرده است. همچنانکه در دانشگاه‌های جهان ما دو بخش علوم ریاضی و انسانی در کنار یکدیگرند ولی کاریکدیگر را نمیکند، در تمدن بشری ما نیز دو عنصر مادی و معنوی مکمل همدیگرند ولی علی‌البدل همدیگر نیستند. شاید گرایش روزافزونی که در جوامع پیشرفته

جهان امروز ما به بودائیسیم - ولو در صورت سطحی آن - نشان داده میشود بازتاب گویائی از همین حقیقت باشد.

این واقعیت دیگر رانیز نادیده نمیتوان گرفت که در همین جامعه پیشرفته امروز ما در عین حال گرایش نیرومندی به بیخدائی **atheism** وجود دارد که به منطق خاص خود متکی است، هر چند که مرزهای واقعی آنرا با آمارهای رسمی رژیمانی چون رژیم های کمونیستی دیروز و امروز مشخص نمیتوان کرد، زیرا که نه قانون مارکسیسم انقلابی میتواند توده هارا قلبا از کلیسا یا معبد جدا کند، نه قانون ولایت فقیه انقلابی میتواند آنها را قلبا به مسجد بکشاند.

این برداشت بنیادی " فلسفی - مذهبی " که خدارا در بیرون از کلیسه و کلیسا و مسجد میباید جست، و با او جدا از خاخام و کشیش و مفتی میباید سخن گفت، هر چند که عمدتا در جهان مسیحیت امروزی پدیده ای از قرون فروغ اروپا بشمار می آید پیش از این عصر فروغ نیز چه در دنیای مسیحی و چه در جهانهای یهودی و مسلمان برداشتی کاملا ناشناخته نبوده است، و این سخن معروف ولتر خطاب به خداوند که: " اگر من مسیحی نیستم برای این است که ترا بهتر دوست داشته باشم " پیش از ولتر نیز از زبان آزاد اندیشانی دیگر شنیده شده است که یکی از سرشناس ترین آنها اسپینوزا فیلسوف یهودی قرن هفدهم است.

باروخ اسپینوزا (1632-1677)، بزرگترین فیلسوف یهودی و یکی از معروفترین فلاسفه جهان عرب، از نسل یهودیانی بود که در پایان قرن پانزدهم پس از سقوط غرناطه و تصرف آن توسط مسیحیان از این کشور رانده شده بودند. مکتب فلسفی که به دست او بنیاد گذاشته شد، از همان دوران زندگی بازتاب فراوانی در اروپای قرن هفدهم پیدا کرد و با عنوان اسپینوزیسم در تحولات فلسفی قرون بعد اروپا نیز تأثیری عمیق بخشید. برداشتهای فکری اسپینوزا در مورد مذهب یهودی که تا حد زیادی راهگشای نهضت آزاد اندیشی اروپای قرن فروغ شد درقرنی که او در آن میزیست بکلی تازه و انقلابی بود، بطوریکه بعدا پدر نقد علمی کتاب مقدس (**Fater der Kritischen Biblewissenschaft**) لقب دادند. ماجرای تکفیر او توسط جامعه خاخام های یهودی اروپا و متن نفرین نامه معروفی که در بیست و چهار سالگی وی علیه او صادر شد در صفحات قبل نقل شده است.

اسپینوزا معتقد بود که نوشته های تورات نه وحی خداوند است و نه حتی نوشته های خود آن " پیغمبرانی " که این کتابها به نام آنها نامگذاری شده اند. هیچیک از این پیامبران مسلما پیامی از جانب خدا دریافت نداشته اند و آنچه بیان کرده اند، بازتاب اندیشه های شخصی آنان بوده است. بهترین دلیل این واقعیت خود کتاب مقدس است که پر از اغلاط و آشفتگی هاست، و چون تدوین آن به دورانهای مختلف تعلق دارد از هیچگونه همگونی و تداومی برخوردار نیست، زیرا ریشه مطلب آن صرفا ریشه ای انسانی است و نه آسمانی و آشفتگی آن به طبیعت متغیر یهودیان وابسته است. بهمین دلیل قوانین تورات نه تنها آگاهی بیشتری را برای پیروان خود به همراه نمی آورد، بلکه یوغ سنگین تری نیز برگردن آنان میگذارد. معجزات تورات هیچکدام اصلتی ندارند، زیرا اساسا معجزه با قوانین آفرینش جور نمی آید، گذشته از آنکه خود تورات نیز نوشته موسی نیست.

در منطق اسپینوزا قوانین توراتی نمیتوانند رهنمودی برای جهان بشری باشند، زیرا این قوانین برای یک قوم خاص وضع شده اند، در حالیکه جامعه انسانی نیازمند قانونی است که از نظام فراگیری عالم هستی مایه گرفته باشد. کتاب طبیعت با زبان اعداد و اشکال ریاضی تدوین شده است و قانون حاکم بر آن عقل آدمی است که از عقل کل جهان (**Logos**) سیراب میشود. معرفت واقعی از راه اندیشه بدست می آید که موهبتی الهی است و نه از راه ابتدال هائی که پیغمبران یهود نسبت داده اند. این معرفت به هرکسی اجازه میدهد که با آزادی کامل به تفکر بپردازد باین آنگه بدین تفکر و تعمق مهر کفر و ارتداد زده شود، زیرا مرتدان و کافران حقیقی آتهائی هستند که تعلیماتشان بجای خداشناسی کینه و نفرت ببار می آورد و آدمیان را از حقیقت دور و به عبودیت نزدیک میکند. هسته مرکزی برداشتی که اسپینوزا از دین دارد عشق به خداوند (**Amor Dei**) است که وی تورات را نفی میکند، زیرا که از چنین عشقی در آن نشانی نمیآید.

همه این مسائل که در قرون هفدهم و هجدهم در اروپای مسیحی مطرح شدند، در قرون اولیه اسلامی نیز از جانب برخی اندیشمندانی که از محیط فکری عصر خود بسیار جلوتر بودند، به صورتهائی گاه پنهان و گاه آشکارا مطرح شده بودند، و به پاسخهای کما بیش مشابه آنچه امروز بدین پرسشها داده میشود رسیده بودند. در این پرسشها و پاسخها نقش اصلی را عمدتاً متفکرانی ایرانی برعهده داشتند، هرچند که آزاداندیشانی چون ابوالعلاء معری و ابونواس نیز بهمین راه رفتند. این نوع آوری انقلابی اندیشمندان ایرانی امری طبیعی بود، زیرا که اینان ریشه در زیربنای مذهبی بسیار کهنی داشتند که متفکران جهان نوحاسته اسلامی فاقد آن بودند. فرهنگ مذهبی ایرانی، پیش از اسلام آئینهای چون زرتشتی و مهری و مانوی را شکل داده و به مناطق پهناوری در بیرون از مرزهای جغرافیائی خود نیز صادر کرده بود که هر یک از آنها تأثیری عمیق چه در آئین های غیر توحیدی بودائی و برهمنائی و یونانی و رومی، و چه در مذاهب توحیدی یهودی و مسیحی و مسلمان برجای گذاشته بودند. از نظر اصولی برداشتهای مذهبی این آئینهای آریائی با برداشتهای جزئی هیچیک از آئینهای سامی، بخصوص یهودی و اسلامی قابل تطبیق نبود. چنین تضاد بنیادی بناچار اصالت همه آن اصول ماوراء الطبیعه را که مذاهب توحیدی سامی بر آنها پایه گذاری شده است برای این متفکران آزاداندیش در برابر علامت سنوال قرار میداد و در نهایت به نفی مسائلی از قبیل پیامبری و وحی و معجزه میشد.

همچنانکه قرن فروغ جهان مسیحیت در متفکرانی چون ولتر و کانت و لسینگ و هگل متبلور شد، قرن پیش رس فروغ اسلامی نیز هشتصد سال پیش از آن عمدتاً در چهار اندیشمند برجسته ایرانی: ابن راوندی، سرخسی، بلخی و به ویژه زکریای رازی تبلور یافت، هرچند که بدین قرن و بدین عصیانگران محدود نماند، زیرا که دو قرن پس از آنان خیام نیز به همین راه رفت، و در طول قرون بعد جنبش پرشکوه عرفان ایرانی از همین اندیشه های مانوی مایه گرفت. تفاوت اصولی که در این مورد میان این متفکران با اندیشمندان اروپائی قرن هجدهم وجود داشت این بود که عصیان آنان، به علت اینکه هنوز شرایط آموزشی و اجتماعی جامعه آماده پذیرش افکار آنها نبود جنبه شخصی داشت، در صورتیکه در اروپای قرن هجدهم این عصیان بصورت یک جنبش فکری دسته جمعی صورت گرفت، و موفقیت آن نیز از همانجا آمد.

ابن راوندی، عالم الهیات، فیلسوف و محقق اواخر قرن سوم هجری در تفسیر معروف خود نوشت که هیچوقت نتوانسته است جواب قانع کننده ای درباره مسئله وجود خدا، بدان صورتیکه در مذاهب توحیدی توصیف شده است، بیاید. مخالفان معتدلتر او بدین اکتفا کردند که بگویند راوندی با موضوع نزول وحی مخالف بوده و عقیده داشته است که وحی واقعی قدرت ممیزه ای است که خداوند بصورتی یکسان به همه نوع بشر عطا کرده است، و به عمل تبعیض آمیزی بصورت نزول وحی برای افرادی معین نه عادلانه و نه ضروری است. وی وقوع معجزاتی را نیز که همه پیامبران مدعی آن بوده اند یا پیروان آنان برایشان قائل شده اند بکلی منکر بود و آنرا ابداعی خیالبافانه و افسانه پردازانه میدانست، و در عین حال عقیده داشت که اصل ایرانی دوگانگی خیر و شر چه از نظر حل مسائل این جهانی و چه از نظر مسائل ماوراء الطبیعه بمراتب واقع بینانه تر از اصل توحیدی " یهودی - اسلامی) است.

سرخسی، دوست و همدوره تحصیلی ابن راوندی، که سالیان دراز سرپرست و معلم خلیفه عباسی المعتضد در دوران ولیعهدی او بود، در این مورد عقایدی کاملاً مشابه راوندی داشت و او نیز در رساله های متعدد خود موضوع پیغمبری و وحی و معجزه را بر مبنای همان دلایلی که در مورد ابن راوندی گفته شد انکار میکرد. با همه حق تربیتی که او بر شاگرد خود داشت، وی پس از رسیدن به مقام خلافت برای اینکه خود را از عقیده ناشی از قیمومت او آزاد کند او را به زندان انداخت و سرخسی ده سال زندانی ماند و بعد هم به دستور خلیفه کشته شد. در همه مدت زندان او، شاگردانش هر روزه در پای پنجره زندان گرد می آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی او را بشنوند و یاد داشت کنند، و چندین رساله وی در همین شرایط دیکته شد.

احمد بن سهل بلخی، اندیشمند بزرگ قرن چهارم هجری که همزمان جوانتر این دو بود، یکی از سرشناس ترین علمای الهیات و در عین حال مورخ و جغرافیادان بزرگ عصر خود بشمار میرفت و بخصوص بلاغت او در حدی بود که وی را یکی از سه تن بلغای درجه اول زبان عربی دانستند و بدو " جاحظ خراسان" لقب دادند. اثر جغرافیائی معروف او صوره الاقالیم یکی از عالیترین آثار نوع خود در جهان اسلامی شناخته شده است، و حدود الفلسفه او یکی از بهترین آثار فلسفی، ولی جالبترین اثر وی تفسیری است که بر قرآن نوشته و در آن منابع

واقعی بسیاری از آنچه راکه درقرآن وحی منزل معرفی شده مشخص کرده است، منجمله براساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند درقرآن نه از منبع وحی بلکه از منابع سریانی آمده اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه ای بود که درقرن سوم و چهارم هجری، نظرات آزاداندیشانه آنان کفر آمیز بشمار آمد و خودشان زندیق و مرتد شناخته شدند.

باینهمه شاخص ترین چهره این "قرن فروغ" تاریخ اسلام که باهشت قرن فاصله پیشگام قرن فروغ جهان مسیحیت بود، بزرگترین پزشک دنیای اسلامی، زکریای رازی، ملقب به جالینوس العرب است.

مجموعه آثار رازی شامل 200 تا 271 کتاب و رساله در رشته های مختلف پزشکی، ریاضی، شیمی، طبیعیات، ماوراء الطبیعه، الهیات، منطق و فلسفه است که تنها به عنوان یکی از آنها میتوان از "الحوای" دانده المعارف پزشکی سی هزار صفحه ای نام برد که فقط برای ترجمه لاتینی آن در اروپای قرن سیزدهم بیست سال وقت صرف شد و نسخه منحصر بفردی از نخستین چاپ متن این ترجمه در سال 1486 که اکنون در کتابخانه بریسا نگهداری میشود ده کیلو گرم وزن دارد، و چهار قرن تمام به همراه ترجمه قانون ابن سینا کتاب درسی دانشگاههای اروپایی بود.

ولی آنچه در اینجا اختصاصا مورد تذکر ما است رازی پزشک و شیمیدان و کاشف الکل نیست، بلکه رازی متفکر و فیلسوفی است که از این دیدگاه در فلسفه اسلامی نقشی کاملا استثنائی دارد، و شخصیت او در این زمینه میتواند در آن واحد ترکیبی از شخصیتهای اسپینوزا و ولتر و هگل و نیچه و فروید و اینشتاین بحساب آید.

دو کتاب کامل از مجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام های مخارق الانبیاء (در نفی پیمبران) و حیل المتنبیین (فریبکاریهای پیامبرنمایان) به شرح اندیشه ها و برداشتهای فلسفی او در زمینه خدا و مذاهب و پیمبران اختصاص یافته است. اصل این هردو کتاب که در فهرست جامع ابوریحان بیرونی از مجموعه تألیفات رازی، از آنها به عنوان "کفریات" یاد شده از بین رفته است، ولی بخشهایی از مطالب آنها در آثار نویسندگان دیگر بخصوص در کتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیرو آئین اسماعیلی بوده به منظور رد آنها نقل شده است. مجموعه این مطالب منقول در کتابهای مختلف بصورت یازده مبحث مجزا در سال 1939 در یک جلد مستقل توسط خاورشناس برجسته آلمانی Paul Kraus با عنوان لاتینی **Abu Mohamed Filii Zachariah Raghensis Opera Philosophica fragmentae** (سیره الفلسفیه، بخشهایی از آثار فلسفی ابومحمد بن زکریای رازی) در قاهره به چاپ رسیده، که خود "پاول کراوس" بعد آنها را در شرحی که درباره رازی در داتره المعارف اسلام Encyclopedia of Islam نوشته خلاصه کرده است.

وی نوشته های رازی را بی پروا ترین اظهار نظر یک فیلسوف و صاحب نظر تاریخ اسلام درباره ماوراء الطبیعه و مذاهب و پیامبران و مسائلی از قبیل وحی و معجزه و رسالت می شمارد و مینویسد که اصالت خاص این اندیشمند در این است که هشت قرن پیش از اروپای ولتر و هگل مخالفت قاطع خود را نه تنها با تعالیم فشری مذاهب، بلکه اصولا با بافت فکری آنها ابراز داشت. کراوس تزه های اصولی رازی را در این راستا چنین خلاصه میکند که: کلیه افراد بشر با حقوقی یکسان و بصورتی مساوی بدنیا می آیند و خالق آنان حقانیتواند برای برخی از آنها امتیازی خاص بر دیگران قائل شود، بدینجهت غیر قابل تصور است که خدا کسانی از آنها را به دلخواه خود برگزیند و آنها را از جمع دیگران جدا کند و بدانان بصورتی تبعیض آمیز رسالت پیغمبری دهد تا حقیقت های او را از طریق وحی دریافت دارند و آنها را به زور شمشیر و از راه جاری کردن سیل خون به دیگر بندگان وی ابلاغ کنند، در حالیکه برای این خدا آسانتر است که همین حقایق را از راه شعوری که خود او بدین آفریدگان خویش داده است بدانان تفهیم کند، و اگر جز این باشد مفهوم آن این است که یا خدا عادل نیست و یا آنها نیکه ادعای رسالت او را دارند بدو دروغ میبندند.

از دیدگاه رازی همه آنها نیکه از آغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده اند در بدترین احتمال فریبکار بوده اند و در بهترین احتمال تعادل روانی نداشته اند. معجزات مورد ادعای آنان یا معجزاتی که توسط دیگران بدانان نسبت داده شده اند مطلقا بی اساسند، زیرا قوانین جاودانی حاکم بر آفرینش نمیتواند تنها بخاطر اثبات حقانیت فلان کس از نظر غیر قابل تغییر خود خارج شوند درباره تنوع مذاهب نیز رازی شدیدا نظر انتقادی دارد، زیرا

معتقد است که این تنوع متناقض حقیقت واحدی است که این مذاهب خود را نماینده آن میدانند، و اگر واقعاً از چنین حقیقتی نشان داشتند دیگر دلیلی نداشت که به دنبال یک مذهب دیگر به میدان بیاید که با مذهب قبلی کلاً جزاً تفاوت داشته باشد. از نظر او اگر مردمان بدنبال پیامبران میروند بطور آگاهانه یا ناخودآگاه برای این است که از زیر بار مسئولیت شخصی شانه خالی کنند. رازی هیچ دلیل قابل قبولی نمی بیند که یک ملت معین (ملت عرب) این رسالت را بنام خداوند خود قائل شده باشد که ملتهای دیگری را که معلوم نیست چرا از دریافت وحی محروم مانده اند بازور شمشیر به بهشت هدایت کند. از نظر او مذاهب در درجه اول عامل جنگهایی هستند که بشریت را باره و باره با خاک و خون کشیده اند، و اضافه بر آن با هرگونه تفکر آزاد و هر پژوهشی علمی که با اسطوره های خود آنها مطابق نباشد دشمنی دارند، زیرا بجای اندیشه و تشخیص عبودیت و تسلیم میطلبند. رازی هیچیک از کتبی را که آسمانی دانسته شده اند معتبر نمیداند و معتقد است که خداوند بجای اینکه هر چند یکبار کتابی را به زبان خاصی برای قوم معینی بفرستد، میتواند آدمیان را از راه اندیشه و ادراک آنان به راه مورد نظر خویش هدایت کند بی آنکه گروهی از آنها را برای اینکار مأمور کشتن گروهی دیگر کرده باشد. وقتیکه یک داعی اسماعیلی از او میپرسد که آیا یک فیلسوف میتواند پیرو مذهبی باشد که از راه وحی بدو رسیده است، جواب میدهد "چطور کسی که خود را فیلسوف میداند و بنا بر این ادعای استدلال و منطق میکند، میتواند این مجموعه های ضد و نقیض را که به نام وحی بدو عرضه شده اند باور کند بی آنکه حتی حق تردیدی را درباره آنها داشته باشد؟" با اینهمه، رازی به درک واقعی خداوند و قوانین او از طریق دانش و فلسفه عمیقاً اعتقاد دارد و معتقد است که علم در بسیار موارد بهتر از مذهب میتواند راهگشای حقیقت الهی باشد. پاول کراوس در پایان نقد خود منویسد: "مکتب فکری رازی بی تردید در برگزیده حادترین جدل فلسفی است که در قرون وسطی علیه مذهب صورت گرفته است. بخشی از ضوابط این مکتب احتمالاً از اندیشه های مانویان و بخشی دیگر از ضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته اند، ولی بیش از هر چیز اندیشه و استدلال مستقل و نیرومند خود رازی است که بدین برداشت پیشگامانه شکل داده است."

لازم به یادآوری است که رازی در زندگی حرفه ای خود یکی از نوع دوست ترین پزشکان عصر خویش بود، در حدی که در عین آنکه جالینوس العرب نامیده میشد طبیب الفقرا نیز لقب گرفته بود، زیرا همواره تنگدستان را به رایگان میپذیرفت و غالباً هزینه درمان آنانرا نیز از کیسه خود میپرداخت، در صورتیکه دعوتهای پیاپی را که از جانب امرای مختلف عصر از او به عنوان بزرگترین پزشک جهان اسلام میشد رد میکرد. از بیعدالتیهای اجتماعی چنان زنج میبرد که وقتی که در پایان عمر کور شد و بدو پیشنهاد کردند که به روش ابداعی خود او ویرا مورد عمل جراحی قرار دهند گفت که ترجیح کور بماند و دوباره چشم به زشتی هائی که عمری شاهد آن بوده است نگشاید.

درست هزار سال بعد از زکریای رازی، تقریباً تمام اندیشه ها و برداشتهای او را درباره خدا، ماوراء الطبیعه، مذاهب، پیامبران، وحی و معجزه، باشباهتی شگفت انگیز از زبان یکی از بزرگترین نوابغ عصر ما، آلبرت اینشتاین میتوان شنید، و اتفاقاً توصیفی هم که موریس مترلینک از اینشتاین بصورت "مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشه بشری عصر ما است" میکند مشابه وصف جرج سارتن از زکریای رازی در "تاریخ علم" اوست که در آن وی یک دوران کامل از تاریخ علمی جهان را "عصر رازی" بعنوان شاخص ترین اندیشمند عصر، نامیده است.

کلود آلگروزیور کنونی آموزش و پرورش فرانسه که شخصاً فیزیکدان سرشناسی است، در تازه ترین کتاب خودش بنام "خدا در برابر دانش" (که قبلاً نیز چند بار در این کتاب از آن سخن رفته است)، در ارتباط با دیدگاههای مذهبی و ماوراء الطبیعه اینشتاین مینویسد:

"اینشتاین خودش یهودی است، ولی آئین یهودی را بطور کامل نفی میکند و خدای تورات را خدائی سنگدل، حقیر، کینه توز و انتقامجو مینامد که شایسته هیچ احترامی نیست. کارگردانان همه مذاهب را به شدت مورد حمله قرار میدهد و تعصبات فکری آنان را باهمین قاطعیت محکوم میکند، و بعد از آنکه در هیچیک از این موارد جای تردیدی باقی نمیگذارد، تأکید میکند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد، و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی زیربنایی مذهبی قائل است، زیرا که یک اندیشه واقعی علمی نمیتواند از یک دید کائناتی جدا

باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیت میداند که این کائنات تابع نظم مشخص است و بنابراین آفریننده ای برای این نظم وجود دارد. و میپرسد: آیا کوشش برای شناسایی قوانین ساده ولی ناشناخته ای که پیچیدگی ظاهری جهان آفرینش بر آنها تکیه دارد خود نمایانگر تلاشی عرفانی نیست که آدمی را با آفریننده خود پیوند میدهد؟"

در ارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتاین در اثر معروف خود "جهان، آنطور که من میبینم"، مینویسد: "کسی که واقعا درک کرده باشد که سراسر کائنات بر پایه قانون علت و معلول در گردش است و بروز کمترین اختلالی در این نظم ساختار همه جهان آفرینش را برهم میریزد، مطلقا نمیتواند افسانه ای بنام معجزه را بپذیرد، یعنی نمیتواند در این دستگاه مافوق بزرگ جانی برای خدا یا برای مذهبی بیابد که نظم موجود را به دلخواه خود وبا انگیزه هائی خاص تغییر دهد، و بر پایه پاداش یا کیفر کارهای آدمیان قوانین کائناتی رادرجهاتی معین به انحراف درآورد، همانطور که انسانها نمیتوانند از قبول مسئولیت خودبا این توجیه که آلتھائی در دست خدایاتی فرضی بیش نیستند سرباز زنند، و خودرا شینی بیرونی تلقی کنند که مسئول کرده های خویش نیست".

در جای دیگر از همین کتاب، وی درباره درک سنتی جوامع بشری از مفهوم خدا مینویسد: "معتقدات ساده لوحانه توده ها همواره خداراموجود غول آسانی تصور کرده است که باید هم از او ترسید و هم در صدد جلب رضایت و عطفش بود، و در هر دو حال باید با او روابط دوجانبه برقرار کرد تا از رویارویی با وی احتراز شده باشد. ولی جهان دانش بر اساس قانون علت و معلول همین خدا را در واقعیت نظم بینهایت بزرگ و در عین حال هماهنگی میجوید که بر مبنای آن میتوان آینده را بهمانصورتی ردیابی کرد که گذشته را، و قوانین تغییر ناپذیر آفرینش را جلوه گاه قدرت موزون و بی تبعیضی در چنان ابعادی دید که اندیشه بشری، در هر حدی از تنوع و دوری، در برابر آن حتی ذره ناپیدائی بحساب نمی آید."

تحلیل اینشتاین از مذاهب بر این اصل کلی متکی است که هر مذهبی در درجه اول از ترس از جهان ناشناخته مایه میگیرد، و مینویسد که: "در تاریخ تمدن بشری، این ترس بطور منظم توسط طبقه ای دامن زده شده و مورد بهره برداری قرار گرفته است که روحانیت نام دارد و بر این اساس سازمان داده شده است که خود را رابط انسانها با قدرتهائی رعب انگیز قلمداد کند تا سلطه جونی خویش را از این راه تثبیت کرده باشد. در جریان عمل گاه زمامداران، خواه بصورت پادشاه و خواه طبقات ممتاز، در راه حفظ قدرت سیاسی یا دفاع از منافع و امتیازات مادی خود مستقیما ایفای این نقش مذهبی رابعده گرفته اند و گاه نیز میان آنان و طبقات روحانی در این راه ائتلاف نزدیکی برقرار شده است که از اشتراک منافع این دودر امر استیلا جونی اقلیتی ممتاز بر اکثریتی مطیع و استثمار این اکثریت توسط این اقلیت سرچشمه میگیرد". و از این ارزیابی نتیجه میگیرد که: کار اساسی همه تشکیلات مذهبی، اعم از کنیسه و کلیسا و مسجد، در هر مقطع زمانی و مکانی، مبارزه با دانش و سرکوبی آزاداندیشان به اتهام انحراف از قوانین مقدس مذهبی بوده است، زیرا تثبیت حاکمیت آنان مستلزم این بوده است که پیروان مذاهب همواره صغیرانی باقی بمانند که حق و اجازه سنوالی را درباره اصالت بیچون و چرای آنچه به نام واقعتهای آسمانی بدیشان عرضه میشود نداشته باشند. اگر آئین یهودی را از پیغمبران بزرگ و کوچک آن جداکنند، و اگر مسیحیت و اسلام را از پیرایه های سنتی خود بپیرایند و به ویژه اگر آنها را از سلطه روحانیت هائی که در طول قرون بدانان تحمیل شده اند خلاصی بخشند، دستیابی توده های عظیم یهودی و مسیحی و مسلمان به زیربنائی مشترک یعنی به توحیدی واقعی، و نه آن توحید های کاذبی که بدانان ارائه کرده اند، امکان پذیر خواهد بود.

نتیجه گیری نهائی اینشتاین از همه اینها این است که خدارا از راه مذاهب نمیتوان شناخت، بلکه از راه آموزش و دانش میتوان شناخت، و فتوای اونیز در این مورد این است که: "آینده هر کشور، هر جامعه، هر خانواده، هر فرد، و در نهایت آینده جامعه بشری در گرو افسانه ها و اسطوره های اجدادی نیست، در گرو درجه بینش یعنی درجه آموزش او است".

* * *

همچنانکه در روزگاری کهن آئین های اساطیری جای خود را به آئینهای نوخاسته توحیدی سپردند، در جهان کنونی ما خود این آئینهای توحیدی در جریان آئیند که جای اعتبار متزلزل شده خویش را به برداشت واقع بینانه تری از مذهب و اندیشه مذهبی بسپارند که این بار نه در اسطوره های ساخته و پرداخته شیوخ و کاهنان کهن، بلکه در دانش و بینش پیشرفته جهان پایان هزاره دوم ریشه دارد. و شمار پیوسته بیشتری از پرورش یافتگان این جهان نو دیگر به خلل ناپذیری بیچون و چرای آنچه کسانی، در طول قرون، با ادعای کلید داری حقیقت مطلق به پدرانشان عرضه کرده بودند اعتقاد ندارند، بدین دلیل روشن که تقریباً همه این حقیقتهای "آسمانی" در رویارویی با واقعیتهای زمینی جهان دانش یکی پس از دیگری از اعتبار افتاده اند.

با اینهمه این بدین معنی نیست که تمدن جهان کنونی از دین بریده باشد یا در جریان چنین جدائی باشد. راست است که هم اکنون بسیاری از مردم جهان به "بی خدائی" **atheism** گرانیده اند، ولی اکثریت بسیار بزرگتری همچنان به گرایش عاطفی خویش نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادی و واقعیتهای ریاضی آن پایبند مانده اند. آنچه گزیدگان این اکثریت واقعا میطلبند بیخدائی نیست، شناخت اصیلتری از خدا و پیوند معنوی تری با او است که الزاماً از مجرای مذاهبی معین و تشریفات و مقرراتی پیش ساخته نمیگذارد. زبان حال واقعی اینان این گفته دلنشین سخنوری پارسی است که :

رهی جز مسجد و میخانه میجویم، که میبینم
گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا!

این واقعیت تاریخی دیرینه را در عین حال نادیده نمیتوان گرفت که هیچ سنت ریشه گرفته کهن را یکروزه ترک نمیتوان گفت. سالها پیش از این سدهی جهان دیده ما گفته بود.

سعدی، به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمیتوان کرد، الا به روزگاران!

و در قرن گذشته، صاحب نظری از جهان غرب در همین ارزیابی نوشت:

"در نهاد هرانسان بالغ و عاقل جهان امروز ما، حتی در بهترین شرایط فکری و آموزشی، غالباً دوشخصیت متفاوت نهفته است: یکی انسان مدرن، آنچنانکه تحصیلات و مطالعات او همراه با محیط اخلاقی و اجتماعی وی آنرا ساخته اند، دیگری انسانی کهن که خمیر مایه عاطفی او در کارگاه نفوذهای اجدادی شکل گرفته و بر ضمیر ناخودآگاهش عمیقاً نقش اندیشه ها و اعتقادات گذشته ای دراز زده شده است. در نزد بسیاری از ما در لحظات انتخاب نهانی همین ضمی ناخودآگاه است که علیرغم همه واقعیتهای پذیرفته شده، واکنش های اجدادی را بصورتی ظاهراً نو به میان می آورد و اندیشه های میراثی آنرا کلمه به کلمه به ما دیکته میکند، ولو اینکه این بار بدانها رنگ آزاداندیشی زده شده باشد" (گوستاو لوبون: تمدن اعراب).

با اینهمه، و بر مبنای همین واقع نگری، تردید نمیتوان کرد که در شرایط نوین دانش و بینش بشری و با جابجائی الزامی نسلیها، گرایش نوجونی و به اصطلاح رایج امروزی پاکسازی مذهبی در جهان قرن بیست و یکم بطور منظم بیشتر و پای بندیهای ناخودآگاه سنتی بصورت اجتناب ناپذیر کمتر خواهند شد، هر چند که در مسیر چنین تحولی طبعاً همه کشورها و ملت های جهان ما نمیتواند مواضعی یکسان داشته باشند: بخشی از آنان که در سطح بالاتری از پیشرفتهای آموزشی و اجتماعی و اقتصادی قرار دارند - و در حال حاضر قسمت بزرگی از جهان مسیحیت و کشورهای مترقی دیگر چون ژاپن در این طبقه اند - هم گرایش و هم آمادگی بیشتری برای نوین نواندیشی دارند. بنیادگرانی ها و افراط گریهای مذهبی، بخصوص در صورت پرخاشجویانه آنها، دیگر عملاً جایی در این جهان ندارد، کسی در آنها از بابت نوع مذهبی که دارد یا از بابت کمی و زیادی ایمان خود و یا درجه پای بندی خود به اجرای فرائض و مستحبات مذهبی مورد بازخواست قرار نمیگیرد، هر کس نیز میتواند آشکارا اعلام بیدینی کند یا آزادانه مذهب خویش را تغییر دهد. البته هنوز مواردی چون رویارویی، کاتولیکها و پروتستانهای ایرلند شمالی یا سرپهای ارتدکس و مسلمانان یوسنیایی رامیتوان یافت که نشان از خشونت های مذهبی دارد، ولی همه میدانند که این رویاروییها بسیار بیش از جنبه مذهبی ریشه سیاسی

وملی دارند. بخش دیگری از همین جامعه بشری که عمدتاً از کشورهای بودایی - سومین مذهب بزرگ جهان حاضر - تشکیل میشود، هرچند که غالباً نسبت به جهان غرب در سطح پائین تری از پیشرفتگی قرار دارد، از نظر ساختار فلسفی آیین خود اصولاً گرایشی به خشونت و پرخاشگری مذهبی ندارد. بخش سومی از این جوامع جهانی، "آتمیست" های آفریقائی و استرالیائی و بومیان جزائر اقیانوس آرام و نظایر آنهاست که اصولاً دیدگاهی مذهبی به مفهوم سنتی آن ندارند، و از بنیاد گرائیها و پرخاشجویی های مذهبی نیز بدورند.

در مقابل همه اینها، بخشی چهارمین از جهان مذهبی وجود دارد که همچنان در آشتی ناپذیری سنتی و تعصبها و بنیادگرانیهای غالباً جشونت آمیز باقی مانده است، هرچند که ریشه واقعی این همه را در نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی و به ویژه اقتصادی آن باید جست. تقریباً همه اعضای این بخش از جهان را کشورهای اسلامی تشکیل میدهند. همه این کشورهای پنجاه گانه اسلامی کشورهای جهان سوم هستند، با سطح علمی و آموزشی پائین تر از جهان غرب و با اقتصادهایی نابسامان، جز در مواردی که مصنوعاً با درآمدهای نفتی مربوط میشود. هیچیک از این کشورها، با آنکه در قانونهای اساسی تقریباً همه آنها بر دموکراسی تأکید نهاده شده است بصورت واقعا دموکراتیک اداره نمیشوند و در هیچکدام نیز حتی در ترکیه لائیک آزادی مذهبی بمفهوم اصیل آن وجود ندارد. بهمین جهت در چیه اطمینانی که در جهان مسیحیت با واقع بینی توسط خود کلیسا گشوده شده است در این جهان اسلامی همچنان بسته مانده است، و چنین مجتمع متحجری را الزاماً خطری انفجاری فراگیر تهدید میکند. اگر من اختصاصاً بر این واقعیت تکیه میگذارم، بدین جهت است که عقیده دارم ایران، بآبهره گیری از میراث فرهنگی سرشار خویش، هم میتواند و هم میباید نقش ممتازی را در برداشت جهانی دنیای فردا از اندیشه مذهبی و از معنویت ایفا کند.

ایران ما در طول سه هزار سال همواره یک کانون پویای نوآوری مذهبی بوده است. اگر در این مدت جهان پیغمبر خیز سامی آئینهای سه گانه یهودی و مسیحی و اسلام را پدید آورده، ایران نیز به تنهایی زادگاه سه آئین آریائی مهری و زرتشتی و مانوی بوده است که هیچکدام از آنها اصالتی کمتر از آئینهای سامی نداشته اند.

و سرانجام این مذهب سامی دوام بیشتری یافتند بخاطر این بود که قدرتهای نظامی نیرومند تری از جانب آنها بکار گرفته شد، نه اینکه معنویت و الاتری عرضه شده باشد. صاحب نظری از همین جهان غرب، دریکی از تازه ترین پژوهشهایی که در این زمینه به چاپ رسیده، در ارزیابی این واقعیت مینویسد: "تاریخ مذاهب بما آموخته است که تنها خدایانی پای برجا میمانند که قدرت نظامی بیشتری را پشتوانه خود داشته باشند. خدائی که در کتابهای مقدس خدای محرومان و مستضعفان اعلام شده بود در درازای قرون عملاً درجهبه زورمندان یعنی سلاطین و خلفا و پاپها و استعمارگران جای گرفت و خدایان دیگر وقتی در برابر آنها میدان خالی کردند که باشمشیرهای برنده تری روبرو شدند. حتی آئین بیخدای بودا، و قتیکه شمشیر آشوکا از پشت سرش برداشته شد زادگاه هندی خود را ترک گفت و در سرزمینهای دیگر مسکن گزید که نیروهای نظامی در اختیارش گذاشتند. تاریخ خدایان توحیدی در عمل تاریخ امپریالیسم مذهبی است و هر سیستم امپریالیستی الزاماً بر دو پایه شمشیر و پول تکیه دارد (مساده: تاریخ عمومی خدا).

این سخن ارنست رنان قبلاً نقل شد که اگر مسیحیت در آغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آئین میترا در جای آن آئین برتر جهان بود. این گفته هگل نیز گفته شناخته شده ای است که آئین زرتشتی در برابر شمشیر عرب خورد و نه در برابر اسلام. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که در سرکوبی آئین مانوی نیز هر دو شمشیر مسیحی و مسلمان متفقاً بکار افتادند.

در آغاز قرن گذشته، هگل در اثر معروف خود (**Vorlesungen über die Philosophie der Religion** درسهائی درباره فلسفه مذهب) در این باره نوشت: " آئین زرتشتی ایران نخستین آئینی بود که بعدی در جهانی داشت، زیرا خواست خدای آن، اهورامزدا، این بود که فروغ هر چه دورتر و بیشتر گسترش یابد. در آئین کهن ایرانی هر اصل اخلاقی نتیجه منطقی قانون تکامل بر اساس پیکار دائمی خیر و شر و روشنائی با تاریکی است، و در چنین رویارویی آدمی بجای اینکه مانند دیگر مذاهب مواظب باشد اصول اخلاقی را بصورت اوامری آسمانی بی چون و چرا بپذیرد و خودش حق دخالتی در آنها نداشته باشد، خود در قلمرو اندیشه و تشخیص خویش نقشی تعیین کننده دارد، و گویی مقام والائی در برابر آفریدگار خود پیدا کرده است."

در نیمه دوم همان قرن، کنت دو گوبینو در **Histoire des Perses** (تاریخ ایرانیان) خود در ارزیابی دیگری در همین زمینه نوشت: "زرتشت سراسر جهان را میدان نبرد روشنائی، زندگی، راستی، آبادانی و تندرستی از یکسو، و تاریکی، مرگ، دروغ، ویرانی و بیماری از سوی دیگر می‌شمارد، و در پندار او تاهنگامیکه این نبرد با پیروزی نهایی اهورامزدا بر اهریمن به پایان نرسیده است همه آدمیان در این پیکار سهیمند و وظیفه دارند که آگاهانه در جبهه خیر علیه شر اهورامزدا را یاری دهند. در برداشت زرتشت آدمی درگزینش خوب و بد مختار است، و در این راستا مقامی چنان ارجمند دارد که نیکی گفتار و پندار و کردارش برای پیروزی روشنی بر ظلمت ضرورتی بنیادی پیدا میکند. برخلاف مذاهب سامی که بدن را خوار و دنیا را بی‌مقدار میدانند در آئین ایرانی هر فردی این رسالت را برعهده دارد که نیرومند و کوشا و سازنده و آفریننده باشد. وقتی که این آموزشها را در نظر می‌گیریم، خوب احساس میکنیم که هر چند خدای **Bible** قطعا خدای بزرگی است، ولی ملت **Bible** در مقایسه با ملتی که چنین اصول و تعالیمی دارد ملت کوچکی است، زیرا این اصول با آن دروغها و فریبکاریها و خودخواهیها و کوتاه نظریهای درون خیمه‌ها ی شیوخ که تورات به تفصیل برای ماحکایت میکند وجه اشتراکی ندارند."

در ارزیابی بازم جالب دیگری در همین زمینه، کرگلینگر استاد سرشناس تاریخ مذاهب در کتاب معروف خود (بررسیهایی درباره پیدایش و گسترش زندگی مذهبی) مینویسد: "در برداشت ایدئولوژیک آئین زرتشتی، فرد انسانی وجود مجزائی نیست که تنها به رستگاری خودش بیندیشد، با این منطق که اگر فرائض مذهبی خویش را بطور کامل انجام دهد شایسته آن بهشتی شود که بدون دخالت او ساخته شده است، بلکه او همکار الزامی پروردگار خود در طریق هدایت جهان در مسیر روشنائی است و از چنین دیدگاهی حکم سرباز یا کارگری را دارد که در راه تحقیق یک طرح بسیار بزرگ کار میکند، نه تنها برای زندگی شخصی خودش، بلکه برای همه جهان آفرینش و در پیکاری همه جانبه برای پیروزی نهایی فروغ بر تاریکی و زندگی بر مرگ. با چنین برداشتی بنیادی، برای نخستین بار در تاریخ مذاهب جهان اصولی مطرح میشود که در هیچ آئین دیگر سابقه ندارد."

و بازم یک محقق نامی تاریخ ایران، آرتور کریستن سن، در کتاب "نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایرانیان" **Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire legendaire des Iranienes** در این باره مینویسد: "تفکیک آشکار دودنیای فروغ و ظلمت، و رابطه نزدیک آدمی با ساختار کائنات نقشی که خود او در این رویاروییها می‌کند از ویژگیهای بنیادی آئین مزدانی ایران است که وارد دیگر آئین های آسیای مقدم شده است."

این آزادی تشخیص و آزادی انتخاب تقریباً در سراسر سرودهای معروف زرتشت (گاتاها) منعکس است: "سخن هارا بشنوید و با اندیشه روشن در آنها بنگرید و راهی را که باید در پیش گیرید برای خود برگزینید. از آن دو مینوی همزادی که در آغاز آفرینش در اندیشه و انگار پدیدار شدند، یکی نیکی را مینمایاند دیگری بدی را، و میان این دو دانا راستی را برمیگزیند و نادان دروغ را" (سرود سی ام، بندهای دوم و سوم)؛ "ای مزدا، هنگامیکه برای ما تن و خرد آفریدی و به تن ما جان دادی و توانایی گفتار و کردار، از ما خواستی که راه خویش را آزادانه برگزینیم و بدخواه خود به راستی یا به گزی روییم" (سرود سی و یکم، بند یازدهم)، خود زرتشت نیز مدعی شناخت حقیقت از راه وحی نمیشود، بلکه آنرا زاده اندیشه و ادراک خویش می‌شناسد: "ای مزدا، هنگامیکه ترا با نیروی اندیشه ام شناختم، دریافتم که تو سر آغاز و سرانجام هستی و آن سرچشمه اندیشه نیکی که به آدمیان آزادی گزینش داده ای تا راه راستین خویش را برگزینند" (سرود سی و یکم، بندهای 8 و 9). کسی که راه فروغ را در این انتخاب برمیگزیند، از آن پس دوست و یاور اهورامزدا است و نه بنده بی اختیار و سربه فرمان او. این ویژگی در بند دیگری از همین سرود منعکس شده است: "اهورامزدا با خداوندی و سروری خود، رسائی و جاودانگی و راستی و شهر یاری و پاک منشی را به آن کس ارزائی میدارد که در اندیشه و در کردار دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که گفتار و کردارش نشان از راستی و نکوئی دهد" (سرود سی و یکم، بندهای 21 و 22).

این اندیشه تفکیک بنیادی خیر و شر و آزادی آدمی درگزینش یکی از آنها، در آئین دیگر ایرانی، مانویت، نیز منعکس شده است.

مانویان بامناطق "جبری" دوآئین توحیدی یهودی و مسیحی مخالف بودند، زیرا معتقد بودند که اگر چنین باشد خدای واحد حق کیفرخطاکارانی را که خود مسئول گمراهی آنان بوده است ندارد و اصولاً تصور خدائی یگانه که خیر و شر هر دو مخلوق او و ناشی از مشیت او باشند نامعقول است. قانونگزاری نیز، درآئین مانی وظیفه خود آدمیان بود و بهمین جهت، چنانکه دو محقق برجسته قرون چهارم و پنجم هجری، بغدادی در اصول الدین و معتزلی در تثبیت دلائل النبوه خود تذکر داده اند مانویان پیمبران بنی اسرائیل را که مدعی آوردن قوانین الهی بودند فرستادگان اهریمن میخواندند.

اندیشه مذهبی و فلسفی مانی بخصوص پس از مرگ خود او، همانند آنچه در مورد عیسی اتفاق افتاده بود، به خارج از مرزهای ایران رفت و از چین تا اسپانیا، درآسیا و آفریقای شمالی و اروپای مسیحی گسترش یافت و بعداً میرمایه نهضت بزرگ معتزله در دنیای اسلامی و جنبشهای بوگومیل و کاتار در اروپای مسیحی و نقش بنیادی آنها در هر دو مورد شد، که یک دانشمند سرشناس قرن خود ما، آنرا، تا آنجاکه به حماسه کاتار در اروپای قرون وسطی مربوط میشود "طنین یکی از پرشکوه ترین پیامهای مذهبی ایران در تاریخ جهان" نامیده است (شارل هاتری پونش در کتاب روح ایران).

همین اندیشه های مانوی، بعداً سنگ زیربنائی مکتب عرفان ایرانی شد که اساس فکری آن رابطه دوستانه و حتی عاشقانه انسان با پروردگار بود. لونی ماسینیون متخصص سرشناس عرفان اسلامی و مولف اثر تحقیقی بسیار ارزشمندی درباره حلاج، در ارزیابی این واقعیت مینویسد:

"برخلاف اعراب و دیگر اقوام سامی که رابطه آنها با خداوند همواره یکنوع احترام آمیخته با ترس و نگرانی بوده است، عرفای ایرانی رابطه ای رابراساس عشق و محبت با پروردگار خود پی ریزی کرده اند، و با او باچنان صفا و صمیمیتی سخن گفته اند که در قرآن نیامده، برای نخستین بار حلاج در بیان رابطه خالق و مخلوق بکار برده است."

پژوهشگر سرشناس دیگر عرفان اسلامی، الکسندر گیگ، در "بررسیهایی در تمدن اسلامی" در همین باره مینویسد: "آنچه عادتاً عرفان اسلامی نامیده میشود بر رویهم زاده اندیشه ایرانی است. میتوان گفت تلاش ایرانیان برای تغییر دیدگاه مذهبی تمام جهان مسلمان از راه اشاعه تصوف و مجموعه اشعار عارفانه ای که شهرتی تقریباً همانند شهرت قرآن یافته اند در حکم انتقامی بود که ایران از آئینی که با شمشیر بدو تحمیل شده بود میگرفت. عشق عرفانی عرفای ایران که اعتراض و عصیانی آشکار علیه ضوابط فشری و متعصبانه مذهبی بود، تأثیری بنیادی در نسلهای پیاپی مسلمانان و از راه آنان در آسیا و اروپای غیر مسلمان بخشید، بطوریکه میتوان گفت ایران از این راه در عالم اندیشه و فرهنگ، امپراتوری بمراتب گسترده تری از امپراتوری جهان کورس و داریوش برای خود بوجود آورد."

پژوهشگر سرشناسی دیگر، از همه اینها نتیجه گیری میکند که "اگر نیروی معنوی یک مجتمع اخلاقی و مذهبی براساس گسترش آن از راه اندیشه و نه از طریق جنگ و کشتار اندازه گیری شود، باید قاطعاً گفت که در این راستا عامل ایرانی در تاریخ مذاهب جهان مقامی بسیار بالاتر از مجموع عوامل یهودی و مسیحی و اسلامی دارد" (شارل اوتران در کتاب میترا، زرتشت و زیربنای آریانی مسیحیت **Mithra, Zoroastre et la Orehistoire aryenne du Christianisme**). و شاعره نامی انگلستان، گرترویدل، مترجم محافظ، در ارزیابی شیوانی که ادوارد براون در "تاریخ ادبیات ایران" از او نقل میکند، در همین زمینه مینویسد: "وارستگی از محدوده زمانی و مکانی و گرایش بسوی جهان بینی و جهان اندیشی، از ویژگی های بنیادی فرهنگ ایرانی است، که نمونه بارزی از آنرا در مقایسه آثار دو مظهر بزرگ فرهنگ غرب و فرهنگ شرق: دانته ایتالیا و حافظ ایران میتوان یافت - که تقریباً معاصر یکدیگر بودند. در دوران حافظ، شهر شیراز که وی همان اندازه بدان دل بسته بود که دانته دل بسته فلورانس بود، چند بار محاصره و مسخر شد. حافظ پادشاهان و شاهزادگان متعددی را دید که براریکه قدرت نشستند و بعد نیز از آن فروافتادند، بی آنکه تقریباً هیچ بازتابی از آنها در شعر سحرانگیز او بماند، در صورتیکه برداشتهای فلسفی و جهانی دانته صرفاً مربوط به زمان و مکان خود او میشد، و در نتیجه آنچه برای دوران خود او واقعیتهایی مشخص بود، امروز برای ما تصویرهایی نامأنوس، گاه زیبا و گاه هراس انگیز بیش نیست. ولی تصویری که حافظ ترسیم میکند افقی بسیار گسترده تر

دارد که از قید زمان و مکان بیرون است، چنانکه گویی دیده جهان بینی او با نگرشی شگفت آور بدان اندیشه ها و ادراک‌هایی که میبایست ما در دورانهایی دورتر بدانها دست یابیم راه یافته و آنها را از نزدیک شناخته است. آنچه او بیان میکند از قید زمان و مکان بیرون است، و لاجرم امروز نیز مستان و هشیاران دورو نزدیک میتوانند بهمان گرمی " به شعر حافظ شیراز " پای بکوبند که در دوران خود او سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی پای میکوفتند".

برترین خصیصه این خدائی جونی عرفان ایرانی، جهانی بودن مطلق آن است. عارف پارسی خدارا در مقامی بالاتر از جدانیهای کنیسه و کلیسا و مسجد میجوید و بخلاف انحصار طلبی خاخام و کشیش و مفتی اورا متعلق به همه و همه را متعلق به او می‌شمارد. بهمان اندازه در خرابات مغان نور خدا می بیند که در محراب کلیسا و در رواق مسجد می بیند، و ندای این خدارا با همان رسائی در می‌کده میشوند که میتواند در صومعه بشنود. گاه هم اصولاً این ندا را در صومعه نمیشنود ولی در صفای خرابات میشنود:

در صومعه چون راه ندادند مرا دوش رفتم به در می‌کده ، دیدم که فراز است

از می‌کده آواز بر آمد که : عراقی در باز تو خود را که در می‌کده باز است

برای این عارف، کفر و دین بازتاب خدا و بی‌خدائی نیستند، راههای دوگانه ای هستند که به یک سر منزل میرسند:

گر سر عشق خواهی، از کفر و دین گذر کن کانجا که عشق آمدنه جای کفر و دین است

و آنجا که یهودی و ترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان روبه کعبه، او همه اینها را تنها خانه می بیند و خود سراغ صاحبخانه می‌گیرد و می‌گوید:

اینهمه جنگ و جدل حاصل کومه نظری است چون نظر باز کنی، کعبه و بتخانه یکی است!

بسیار پیش از صاحب نظران قرن فروغ، عرفای ما اصالت بتها و بت پرستان "توحیدی" را همسنگ بتها و بت پرستهای اساطیری مورد سنوال قرار داده و از زبان سعدی شیراز (هرچند که وی آشکارا در مکتب عرفان نبود) گفته بودند:

برخیز تا یکسو نهیم این دل‌ق ازرق فام را بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را

هر ساعت از نو قبله ای بابت پرستی میرود توحید بر ما عرضه کن، تا بشکنیم اصنام را!

و سخنوری دیگر از عصر خود ما، بنوبه خود درباره دوزخ این کلید داران میگفت:

بقدر فهم تو کردند وصف دوزخ را

که ما ر هفت سر و عقرب دو سر دارد !

سخنور سرشناسی دیگر از همین قرن خود ما، بی اعتقادی دیرینه فرهنگ ایرانی را به دوزخ و بهشت مجتهدان و مقلدان، با نیشخندی چنان ظریفانه منعکس کرده است اگر عین قصیده کوتاه او در این باره نقل نشود:

وان مالک عذاب و عمود گران او
وان آدمی که رفته میان دهان او
وان مار هشت پا و نهنگ کلان او
برمغر شخص عاصی و براستخوان او
تابوت دشمنان علی در میان او
از زخم نیش پرختر جان ستان او
هستند غرق لجه آتشفشان او
در دوزخ است روز قیامت مکان او
سوزد به نار هیکل چون پرنیان او
ز آن گرز آتشین بجهد مادیان او
خلد برین و آن چمن بیکران او
وان قصرهای عالی و آب روان او
و آن قابهای پر پلو و زعفران او
و آن کوثری که جفت زخم در میان او

ترسم من از جهنم و آتشفشان او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع
آن رود آتشین که از او بگذرد سعیر
آن گرز آتشی که فرود آید از هوا
آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست
آن عقربی که خلق گزیند سوی مار،
جز چند تن زما علما، جلفا کائنات
جز شیعه هرکه هست به عالم خداپرست
وز شیعه نیز هرکه فکل بست و شیک شد
مشکل به جز من و تو به روز جزا کسی
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد
آن باغهای عالی و جویهای پر شراب
آن خانه های خلوت و غلمان و حورعین
فردای من و جناب تو وجوی انگبین

بشریت پایان قرن بیستمی که خیلی زود پا به قرنی تازه و هزاره ای تازه خواهد گذاشت، آن بشریت قرون وسطانی نیست که هزار سال پیش از این پا به هزاره دوم گذاشته بود. بشریتی است که تقریباً همه شرایط مادی و معنوی زندگی او در طول این هزاره تغییری بنیادی کرده است. دنیا ی زمینی او با اکتشافات جغرافیایی دوبرابر و جهان آسمانی او با اکتشافات علمی چند میلیارد برابر شده است. میکروسکوپها و تلسکوپها ی او وی را با ناشناخته های بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ آشنا کرده اند. زندگی روزمره او با دستاوردهای دانش صنعت رنگی بکلی تازه بخود گرفته است و سطح آموزشی او در ابعادی که همه این دگرگونی هارا امکان پذیر سازد بالا رفته است. شمار کسانی که در جهان امروز ما آموزشهای دانشگاهی دیده اند سه برابر شمار تمام مردم روی زمین در سال 1000 میلادی است.

در چنین شرایطی، از چنین جامعه بشری پایان هزاره دوم توقع نمیتوان داشت که در قلمرو همه ضوابط مادی و معنوی تحولی چنین فراگیر در پشت سر گذاشته باشد، ولی در قلمرو اندیشه مذهبی همچنان در مواضع هزار سال پیش خود درجا بزند و دقیقاً همانطور فکر کند که انسان قرون وسطانی در این مورد فکر میکرد و همانطور عمل کند که انسان قرون وسطانی در این مورد عمل میکرد. متون مقدسی که پژوهشگران عصر ما در آنها هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته اند دیگر همان متون مقدس پایان هزاره نخستین نیستند که در آنها مطلقاً توهم و خطا و لغزشی نمیرفت، و کلیدداران امروزی حقایق آسمانی نیز دیگر آن دیوانهای تفتیش عقاید جهان مسیحیت یا محاکم شرع قاضی القضاة های دنیای اسلام نیستند که صدای نکته گیران را با شکنجه و زندان و شعله های آتش در گلو خاموش میکردند. نسل فردا بیشتر از نسل امروز، و نسل پس فردا بیشتر از نسل فردا- و این بار به برکت دانش و نه حدیث - میتواند دیدنی های جهان هستی را با واقع بینی بسیار زیاد تر، و نادیدنی های آنرا با ادراک بسیار عمیقتری ببیند و با آگاهی بسیار گسترده تری مورد ارزیابی قرار دهد. خدا این بار برای او نه خدای یک زمین و یک خورشید و مثنی ستاره است که همه در شش هزار سال پیش آفریده شده اند، بلکه گرداننده نظم سرسام آوری است که میلیاردها کهکشان را با میلیاردها خورشید آنها از میلیاردها سال پیش در گردش دارد، و این خدا نه دیگر آن خدائی میتواند باشد که در جانی از آسمان بر تخت خدائی خود بردوش ملائکی مقرب تکیه زده است، نه آن خدائی که آدمیان این زمین را به شکل شخص خودش ساخته و پراخته است، نه آن خدائی که هر چند یکبار از کار خود پشیمان میشود یا گفته خود را پس میگردد برای آنکه گفته بهتری را در جای آن بگذارد. چنین خدائی نه قومی برگزیده دارد، نه سرزمینی را در برابر چند آلت ختنه شده به کسانی میبخشد، نه به زبانهای خاص برای کسانی وحی میفرستد، نه گروهی از آفریدگان خویش را

مأمور کشتار گروهی دیگر میکند، نه خودش شبانه چند هزار نفر ازبندگان را سر میبرد، نه بابت خطائی که خودش برای این بندگان خواسته است آنها را به آتش و مار و عقرب جهانی دیگر روانه میکند.

همچنانکه در جامعه بشری امروز ما روز بروز جا بردانی های نژادی تنگتر میشود، و همچنانکه رویارویی های ایدئولوژیک بیش از پیش جای خود را به همداستانیهای دمکراتیک میسپارند، جدائی های مذهبی نیز الزاما جای خود را به درک تازه ای از مذهب میدهند- و بخصوص خواهند داد - که در آن خدا خدای همه بشریت و حقیقت او حقیقت همه بشریت و قانون او قانون همه بشریت است، و ارتباط هر فردی از افراد این بشریت با او نیز ارتباط قلبی آزادانه و آگاهانه ای است که نه بر ترس و ارعاب این جهانی و مار و عقرب آنجهانی، بلکه بر معنویت و بر نیک بینی و نیک اندیشی و نکو خواهی هردو جهانی تکیه دارد. اگر باید میان بشریت هزاره سوم و خدای او پیوندی وجود داشته باشد این پیوند مسلمانا از مجرای جنگ هفتاد و دو مملتی نمیگذرد که چون حقیقت ندیده اند ره افسانه زده اند، از مجرای جهان بینی واقع نگرا نه ای میگذرد که در آن بشر، بصورت جزئی والا و مسنول از جهان عظیم آفرینش - و نه بصورت بنده ای بی اختیار و مأمور اجرای فرامین فرمانروائی بالاتشین و ترسناک و خودکامه - راه خویش را، مسنولانه و آگاهانه، در مسیر تکامل دائم بپیماید و در همه این رهنوردی، گرداننده این جهان آفرینش را بصورت دوست و پشتیبان در کنار خویش ببیند.

* * *

در ارتباط با آنچه گفته شد، این تذکرا ضروری میدانم که تأکید من بر اصالت خاص برداشتهای فکری آئینهای کهن ایرانی و برداشتهای عرفانی مکتب تصوف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشتی یا به گرایشهای عرفانی را برای ایران یا جهان هزاره سوم توصیه کنم. چنین اندیشه ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است. هم آئین زرتشتی و هم مکتب عرفان پارسی پدیده هائی از گذشته اند که قابل تکرار در جهان امروز و فردا نیستند، و فراموش نیز مکنیم که آئین زرتشتی خود یکی از سازندگان اسطوره های آن جهانی بود که آئین های توحیدی سامی از آنها مایه گرفتند. آن سهم اساسی که میباید برای فرهنگ ایران در چنین تحولی قائل شد ویژگی جهان بینی آئینهای ایرانی و نحوه خدانشناسی مکتب عرفان پارسی است که درست همان دو رکن اصولی است که ساختار مذهبی بشریت قرن بیست و یکم میتواند و میباید بر آن بنیاد نهاده شود.

براین نیز باید تأکید گذارم که من برنامه خاصی را در زمینه یک مکتب نوین خدانشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارانه ندمم. وظیفه من در این راستا محدود بدین است که آگاهی های لازم را تا آن حد که برای خود من ممکن باشد و تا آنجا که محدودیت صفحات کتاب اجازه دهد در دسترس خوانندگان، بویژه نسل جوان کشورم بگذارم، تا آنان را در انتخاب راهی که گزینش آن با خودشان است و نه با من، یاری داده باشم.

ولایت فقیه

چنانکه قبلاً گفته شد، مکتب "ولایت فقیه"، بر مبنای بررسیهای محقق برجسته آلمانی آغاز قرن حاضر، **J. Wellhausen**، ریشه اسلامی ندارد، بلکه یک مکتب مذهبی و سیاسی یهودی است که بصورت پیغمبران پادشاه یا پادشاهان پیغمبر در تورات شکل گرفته و از آنجا بصورت کلی به اسلام منتقل شده است و بخصوص در جهان تشیع با هدفهای حکومتی روحانیت شیعه تطبیق داده شده است.¹

این واقعیت که کشوری چون ایران، که تقریباً همه مورخان آنرا بنیانگذار نخستین سیستم واقعی حکومتی در تاریخ جهان دانسته اند، کشوری که هگل از آن بعنوان اولین حکومت تاریخ ساز جهان و ناپلئون بعنوان سرمشق همه امپراتوریهای بزرگ تاریخ و توین بی بعنوان اولین کشوری که اصل آزادی مذهب و عقیده را وارد حکومت کرد نام میبرد، در سالهای پایانی قرنی که در آن جهان بشری در راه مبارزه با فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و کمونیسم صد میلیون نفر قربانی داد، و هم اکنون سراسر این جهان در راه استقرار نظامی دمکراتیک گام برمیدارد که سازمان ملل متحد و منشور جهانی حقوق بشر نمایندگان آن در سطح بین المللی هستند، با سیستم حکومتی منحصر بفردی در روی زمین اداره شود که در آن همه افراد جامعه بصورت صغیران شرعی تحت قیمومت یک ولی فقیه قرار داشته باشند و قوانینی بنام قوانین ثابت و تغییر ناپذیر الهی بر آنان تحمیل شده باشد که در دنیای متمدن امروز مطلقاً قابل اجرا و شایسته اجرا نیستند، اگر بزرگترین تراژدی تاریخ سه هزار ساله ایران نباشد مسلماً یکی از بزرگترین این تراژدی ها است.

رژیمی بنام ولایت فقیه که به استثنای کشور ذره بینی واتیکان تنها رژیم حکومتی برسمیت شناخته شده جهان امروز است که آخوندان مستقیماً بر آن حکومت میکنند و همه دستگاه های اجراییه و مقننه و قضائیه آن بطور در بست در اختیار آنان قرار دارد، بهمان اندازه که از دیدگاه موازین حقوقی و اجتماعی جهان حاضرما یک رژیم واپسگرای قرون وسطانی است، از دیدگاه اصالت مذهبی نیز یکی از نااصلیترین رژیمهای مذهبی است که تاکنون تاریخ جهان بخود دیده است، و از این نظر اعتباری بیش از سیستم مذهبی مورمون ها یا گواهان یهوه در جهان مسیحی ندارد.

اساس ایدئولوژیک ولایت فقیه بر این متکی است که دنیای اسلام پس از درگذشت بنیانگذار آن میباید شرعاً بدست خاندان مستقیم او یعنی امامان شیعه اداره شده باشد، و چون این سلسله امامان در قرن چهارم هجری با غیبت کبرای امام دوازدهم قطع شد، این امام پیش از غیبت خود بوجوب "توقعی" به راویان حدیث خود وکالت داد که در تمام دوران این غیبت "حجت وی باشند بر مسلمین، چنانکه خود او حجت خدا بر آنان است". در فاصله قرون چهارم و دهم هجری، روحانیت شیعه که هنوز نفوذ سیاسی نداشت از این "ولایت" فقط بصورت حقی که رعایت نشده است سخن میگفت، ولی در دوران صفوی که تشیع اثنی عشری آئین رسمی کشور شناخته شد این توافق میان سلطنت و روحانیت برقرار شد که فقها بعنوان جانشینان برحق امام غایب حق خود را در امر حکومت به پادشاهان این سلسله تفویض کنند. در عصر قاجار نیز این سنت عملاً برقرار ماند و حتی قانون اساسی مشروطیت ایران دارای متممی شد که بوجب آن تا ظهور حضرت صاحب الامر علمای دین این قانون اساسی را در نظرات مستقیم خویش داشتند. این موضوع پس از فترت بیست ساله عصر رضا شاه، دوباره در سالهای پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد، هر چند که به عقیده برخی از مفسران معاصر، تقارن این امر با طرح معروف کمربند سبز از جانب جهان غرب و با برنامه های نفتی بریتیش پترولیوم امری بکلی اتفاقی بوده است. بهر حال، حوادث بصورتی جریان یافت که با پایان سلطنت دومین پادشاه سلسله پهلوی، برای نخستین بار در تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی ایران آخوند های شیعه مستقیماً حکومت را در دست گرفتند و تشکیل "اولین حکومت الله در روی زمین" را اعلام کردند.

¹ - به شرح مفصل در سر آغاز مراجعه شود.

این حکومت "ولایت فقیه" شاید واقعا اولین حکومت خدا در روی زمین نبود، ولی مسلما اولین حکومتی بود که در آن خدا تا بدین حد از جانب گروه محدودی از بندگان خود مورد بهره کشی قرار گرفت. ارزیابی کوتاهی که در صفحات آینده خواهید خواند تنها به همین ویژگی این "حکومت الهی" مربوط است، زیرا ارزیابی جنبه های سیاسی یا اقتصادی یا اجتماعی آن نه کار صفحات محدود این کتاب است، نه با توجه به گزارشهای فراوانی که منظم در این راستا در مطبوعات فارسی و در رسانه های گروهی بین المللی منتشر شده است و میشود ضرورتی خاص دارد.

برداشت های عقیدتی مکتب ولایت فقیه از همان آغاز بر هیچ واقعیت پذیرفته شده ای متکی نبوده است، حتی برداشت زیر بنایی آن که به اصل وجود امام دوازدهم مربوط میشود. امروزه بیش از نیمی از جمعیت شش میلیارد نفری جهان به سه مذهب معروف به "توحیدی" یعنی یهودیت و مسیحیت و اسلام تعلق دارند. از این عده دو میلیارد نفر مسیحی هستند، نزدیک به یک میلیارد و دویست میلیون نفر مسلمان، و پانزده میلیون نفر یهودی. وجود شخصیتی بنام موسی، علیرغم تردید هائی که در این باره وجود دارد علی الاصول مورد قبول همه آنهاست، و وجود پیامبری بنام عیسی مورد قبول همه آنها، با سنت های اقلیت بسیار کوچک یهودی است، و وجود پیامبری بنام محمد مورد قبول بخش 1, 200 میلیون نفری مسلمان است. درین بخش مسلمان نیز، وجود اصولی یازده امام اول شیعه مورد تصدیق عمومی است، هر چند که مقام امامت آنها مورد قبول نه دهم آنان، یعنی بیش از یک میلیارد نفر بخش سنی این جهان اسلامی نیست. ولی نه تنها اسطوره امامی غایب مطلقا مورد قبول هیچیک از این عده نیست، بلکه اساسا وجود خارجی چنین کسی مورد انکار آنهاست، زیرا که هیچ مدرک قابل قبولی بر آن وجود ندارد و از هزار و صد سال پیش نیز وجود نداشته است، و هر چه در این باره گفته یانوشته شده صرفا از ناحیه خود روحانیت شیعه بوده است. هر حدیثی نیز که نقل شده توسط روایان شیعه نقل شده است. نه تنها در قرآن ذکر از مهدی موعود نشده، بلکه در هیچ اثر مذهبی خود دوران امامان یازده گانه شیعه نیز از چنین موضوعی صحبت نشده است، و در این مورد هر چه بدانان نسبت داده شده توسط محدثان شیعه قرن چهارم هجری به بعد نسبت داده شده است. روایان مسلمان، تابیش از آنکه اسطوره امامی بنام امام غایب طرح ریزی شود بر این اتفاق داشته اند که امام یازدهم پیش از آنکه در جوانی درگذرد مردی عقیم بوده و امکان فرزند آوردن نداشته است، و اسطوره فرزندی که بعثت عدم تأمین جانی هفتاد سال در غیبت صغری خود از پشت پرده توسط کسانی بنام ابواب یا وکلا با شیعیان خویش مربوط بوده و بعد هم به غیبت کبری رفته است درست به همین دلیل ساخته شده است که جای او در جهان تشیع خالی نمانده باشد، زیرا اصل بنیادی در این جهان تشیع این است که دنیا نمیتواند بدون وجود امام درگذرد باشد. حتی در کتاب کافی، معتبرترین کتاب شیعه، که درست در همان زمان تألیف شده، تصریح شده است که تاشبی که مهدی موعود زاده شد اثری از بارداری در مادر ایرانی او، نرجس خاتون، دیده نشده بود. صدها حدیث "معتبر" غیر معتبر "که در این باره در جهان تشیع نقل شده، و همه نقل قولها و تفسیر هائی که در کتب مختلف شیعه از قرآن و پیامبر و علی و دیگر ائمه بمنظور تثبیت این اسطوره بعمل آمده - و هیچکدام از آنها بر مدرکی واقعا استوار متکی نیست. بی استثنا کار خود روایان شیعه است و مورد قبول روات جهانی تسنن یعنی اکثریت عظیم دنیای مسلمان نیست.

گفتگویی دیگر بر سر اصالت "توقیعی" است که امام دوازدهم در این باره به چهارمین "وکیل" خود علی بن محمد سمری فرستاده و بدو خبر داده است که بزودی خواهد مرد و خود امام نیز بامر خداوند به غیبت کبری خواهد رفت، و در غیاب او "روایان حدیث" وی تا زمان ظهور مجدد وی مورد مراجعه شیعیان خواهند بود. چنین سند سرنوشت سازی با امضای امام عصر، حقا میبایست با قداستی نظیر قرآن حفظ شده باشد، و باین وجود این توقع نه درجانی ضبط شده، نه کسی آنرا به چشم دیده و نه کسی مدعی دیدن آن شده است، و همه آنچه در طول بیش از هزار سال درباره آن گفته یا نوشته شده، تنها از دو کتاب حدیث شیعه مایه گرفته است که مدتها بعد از "غیبت کبری" امام نوشته شده اند. گفتگوی سوم بر سر نحوه تعبیر "مرجع به روایان احادیث" است، زیرا که از نظر بسیاری از محققان حتی بفرصت صحت چنین نوشته ای این مراجعه بهیچوجه معنی زمامداری سیاسی این روایان حدیث و حکومت آنها را بر ملت یا بر "امت" اسلامی نمیدهد، بلکه تنها این مفهوم را دارد که این شیعیان میباید در مورد مسائل و مشکلات مذهبی خود به این روایان احادیث مراجعه کنند. نه تنها در گذشته، بلکه در همین دوران ولایت فقیه نیز فقهای صلاحیتدار متعددی در عین آنکه به اقتضای "آیت الهی" خود برصحت چنین توقیعی صحه گذاشته اند بر این نیز تأکید نهاده اند که چنین وکالتی فقط مسائل مذهبی را شامل

میشود و حکومت سیاسی از آن مستفاد نمیشود. یکی از صریح ترین نظراتی که در این مورد ابراز شد، نظریه کاظم شریعتمداری بود که از نظر مرجعیت مذهبی در مقامی بالاتر از روح اله خمینی قرار داشت.

البته هیچیک از این واقعیت ها مورد قبول خمینی نبود، زیرا نظر واقعی اوراتأمین نمیکرد، آنچه وی ازدوران طلبگی خود در قم بدنبال آن بود کسب قدرت بود، و در ضمیر آگاه و ناخودآگاه او همه مسائل و واقعیتهای دینی در همین قدرت طلبی خلاصه میشد، و رضای چنین خواستی طبعاً مستلزم تعبیری از "مراجعه به راویان حدیث" بود که حکومت سیاسی آنها را نیز شامل شود. بدین جهت همان کسی که در دوران طلبگی خود در مدرسه فیضیه قم در "کشف الاسرار" خویش تأکید کرده بود که "مجتهدین اصولاً خواهان ولایت و حکومت نیستند و حدودی که برای خود تعیین میکنند فقط فتوی و قضاوت و دخالت در حفظ مال صغیر و قاصر است، و بیرون از اینها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابداً نامی از آن نمیبرند"، بمحض اینکه باد در جهت مخالف وزید، با قاطعیت نوشت: "معنی اینکه مردم در زمان غیبت امام در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث این است که اطاعت از آنها کنند، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خویش قرار داده است، و جانشین امام جانشین پیغمبر و حجت امام عصر در روی زمین است و خدا اطاعتش را واجب فرموده است". و هم او در جای دیگر نوشت: "اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهد فقهها است، یعنی پاسداری از حدود و ثغور مسلمانان، و گرفتن خمس و زکوة و جزیه، و اجرای حدود و قصاص، و حفظ مرزها و نظم شهرها و همه"، و باز نوشت: "فقههای اسلام حجت بر مردم هستند، همانطور که حضرت رسول حجت خدا بود. حجه الله کسی است که خداوند او را برای انجام امور مقرر فرموده است و فقها نیز از طرف امام حجت بر مردم هستند، یعنی همه امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است". در مورد نحوه و مفهوم این واگذاری نیز، خود او مشخص کرد که: "و قتیکه فرد لایقی که دارای دو خصلت علم به قانون و عدالت باشد بپا خیزد و تشکیل حکومت دهد، او همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم در امر اداره جامعه داشت دارا است و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند". بعد اعلام کرد که "همه اینهایی که با ولایت فقیه مخالفند اصولاً با خداوند تبارک و تعالی مخالفند".

با اینهمه شرایط جهان مترقی قرن بیستم شرایط ایران صفوی قرن شانزدهم نبود تا چنین ادعایی بتواند آسان پذیرفته شود. بدین جهت در دوران صد روزه نوفل لوشاتو، کارگردانان تبلیغاتی فقیه اعظم - که بعداً یکی از آنها به دستور وی اعدام شد، و دیگری از مقام ریاست جمهوری بمقام جاسوس استعمار تنزل یافت و راه فرار از کشور در پیش گرفت، و سومی از مسند وزارت به زباله دان تاریخ فرستاده شده - بدو فهمانیدند که برای جلب افکار عمومی در داخل و بخصوص در خارج ایران میباید بصورت تاکتیکی راه عوض کند و در مصاحبه ها و گفتگوهای حضوری خود بر آن ضوابطی تکیه بگذارد که مورد قبول و علاقه جهان متمدن باشد و نه آنچه واقعاً مورد خواست خود اوست. بعدها ابوالحسن بنی صدر که "امام پیش از آنکه مسلمانی او را انکار کند و او را خادم امریکا بداند وی را فرزند معنوی خود شمرده بود، در کتاب "خیانت به امید" خود نوشت: "پرسشهای عموم خبرنگاران و روشنفکران در نوفل لوشاتو کلاً از 19 مورد تجاوز نمیکرد، و قرار شد که پاسخهای آنها را پیشاپیش آقایان یزدی، قطب زاده، احمد خمینی، موسوی خونی، ها و خود من تهیه کنیم تا او در پاسخ خبرنگاران بر اساس آنها جواب بدهد. از نادانیهای آقای خمینی نه تنها نگران نبودیم، بلکه گمان داشتیم که بدلیل همین نادانی ها ایشان بعداً در کارها دخالت نخواهند کرد، اما واقعیت بخلاف تصور ما از کار درآمد." و هم او، در جای دیگر همین کتاب، درباره کتاب "ولایت فقیه" خمینی نقل قول کرد که "ما در پاریس کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را که مجموعه درسهای او در نجف بود خواندیم و آنرا بی محتوا یافتیم. آقای بهشتی نیز در آن زمان که هنوز کسی به عنوان سرنگونی رژیم شاه را نمی برد، مجموعه درسهای ولایت فقیه را خوانده و آنرا مایه بی آبرویی شمرده بود".

و درست از همین هنگام بود که برنامه یک بام و دو هوایی ولایت فقیه بر پایه ضوابط سنتی مکتب ماکیا ولیسم طراحی شد، و رژیمی که می بایست اولین حکومت الله در روی زمین باشد یکسره بر شالوده دروغ بنیاد نهاده شد، به طوری که احتمالاً در تمام تاریخ اسلام، با آن که هرگز دروغ و فریب کم نبوده است، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکانی، نمونه دیگری نمیتوان یافت که در آن در مدت تنها بیست سال به مردم کشور اسلامی، و به همه جهان اسلام، و به همه جهانیان، و به تاریخ، این اندازه دروغ گفته باشد که در بیست سال ولایت فقیه گفته شد.

* * *

پیش از روزهای نوفل لوشاتو، روح الله خمینی در مقام حجت الاسلامی در قم در کشف الاسرار خود نوشت "فقها و مجتهدین هیچ وقت نه تنها با اساس سلطنت مخالفت نکردند، بلکه بسیاری از علمای عالی مقام با سلاطین همراهیها نیز کردند، و آنها که می گویند اسلام با سلطنت مخالف است نیت فتنه انگیزی دارند و می خواهند دولت را به آنها بدبین کنند". ولی همین شخص در مقام آیت الله کشف کرد که "سلطنت اصلی است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است و خداوند امر فرموده است که مردم به سلاطین کافر شوند، به همین جهت است که فقها و علما همیشه از سلاطین اعراض کردند".

در نوفل لوشاتو، در هفده مورد مختلف تاکید کرد که در ایران اسلامی شخصا هیچ نقشی را در اداره امور مملکت به عهده نخواهد گرفت و رئیس جمهور یا رهبر نخواهد شد و تنها به ایفای نقش ارشادی اکتفا خواهد کرد. ولی به محض بازگشت به ایران، هم بر مسند رهبری نشست، هم مقام ریاست جمهوری را تبدیل به یکی از ادارات تابعه دفتر رهبری کرد، هم کلاه خود فرماندهی کل قوا را بر سر گذاشت در نوفل لوشاتو سیزده بار تصریح کرد که در ایران اسلامی روحانیون خودشان هیچ یک از مناصب حکومتی را عهده را نخواهند شد و نقش آن نیز مانند نقش خود او صرفا نقشی ارشادی خواهد بود. ولی در ایران اسلامی او، عمامه داران کلیه مقامات بالای حکومتی: ریاست جمهوری، نخست وزیری، وزارت، سفارت، ریاست دیوان عالی کشور، استانداری، فرمانداری، اداره امورمقتنه و قضائیه و رسانه های گروهی را در انحصار خود گرفتند، و رهبر عالیقدر انقلاب اعلام کرد که آنهایکه میگویند روحانیون نباید مصادر امور حکومتی باشند دشمنان خدا و رسولند و میخوانند اسلام را از بین ببرند.

در نوفل لوشاتو بیست و یکبار قول داد که دولت اسلامی دولتی کاملا دموکراتیک خواهد بود، همه نهادهای فشار و اختناق در آن از میان خواهد رفت، هر کس خواهد توانست عقیده خودش را آزادانه بیان کند، مطبوعات و رادیو و تلویزیون در نشر همه واقعیات آزاد خواهند بود، تشکیل هر گونه احزاب و اجتماعات حتی احزاب کمونیستی مجاز خواهد بود، تمام اقلیت های مذهبی برای اجرای ادب دینی خود آزادی کامل خواهند داشت، دولت اسلامی تمام منطقتها را با منطق جواب خواهد داد و تمام مسائل فقط به استناد متمم قانون اساسی مطرح خواهند شد، و برنامه سیاسی آن آزادی و دموکراسی حقیقی خواهد بود. ولی هم او، در همان نخستین ماه بازگشت خود به ایران، در همین باره گفت: "به اینهایی که از دموکراسی حرف می زنند گوش ندهید. اینها با اسلام مخالفند. هر کس جمهوری بخواد دشمن ما است، هر کس صحبت از جمهوری دموکراتیک بکند دشمن اسلام است. اینهایی که فریاد می زنند که باید دموکراسی باشد اینها مسیرشان غیر از ما است. مگر شما انقلاب کردید که مثل سویس بشوید؟ ما قلمهای مسموم آنها را که صحبت ملی و دموکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم. به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر از فضولی دست برندارند سرکوب خواهید شد."

در نوفل لوشاتو بارها تاکید کرد که: "د حکومت اسلامی ما از نظر حقوق انسانی تفاوتی میان زن و مرد نخواهد بود زنها در جمهوری اسلامی در نوع پوشش خود، نوع تحصیلات خود، نوع فعالیت خود کاملا آزاد خواهند بود، به همانطور که مردها آزادند"، و در "حکومت اسلامی" او زنان به صورت صیغه ها به درون چادر فرستاده شدند، و اعلام شد که از نظر شرعی زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز کنند، زیرا این امر به عهده روحانیون و آگاهان مذهبی است و نه خود آنها، و "گشودن مبحثی به نام حقوق زن یک پدیده غربی ناشی از یک بینش غیر توحیدی و نشانی از یک بیماری غرب زدگی است"، و وقتی گفته آیت الله موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور و بلند پایه ترین مرجع قضائی جمهوری در خطبه نماز جمعه که "وظیفه زن در اسلام این است که کنیز مرد باشد" مورد اعتراض خانم گوهرالشریعه دختر آیت اله شهید دستغیب شیرازی و نماینده مجلس شورای اسلامی قرار گرفت، مقام عالی قضائی جواب داد که آنچه گفته است دقیقا قانون اسلام است و جای عذر خواهی ندارد!

در نوفل لوشاتو، مدعی شد که فقط مطالبه حقوق اولیه بشر را در ایران دارد و چیزی بجز اجرای دقیق بیانیه حقوق بشر نمی خواهد، ولی هم او در همان نخستین روزهای بازگشت، در فیضیه قم حقوق بشر را ساخته و پرداخته استکیار دانست و ادعا کرد که همه اینهایی که صحبت از حقوق بشر می کنند عمال استعمال هستند.

در نوفل لوشاتو قول داد که در حکومت اسلامی هر فردی در دادن یا ندادن رای آزاد خواهد بود و رای او هر چه باشد محترم شمرده خواهد شد. ولی هم او در فردای فروردین 1358 اختار کرد که ما همه اینهایی را که به جمهوری اسلامی رای ندادند یا انتخابات را تحریم کردند منافق می دانیم و طوری سرکوبشان می کنیم که از این جرثومه های فساد اثری باقی نماند. در نوفل لوشاتو تعهد کرد که در ایران اسلامی حقوق هر متهمی در جریان دادرسی به طور کامل رعایت خواهد شد و امکانات قانونی از هر جهت برای او فراهم خواهد بود. ولی در تهران همین مدافع عدالت فتوا داد که "اینهایی که در بازداشت هستند (مقامات عالی رتبه رژیم پیشین) متهم نیستند بلکه مجرمند. باید فقط هویتشان را ثابت کرد و بعد همه آنها را کشت. اصلا احتیاجی به محاکمه آنها نیست و هیچ گونه ترحمی هم در باره آنها مورد ندارد. ما معتقدیم که مجرم اصولا محاکمه ندارد و باید او را کشت."

در همان روزهایی که "آیت اله نوفل لوشاتو" به طور پیگیر روزنامه ها و رادیوها و تلویزیونهای جهان در باره تعهد صادقانه خود به رعایت دموکراسی و آزادی و عدالت و حقوق بشر قول شرف میداد، بسیاری از بزرگواران روشنفکر و واقع بین کشورهای صاحب این تلویزیونها و رادیوها و روزنامه ها به صدها میلیون مردم این کشورها با همین اطمینان قول شرف میدادند که در صحت گفته های آیت الله تردیدی نمی باید کرد. آندریو یانگ، رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد و نماینده شخصی پرزیدنت کارتر، اطمینان میداد که:

"نهضت خمینی تحت تاثیر مستقیم آموزشی آمریکا بوجود آمده است و از آن نیز الهام می گیرد. چیزی که میتوانم با اطمینان بگویم این است که آرمانهای انقلاب ایران همان آرمانهای نهضتهای جهانی حقوق بشر است. وقتی که این انقلاب جا بیفتد همه جهانیان در خواهند یافت که خمینی یکی از قدیسان عصر ما بوده است."

و ریچارد فالک، استاد دانشگاه و کارشناس برجسته مسائل خاورمیانه و جهان اسلامی، در روزنامه نیویورک تایمز می نوشت: "بسیارند کسانی که از این انقلاب به عنوان زیباترین تاریخ لحظه اسلام نام می برند، زیرا این انقلابی است که توانسته است سرمشق تازه ای را از یک انقلاب صلح جویانه و بی خونریزی ارائه کند و در آینده نیز مسلما خواهد توانست نمونه ای از یک حکومت کاملا انسانی، که خود ما هم بدان احتیاج مبرم داریم، به کشورهای جهان سوم عرضه دارد."

و ریچارد کاتم استاد دیگر دانشگاه و مشاور ممتاز وزارت امور خارجه امریکا، با قاطعیت می گفت: "می توانم اطمینان بدهم که آیت اله خمینی به هیچ وجه خواستار حکومت نیست، و به محض مراجعت به ایران به حجره درس خودش باز خواهد گشت."

و ویلیام سالیوان، سفیر ایالات متحده در ایران و مسئول مستقیم بسیاری از اشتباهات فاجعه انگیز سیاست خاورمیانه ای این کشور، به دولت خود گزارش میداد که "آیت اله خمینی ایفای نقشی را همانند نقش گاندی به عهده خواهد گرفت و برقراری جمهوری اسلامی منجر به تشکیل رژیمی با گرایش بسیار قوی غربگرایانه خواهد شد."

و در همان گرم گرم، بانوی جدید الاسلام انگلیسی، فاطمه خانم نیز، در مصاحبه ای پر سر و صدا با مجله اسلامی زن روز جای تردیدی باقی نمی گذاشت که: " امام خمینی اصلا یک معجزه است. رهبری مانند او در تمام تاریخ نبوده است و فکر نمی کنم که بعد از این هم پیدا شود." در اوایل قرن ما، William Yeats شاعر نامی ایرلندی و برنده جایزه ادبی نوبل سال 1923، نوشته بود: " وقتی که روشنفکران چیره دست کارشان را به خوبی انجام داده باشند، یعنی توانسته باشند بهترین مردمان جامعه خویش را از باورهای دیرینه خود جدا کنند و دلهای بدترین آنها را از کینه و نفرت بیاکنند. مطمئن باشید که وحی جدیدی در استانه نزول است و چیزی به ظهور یک مسیح تازه باقی نمانده است." و در همین سالهای خود مانیز Regis Debray متفکر چپگرای فرانسوی کمابیش در همین زمینه در ماهنامه معروف لوموند دیپلوماتیک نوشت: "درسهای اخلاقی که

بسیاری از بزرگان جهان ما در ایفای رسالتی پیامبر گونه به مردم جهان سوم میدهند شباهت به گلهایی دارد که درگورستانها می رویند، زیرا به هر حال وجدان مسیحی اقتضا دارد که پیش از اعدام محکومین به مرگ کشیشی برای آنها موعظه کند.

هم صداقت اسلامی یک "انقلاب صلحجویانه و بی خونریزی" که می بایست نمایانگر زیباترین لحظات تاریخ اسلام باشد، و هم روش گاندی وار رهبر این انقلاب، درست در همان روزها در خیابانها و میدانهای پایتخت و شهرستانهای ایران به نمایش گذاشته شد. گزارش مبسوطی از آنرا در کتاب "تاکتیکها و تکنیکهای انقلاب نوشته محسن رضانی فرماده سپاه پاسداران میتوان خواند: "... استفاده از تکنیک رنگ کردن لباسهای افراد معین با جوهر قرمز یا خود گوسفندبه منظور ایجاد جنون خون که در تحریک اجتماعات اثری معجزه اسا دارد، به کار گماشتن شیون کنان حرفه ای زن و مرد در قبرستانها برای جلب توجه وسائل ارتباط جمعی یعنی خبرنگاران مطبوعات خارجی و رادیوها و تلویزیونها و خبرنگارها که می باید به تعداد هر چه بیشتر و به دفعاتی هر چه زیادتر به این قبرستانها آورده شوند، و بوجود آوردن این احساس که اختناق دولتی بسیار شدید و شمار قربانیان آن بسیار زیاد بوده است، استفاده وسیع از تکنیک "تابوت" از راه ترتیب دادن مراسم ساختگی تشییع جنازه شهدا، جا دادن یک یا چند اخوند و صفوف مقدم تظاهرات برای نشان دادن نقش رهبری روحانیت در انقلاب..."

کارگردان این انقلاب "اسلامی" که با آنکه به سربازی هم نرفته بود بعد از پیروزی انقلاب مقام سرلشگری یافت، نتیجه گیری کرده است که "این شیوه هائی که مادرانقلاب ایران بکار گرفتیم بطوری نتایج رضایت بخش ببار آورد که میباید در آینده سرمشق سایر انقلابات کشورهای اسلامی و حتی در تمام دنیا قرار گیرد".

یکی از فجیع ترین جنایات همه تاریخ انقلابها و مبارزات سیاسی جهان، در همین راستا و باهمین طرز فکر، درگرما گرم نخستین فعالیتهای انقلابی در تابستان سال 1357 بوقوع پیوست، و آن ماجرای حریق سینما رکس آبادان بود که در آن بیشتر از چهارصد زن و مرد و کودک درسالن این سینما زنده درآتش سوختند، زیرا درهای سینما طبق نقشه قبلی بسته شده و از بیرون قفل شده بود و سیمهای تلفن نیز از خارج قطع شده بود.

دستگاههای تبلیغاتی پیامبر نوفل لوشاتو در داخل کشور، با پولهای بیحساب که ازبازاریان و از دیگر مراجع مختلف داخلی و خارجی در اختیار داشتند از امام حاضر رونوشتی از امام غایب ساخته بودند. چند روز پیش از آنکه خمینی با پرواز مخصوص هواپیمای افرانس به ایران بازگردد، روزنامه جنبش، جارچی انقلاب، در صفحه اول خود نوشت:

"امام می آید. باصدای نوح، باطیلسان ابراهیم، باعصای موسی، با هیأت عیسی، باکتاب محمد، و دشتهای سرخ شقایق را میپیماید، وخطبه رهائی انسان را فریاد میکند. وقتی که امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمیگوید، دیگر کسی به خانه خود قفل هم نمیزند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمیدهد، مردم برادر هم میشوند و نان شادیشان رابا یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم میکنند. دیگر صفی درکار نخواهد بود: صفهای نان و گوشت، صفهای نفت و بنزین، صفهای مالیات، صفهای نامنویسی برای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند میزند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند و باطل و جنایت و نفرت در روزگار نماند. این را من از کلام خدا میگویم، درسوره مبارک اسری."

صاحب طیلسان و عصا و کتاب، خود در همان هفته های اول بازگشت از همه مستضعفان چشم براه فرستاد که: "فقط به این دلخوش نباشید که ما برایتان مسکن میسازیم، آب و برق را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم، اتوبوس رابرای طبقه مستمند مجانی کنیم. البته همه اینها را میکنیم، اما دلخوش به همین مقدار نباشید. ما همانطور که دنیایتان را آباد میکنیم آخرتتان را هم آباد میکنیم." و اندکی بعد از آن، بمناسبت آغاز سال نو، اعلامیه داد که "بزودی همه مردم ایران صاحب خانه و مسکن شخصی خواهند داشت."

البته روزها و هفته ها و ماهها گذشت، و نه مستضعفی صاحب مسکن شد، نه آب و برقی مجانی شد، نه نفتی به رایگان به کسی تحویل داده شد، نه اتوبوسی برای طبقه مستمند مجانی شد. در عوض هم "صفهای نان و گوشت" و هم "صفهای نفت و بنزین" طولانی تر شد، و نه تنها بهای خانه و نقلیه و پوشاک، بلکه بهای

ضروریات روزمره زندگی درمقیاس نجومی افزایش یافت. ووقتی که کارها به استخوان رسید. همین مستضعفین از همین امام شنیدند که: "هی میگویند گرانی است. هی میگویند کمبود است. هست که هست. بیانییم نوامیس خودمان را، اسلام خودمان را، بخطر بیندازیم که گوشت گران است و میوه گران است و مردم نازاضی هستند؟ بیانییم و همه زحمت‌های انبیاء علیه السلام را بباد فنا بدهیم؟ چرا آدم نمیشوید؟" ودرپیام سالگرد چهارمین سال جمهوری اسلامی، این هشدار را دریافت داشتند که: " خداوند تعالی عنایات خاصه غیبیه خودش را بر شما ارزانی فرموده. اگر از وضعی که الان دارید شکر گزار نباشید خوف آن را دارم که خداوند قهار بر شما غضب فرماید و خدای نخواستہ تر و خشک را باهم بسوزاند و راه گریزی هم برایتان نباشد".

سریال تکراری وعده و دروغ، در دوران پس از نوفل لوشاتو نیز با همان آهنگ پیشین ادامه یافت. در دوازدهم فروردین ماه 1358، پس از فراندوم عجیب و غریبی که در آن برای نخستین بار در جهان از مردم خواسته شده بود به رژیم رای بدهند که درباره مشخصات و مرام نامه و هدف های آن هیچگونه اطلاعی بدانان داده نشده بود، رهبر انقلاب در پیام رادیوی خود از ملت خواست که "اکنون با فرستادن طبقه فاضله و امنای خود به مجلس موسسان، قانون اساسی جمهوری اسلامی را به تصویب برسانید که این وظیفه شرعی است"، ولی همین رهبر، در آستانه تشکیل مجلس موسسان دبه درآورد و مجلس ساختگی به نام خبرگان را که صرفاً از عمامه داران دستچین شده خود او تشکیل شده بود جانشین آن کرد و این بار رای دادن به این یکی را فریضه شرعی دانست و به عنوان محکم کاری در مجلس معارفه با نمایندگان همین مجلس خبرگان، هشدار داد که: "کسانی که بخیال خودشان روشنفکر هستند و مجلس موسسان می خواهند و با مجلس خبرگان موافق نیستند اساساً با اسلام مخالفند و ما با آنها به همین صورت عمل خواهیم کرد".

در پیام رادیویی سالروز پیروزی انقلاب، اعلام کرد که باید به هر قیمت شده باشد انقلاب خودمان را به همه ممالک اسلامی صادر کنیم، ولی هم او تنها یکسال در پیام رادیویی دیگری اطمینان داد که ما قصد صدور انقلاب خود را نداریم و این شایعه ای است که دشمنان ما پراکنده اند.

در منشوری هشت ماده ای در تابستان سال 1361 فتوا داد که کسی حق ندارد بر دیگران جاسوسی کند، زیرا قرآن می فرماید که بعضی از اهل ایمان بر بعضی دیگر جاسوسی نکنند، ولی هم او در پانیز همان سال به "دانش آموزان عزیز" پیام فرستاد که معلمین خود را زیر نظر بگیرند و انحرافات آنها را محرمانه به مسئولان امنیتی گزارش دهند، و از معلمان خود نیز خواست که کارهای مشکوک شاگردان خود و اولیای آنها را به همین مسئولان گزارش کنند.

در پیام رادیویی دومین سالگرد انقلاب گفت: "حق رای دادن برای همه احاد و افراد جمهوری اسلامی وجود دارد. چرا باید نظامیان از حق دخالت در تعیین سرنوشت خودشان ممنوع باشند؟ اینها از دوره طاغوت است"، ولی هم او تنها دو سال بعد در مراسم سالروز تولد امام هشتم اظهار داشت: "برای نظامیها جایز نیست که وارد بشوند در سیاست. اون طرفدار یکی، اون طرفدار دیگری. اصلاً به شما چه ربطی دارد که درمجلس چه میگذرد؟ انتخابات به ارتش چه مربوط است؟ به سپاه پاسداران چه مربوط است؟ برای هیچکدام جایز نیست این".

در زمان حجتہ الاسلامی خود درقم به "حضور مبارک اعلیحضرت همایونی" تلگراف کرده بود که بقراط مسموع دولت درصدد است درانجمنهای ایالتی و ولایتی به زنها حق رای بدهد و این برخلاف شرع مبین و موجب نگرانی علما و عامه مسلمین است، ودرنوروز سال 1342 بنام روحانیت قم اعلامیه داد که "دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام و قرآن تجاوز کرده و میخواهد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب کند." ولی هم او، درمقام ولایت فقیه از زنان عضو کمیته ها ی اسلامی خواست که با رفتن خودشان بر سر صندوقهای انتخابات و دادن آراء هرچه بیشتر وظیفه اسلامی خودشان را انجام دهند تا توطئه های دشمنان اسلامی را خنثی کنند.

در همان زمان حجه الاسلامی خود، در کشف الاسرار نوشته بود: "سنيان خود را در محکمه عدل و انصاف و شرافت و انسانیت محکوم کرده اند و عمر بن الخطاب ياهو سرانی بود که تا قیامت نمونه کفر و زندقه است"، ولی هم او بعداً در مقام ولی فقیه جمهوری اسلامی فتوی داد که "آنها که میان شیعه و سنی اختلاف می‌اندازند نوکران استعمارند و مأموریت دارند تا نگذارند اتحاد بین تشیع و تسنن صورت بگیرد".

اندکی بعد از این اظهار نظر، معمر قذافی رئیس جمهوری جنجالی "جماهيريه" لیبی که خودش داعیه رهبری اسلامی دارد، در مصاحبه ای با نشریه کویتی "القبس" گفت:

"این موضوع سنی گری و شیعه گری بعد از نازل شدن قرآن بوجود آمده است و هیچ ربطی با خود مذهب ندارد. اگر تسنن سنت پیغمبر است پس همه مسلمانان باید سنی باشند. این مسئله شیعه گری افسانه ای است که با علی بن ابیطالب پایان یافت و هر چه مربوط به بعد از آن است افسانه است. اگر رهبران ایران بگویند که انقلاب آنها انقلاب شیعه است، در آن صورت این فقط یک جریان فرقه ای است، یک انقلاب نیست. از نظر من فرقه گرانی شیعه و فاشیسم و صهیونیسم در خطی واحد قرار دارند. مسئله ولایت فقیه هم از همین جعلیاتی است که در اسلام صحبتی از آن نشده است." و ولی فقیه این گفته کفر آمیز را شنید و آنرا به روی خود نیاورد، زیرا معمر قذافی در مورد موضع گیریهای سیاسی در جبهه او قرار داشت و مصلحت سیاسی بر منطق "امر به معروف و نهی از منکر" میچربید.

در دو مقام بلند پایه، یک رئیس جمهوری و یک نخست وزیر، که هر دو از جانب رهبران انقلاب بعنوان مردانی مومن و خدمتگزار اسلام به سمتهای خود منصوب شده بودند شانس معمر قذافی را نداشتند.

در هنگام انتصاب مهدی بازرگان به نخست وزیری، وی در فرمان خود نوشت که "چون جناب آقای مهندس مهدی بازرگان مردی است فاضل و متین و متدین، ایشان را بواسطه ولایتی که از طرف شارع مقدس دارم به ریاست دولت معرفی میکنم و بر ملت واجب میدانم که از او اتباع کند، زیرا مخالفت با او مخالفت با شرع اسلام است و مخالفت با اسلام قیام بر ضد خدا است"، و تنها یکسال بعد، درباره همین مردی که خودش مخالفت با او را قیام بر ضد خدا دانسته بود گفت: این آدم اصلاً صلاحیت حکومت نداشت و افکار انحرافی داشت و مصلحت شرع اقتضا میکرد که از کار برکنار شود. و در هنگام ریاست جمهوری ابوالحسن بنی صدر، در پیام نوروزی خود تأکید کرد که "آقای بنی صدر مسلمان است، مومن است، خدمتگزار است، و هر کس در هر مقامی شرعاً باید انسان را تأیید کند. مخالفت با ایشان کار اشخاصی است که تعهد به اسلام ندارند"، و هم او، چند ماه بعد در پیامی دیگر گفت: "این آدم از اول ادعا میکرد که مسلمان هستم ولی من هم از اول میدانستم که دروغ میگوید. بعد هم گفت مخالف امریکا هستم ولی خودش عامل امریکا بود. این دولتهای بزرگ از اولی که نقشه استعمار را همه جا کشیدند هر جا مأمورینی دارند".

در تمام حکومت خود، این ولی فقیه بهمان آسانی که چهره عوض کرد، فتاوی شداد و غلاظی را نیز که قبلاً همه آنها از جانب خود او ضوابط تغییر ناپذیر شرعی اعلام شده بود در هر مورد که ممکن بود پافشاری در اجرای آنها محظوری برای حکومت او بوجود آورد یا باعث درد سری شود به آسانی نادیده گرفت یا عوض کرد.

در سالها پیش از "ولایت"، در توضیح المسائل خویش قانون حمایت خانواده را که در رژیم سلطنتی وضع شده بود شدیداً نفی کرده و در باره آن نوشته بود: "این قانون برخلاف احکام اسلام است و زنانی که بحکم این قانون طلاق داده میشوند طلاق آنها باطل است و آنها کماکان زنهای شوهر داری هستند که اگر شوهر کنند زناکارند، و کسی هم که دانسته آنها را بگیرد زناکار و مستحق حد شرعی است، و اولادهای آنها اولاد غیر شرعی هستند و ارث نمیبرند، و احکام اولاد زنا بر آنها جاری است"، ولی در دوران ولایت فقیه، در مواجهه با شرایط و نیازهای یک جامعه قرن بیستمی، این حکم شرعی با چند تغییر کوچک تبدیل به همان قانون پیشین حمایت خانواده ای شد که برخلاف احکام اسلام بود.

همین ولی فقیه در آغاز جمهوری اسلامی اعلام شرعی کرد که "از مهمترین چیزهایی که مغز جوانها را خراب میکند و آنها را به فساد و هرزگی میکشاند موسیقی است. اگر بخواهید مملکت شما مستقل باشد باید موسیقی

را کنار بگذارید و آنرا از رادیو و تلویزیون بکلی حذف کنید. موسیقی خیانت است به مملکت". و علیرغم این فتوای قاطع، با گذشت زمان هم آواز و موسیقی در رادیوها و تلویزیونها دوباره برقرار شد، هم کنسرواتوار موسیقی دوباره بکار پرداخت، هم گروههای خواننده متعددی از جانب جمهوری اسلامی برای اجرای برنامه های موسیقی به کشورهای دیگر فرستاده شدند.

خوردن خاویار و خرید و فروش آن در همان نخستین روزهای جمهوری اسلامی ممنوع شد، زیرا ماهی خاویار فلس نداشت و طبق قوانین "یهودی - و اسلامی" این ماهی حرام بود، ولی وقتیکه به ولی فقیه گزارش داده شد که از این بابت زیان سنگینی به ارزهای وارداتی وارد آمده است، چند تن از علمای عظام فلس مختصری در آن یافتند که به رفع حرمت از آن انجامید.

تغییر ساعت زمستانی و تابستانی که قبلا از جانب وی غیر شرعی شناخته شده بود، در دوران ولایت فقیه او بصورت امری شرعی و بلا اشکال پذیرفته شد، همچنانکه در زمینه فرهنگی اشکالی دیده نشد که برای بزرگداشت همان فردوسی که در روزهای اول جمهوری اسلامی طرفدار مجوسان و شاهنامه او کتاب ننگ و دروغ دانسته شده بود کنگره ای بین المللی در تهران ترتیب داده شود، یا ستونهای همان تخت جمشید که حجه الاسلام شیخ صادق خلخالی کمر به ویران کردن آن بسته بود آرم نشریات جهانگردی جمهوری اسلامی قرار گیرد، و حتی تازه ترین اوراق تبلیغاتی این سازمان توریست های بیگانه را به دیدار "ایران، سرزمین پادشاهان و شاعران و گلهای سرخ" دعوت کنند.

با آنکه در اسلام کشیدن تصویر از صورت انسان منع شده است، و با آنکه علامه مجلسی در احادیث معتبره از حضرت رسول اکرم روایت کرده است که جبرئیل گفته است ما گروه ملائکه داخل خانه ای نمیشویم که در آن سگ باشد یا تصویری بر دیوار باشد یا ظرفی باشد که در آن بول کنند، و از حضرت امام موسی کاظم نقل شده است که "نماز مکن در خانه ای که تصویری در آن باشد، و اگر چاره ای نداشتی پس اول سر آن تصویر را قطع کن یا چشمش را کور کن و بعد نماز بکن"، وزارت ارشاد اسلامی ولایت فقیه ترسیم شمایل امام حسین را با تعیین جایزه نقدی رسماً به مسابقه گذاشت و از روی تصویر برنده مسابقه هزاران نسخه چاپ و توزیع کرد تا در خانه ها به دیوار نصب شود، و برنده این مسابقه همان هنرمند معروفی بود که در طول سالها متخصص ترسیم مینیاتورهای ساقی و شراب و رباعیات خیام شناخته شده بود.

در اینجا طبعاً فرصت نقل همه نمونه های این تغییر جهت های اسلامی نیست، ولی مجموعی از آنها را در دو هزار صفحه کتاب مجموعه بیانات امام خمینی از سال 1340 تا 1367 که با عنوان "کوثر" توسط موسسه تنظیم آثار امام خمینی در قم گردآوری و از طرف وزارت فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی در تهران بچاپ رسیده است میتوان یافت.

در مکتب ولایت فقیه، ملاک انتخاب ولی فقیه این است که اعلم وافقه باشد، هر چند که معلم نیست فقیهی که عالمتر از دیگران است برای رهبری سیاسی مملکت نیز صلاحیتی بیش از دیگران داشته باشد، و هر چند که در دوران بیست ساله جمهوری ولایت فقیه، هیچیک از این دونفری که این مقام را برعهده داشته اند نه عالم تر و نه صالح تر از دیگران بوده اند. ولی آنچه مهمتر است این است که در قاموس این کتاب، "علم" اصولاً آن معنی را که در جهان حاضر از این کلمه مفهوم میشود ندارد، بلکه آن مفهومی را دارد که در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت شده است و قبلاً درباره آن در همین کتاب توضیح لازم داده شده.¹

اطلاعات تاریخی و جغرافیایی این فقیه اعلم در این حد بود که "دو هزار سال آمریکا ما را استعمار کرده است" (در دیدار با دانشجویان خط امام پس از گروگانگیری در سفارت آمریکا) و اطلاعات فلسفی او در این حد که "سقراط فیلسوف عظیم الشأن الهی در غاری به اعتزال پرداخت و مردم را از شرک به خدا نهی کرد، و افلاطون که معروف به توحید است از اساتید بزرگ الهیات بود، و فیثاغورث حکیم حکمت را از حضرت سلیمان نبی فرا

1- به توضیح بخش سیری در تاریخ مذاهب مراجعه شود.

گرفت، و انبذ قلس فیلسوف بزرگ حکمت را از داود نبی اخذ کرد، و ارسطاطالیس بن نیقوماخوس و اسکندر ذوالقرنین از زمره دیگر حکما و فلاسفه بزرگ الهی بودند". و اطلاعات ریاضی او در این حد که: " شما یاهو گویان بازندگی معنوی و سعادت اجتماعی صدها هزار میلیون نفر (صدها میلیارد نفر) مسلمان بازی میکنید" و مقصود این قلمهای مسموم این است که چندین هزار میلیون (چندین میلیارد) بزرگان دین را جماد و پوسیده بدانند" و "میلیونها میلیون (چند هزار میلیارد) سلاطین و بزرگان و فلاسفه در عالم آمده اند که ما نام و نشان آنها را فراموش کرده ایم"، و اطلاعات نظامی او در این حد که " این صدام عقلی که میگوید من مسلمان هستم از همانهایی است که با سید الشهدا حرکت کردند و آنها را به تفنگ بستند"، و اطلاعات فنی او در این حد که "اسلام حداقل مجازات راهزنان هوایی را اعدام قرار داده است".

اطلاعات او از گذشته کشور خودش از این بیشتر نبود: "مجوسان کتابی داشته اند بنام پازند که آنرا سوخته اند، و پیغمبری داشته اند زرتشت نام که او را کشته اند، و جهاد با این فرقه واجب است تا آنکه مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط، و از جمله این شرایط است که با زنان مسلمان زنا نکنند، و کفار بر اسرار مسلمانان واقف نسازند، و چهارپای سواری ایشان غیر از چهار پای سواری مسلمانان باشد، و بر آن چهار پا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دو پای خود را بریکجانب اوینند"، و اطلاعات او درباره واقعههای امروزی جهان در این حد که: "حالا خدای تبارک و تعالی به ملت ما این توفیق را داده که اسلام تا کاههای کرملین هم کشیده شده، تا کاههای سفید هم کشیده شده، به امریکای لاتین هم کشیده شده، به آفریقا هم رفته است. حتی به مصر هم رفته است (!)، و ملزم کرده است همه آنها را که اطاعت به اسلام بکنند".

احساس انسانی او در مورد کشوری که در آن زاده شده و پرورش یافته بود، و درباره مردمی که هموطنان او بودند، نه تنها از احساس طبیعی یک روستایی بیسواد بلکه حتی از احساس غریزی بسیاری از حیوانات نیز پانین تربود، و شاید در این موارد یاد آوری پاسخ معروف او به روزنامه نگارانی که در هواپیمای حامل او از پاریس به تهران احساس او را در بازگشت به وطن پس از سالهای دراز دوری از آن جویا شدند نمونه روشنی باشد. در تمام دوران "ولایت" او، نه تنها این بیعلاقگی مطلق به وطن ادامه یافت، بلکه بصورت دشمنی آشکار با هویت تاریخی و ملی و فرهنگی ایران و اصولا با ایران در مفهوم ملی آن درآمد:

"این حسابهایی که پیش مردم مادی مطرح است که ما ایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم درست نیست. ما در خارج از اسلام اصولا کشوری بنام ایران را نمیشناسیم"، و: " اینهایی که میگویند ملت و ملیت بروند گم شوند، این ملیت نقشه ای است که مستعمرین برای ما کشیده اند، میخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز، تنها از پس مانده گبرهای متعددی میخورند که صحبت از شنون ملی و از پان ایرانیسم میکردند".

و بموازات این، از دیگر کارگردانان دست اول ولایت فقیه در همین زمینه شنیده شد که: "تکیه بر تاریخ هخامنشیان و ساسانیان در ایران قبل از انقلاب سوغاتی بود که بمنظور اسلام زدائی از فرنگ صادر شده بود. برگزاری هزاره فردوسی در سال 1313 و پیراستن زبان فارسی از زبان عربی نیز توطئه ای از سوی غربی ها برای نابودی اسلام بود. با توسل به باستان شناسی خرابه های تخت جمشید از خاک بیرون آورده میشد تا برای ملت ما تاریخی ساخته شود، درحالیکه آن تاریخ تاریخ کاملاً بیگانه ای از اسلام بود. هنرمندان ایرانی از آرش کمانگیر صحبت میکردند، ولی یک کلمه ای از داستان کربلا نمیگفتند" (حسین موسوی، نخست وزیر).

نمونه گویانی از این دشمنی ابلهانه با تاریخ و مفاخر ملی را میتوان در رساله ای منعکس دید که در همان نخستین سال روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بقلم یکی از مقربین مخصوص رهبر انقلاب، و اولین حاکم شرع برگزیده او درباره کورش کبیر، به نام " کورش دروغین و جنایتکار" منتشر شد و در آن زندگینامه کورش چنین خلاصه شده بود که: " کورش در 2500 سال پیش از یک تیره وحشی برخاست. چون مادرش یهودی بود در 13 سالگی تورات را آموخت و با خط و زبان یهودی آشنا شد و بعدها دانیال را منصب قضا داد. خواند میر میگوید که بهمن شاه او را به دیار فلسطین والی گردانید و قزوینی می گوید که اصولا مادر کورش یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود.

کوروش با سپاه وحشی خود به غارت همسایگان پرداخت و درگیر و دار قتل عام با دخترک زیبای یهودی که در تاریخ به استر معروف است روبرو گردید و بحکم شهوت جنسی او را سوگلی و معشوقه خود قرار داد . در متون اخبار مسطور است که کوروش از والده خود کیفیت عظیم شأن بیت المقدس را شنید و با اموال بی حساب و سی هزار نفر استاد بنا و هنرمند بدانجا شتافت و تمام خرابی آنرا مرمت نمود . ناگفته نماند چون نژاد کوروش از یهود و فارس است لذا او را قاطر یعنی دورگه لقب داده اند . در تواریخ نوشته اند که کوروش در جوانی از شدت احتیاج مجبور شد لواط بدهد . چون بکارها پست اشتغال میورزید مکررتازیانه خورد . اصولا اینجور آدمها همیشه مبتلا به انحراف اخلاقی بوده و از تن دادن به انواع ذلتها که لواط هم جزو آنهاست مضایقه ندارند . و بعد از نقل تمام این اطلاعات دقیق تاریخی، حجه الاسلام اضافه کرده است که: "اصولا کسی بنام کوروش وجود تاریخی ندارد، و آنچه درباره او در تورات آمده است و پرداخته یهودیان بابل است که میخواستند به قصد ترویج فحشاء در این مملکت داستانهایی سراپا دروغ اوستا و زرتشتی و آتش پرستی درست کنند، مثل اینکه ملت ایران سرگذشت حماسه انگیز کربلا را ندارد!"

سالیهای سال ولی فقیه اعظم، قوانین قضائی و حقوقی همه جهان متمدن را قوانینی نامید که "از مغزهای سفلیسی مثنی بیخرد درآمده" است، در حالی که "قانون اسلام را خداوند جهان برای همیشه و برای همه بشر نازل کرده است و بجز آن هیچ قانونی را در جهان قانون نمیداند" و تصریح کرد که: "قانونهای کلی اسلام مانند قانون مالیات و قضا و نظام و ازدواج و طلاق و حدود و قصاص و قانون جلوگیری از ساز و نواز و زنا و لواط و قوانین تطهیر و تنطیف همه اینها قوانین ثابت و لایتغیر الهی است" و "در اسلام حتی برای مستراح رفتن و مجامعت کردن چندین حکم خدائی و فرمان آسمانی آمده و برای معاشرت با همسایه و اولاد و عشیره تا مقررات جنگ و صلح و قوانین جزائی و حقوق تجارت تکلیف معین شده است."

این احکام آسمانی که برای مستراح رفتن و مجامعت کردن و ساز و نواز صادر شده اند کدامند؟ خود آیت اله قسمتی از آنها را در توضیح المسائل خویش مشخص کرده است: "واجب است انسان در دارالخلاء عورت خود را از کسانیکه بالغ شده اند، اگر چه خواهر و مادر او باشند، و همچنین از دیوانه و از بچه هائی که خوب و بد را میفهمند بپوشاند. تخلی در محل وقف و در روی قبور مومنین حرام است. در صورتیکه نجاست دیگر مثل خون همراه با غایط بیرون نیامده باشد یا نجاستی از خارج به مخرج غایط رسیده باشد، یا اطراف مخرج بیش از مقدار معمول آلوده شده باشد، در آنصورت باید مخرج غایط را با آب شست، در غیر اینصورت میشود آنرا با پارچه یا سنگ پاک کرد. نشستن روبروی خورشید و ماه در موقع تخلی مکروه است، و نیز نشستن روبروی باد و در وسط جاده و خیابان و کوچه و زیر درختی که میوه میدهد کراهت دارد، اما زیر درخت بی میوه اشکالی ندارد، و مکروه است چیز خوردن و حرف زدن در مورد تخلی، ولی اگر ذکر خدا را بگویند معنی ندارد. مستحب است که در موقع وارد شدن به مکان تخلی، اول پای چپ را بگذارند و در موقع بیرون آمدن اول پای راست را . همچنین مستحب است که در حال تخلی سر را بپوشانند و سنگینی بدن را برپای چپ بیندازند." و در آنچه به "مجامعت کردن" مربوط میشود، همچنان قسمتی از احکامی را که مستقیما توسط خداوند صادر شده است در توضیح المسائل، رساله شرعی آیت اله میتوان یافت: "اگر انسان جماع کند و به اندازه ختنه گاه یا بیشتر داخل شود، چه در زن باشد و چه در مرد، چه در پیش باشد و چه در پس، چه بالغ باشد و چه نابالغ، چه منی بیرون بیاید و چه نیاید، بر هر دو طرف غسل واجب میشود، ولی اگر شک کند که بمقدار ختنه گاه داخل شده یا نه غسل واجب نمیشود. کسی که آلتش را بریده باشند اگر کمتر از ختنه گاه را هم داخل کند (!) روزه اش باطل میشود، ولی اگر شک کند که دخول شده یا نه، روزه اش صحیح است و اگر منی از جای خود حرکت کند ولی بیرون نیاید، یا انسان شک کند که منی از او بیرون آمده یا نه، غسل بر او واجب نمیشود. اگر مرد با زن نامحرمی که در حال حیض باشد به گمان اینکه عیال خود اوست (!) جماع نماید احتیاط واجب آن است که كفاره بدهد. باید در زنی که در حال حیض است بمقدار ختنه گاه را داخل نکند اگر چه منی هم بیرون نیاید، و احتیاط واجب آن است که مقدار کمتر از ختنه گاه را هم داخل نکند. دخول کردن در مقعد زنی که در حال حیض است نیز کراهت شدید دارد، ولی كفاره ندارد. اگر شماره روزهای حیض زن به سه قسمت تقسیم شود، و مرد در قسمت اول آن با زن خود جماع کند باید 18 نخود طلا كفاره بدهد، و اگر در قسمت دوم جماع کند 9 نخود، و اگر در قسمت سوم جماع کند 4 نخود و نیم بدهد. ولی طی در دبر (پشت) او كفاره ندارد." در "جامع عباسی" معروف این مقررات نیز افزوده شده است که برهنه مجامعت کردن با زنی، یا مجامعت در کشتی و جای بی

سقف و زیر درخت میوه دار و در وقت زردی طلوع آفتاب و وقت ظهر بجز روز پنجشنبه، و شب اول هر ماه مگر رمضان، و دروقتی که ماه یا آفتاب گرفته باشد یا بادهای سرخ و سیاه وزرد بوزد یا درجریان زلزله، مکروه است.

دانش پزشکی درجهان امروز یکی از پیشرفته ترین رشته های دانش بشری است. درجهان حاضر ما، در بیش از یکصد و هشتاد کشور جهان که همگی عضو سازمان بین المللی بهداشت و وابسته به سازمان ملل متحد هستند، در حدود سیصد هزار بیمارستان و کلینیک عمومی و خصوصی با بیش از پانزده میلیون پزشک و جراح و پرسنل پزشکی و پرستار مشغول کارند. روزانه بطور متوسط یکصد میلیون نفر تحت درمان پزشکی یا عمل جراحی قرار میگیرند و تقریباً همه این ها با استفاده از دستگاههای فنی مجهز و گاه بسیار مجهز انجام میشود. ششصد هزار پژوهشگر بطور منظم در همه رشته های پزشکی و جراحی و داروئی فعالیت میکنند و قریب ده هزار نشریه تخصصی یا عمومی در کشورهای مختلف جهان در ارتباط با مسائل بهداشتی منتشر میشوند. تقریباً همیشه بخش مهمی از برنامه های رادیوئی و تلویزیونی کشورهای پیشرفته جهان به گزارشهای بهداشتی اختصاص دارد.

با اینهمه، از دیدگاه مکتب ولایت فقیه، هیچیک از قوانینی که این ساختار سراسری بهداشتی و پزشکی جهان کنونی را میگردند قوانین قابل قبول نیستند، زیرا همه آنها قوانینی "سفلیسی" هستند که با هیچیک از قوانینی که خداوند بطور ثابت و تغییر ناپذیر برای همه بشر نازل کرده است تطبیق نمکنند. و گوشه ای از این قوانین اصیل الهی را، در آنجا که به پزشکی و بهداشت ارتباط دارد، خود ولی فقیه در "توضیح المسائل" خویش مشخص کرده است:

اگر طبیب برای معالجه زن نامحرم بتواند تنها با نگاه کردن او معالجه کند نباید دست به بدن او بزند، و اگر با دست زدن بتواند معالجه کند نباید او را نگاه کند. و اگر طبیب برای معالجه کسی ناچار شود که به عورت او نگاه کند باید آئینه را در مقابل عورت او گذاشته و در آن نگاه کند و به خود عورت نگاه نکند. و اگر زنی بخواهد زن دیگری یا مرد غیر از شوهر خود را تنقیه کند یا عورت او را آب بکشد باید چیزی در دست کند که دست او به عورت آن مرد نرسد. و همچنین است که اگر مردی بخواهد مرد دیگر یا زنی غیر از زن خود را تنقیه کند یا عورت او را آب بکشد. اگر چیزی داخل بدن شود و به نجاست برسد، در صورتیکه بعد از بیرون آمدن آلوده نجاست نباشد پاک است. پس اگر اماله با آب آن درمقعد کسی وارد شود ولی بعد از بیرون آمدن به نجاست آلوده نباشد نجس نیست و لازم نیست که تطهیر شود. و چیز نجسی که عین نجاست در آن نباشد اگر آنرا زیر شیری که به آب کر متصل باشد یکدفعه بشویند پاک میشود، و اگر در عین نجاست در آن باشد ولی آبی که در آن شسته شده رنگ یا مزه نجاست نگرفته باشد پاک است، اما اگر آن آب بو یا رنگ یا مزه نجاست گرفته باشد باید از آب شیر در آن بریزد تا آبی که از آن جدا میشود بو یا رنگ یا مزه نجاست نداشته باشد. آب کر مقدار آبی است که اگر در ظرفی که درازی و پهنا و گودی آن هر یک سه و جب و نیم باشد بریزد آن ظرف را پر کند. در این صورت اگر نجسی مانند بول و خون به آب کر برسد چنانچه آن آب رنگ یا مزه نجاست را بگیرد نجس میشود و اگر رنگ و بوی آن تغییر نکند نجس نمیشود. و آبی که به اندازه کرباشد، اگر انسان شک کند که از کر کمتر شده است یا نه، حکم آب کر را دارد یعنی نجاست را پاک میکند و اگر نجاستی هم به آن برسد نجس نمیشود. و کر بودن آب به یکی از دوراه ثابت میشود: اول آنکه خود انسان یقین کند، دوم آنکه دومرد عادل شهادت دهند. "بول و غایط حیوانی که انسان با آن لواط کرده باشد، و بول و غایط گوسفندی که گوشت آن از خوردن شیر خوک محکم شده باشد نجس است، و همچنین عرق شتر نجاستخوار نجس است، ولی عرق حیوانات دیگر که نجاستخوار شوند نجس نیست. و از جمله چیزهایی که نجاست را پاک میکنند و آنها را مطهرات گویند آب است و برطرف شدن عین نجاست، و اسلام". برای درمان دردها، جهان پزشکی پیوسته داروهای موثرتر و راه های تازه تری را میجوید، و بدینجهت هر روز فرآورده های داروئی کاملتری به بازارها عرضه میشوند، ولی برای بسیاری از بیماری ها قبلاً داروهای مشخص از منبع آسمانی تعیین شده اند که وصف آنها از زبان ائمه اطهار توسط محدثان عالیقدر مکتب ولایت فقیه به ما رسیده است:

"از حضرت امام جعفر صادق منقول است که از ایشان پرسیدند: آیا به حضرت عیسی علیه السلام هم میرسید دردهانی که به سایر فرزندان آدم میرسد؟ فرمود که بلی، به او غالباً درد مقعد عارض میشد، و در این مواقع

به مادرش میگفت که غسل و شاهدانه و روغن زیتون را با یکدیگر خمیر کند و برایش بیاورد، و میگفت که این معجون را به علم پیغمبری طلب کرده است که اما از بدمزگی آن کراهت دارد. و نیز در حدیث است که مفضل به خدمت آن حضرت شکایت کرد از تنگی نفس، فرمود که بول شتر بخور تا ساکن شود. و فرمود که برای معالجه زکام پنبه ای را به روغن بنفشه آلوده کنند و در وقت خواب درمقعد گذارند. و نیز منقول است که شخصی به آن حضرت علیه السلام شکایت کرد که از بسیار آمدن بول آزار میکشم، فرمود که من خودم هم همین گرفتاری را دارم چاره آن اینست که در آخر شب شاهدانه بخوری که برای تب و درد سر و آزار چشم و درد شکم نیز مفید است."

"و از حضرت امام محمد باقر منقول است که فرمود چون مرض پیسی در میان بنی اسرائیل بسیار شد، حقتعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که به ایشان بگو گوشت گاو را با چغندر بخورند. و از حضرت امام موسی کاظم روایت است که خوردن انجیر تر و خشک علاج بواسیر است، و از حضرت امام علی نقی منقول است که فتح بن خاقان وزیر خلیفه متوکل کس بنزد ایشان فرستاد که زخمی بر بدن خلیفه بیرون آمده است که مشرف بر هلاک است و چه چاره باید کرد؟ حضرت فرمود که سرگین گوسفند را مخلوط با گلاب بر آن زخم بگذارند. پس چنین کردند و زخم گشوده شد."

در موارد متعدد حتی نیاز به داروهای خوردنی یا مالیدنی برای درمان بیماریهائی غالباً اساسی نیست، زیرا همه این بیماریها را با خواندن ادعیه ای خاص علاج میتوان کرد. برخی از این موارد از زبان ائمه اطهار باخود پیامبر در معتبرترین آثار مکتب ولایت فقیه مشخص شده اند:

"در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که شخصی به آن حضرت شکایت کرد از درد مقعد، فرمود چون از نماز فارغ شوی دست بر مقعد گذار و این آیات را بخوان راوی گفت چنین کردم دردم برطرف شد. و ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت دارد که هر کس پس از نماز صبح و مغرب هفت بار این دعا را بخواند خداوند عزوجل بادهای بد بو و پیسی و دیوانگی را از او دور کند. و از حضرت ابی الحسن علیه السلام نقل شده است که فرمود هر کس که هر شب سوره قل اعدو برب الفلق را سه بار و سوره قل هو الله احد را صد بار یا لا اقل پنجاه بار بخواند خدای عزوجل هرگونه دیوانگی و جن زدگی و مرض تشنگی و فساد معده و جوشش خون را از او بگرداند تا زمان پیری. و از حضرت رسول صلی اله علیه و آله روایت شده است که هر کس که در روز ده مرتبه لاهول و لاقوه الا بالله بگوید حقتعالی خوره و پیسی و فلج را از او دفع کند. و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که شخصی شکایت کرد که شکم من پیوسته قراقرمیکند و مردم صدائی را که از آن بیرون می آید میشوند، آن حضرت فرمود هرگاه فارغ شدی از نماز شب این دعا را بخوان، بدرستی که قرقره شکمت خاموش شود."

در ارتباط با مسائل بهداشتی، در جهان امروز جای مهمی به تغذیه داده شده است. هزاران مرکز تخصصی و آزمایشگاهی، از راه نشریات ویژه یا در رسانه های گروهی یا اطلاعاتی دولتی منظمآ اطلاعات لازم را در باره مواد غذایی طبیعی یا فرآورده های مصنوعی غذایی در دسترس عمومی میگذارند و هزاران کتاب و نشریه افکار عمومی را بطور منظم با خواص یا مضار خوراکی های گیاهی یا گوشتی یا فرآورده های ماشینی و درجه کالری و ویتامین و پروتئین و سایر مشخصات آنها آشنا میکنند، و همه این اطلاعات طبعاً بر مبنای بررسیها و آزمایشهای کم و بیش دقیق علمی تنظیم میشود. ولی در این مورد نیز، "قوانین ثابت و لایتنغیر الهی" غالباً با این تحقیقات زمینی تطبیق نمکنند. گوشه ای از این قوانین آسمانی را، باز در رساله اجتهادی خود آیت اله خمینی میتوان یافت: "خوردن فضله و آلت نری و فرج و بچه دان و حدقه چشم و ذات الاشجاع حیوانات حرام است، همچنین سرگین و آب دماغ، ولی اگر مقداری از آن با حلال مخلوط شود خوردن آن اشکالی ندارد. خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغ در شرایط عادی مکروه ولی اگر با آنها لواط کرده باشند حرام است. اگر با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کرده باشند بول و سرگین آنها نجس میشود و خودشان را نیز باید بی آنکه تاخیر بیفتد بکشند و بعد بسوزانند، و کسی که با آنها لواط کرده پولشان را به صاحبشان بدهد.

ماهی مرده ای که معلوم نیست آترا زنده از آب گرفته اند یا مرده، چنانچه در دست مسلمان باشد حلال است، و اگر در دست کافر باشد حرام است. اگر ماهی را بیرون آب دو قسمت کنند و یک قسمت آن در حالیکه زنده است

درآب بیفتند، خوردن قسمتی که بیرون آب مانده مانعی ندارد. اگر ملخ را زنده بگیرند بعد از جان دادن خوردنش حلال است، ولی اگر ملخ مرده ای در دست کافر باشد حلال نیست".

مسائل قضائی بنویسه خود جای ممتازی در قوانین لایتنیغیر آسمانی دارند، زیرا که مذاهب قبل از هر چیز بر پایه عدالت بنیاد شده اند. البته در جهان امروز مقام بسیار مهمی به امور قضائی داده شده است، زیرا که حسن جریان زندگی روزمره بشری بیش از هر چیز در گرو اجرای عدالت است. بهمین جهت بموازات مسائل بهداشتی و پزشکی، مسائل قضائی نیز یکی از ارکان نظام گرداننده جامعه بشری بشمار آمده اند، که دستگاههای قضائی کلیه کشورهای جهان و صدها اتحادیه و انستیتو و فدراسیون حرفه ای قضائی و چند هزار نشریه رسمی خصوصی کشورهای مختلف دنیا نمایانگر آنند. ولی در این مورد نیز، قوانین "سفلیسی" این مراکز تقریباً هیچوقت با مقررات ثابت و تغییر ناپذیر آسمانی تطبیق نمیکند و در نتیجه عدالت واقعی در روی زمین اجرا نمیشود. گوشه ای از مقرراتی که باید واقعا با اجرا درآیند تا عدالت بمفهوم آسمانی آن تحقیق یابد، همچنان در مکتب، "ولایت فقیه" میتوان یافت:

"... و اگر کسی استخوان کون آدمی را بشکند و سبب شود که همیشه غایب از او بدرآید، یا اگر یک خصیه مردی را، یک طرف فرج زنی را، یا یکطرف مقعد کسی را ببرد، یا پشت او را چنان بشکند که از جماع کردن بیفتند، بر همه اینها خونبها تعلق میگیرد. و بریدن خصیه راست کسی دوتلت خونبها دارد و بریدن خصیه چپ او یک تلت. و دادن ده مثقال طلا لازم است در صورتیکه منی را بی رخصت زن آزاد و دانی در بیرون فرج او بریزند، اما اگر زن کنیز یا متعه باشد منعی نیست. و در مورد خونبهای ولد الزنا بین مجتهدین عظام اختلاف نظر است، بعضی برآنند که خونبهای ولد الزنا مثل خونبهای جودان است، و خونبهای مرد جهود هشتصد درهم شرعی و خونبهای زن جهود چهار صد درهم شرعی است. بر کسی که خود را کشته باشد کفاره واجب نیست (!) و در قصاص ذکر یک مرد جوان را به عوض ذکر یک مرد پیر میتوان برید، ذکر ختنه شده را نیز عنداللزوم میتوان به عوض یک ذکر ختنه نشده برید و هرگاه کسی کاری کند که منی شخصی در موقع جماع به دشواری بیرون آید باید خنبا بدهد. و اگر کسی ذکر کسی دیگر را از بیخ یا از حشفه ببرد، یا خصیه کسی را قطع کند، یا هر دو طرف فرج زنی را ببرد، خواه آن زن بکر باشد یا نباشد و خواه فرج او بزرگ باشد یا کوچک، و نیز اگر کسی زنی را چنان دخول کند که موضع بول و غایب یا مخرج بول و حیض او را بدارند و هر دو راه را یکی کند، خواه شوهرش باشد و خواه اجنبی، و خواه زن بالغ باشد یا هنوز بالغ نشده باشد، بر همه اینها دیه واجب میشود، ولی اگر مردی موضع بول و غایب زن بالغه خودش را درانیده باشد دیه بر او واجب نیست".

قانون قصاص جمهوری اسلامی که چند سال پیش توسط مجلس شورای اسلامی وضع شد و به تصویب شورای نگهبان نیز رسید، این قوانین آسمانی را، در آن مواردی که احتمالا میهم بوده، تکمیل کرده است:

"حد زنا در مواردی که با محارم نسبی یعنی مادر و خواهر و عمه و خاله وزن پدر صورت گیرد رجم کردن است، یعنی تا کمر در زمین فرو کردن و سنگسار کردن، مگر اینکه به شبهه برآنان دخول کرده باشند یا آلت در فرج زن یعنی در پیش یا در پس او (قبل یا دبر) بطور کامل غایب نشده باشد. و فرقی نمیکند اگر زنی که با او زنا کرده باشند زنده یا مرده باشد. بزرگی سنگ در رجم نباید در حدی باشد که فقط با اصابت یک یا دوتای آن شخص مجرم کشته شود، و باید که در سنگسار سنگهایی که میزنند کوچک باشد تا آنکه او را زود نکشد. و اگر بر شخصی هم رجم و هم جلد (سنگسار و تازیانه) واجب باشد، باید عورتین مرد را بپوشاند و زن را پوشیده بزنند، و باید که سخت تازیانه بزنند ولی تازیانه بر فرج او نزنند. زنا ی مرد با زنی که همسر دانی دارد ولی در اثر مسافرت یا حبس و مانند آن به همسر خود دسترسی ندارد موجب رجم نیست. هرگاه زنی همجنس بازی کند برای هر بار مساحقه تا سه باز صد تازیانه میخورد، ولی در مرتبه چهارم به قتل میرسد، و هرگاه دوزن بدون ضرورت زیر یک پوشش بخوابد، ولو مساحقه نکنند، تازیانه میخورند. هرگاه کسی به شخصی بگوید زن قحبه یا خواهر قحبه نسبت به کسی که زنا به او نسبت داده محکوم به حد قذف میشود، ولی اگر آن مرد واقعا خواهر قحبه یا زن قحبه باشد حد و تعذیر وارد نمیشود. هرگاه کسی دیگری را از روی شهوت ببوسد تعذیر میشود، همچنین هرگاه شخصی مقداری از گوش کسی را قطع کند و مجنی علیه قسمت جدا شده را به گوش خود پیوند دهد. ولی هرگاه دندان کسی را بشکند ولی مجنی علیه قبل از قصاص دندان درآورد در

صورتیکه دندان تازه او سالم باشد مجرم فقط باید تعزیر شود، و اگر دندان جدید معیوب باشد مجرم باید تفاوت قیمت بین دندان سالم و معیوب را نیز بپردازد.

واحد پرداخت دیه در هر حال شتر است، حتی اگر فی المثل جرم در جامعه مسلمانان فنلاند یا اسکیمو صورت گرفته باشد، زیرا که اسلام بدون شتر مفهوم ندارد. براساس قانون 10 ماده ای قصاص که در مجلس شورای اسلامی تصویب شده، دیه شکستن گردن کسی بطریقه گردنش کج شود 100 شتر و دیه معیوب کردن چشم یا یک دست و یک پا 50 شتر و دیه زخمی که به شکم کسی وارد آید 33 شتر و دیه قطع انگشتان او 10 شتر است.

در مورد مجازات سنگسار، مسنولان عالیرتبه دادگاههای شرع اسلامی افزودن توضیحات بیشتری را برفتوای امام خمینی "در رساله تحریر الوسيله او ضروری دانسته اند: "قتل از طریق سنگسار لازمه اسلام است، و جایز نیست که رجم تبدیل به قتل با شمشیر یا اعدام با گلوله و امثال اینها بشود، و ناچار باید عمل سنگسار انجام گیرد تا منشاء نزول برکات الهی گردد، چنانکه مکرر در اخبار آمده است که اقامه رجم در روی زمین از نزول چهل شبانروز باران پر برکت تراست. کسی که باید سنگسار شود حد الهی در مورد او اجرا میشود، خواه مریض باشد و یا سالم، چرا که منظور این است که او کشته شود، و هیچ لزومی ندارد که صبر کنیم تا از نظر مزاجی بهبودی یابد در این مورد حضرت امام خمینی مدظله العالی در رساله تحریر الوسيله خود مخصوصاً تأکید فرموده اند. " (محمدی گیلانی، حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز).

بلند پایگان قضائی دیگر ولایت فقیه درباره نحوه اجرای عدالت اسلامی توضیحاتی اضافه داده اند:

"هیچ حکومتی در دنیا نیست که همه مردم آن بروند به دادگستری. اگر بخواهیم حکومت ما اسلامی باشد باید محاکمی داشته باشیم که در آنها بشود مجرم را فوراً کشت. در جمهوری اسلامی ما دادگاهها و داد سرای انقلاب این کار را انجام میدهند" (یوسف صانعی دادستان کل دادگاههای مرکز).

"اینهمه طول و تفصیل لازم نیست. وقتیکه اینها را در کوچه و خیابان دستگیر کردیم، بجای اینکه معطل بشویم که چند ماه در زندان بخورند و بخوابند و بیت المال را مصرف کنند، همان توی خیابان محاکمه شان میکنیم و همینقدر که دوفتر پاسدار بضرر آنها شهادت بدهند بدون معطلی تیر بارانشان میکنیم. اصلاً پاسدار برای همین کار است." (موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور).

"در کار دادگاههای انقلاب اسلامی. بعد از تشخیص هویت مجرم برای جزای او فرصتی جایز نیست. یعنی اینکه اجرای حکم خدا در دادگاههای انقلاب تأخیر ندارد" (نجف آبادی، رئیس دادگاه انقلاب اسلامی آذربایجان).

"از نظر اسلام یک دختر نه ساله بالغ شمرده میشود و اسلام اجازه میدهد که چنین کسی را در صورت دستگیری در تظاهرات ضد انقلاب همانجا کنار دیوار بگذاریم و گلوله بزنیم" (اسداله لاجوردی دادستان انقلاب تهران).

"مادر اینجا کسانی را در زندان داریم که حدود شش هفته ماه حتی یکسال است در بازداشت هستند و هنوز اسم خودشان را هم به ما نمیگویند. میگویند چند تا ضربه شلاق هم به اینها زدید؟ امام فتوی داده اند که اینها اگر زیر تعزیر جان هم بدهند کسی ضامن مردنشان نیست بفرض پانصد نفر از اینها در زندان بمانند. کجای دنیا خراب میشود؟" (موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور).

"اشخاصی به دادگاه شرع اطلاع دادند که در تشخیص هویت بعضی از اعدام شدگان اشتباه شده و آنها بجای کسان دیگری گرفته شده اند. به آنها گفته شد اشکالی ندارد، در عوض اینها در آن دنیا شهید محسوب خواهند شد." (یوسف صانعی دادستان کل دادگاههای مرکز).

"دادگاههای انقلاب اسلامی در انجام وظیفه خود کوتاهی کرده اند، زیرا از پیروزی انقلاب به بعد آن اندازه که باید اعدام نکرده اند. ما از بابت این مسامحه کاری از امام و از مردم معذرت میخواهیم" (محمد گیلانی، حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز).

با این وجود، اینها همان دادگاههایی هستند که یکی از خود همین آیت اله ها درخوزه علمیه قم درباره آنها گفت: "به این آسانی که در دادگاههای انقلاب آدم میکشند گوسفند هم سر نمیبزنند." (مکارم شیرازی، امام جمعه قم).

در نخستین سخنرانی خود در بازگشت به تهران (بهشت زهرا، 12 بهمن 1357)، روح اله خمینی ادعا کرد که حکومتی فاشیستی اقتصاد مملکت را بکلی خراب کرده و ایران را بصورت ویرانه ای درآورده است، و بر عهده دولت اسلامی است که اقتصاد سالمی را بر اساس اسلامی در مملکت پایه ریزی کند. در این باره حسینعلی منتظری، "ولیعهد" امام، به رئیس کل بانک مرکزی ایران رهنمود داد که "برای اداره امور اقتصادی آینده و آشنا کردن مأمورین بانکها و مردم با معاملات شرعی، باید مسئولین این امور به رساله فقهی حضرت امام خمینی مراجعه کنند تا حدود و شرایط مضاربه و مضارعه و جعاله را خوب درک کنند و مثلاً خیال نکنند که فرقی بین ربا و مضارعه نیست."

این حضرت امام خمینی بغیر از حکم اقتصادی معروفی که در سومین سال ولایت خود صادر کرد و در آن اقتصاد را خاص الاغ دانست در مدت تبعید خود در نجف سه اثر به زبان عربی درباره مسائل اقتصاد اسلامی نوشته بود که "المکاسب المحرمه" و "المسائل المستحدثه" و "کتاب البیع" نام دارند، و خلاصه مطالب هر سه آنها در رساله تحریر الوسیله او - که آن نیز به زبان عربی است - نقل شده است. وجه مشترک این هر سه کتاب و احکام آنها این است که امام با واقع بینی فراوان عصری را که در آن زندگی میکند با عصر صدر اسلام عوضی گرفته و قرن بیستم مسیحی را قرن دوم هجری دانسته است:

"مالیتهای اسلامی باید منحصر از طریق خمس و زکوه یا جزیه یعنی مالیات بر نفوس و اراضی یهودیان و مسیحی ها که در پناه اسلام بسر میبرند، و همچنین خراج از اراضی کشورهایانی که دولت اسلامی فتح کرده است، و میراث آتھانی که مرده اند و وارث نداشته اند وصول شوند. وصول هر مالیات دیگری، از هر راه که باشد خلاف شرع است. از جمله وصول مالیات گمرکی خلاف شرع است و نه تنها برای کشور لازم نیست بلکه خیلی هم ضرر دارد و باید لغو شود."

"ارتفاعات کوهها و گیاهان و درختان و سنگها، مال امام است، همچنین دریاها و شهرها و جزیره ها جزو انفال است و تماماً مال امام است. غنایم برجسته مانند اسب عالی و لباس گرانبها و شمشیر گرانبها و کنیز خوب و مال امام است و همچنین ارث هرکسی که بمیرد و وارث نداشته باشد مال امام است. معادن طلا و نقره و مس و آهن و سرب و نفت و گوگرد و ذغال سنگ و نمک و گل سرشور و گل سرخ، اگر منافع حاصله از آنها به 20 دینار، معادل 15 مثقال طلای سکه دار، برسد مشمول مالیات خمس میشوند، همچنین است مال گنج، چه در شهرهای کفار و چه در زمین اسلام، چه در اراضی بایر و چه در زیر آثار اسلامی پیدا شود. آنچه در شکم ماهی پیدا شود."

اینکه صنایع را برای مخترع آن به ثبت میرسانند و دیگران را از تقلید آن منع میکنند از نظر شرع باطل است، فقط امام که والی مسلمانان است حق دارد صنعتی را به ثبت برساند تا نرخ ثابت برای آن معین بماند."

وقتی که در عمل این رهنمودهای امام، با همه اهمیت آنها و با همه اسلامی بودن آنها مشکلات اقتصادی یک جمهوری قرن بیستمی را حل نکرد، دست اندرکاران بفکر آن افتادند که از تخصص های جانبی دیگر نیز کمک بگیرند. در مجلس شورای اسلامی گفته شد که: "تنها راه حل ایجاد یک اقتصاد سالم و شکوفا مراجعه به تحقیقات و نظریات حضرت آیت اله العظمی منتظری و حضرت آیت اله مشکینی و خطبه های نماز جمعه آقای رفسنجانی است" (مجلس شورای اسلامی، جلسه 7 خرداد 1362)، و روزنامه ارگان حزب جمهوری اسلامی نوشت:

“کتاب سیاست اقتصادی حجه الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی که در این هفته منتشر شد ه آثار اقتصاددانان استکبار شرق و غرب و لاطاناتی را که بوسیله مغزهای مخبطی چون آدام اسمیت و کارل مارکس نشر یافته بی اثر کرده و آفاق جدید بر روی مستضعفان عالم گشوده است. اجرای دقیق رهنمودهای این کتاب نه تنها جمهوری اسلامی را در مسیر صحیح رشد اقتصادی قرار میدهد، بلکه راه را برای نجات دنیا از ورطه بحران اقتصادی حاصله از استکبار نیز روشن مینماید.”

آنچه در عمل نشان داده شده این بود که اگر این رهنمودهای اقتصادی برای جمهوری اسلامی ایران جزچهل میلیارد دلار وام خارجی (در شرایطی که ایران سالهای پیش از انقلاب خودش کشوری وام دهنده بود) و سقوط درآمد سرانه سالانه از 600 , 2 دلار به 200 , 1 دلار و اعلام اضطراری اینکه اگر وام داخلی گرفته نشود پرداخت حقوقهای دولتی از آبان ماه سال 1377 ببعد مقدور نخواهد بود حاصلی بیار نیابد، در عوض برای خود آیت اله ها و حجه الاسلام ها نتایج بسیار رضایت بخشی داشت که نمونه هائی از آنرا بسته گریخته درافشاگرهای مطبوعات مهم بین المللی میتوان یافت، مثلا در ماهنامه بسیار معتبر لوموند دیپلماتیک که: “بر اساس بررسیهایی که در آمریکا بعمل آمده، تاکنون حدود 10 میلیارد دلار از ایران به حسابهای مخصوص ملاحای سرشناس به بانکهای امریکائی انتقال یافته است، و البته این رقم غیر از مبالغی است که در بانکهای سوئیس و دیگر کشورهای اروپائی به حسابهای آنها ریخته شده است”، یا گزارش هفته نامه آلمانی “اشپیگل” که با قید شماره چکهای صادره، از واریز شصت میلیون مارک به حساب آیت اله بهشتی در هولتس بروکه بانک هامبورگ و دویچه بانک فرانکفورت خبر داد، یا گزارش واشینگتن پست درباره دو میلیارد دلار سهام حجه الاسلام رفسنجانی در بیش از سیصد شرکت مختلف بین المللی، یا گزارش جروزالم پست اورشلیم درباره هواپیماهائی که بطور منظم گنجینه های هنری و تاریخی ایرانی را از جانب روحانیون ارشد یا سپاه پاسداران ایران از ایران به ترکیه و از آنجا با هواپیماهای ال عال به اسرائیل انتقال داده و در حال حاضر غرقه ایران را در موزه باستانشناسی اورشلیم غنی ترین غرقه این موزه کرده اند . ماجرای دزدی 123 میلیارد تومانی بنیاد مستضعفان در خود ایران نیز که پس از سر و صدای بسیار بر آن سرپوش گذاشته شد بنوبه خود تنها یک نمونه از بیش از یکصد مورد سوء استفاده هائی با ارقام نجومی است که در همین سالها و با همین رهنمود ها در داخل اولین حکومت الهی روی زمین صورت گرفته است، حکومتی که بنیانگذار آن نوشته بود: “ای بیخردان، مملکت دین بهشت روی زمین است و آن بادیست پاک روحانی تأسیس میشود. فسادها، دزدیها، غارتگریها، همه کار آن دسته از افراد این کشور است که با روحانیت سر و کار ندارند.”

در همان نخستین سالهای برقراری جمهوری ولایت فقیه، درگرمای جنگ خارجی و سوء قصدها و کشتارهای پیگیر داخلی و مشکلات گسترده اقتصادی و انزوای سیاسی روزافزون ایران در صحنه بین المللی حجه الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی رئیس وقت مجلس شورای اسلامی در دیدار با نمایندگان اتحادیه انجمنهای اسلامی بشارت داد که:

“امروز پایه های سیاسی و اجتماعی یک جامعه اسلامی در ایران ریخته شده است، و کلیه ارگانهای این کشور متشکل از ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و دولت و نهادهای انقلابی تحت رهبری امام امت دست اندر کارند تا در این دنیای زشت جامعه ای بسازند که برای آینده بشریت یک الگوی واقعی باشد .”

در چنین آینده امید بخشی طبعاً موضع زنان، یعنی نیمی از “بشریت” مورد بحث، نقشی در درجه اول اهمیت داشت. بدین جهت آیت اله شهید صدوقی، از بنیانگذاران درجه اول ولایت فقیه و دوست نزدیک امام و نماینده مخصوص اودریزد، لازم دانست در مجلس خبرگان که خود عضو آن بود درباره مقام زن در این الگوی آینده بشریت، توضیحات بیشتری بدهد:

“شنیده ام که میگویند همانطور که زن میتواند ولی صغیرش بشود، پس میتواند رئیس جمهور هم بشود و نخست وزیر هم بشود. حالا این چه حسابی است؟ چون زن میتواند بچه را باز بکند و پاکش بکند و از کثافت برکنارش بکند و پستان دردهانش بگذارد پس میتواند رئیس جمهور و نخست وزیر هم بشود؟ یعنی یکروز صبح برویم و ببینیم که ریاست جمهوری یا نخست وزیری تعطیل است. چرا؟ برای اینکه دیشب خانم زایمان

فرموده اند . آیا این برای ما ننگ و عار نیست؟ یا یک نفر زن را در اسلام به استناداری فرستاده باشند؟ آیا یک سرلشکری را شنیده اید که زن قرار داده باشند؟ دریزد حدود 000 , 24 قنات وجود دارد، آیا کلنگ یکی از آنها را زن زده است؟”

در همین زمینه علامه معروف ” طباطبائی ” در کتاب تعدد زوجات در اسلام دلایل دیگری در همین حد از اهمیت ارائه کرده است:

“یکی از عنایات اسلام این است که در ناحیه اقتضانات لازم طبع و ارضای خواهشهای حتمی نفس محرومیتی ایجاد نشود، یعنی شهوت مردان انباشته نشود تا سر به منکرات بزند، و لازمه اسلام این است که در رفع حاجات شهوت تسریع شود. بدین جهت شخص مسلمان اگر کار قضاو شهوتش روزی بر او سخت شد میتواند با خیال راحت زن دیگری بگیرد . در اصول کافی در همین بابت حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: غیرت مخصوص مردان است و لذا خداوند بیش از یکمرد را بر زن حرام فرموده، ولی به مرد چهار زن را اجازه داده است، زیرا خداوند بزرگوارتر از آن است که به زن حمیت و غیرت دهد!“، و علامه بزرگ تنها این نتیجه را از این حدیث گرفته است که ” پس معلوم میشود که غیرت از اخلاق حمیده و ملکات فاضله است!“

آنهاییکه به سنت دیرینه آخوندان بر سر خوانی گسترده نشسته بودند، بهمان اندازه که از صلاحیتهای علمی و فرهنگی جهان پیشرفته امروز بی بهره بودند، در افزونی و گزافه گونی یدی طولاداشتند، بخصوص با این اطمینان که در هر صورت کسانی در پای منبرشان فریاد ”اله اکبر“ خمینی رهبر ”بر خواهند داشت . شمار سخنان ابلهانه ای که در کشور این سینا در بیست ساله حکومت ” الهی “ ولایت فقیه از جانب مسئولانی غالباً بلند پایه گفته شد احتمالاً بزرگترین رقم سخنان نوع خود در یک کشور عصر حاضر است:

“موسسه هواپیما سازی طیرا ابابیل با رهنمودهای انقلابی حضرت آیت اله العظمی منتظری طرح ساختن هواپیماهای ” کیوتر سفید “ را در دست تکمیل دارد که با اتکاء به امدادهای الهی جهان کفر را به خاک سیاه خواهد نشانید “ (رئیس موسسه بررسیهای هواپیما سازی طیرا ابابیل در مصاحبه با نشریه رسمی وزارت ارشاد اسلامی).

“دانشگاه خلبانی ما برای اولین بار بصورتی تکمیل خواهد شد که بتوانیم در جهت زمینه سازی ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی اقدام کنیم “ (فرمانده نیروی هوایی جمهوری در مراسم تحلیف خلبانان).

“امروز ما از چنان قدرتی برخورداریم که امریکا و روسیه مسئله تضاد با یکدیگر را از یاد برده اند و در حال حاضر هردو ابرقدرت برای مقابله با قدرت روزافزون جمهوری اسلامی ایران در کنار همدیگر قرار گرفته اند “ (فرمانده سپاه پاسداران در مصاحبه تلویزیونی).

“مادر مورد اینکه چه چیزهایی برای ساختن موشک اهمیت دارد همه چیز را میدانیم . حالا میخواهیم در آینده انواع موشکها را بسازیم . باید به صراحت بگویم که در آینده ما قدرت بزرگ موشکی دنیا خواهیم شد و دومین قدرت موشکی بعد از ابرقدرتها خواهیم بود. در زمینه رادار و سیستم دفاعی هاوک نیز ابتکارهایی کرده ایم که اگر امریکانیها بفهمند از غصه دق میکنند “ (رئیس مجلس شورای اسلامی در مصاحبه با تلویزیون ژاپن).

” بچه های حزب الهی ما توانسته اند موشکی را که امریکا 16 سال برای ساختنش وقت صرف کرده بود تنها در مدت یکسال بسازند “ (وزیر سپاه پاسداران در سمینار آماده سازی ده میلیون دانش آموز برای جنگ).
در رژیم طاغوت حتی یک پشه هم از مراسم نماز جمعه نمیترسید. ولی امروز تمام امریکا از هیبت این نماز به لرزه در آمده است “ (امام جمعه گیلان در خطبه نماز جمعه).

"تمام شرق و غرب عالم امروز متحد شده اند که جامعه ای را که 2500 سال است بدون ولایت فقیه بوده است کماکان از داشتن ولایت فقیه در رأس خود محروم کنند" (امام جمعه رفسنجان در خطبه نماز جمعه).

"استعمار برای کشورهای جهان سوم برنامه ریزی میکند و یکی از برنامه هایش ورزش است. اگر ما بتوانیم ورزش را درجهتی هدایت کنیم که جهانیان را به زهد بکشاند، فقط آنوقت است که ورزش ما دارای ارزش میباشد" (عاتقه رجائی همسر محمدعلی رجائی رئیس جمهوری، در چهارمین دوره مسابقات قهرمانی دختران در استادیوم تهران).

"این اروپایی ها چون امام ندارند میروند دنبال حزب درست کردن. ما بحمداله چنین امامی داریم، به حزب درست کردن احتیاجی نداریم (آیت اله صادقی در خطبه نماز جمعه).

"جامعه بشری بدون اصل ولایت فقیه مرادف با توحش است و با ولایت غیر فقیه مرادف با بربریت است" (آیت اله مشکینی رئیس مجلس خبرگان در گشایش سمینار ولایت فقیه در دانشگاه).

"سیاست ناشیانه سوسیالیست ها در مورد ایران، قرنها است مورد انتقاد ما است" (مخمر کمیسیون سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی).

"دمکرات ترین کشور دنیا امروز ایران است. این را از ریگان، از میتران، از تاجرو از هر کس دیگر که میخواهید بپرسید" (هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، در خطبه نماز جمعه).

"ابرقدرته میدانند که حجاب اساس حکومت اسلام است، و برای غارت منابع نفتی خلیج فارس، نخست باید حجاب را از میان ببرند" (زهرا رهنورد، همسر موسوی نخست وزیر و نماینده مجلس در دیدار با بانوان کشورهای عرب).

"سر و صدائی را که درباره گرانی هندوانه براه افتاده با توطئه ابرقدرتها در خلیج فارس مربوط است" (حسین موسوی نخست وزیر در مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی).

"منافقین به خیال خودشان میخواهند خدا و پیغمبرش را گول بزنند و آنها را بدوشند، در حالیکه این خود خدا است که به آنها نیرنگ میزند یعنی آزادشان میگذارد تا خلافتکاری بکنند و بعد به کیفر برسند. منافقین فکر میکنند که به خدا حقه زده اند، غافل از اینکه خودشان از خدا حقه میخورند" (آیت اله دستغیب شیرازی، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات).

"بی سبب نیست که آمریکا نپها کاخ ریاست جمهوری خود را برای توهین به سیاهان کاخ سفید مینامند" (رئیس دادگاههای شرع مرکز).

"در طول تاریخ، شمشیر برنده ای که فرعونیان را وادار به عجز و لایه نموده است، رکن رکن ولایت فقیه بوده است. تنها نیروی هم که در تمام تاریخ با مثلث امپریالیسم و صهیونیسم و کمونیسم پنجه نرم کرده است مرجعیت شیعه و قبله دائم محرومین جهان یعنی ولایت فقیه بوده است. نه تنها در محدوده ایران بلکه در سراسر گیتی هر نهضتی که بوقوع پیوسته در طلیعه آن یک فقیه قرار داشته است" (هاشمی نژاد، شهید محراب).

"یک میلیارد نفر مسلمان جهان امروز چشم امید خود را به مجلس خبرگان و به ولایت فقیه دوخته اند" (حجت السلام حسینی امام جمعه آذربایجان).

"جامعه ورزشی ما باید سرنوشت خودش را پیوند بزند با حرکت امت حزب الله در نماز جمعه ها. آنوقت است که این جامعه ورزشی خواهد درخشید" (حسین موسوی، نخست وزیر).

“متفکران و آزادیخواهان جهان بطور دسته جمعی بما میگویند: شما ابرقدرت دنیا هستید” (سید علی خامنه ای رئیس جمهور).

“خیلی گرفتاریهای مازرواج سگ بازی و سگ پرستی در دنیا می آید که عامل آن صهیونیست ها هستند” (از سرمقاله روزنامه اطلاعات، 5 اسفند 1363).

“معامله و خرید و فروش صفحات موسیقی و نوار آنها حرام است، مگر آهنگی که اخیرا بمناسبت شهادت آقای مطهری ساخته اند. احضار جن و تسخیر ملانکه و ارواح حرام است و همچنین خبر دادن از آینده جهان بعنوان اخباری که از اجنه دریافت شده است” (خمینی، سخنرانی در جماران).

کمتر از دو سال پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی در ایران، ارتش عراق به خاک ایران حمله کرد و جنگی در گرفت که اگر ارتش ایران از مقام نیرومند ترین ارتش خاورمیانه به مقام یک ارتش فروپاشیده سقوط نکرده بود، اصلا آغاز نمیشد. با اینوصف، ارتش و ملت ایران پس از نخستین دوران غافلگیری، با احساس غریزی از تمامیت مرز و بوم خویش، و نه مطلقا بخاطر جنگ اسلام و کفر – در شرایطی که اساسا با هیچ کافری طرف خصامه نبودند- بطور یکپارچه بپا خاستند و در جنگی حماسه آمیز، در طول کمتر از یکسال متجاوزان را تا آسوی مرز به عقب راندند .

ایران در آن هنگام هم سنگینی حق را بجانب خود داشت و هم اعتبار پیروزی را، بهمین جهت وقتی که صدام حسین شکست خود را پذیرفت کشورهای نفتی عرب خلیج فارس حاضر شدند برای اینکه صلح در منطقه برقرار شود ده ها میلیارد دلار غرامت جنگی عراق را به ایران بپردازند، و اگر چنین شده بود، ایران هم خسارات جنگی خود را جبران میکرد و هم دوباره بزرگترین قدرت نظامی منطقه میشد، ولی درست در همین موقع، رهبر کبیر انقلاب که خواب شمشیر کشی صدر اسلام میدید، اعلامیه صادر کرد که:

“ملت عزیز عراق ! ما برای نجات شما آمده ایم تا این رژیم کافر و ستمگر را به جهنم بفرستیم . قیام کنید و به استقبال برادران مومن خود بیانید و دست عقلی های کافر را از بلاد خود کوتاه کنید. تکلیف اسلامی و میهنی شما اقتضا دارد که جوانمردانه بسوی جبهه ها هجوم آورید و بکوشید تا جامه ذلت نپوشید. بسوی نبرد با کفر بشتابید و برادران جان برکف رزمنده جمهوری اسلامی را کمک کنید که فردا خیلی دیر است. روح اله الموسوی الخمینی، 22 رمضان المبارک 1402” .

بدین ترتیب جنگ ویرانگر هفت ساله ای آغاز شد که در آن ایران آشکارا جنبه متجاوز داشت، و در نتیجه نه تنها تمام سرمایه معنوی بین المللی را با پیروزی افتخار آمیز خود بدست آورده بود از دست داد، بلکه سرمایه مادی دهها میلیارد دلار غرامت جنگی را نیز که میتوانست دریافت دارد دریافت نداشت، و این سیاست تهاجمی کوتاه بینانه در عین آنکه صدام حسین را از سقوط حتمی نجات داد، سپاه پاسداران آموزش ندیده و بی تجربه ایران را در سرزمینی بیگانه به جنگی فاجعه آمیز کشانید که بجای پیروزی صدر اسلامی، بزرگترین کشتار تاریخ ایران را از دوران بعد از مغول، و تلخترین انزوای سیاسی این کشور را در صحنه بین المللی، باضافه نزدیک به یک میلیون نفر کشته و معلول و به برآورد و رسمی خود دولت اسلامی سیصد میلیارد دلار خسارت و ویرانی ببار آورد و سرانجام نیز با تسلیم ایران به متارکه ای بی افتخار و نوشیدن جام زهر کذائی از جانب آغاز کننده این جنگ تهاجمی بیمعنی بپایان رسید، و روشن ترین خاطره ای که از آن در افکار عمومی جهانیان و در صفحات تاریخ باقی ماند این گزارش خبرگزاری های بین المللی بود که:

“اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تاکنون 300 000 کودک ایرانی به قتلگاه فرستاده شده اند. این کودکان غالبا از کلاسهای درس روانه کشتارگاه میشوند و بدانها گفته میشود که پس از شهید شدن با کلیدی که از طرف نایب امام زمان در اختیارشان گذاشته شده است درهای غرفه های خاص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده پذیرانی از خانواده های خود خواهند شد” .

روزنامه هرالد تریبیون در 7 اکتبر 1985 خود گزارش داد که "منابع تحقیقاتی خارجی شمار تلفات ایران را در جنگ با عراق هشتصد هزار نفر و شمار تلفات عراق را ششصد هزار نفر برآورد کرده اند که جمع آنها از مجموع تلفات اروپای غربی در جنگ جهانی دوم بیشتر است"، و هفته نامه اکسپرس در همان هنگام محاسبه کرد که فکتورهای خرید اسلحه برای دو طرف از 200 میلیارد دلار فراتر رفته است. "انستیتوی بین المللی بررسیهای صلح" استکهلم که معتبرترین مرکز نوع خود در جهان است، در گزارش سالانه سپتامبر 1984 خود تصریح کرد که در مدت جنگ ایران عراق، موسسات دولتی یا شرکتهای خصوصی 31 کشور امریکا، شوروی، چین، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، یونان، اسپانیا، پرتغال، چکوسلواکی، بلغارستان، لهستان، یوگسلاوی، اتریش، سوئیس، اسرائیل، سوریه، یمن جنوبی، کره شمالی، کره جنوبی، فیلیپین، تایوان، ویتنام، پاکستان، آفریقای جنوبی، آرژانتین، برزیل، الجزایر، لیبی، اتیوپی، به جمهوری اسلامی ایران اسلحه فروخته اند. کتاب پرسروصدای جاسوس اسرائیلی "اری بن مناشه" که در سال 1992 درباره معاملات اسلحه اسرائیل با ایران توسط خود او در نیویورک منتشر شد (و ترجمه فارسی آن در امریکا بچاپ رسیده است) رقم پرداختی جمهوری اسلامی را بابت خرید اسلحه در عرض هفت سال جنگ 82 میلیارد دلار برآورد کرده است. در باره نحوه این معاملات وی مینویسد: "کالایی را که فقط سی هزار دلار ارزش داشت به 450 هزار دلار به ایران میفروختیم و پولش را هم نقد دریافت میکردیم".

با همه اینها، دولتمردان اسرائیلی که هشتاد میلیارد دلار سلاح فروختند، هیچ حقیقتی نسبت بدین مشتری دست و دل باز نشان ندادند:

"باید صریحا بگویم که جنگ ایران و عراق مستقیما به منافع اسرائیل خدمت میکند" (اسحق شمیر، نخست وزیر اسرائیل).

"جنگ ایران و عراق مسلما مارابه در دسر مزمین دچار نمیکند. البته ایران مدعی است که میخواهد بیت المقدس را آزاد کند، ولی برای رسیدن به آنجا باید از عراق و اردن بگذرد، یعنی اول این دو کشور را ویران کند، و این درست همان چیزی است که ما میخواهیم، زیرا در این راه خود ایران هم ویران خواهد شد" (رافائل ایقان، رئیس ستاد ارتش اسرائیل).

"امیدواری همه ما اسرائیلیان این است که بنیادگرایی ایران در این جنگ پیروز نشود، زیرا در آن صورت همه خاورمیانه در ظلمت قرون وسطانی فرو خواهد رفت. البته ما خواهان پیروزی عراق نیز نیستیم و باین ترتیب با دو رویا رونی مختلف نظامی و استراتژیک روبرو هستیم" (شیمون پرز، نخست وزیر اسرائیل).

"واقعیت این است که برنده واقعی جنگ ایران و عراق اسرائیل است. درست به همین جهت است که زمامداران اسرائیل ادامه این جنگ پایان ناپذیر را با کمال خوشوقتی استقبال میکنند" (لوموند، 23 سپتامبر 1984).

این تراژدی مرگ و خون از آغاز تا پایان با فریبکاریهای نفرت انگیز نیز همراه او بود، که در همه آنها پیمبران و امامان در خدمت هدفهای تبلیغاتی کارگزاران ولایت فقیه بکار گرفته میشدند، و از جمله این فریبکاریها حدیثهای تازه ای بود که به شیوه سنتی هزارساله جعل میشد و بهمان شیوه سنتی "حدیث معتبر" شناخته میشد، از نوع حدیثی که حجه الاسلام رضوانی، نماینده مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون دفاع این مجلس، در جلسه عمومی مجلس قرانت کرد:

"حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا که قبل از قیام حضرت مهدی عجل اله تعالی فرجه الشریف

مردی از ذریه پیغمبر در ایران قیام میکند و سپاهیان او بمدت هشت ماه یا هجده ماه میجنگند و پس متوجه بیت المقدس میشوند، و دیری نمیگذرد که از قم به فلسطین میرسند، و در آنجا خانه به خانه و سنگر به سنگر بسراغ یهودیان صهیونیست میروند و آنها را بیرون میکشند و سرشان را مثل گاو میش میبرند".

شرم آورترین این فریبکاریها، تقلبی بود که ماههای پیاپی بطور پیگیر، از طریق همه رسانه های گروهی، روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون، و از فراز همه منبرها و در همه نمازهای جمعه صورت گرفت برای اینکه شمار بیشتری از نوجوانان جوانان ساده لوح را غالبا از روی نیمکتهای مدارس به مردابهای دجله و بروی مین های عراقی و از آنجا به کام مرگ بفرستند.

خود خمینی در کتاب ولایت فقیه در نقل "توقیع" امام زمان در باره روایان احادیث، تصریح کرده بود که امام در این توقیع فرموده اند که تا زمان ظهور مجدد خود از انظار غایب خواهند بود و آن کسانی که پیش از ظهور ادعای دیدار امام غایب را بکنند دروغگو و مفتری هستند. ولی خود او در زمان جنگ با عراق، دستگاههای تبلیغاتی رژیم را مأمور کرد یا لاقفل با این طرح فریبکارانه آنان موافقت کرد که صدها بار مدعی آن شوند که همین امام زمان بصورت سید نورانی یا با اونیفرم پاسداران انقلاب، سوار براسب سفید یا برتانک چیفتن با کالاشنیکف یا مسلسل فرماندهی "سربازان اسلام" رادر جنگ با قوای کفر صدام علفی بعهده گرفته و با آنها آبگوشت خورده است. در همان آغاز جنگ وی خطاب به سپاه پاسداران گفت: " شما الان تحت فرماندهی مستقیم امام زمان هستید که شما را شخصا مراقبت میکنند. گزارش اعمال شما را هم صبح به صبح برای ایشان علیه السلام میفرستند"، و چند هفته بعد در پیام خود بمناسبت روز ارتش تاکید کرد که: فرق است میان آنهائیکه فرماندهی مستقیمشان را صاحب الزمان روحی فداه شخصا بعهده دارد و آنهائیکه صدام علفی فرمانده آنها است". از آغاز جنگ عراق، تا روزیکه صاحب الزمان از پرمدعانی این جنود خود خسته شد و آنها را در بیابانهای بصره و لجنزارهای کوه العماره بحال خود گذاشت و دیگر نشانی از او دیده نشد، صدها گزارش ساختگی بطور منظم در روزنامه ها و رادیو و تلویزیون منتشر شد که هرکدام از آنها صحنه سازی تازه ای برای شرکت دادن امام زمان در یکایک حوادث کوچک و بزرگ جبهه جنگ بود و برخی از آنها بقدری ناشیانه بود که حتی برای یک کودک دبستانی نیز قبول آن دشوار بود، و با وجود این تقریبا کلیه کارگردانان حکومتی و ولایت فقیه بر آنها صحنه نهادند و همه وعاظ و روضه خوانان نیز در بالای منبرها و در نمازهای جمعه درباره آن داد سخن دادند بی آنکه بعد ها معلوم کرده باشند که چرا با همه این دخالتهای شخصی صاحب الزمان قوای اسلام مجبور شدند با دادن صدها هزار تلفات و چند برابر بیشتر زخمی و ناقص العضو در طول هفت سال، سرانجام دست از پا درازتر به پشت جبهه باز گردند، نه بخاطر اینکه خود مردانه نجاتگیده و فداکاری نکرده بودند، بلکه بخاطر اینکه آخوند اعظم و آخوندهای بزرگ و کوچک وابسته بدو نتوانسته بودند بفهمند که در یک جنگ قرن بیستمی با تکنولوژی پیشرفته تری برحریف میتوان پیروز شد و نه با فرستادن امواج بیشتری از بچه ها و نوجوانان به روی مین های دشمن، و احتمالا تکرار پیاپی همین جهالت و افزایش منظم شمار قربانیان آن بود که حوصله امام زمان را بسر رسانید و او را به ترک نهانی این میدان واداشت. ماهها و سالها سازمان ملل متحد و زمامداران مختلف اسلامی و اروپائی کوشیدند تا در شرایطی که منافع و حیثیت سیاسی ایران را تأمین میکرد این کشور را به قبول متارکه جنگ وادارند، ولی هربار این کوشش با پاسخ منفی شخص خمینی - و غالبا علیرغم نظر مسئولان ارتش - روبرو شد. حتی یکماه پیش از اعتراف به شکست وی با ستیزه جونی لجوجانه گفت: "به ما میگویند صلح بکنیم. چه جوری صلح بکنیم؟ با کی صلح بکنیم؟ مگر میشود پیغمبر اسلام با ابوجهل صلح بکند؟..... ما که ادعای میکنیم مسلمانیم بنشینیم سر میز و با صدام مصالحه کنیم؟ حالا جواب خدا هیچ که باید بدهیم، جواب انبیاء هیچ که باید بدهیم، جواب ملائکه اله هیچ که باید بدهیم، جواب مستضعفین هیچ که باید بدهیم، ولی جواب ملت عراق را چه بدهیم؟ چه صلحی ما داریم که بکنیم؟ اینقدر شهید داده ایم حالا بنشینیم سر یک میز و با آنها صحبت کنیم؟ ما با آنها هیچ مصالحه ای نداریم که بکنیم. به این آدمهایی که برای صلح رفت و آمد میکنند بگویند نیاید اینجا، ما هیچوقت این جنگ را رها نخواهیم کرد. ما مثل حسین وارد جنگ شدیم و مثل حسین هم جنگ خواهیم کرد. این دنیایی که هی فریاد میزند که بیانید با هم مصالحه کنید اینها مثل اینکه اسلام را نشناختند."

و تنها یکماه بعد از آن، همین فرمانده رجز خوان در شرایطی حقارت آمیز، هم قطعنامه 598 شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت و هم پیروزی نهانی صدام علفی را، منتها این بار همه تقصیرها را گردن خدا گذاشت:

"بواسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن خود داری میکنم با قبول قطعنامه شورای امنیت ملل متحد در زمینه آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کنونی آنرا به مصلحت انقلاب و نظام میدانم. قبول این مسئله برای من از زهر کشنده تر است، ولی همه ما باید به رضایت حقتعالی گردن نهیم و من نیز راضی به رضای خدایم و برای رضایت او این قطره خون و آخرین نفس بجنم، اما امروز به امید رحمت و رضای خدا از هر آنچه گفته بودم گذشتم و اگر ابروئی داشتم با خدا معامله کردم. میدانم که در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی در میان مردم این مسئله مطرح نمایند که پس ثمره آنهمه خونها و شهادت ها و ایثارها چه شد؟ ولی یقینا اینها از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بیخبرند.

خداوند! تو میدانی که ما سرسازش با کفر را نداریم، ولی استکبار جهانی و امریکای جهانخوار گلهای باغ رسالت ترا پرپر کردند. خودت تلخی این روزها را به شیرینی فرج حضرت بقیه اله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء جبران فرما!"

دشمنی غریزی روح اله خمینی با هرگونه دانش غیر مذهبی جهان امروز، بازتابی از دشمنی سنتی آخوندهای همه مذاهب در هر مقطع زمانی و مکانی با همه مردان واقعی دانش، با ابن سینا ها، رازی ها، گالیله ها، داروین ها، اینشتاین ها است. خود فقه اعظم از این واقعیت چنین پرده برداشت:

"ما دانشگاهی را که شعارش این باشد که میخواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم نمیخواهیم. این جور دانشگاه مارا وابسته به خارج میکند. ما با دانشگاه از اساس مخالفیم. ما اساتید دانشگاهی را میخواهیم که رو به غرب و شرق نداشته باشند، آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند".

در همان نخستین ماههای جمهوری ولایت فقیه، وی تصریح کرد که: "همه گرفتاریهای ما از این دانشگاه ها و دانشگاه دیده ها است. هرچه میکشیم از این طبقه ای است که ادعا میکند روشنفکریم و حقوقدانیم و دانشگاه دیده ایم."

هر چه ما میکشیم از اینها است". وقتی بدو گفته شد که بر اثر سیاست سختگیرانه آخوندها فرار مغزها از ایران شدت گرفته است، جواب داد:

"میگویند مغزها فرار میکنند. به جهنم که فرار میکنند، چه بهتر که این مغزهای پوسیده فرارکنند. اینهاکه همه اش دم از علم و تمدن میزنند بگذارید فرار کنند. ما علم و دانشی را که اینها از غرب می آورند نمیخواهیم. اگر شما هم فکر میکنید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید، راه باز است"، و این باز بودن راه، ده ها هزار نفر از آنهایی را که برای آموزش و تخصص هرکدام از آنان میلیونها ریال از دارایی ملی یا از داراییهای خصوصی خرج شده بود به بیرون از مرزها فرستاد و به رایگان تحویل کشور هائی دیگر و ملتھائی دیگر داد که برای مغز بیش از عمامه ارزش قائل بودند. وزیر خارجه همین جمهوری ولایت فقیه، صادق قطب زاده، شماره پزشکان ایرانی را که پس از انقلاب در ایالات متحده و کانادا مشغول کار شدند بیش از 17,000 نفر اعلام کرد. و مسلماً نیازی بدین تذکر نیست که این مغزهای فراری بغیر از پزشکان، مهندسان، فیزیکدانان، شیمی دانان، ریاضیدانان، معماران، استادان دانشگاهها، اقتصاد دانان، حقوقدانان، کارشناسان کشاورزی و صنعتی، پژوهشگران و هنرمندان و بسیار متخصصان دیگر را نیز شامل میشدند که اکنون همه آنها دردها کشور مختلف جهان موفقانه مشغول کارند.

و درست در همین سالها، بموجب گزارش جامعه معلمان ایران، در خود ایران 5,000 استاد و استاد یار و

65,000 دبیر و آموزگار مشمول پاکسازی قرار گرفتند که 2,000 تن از آنها اعدام و 6,000 نفر زندانی شدند. محمد علی رجائی وزیر آموزش و پرورش که بعداً به ریاست جمهوری رسید، در مجلس جمهوری اسلامی اعلام کرد که در دوران خدمت او 20,000 معلم از کار برکنار شده اند. سید علی خامنه ای در زمان ریاست جمهوری خود اظهار نظر کرد که "طیب ایرانی باید از درون اسلامی خودش بجوشد" و محمد بهشتی اعلام کرد که معتقدات مکتبی افراد برای احراز مشاغل مهمتر از تخصص و علمی و فنی آنها است. کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش وظیفه نظام آموزشی را پرورش خلیفه اله دانست و نه تربیت متخصص، و سنوالات امتحانی دانشگاهها بر این طراحی شد که "شیطان نراست یا ماده، و خوراکیهای بهشتی تفاله دارد یا ندارد، و اصحاب حضرت مهدی در هنگام ظهور او به عدد اصحاب کهف خواهند بود یا اصحاب کربلا؟ و شکل عزرائیل از نظر محتضرین زشت است یا زیباست؟" و مواد مسابقه ورودی دانشکده فنی امام جعفر صادق شرعیات و تاریخ اسلام و قرانت قرآن و صرف و نحو زبان عربی اعلام شد.

* * *

واقعیتی که در خود ایران تقریباً بر همه ایرانیان ناشناخته است، ولی از نظر بین المللی بارها مورد ارزیابی قرار گرفته است، این است که مردی که نزدیک ده سال بر ایران حکومتی مطلقه داشت و عملاً صاحب اختیار جان و مال همه افراد بود، از دیدگاه روانپزشکی همه آثار یک بیماری روانی از نوع سادیسیم را در صورت پیشرفته ای از کینه توزی و انتقامجویی و عطش خون و کشتار در خود جمع داشت، و شاید از همین بابت بود که در همان آغاز زمامداری خود بیماران روانی سابقه دار دیگری چون شیخ صادق خلخالی و اسداله لاجوردی را به مناصبی گماشت که بیش از همه مستلزم خونریزی بود. روانپزشکان متعددها بعدها در تحلیل و تجزیه نوشته های او شواهد بسیاری را از گرایش ناخود آگاه وی به خون و مرگ مورد بررسی قرار دادند که چندین گزارش درباره نتایج این بررسیها منتشر شده است.

نخستین ارزیابی واقع بینانه از مشخصات روانی روح اله خمینی را در توصیفی میتوان یافت که محمد حسنین هیکل روزنامه نگار و سیاستمدار سرشناس مصری، پس از دیدار خود با وی در مصاحبه ای با هفته نامه انگلیسی سندی تایمز از وی کرد:

"خمینی پدیده ای است از چهار ده قرن پیش که با سرعت گلوله به قرن بیستم برخورد کرده است، و آنچه از آن با عنوان بحران یاد میشود دقیقاً این است که این گلوله در مسیر خود چه چیزهایی را در هم خواهد کوبید. آنچه میان خمینی و ایرانیان تحصیلکرده میگذرد بحث یا گفتگویی بمفهوم واقعی کلمه نیست، گفتگویی میان تاریخ و تعصب است."

در تحلیل دیگری که چندین روانپزشک آمریکائی و اروپائی بر اساس بررسیهای متعدد روانشناسی از وی کردند و گزارشی از آن در نشریه آمریکائی **Us News and World Reports** بچاپ رسید، خمینی بنوبه خود چنین توصیف شده بود:

انتقامجو، یکدنده، لجاج، بدگمان، لبریز از حس کینه توزی در حدی که این حس در او جای همه دیگر عواطف بشری را گرفته است."

مهمترین بازتاب این کینه توزی بیمار گونه، عطش خون و خونریزی بود که وی آنرا به حد یکی از فرائض بنیادی مذهبی بالا برد و رکن رکن قرآن و اسلام دانست، در حدی که درجه اصالت پیامبران همه مذاهب و امامان جهان تشیع را فرع شماره شمشیر هانی دانست که کشیده اند، و دستهایی که بریده اند، و قتل عامهایی که کرده اند، و آدمهایی که کشته اند. در سخنرانی شگفت آور او بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام در دیدار با مقامات عالیرتبه جمهوری اسلامی، این طرز فکر او را بخوبی منعکس میتوان یافت:

"یوم اله واقعی روزی است که امیر المومنین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام اله روزهایی است که خداوند تبارک و تعالی یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد میکند، یک طوفانی را وارد میکند، به این مردم شلاق میزند که آدم بشوید. امیرالمومنین

اگر بنا بود مسامحه بکند شمشیر نمیکشید تا هفتصد نفر رایکدفعه بکشد. درحبس های ما هم بیشتر این اشخاصی که هستند مفسدند. اگر ما آنها را نکشیم هر یکیشان که بیرون بروند آدم منکشند. آدم نمیشوند اینها". "شما آقایان علما، چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه میروید؟ چرا هی آیات رحمت را درقرآن میخوانید و آیات قتل را نمیخوانید؟ قرآن میگوید بکشید، بزنید، حبس کنید، چرا سما فقط همان طرفش را گرفته اید که صحبت از رحمت میکند؟ رحمت مخالفت با خدا است". ".... محراب یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ. از محرابه باید جنگ پیدا شود، چنانکه بیشتر جنگهای اسلام از محرابها پیدا میشد". "پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. انمه ما هم، علیهم السلام، همگی جندی بودند. همگی جنگی بودند. شمشیر میکشیدند. آدم میکشند".

"ما خلیفه می خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند، همانطور که رسول الله صلی اله علیه دست میبرد، حد میزد، رجم میکرد، و همانطور که یهود بنی قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند قتلعام کرد. اگر رسول اله فرمان داد که فلان محل را بگیرد، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را ازبین ببرید، حکم به عدل فرموده است".

"زندگی بشر را باید به قصاص تأمین کرد، زیرا حیات توده زیر این قتل قصاص خوابیده است. با چند سال زندان کردن درست نمیشود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید".

عطش خونریزی خمینی برای نزدیکان خود او واقعیتهای ناشناخته نبود. در کتاب خیانت به امید ابوالحسن بنی صدر در این باره خاطره جالبی را میتوان خواند:

"یکی دو هفته پیش از بازگشت ما به ایران، یکی از نزدیکان خمینی از قول فرزندش آقا مصطفی برای من نقل کرد که او گفته بود: من همیشه دعا میکنم ما بجای شاه زمامدار نشویم، زیرا این پدری که من میشناسم بسیار بیشتر از شاه آدم خواهد کشت". خود خمینی پس از احراز قدرت، با همه سیل خونی که با اعدامها و کشتارهای دسته جمعی براه اندخت، در مجلس معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان در قم این کشتارها را کافی ندانست و با تأسف گفت:

"ما اشتباه کردیم که از اول مثل سایر انقلاباتی که در دنیا وارد میشود چند هزار از این فاسد ها را در مراکز عام سر نبریدیم و آتش نریزیم تا قضیه تمام شود و اشکال برطرف شود".

این برداشت خمینی از دین و از سیاست به اتباع او در قلمرو خود ولایت فقیه محدود نمیشد، بلکه هر جای دیگر "دنیای اسلام" را هم که ولی فقیه میتوانست در آن امکان وجود داشته باشد دربر میگرفت. با سیر عرفات، دوست بسیار نزدیک نخستین روزهای حکومت او، بعداً در مصاحبه ای با کیهان چاپ لندن در این باره گفت:

"شک نیست که پس از ماجرای خونین کشتار فلسطینی ها بدست شیعیان در جنوب لبنان، نام خمینی نیز در کنار حافظ الاسد بعنوان قصاب فلسطین ثبت خواهد شد. حقیقت این است که در همان حال که آیت الله خمینی مدعی است که قصد تسخیر بیت المقدس را از طریق کربلا دارد، در کربلا فلسطین دو رژیم تهران و دمشق ایفای نقش یزید و ابن زیاد را علیه ملت فلسطین بعهده گرفته اند. دیروز اریل شارون و آدمکشان فالانژ او در صبرا و شتیلا به قتل عام فلسطینی ها پرداختند و امروز حافظ الاسد و خمینی هستند که این کار را میکنند. ایکاش این آقای خمینی همانطور که در روزهای اول ادعا میکرد واقعا به مصالح اسلام و مصالح فلسطینیان علاقه داشت".

این نحوه عمل که ایران "اسلامی" در کشتار پناهنده گان فلسطینی در "تل زعیت" توسط سربازان حافظ الاسد و فالانژهای بشیر جمایل با سوریه دست اتحاد دهد، در سیاست خارجی ولایت فقیه مورد استثنائی نبود، زیرا این سیاست خارجی هیچوقت واقعا از منافع "امت مسلمان" دفاع نکرد، فقط از منافع سیاسی آخوندان ایران دفاع کرد، و هر جا که این منافع با هم تطبیق نمیکرد بی احساس گناهی جانب منافع خودش را گرفت. وقتیکه مسلمان متعصبی بنام خالد استانبولی بجرم ترور انور سادات به زندان افتاد، جمهوری اسلامی بانک اعتراض

برداشت که اخوان المسلمین در مصر مورد سرکوبی قرار گرفته اند، و به نشان حمایت از خالد استانبولی تمیز و آژیه ای در بزرگداشت او منتشر کرد، و لی هنگامی که حافظ الاسد، دیکتاتور سوریه، همین جماعت اخوان المسلمین را در شهر حما در فوریه 1982 به محاصره گرفت و بمدت دو هفته باران گلوله و خمپاره و بمب از زمین و هوا بر آنها بارید و در یکی از خونین ترین کشتارهای قرن 25,000 نفر از آنها را به قتل رسانید، نه خود ولی فقیه زبان به اعتراض گشود و نه مقامات عالیرتبه جمهوری او واکنشی نشان دادند. تمبر یاد بودی نیز به افتخار این اخوان المسلمین چاپ نشد.

همین سیاستمداران ولایت فقیهه، در اختلاف سالهای اخیر امنستان مسیحی و آذربایجان مسلمان بر سر ناحیه قره باغ جانب ارمنستان را گرفتند، و در ماجرای مبارزه استقلال طلبانه مسلمانان چچن علیه روسیه ارتدکس، بخاطر حفظ روابط دوستانه با روسیه موضوع چچن را اصولاً نادیده انگاشتند، همچنانکه در لبنان بخاطر حزب اله دست پرورده خود، از سیاست دولت مسیحی مرکزی علیه شیعیان غیر حزب الهی پشتیبانی کردند. در مراسم حج سال 1366 سیصد زائر ایرانی را در درگیری عمدی با نیروهای انتظامی سعودی به کشتن دادند ولی چند سال بعد خودشان با این دولت سعودی، علیرغم وصیت صریح "امام راحل" از دوستی و "برادری" درآمدند. البته در بسیاری از این موارد بر سیاستهایی که اتخاذ شد جای ایرادی نبود، زیرا با منافع ملی تطبیق میکرد، ولی آنچه پذیرفتنی نبود ریاکاری آنها بود که بنام دفاع از حقوق مسلمانان اشک تمساح میرختند و خود از پشت بدانان خنجر میزدند.

چه در داخل ایران و چه در خارج ایران، هر صدائی را که در همه این مدت از جانب کارگردانان "جمهوری الهی" ولایت فقیهه برخاست صدای تعصب و کینه توزی بود، و هر آوانی که بگوش رسید آوای وحش. فضای اجتماعی ایران، مانند فضای سیاسی آن، روز بروز بیشتر بصورت بازتابی از فضای فکری و روانی خود فقیه اعظم، یعنی فضای مرگ و خون درآمد. بجای هزاران فواره ای که در پایتختها و شهرهای جهان متمدن طراوت و آرامش میپراکنند، پایتخت تهران با فواره خون بهشت زهرا آراسته شد، و بجای سرودهای خسروانی کهن و نغمه های سخنوران شیراز و طوس، غریب گوش خراش پاسدارانی که از بام تا شام فریاد مرگ بر این و مرگ بر آن بر میداشتند و از خمینی عزیز اجازه خون ریختن میخواستند طنین اکن شد، و بجای آنکه شمار دانش اندوزان و آزمایشگاهها افزایش یابد شمار زندانها و زندانیان و اعدام شدگان و قربانیان جنگ و درازی صف های نان و آب افزایش یافت،... و بموازات همه اینها، فهرست القاب و عناوینی که درست در همان ایام از جانب بت سازان اسلامی به بت بزرگ جماران و بهشت زهرا داده میشد:

"جامعه اسلامی ما سرفراز به رهبری امامی است که ملاک رهبری او جز با پیامبران الهی قابل مقایسه نیست" (علی خامنه ای در خطبه نماز عید قربان)؛ "جهش های نبوغ آمیز امام فراسوی رسالت پیامبران است، آنطور که در قرآن آمده است و آنطور که انبیاء مجری آن بوده اند" (مهدی بازرگان در کتاب انقلاب در دو حرکت)؛ "رهبر ما یکنفر بیشتر نمیتواند باشد. قبل از خمینی این رهبر پیامبر خدا بود، حالا امام خمینی است" (حسین موسوی در مصاحبه با روزنامه لبنانی النهار)؛ "امام خمینی همان زیتونه مبارکه ای است که در قرآن از آن یاد شده است. نوراله درزجاجه پیشانی بلند او پیدا است. مصباح وجودش تجلی آیت الهی است. آمده است تا مشیت الهی را در سرتاسر کره ارض تجلی بخشد. ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری، ایران برای تو ننگ است، کره ارض ارزانی حکومتت باد! ای سلیمان زمان، برمسند حکومت بنشین! ای داود عصر، قضاوت کن" (فخرالدین حجازی، نماینده اول تهران در مجلس شورای اسلامی)؛ "امام ما سرور سروران است. تالی تلومعصوم است. والاترین انسان پس از امام زمان است. استقامت را از ابراهیم، عبادت را از زین العابدین، دانش را از امام صادق فرا گرفته است. آن کس انسان کاملی است که تا قیام قیامت دم روح الاهی با فریاد رسا اعلام میکند که دیگر هیئات من الذله!" (ماهنامه پاسداران اسلام)؛ "پس از گذشتن چهارده قرن پرتلاطم بر اسلام، دنیا را پیامبر گونه ای دیگر نیاز بوده است، و چنین است که خمینی بپا میخیزد تا بار دیگر انسان را به خود خدانش باز آورد، و انقلاب محمدی را تکرار میکند، با دم مسیحانی، و صبر ایوبی و عصای موسی، زیرا که خدا او را برای ولایت بر همه زمین برگزیده است" (سرمقاله کیهان تهران)؛ "از عصر حضرت علی تا کنون سابقه نداشته است که رهبری ارتش اسلام را شخصیتی به صلاحیت امام خمینی عهده دار شده باشد" (هاشمی رفسنجانی)؛ "خداگستانی در ایران درست کرده که امروز رهبری آنرا ابرهیم

خلیل اله عصر ما دردست دارد. شما ای ملت، کاری کنید که شایسته درک عظمت چنین امامی باشید" (مشکینی درخطبه نماز جمعه).

فراموش نکنیم که حتی پس از مرگ این رهبر، درچرخش این ماشین دروغ کاهشی روی نداد، زیرا میراث بران وی به نام مردی که در تمام عمر خود نه یک جمله صحیح فارسی نوشته و نه یک جمله صحیح فارسی برزبان آورده بود دیوان اشعارعارفانه ای منتشرکردند که احتمالا اگرخوداوزنده بود حتی معنی بسیاری از آنها را نمیفهمید.

* * *

با اینهمه دوران بت سازی برای خمینی مانند هریت ساز دیگری پایان رسیده است، زیرا صغیران روز بروز بیشتر انسانهایی با شعورمیشوند و مغزشوئی شدگان جای خود را به کسانی میدهند که با مغز خودشان فکر میکنند.

خیلی زود تر از آنچه آیت اله ها و حجه الاسلام های ولایت فقیه فکر میکنند، هنگام آن خواهد رسید که چون درداستان معروف گی دوموپاسان، نیمشبی دستی نا پیدا نوشته سنگ گور فقیه اعظمی را که از جانب بت سازان تلوتالی معصوم و تجلی قدس و لاهوت لقب گرفته بود پاک کند و درجای آن بنویسد: آیین آرامگاه حجره نشین فزونی طلبی است که خدا و دین را درراه کسب قدرت به بهره کشی گرفت و ملتی زود باور را به فلاکت مطلق کشانید و صدها هزار نوجوانش را بکام مرگ فرستاد، و اسلام را تنها درچهره مرگ و خون به جهانیان عرضه کرد ودرپایان این همه نیز بدنبال سرشکستگی حقیرانه ای که از کوتاه بینی خود او مایه گرفته بود و نه از کوتاهی مردم او، جام زهررا برسرکشید، واگردردادگاه ملی محاکمه نشد، دردادگاه تاریخ، هم یکی ازبرترین ویرانگران تاریخ ایران و هم یکی ازبرترین ویرانگران تاریخ اسلام شناخته شد.

علیرغم همه کشتارها و ستمگریها ودروغ ها وجمهوری ولایت فقیه نمیتواند آینده ای برای خود انتظارداشته باشد، بدین دلیل روشن که ساختار آن یک ساختار قرون وسطائی است، درصورتیکه دنیای امروز دنیائی قرن بیستمی است که بزودی دنیائی قرن بیست و یکمی خواهد شد، و میان این دوجهان قرون وسطائی و قرون بیست و یکمی همان اختلافی بنیادی وجود دارد که میان ملا باقر مجلسی واینشتین وجود دارد. وقتی که آخوند بخواهد بنام اجرای قوانین الهی مقررات قرون وسطائی خودش را به یک جامعه امروزی تحمیل کند، درست مثل این است که بخواهد با شمشیر و سپر صدراسلامی به جنگ مسلسل وموشک هزاره سوم برود، یا بخواهد با گذاشتن پنبه آلوده به روغن بنفشه برمقعد، سلطان خود را درمان کند.

داعیه اجرای مقرراتی چون دست بردن و سنگسار و قصاص و دیه و تعزیر درجهان متمدن امروزی بهمان اندازه ناشیانه یا فریبکارانه است که ضوابطی چون حجاب زنان و تعدد زوجات و بردگی و حرمت موسیقی، و ضوابط دیگری چون سم و نشخوار و فلس درحلال و حرام غذاها و قوانین مربوط به بول وغایط و حیض جماع و تطهیر و کر و خمس و زکوه، زیرا که قوانین چه آسمانی و چه زمینی، الزاما میباید همراه تحولات جوامع بشری تحول یابند، چنانکه درجهان مسیحیت تحول یافته اند. فراموش نکنیم که تقریبا همه این قوانین سنگسار و قصاص و بردگی و نشخوار درکتاب مقدس Bible نیز وجود دارند- که قوانین اسلامی درغالب این موارد فقط رونوشتی از آنهاست (و تازه خود این قوانین توراتی نیز فقط رونوشتی از قوانین بابلی کهن هستند). با این وصف درهیچ جای جهان مسیحیت، باهمه آنکه کتاب مقدس مرتباخوانده میشود، وباتنکه هریکشنبه میلیون ها نفر به کلیسا میروند، نه مجازاتها براساس قوانین توراتی انجام میگردد، نه کسی به سراغ برده خری ویرده فروشی میرود، نه دست به قربانی های توراتی میزند. حتی درجامعه یهودی نیز، درجمع قوم برگزیده خداوند جزاخام ها و دست پروردگان تلمودی آنها قسمت اعظم از این قوانین ابدالابادی رعایت نمیشوند.

درامریکای بسیار مسیحی، درهمان هنگامی که آبراهام لینکلن الغاء بردگی را اعلام میکرد درکلیسا ها این سخن انجیل بر منبرهای روز یکشنبه قرائت میشد که "شما بردگان از اربابان خود بهمانسان اطاعت کنید که از

عیسی مسیح اطاعت می‌کنید"، و منشور جهانی حقوق بشر که در آن تساوی کامل حقوق مردان و زنان برسمیت شناخته شده است، توسط همان کشورهای مسیحی تدوین شده است که بموجب انجیل آنان "سر مرد مسیح است و سر زن شوهرش، و لاجرم زنان باید اطاعت کامل از مردان کنند".

تلاشهای رژیم ولایت فقیه برای اینکه زنان ایران را - که هزار و پانصد سال پیش در کشور خودشان به پادشاهی رسیده بودند و دوهزار و پانصد سال پیش به فرماندهی نظامی، و امروز در خارج از کشور استادان سرشناس دانشگاهها و کارشناسان پژوهشهای هسته ای خبرنگاران تلویزیونهای بزرگ جهان و آرشیتکت و حقوقدان و بازرگان و نویسنده و روزنامه نگار و هنرمندند - در زندان اسلامی خود بدون چادر بفرستد و به دوران ضعیفگی باز گرداند تلاش بی‌فردانی است که، زیرا که چرخ تمدن در نهایت به عقب باز نمیگردد، ولو روزی چند چوب لای آن گذاشته شود.

ولی واقعیتی باز هم برتر، این است که نه تنها مکتبی بنام ولایت فقیه، بلکه اساساً طبقه ای بنام آخوند شیعه، دیگر در ایران امروز علت وجودی ندارند. روحانیت شیعه در نخستین قرن هجری، در شرایطی پایه گذار شد که ایران برای رویا رومی با خلافت بنی امیه و سیاست نژاد پرستانه آن نیاز به یک ایدئولوژی مذهبی جدا از ایدئولوژی خلافت دمشق داشت، و این ایدئولوژی را بر اساس امامت - که نوح اسلامی شده رژیم سلطنت موروثی ایران ساسانی بود - و انتقال آن به خاندان علی، دشمن اعلام شده خاندان بنی امیه، پی ریزی کرد، و با افسانه همسری حسین بن علی با دختر یزدگرد این امامت را نوعی استمرار پادشاهی ایران دانست. مبارزه ایدئولوژیکی که بدین ترتیب شکل گرفت سنگ زیر بنایی مبارزه ملی استقلال طلبانه ای شد که چند قرن ادامه یافت و با اعلام استقلال ایران توسط یعقوب صفاری پایان گرفت .

کسانی که مدعی شده اند که تشیع پدیده ای بود که در داخل خود دنیای عرب بوجود آمد و نه توسط ایرانیان . این نظر شاید تا آن حد که به پیدایش گرایشهای بنام شیعه ابوبکر و شیعه عثمان و شیعه علی پس از درگذشت هریک از این خلفا توسط شماری معدود از پیروان خاص آنها مربوط میشود صحیح باشد، ولی واقعیت تاریخی این است که تشیع مربوط به علی تنها از آنجهت شکل گرفت و با مرور زمان بصورت گرایش سیاسی نیرومندی در داخل جهان اسلام درآمد که ایرانیان آنرا زیر حمایت خود گرفتند و در همان زمان که گرایشهای مشابه یعنی شیعه ابوبکر و عثمان تدریجاً مضمحل شدند، اینان تشیع علوی را بصورت ابزار مبارزه استقلال طلبانه خود علیه خلافت عرب در آوردند.

با پایان عصر امامان، در زمان امام دوازدهم ناپیدانی که اسطوره اوبه ارزیابی تقریباً همه پژوهشگران، از اسطوره سانو شیانس زرتشتی سر برآورده بود و کپی اسلام نجات دهنده موعود ایران ماقبل اسلامی بود، عصر تشیع مبارز پایان گرفت و دوران تشیع حدیث سازان و کاسبیکاران آغاز شد، زیرا در نبودن امام زنده فقط روایان احادیث او میتوانستند رابط شیعیان با حقایق الهی باشند، و بخصوص فقط اینان میتوانستند وجود بریه ای را که قبلاً برای امام زنده فرستاده میشد دریافت دارند . نقش واقعی این حدیث سازان که در طول شش قرن شمار احادیث "معتبر" را از 300 حدیث نخستین به بیش از دویلیون احادیث کتاب بحار الانوار رسانیدند، بیش از هر چیز این بود که بموازات سایر مکتبها ی مذهبی جهان تسنن، مکتب تشیع را به نشان جدائی اسلام ایرانی از اسلام عربی زنده نگاه دارند . با آغاز دوران صفوی، سومین مرحله تاریخ روحانیت شیعه آغاز شد، و آن رسمیت تشیع در ایران و "حکومتی شدن" آن بود، که صرفاً با هدفی سیاسی و نه مذهبی صورت گرفت، زیرا شاه اسماعیل صفوی و جانشینان او برای مبارزه با استیلا جونی امپراتوری عثمانی که جانشین خلافتهای اموی و عباسی شده بود، به دوگانگی کامل تشیع و تسنن و رویا رونی آشتی ناپذیر آنها، نظیر آنچه در جهان مسیحیت میان کاتولیکها و پروتستانها اتفاق افتاده بود احتیاج داشتند، و این حساسگیری سیاسی که بر اشتراک منافع متقابل پی ریزی شده بود در عین آنکه روحانیت شیعه را بکلی از مفهوم روحانیت دور کرد، آنرا از نفوذ مادی و امکان بهره برداری مالی گسترده ای برخوردار کرد که بعد از سقوط سلسله صفوی نیز همچنان ادامه یافت.

متأسفانه این نفوذ مخرب همزمان با دورانی شد که جهان غرب، با جهش بیسابقه، بخصوص بدنبال "عصر فروغ" اروپا (که قبلاً از آن سخن رفت)، دوران استیلا جونی جهانی خود را همراه با دوره پیشرفت

های فرگیر علمی و صنعتی و آموزشی و فرهنگی خویش آغاز کرد، و روحانیت شیعه ایران بطور منظم بخاطر تأمین وجودیت و حاکمیت خود را برهنگونه تماس ایران با این جهش مترقیانه بست. در قرن سرنوشت ساز نوزدهم، که شکل گیری نظم قرن بیستمی جهان در آن پایه گذاری میشد- همان قرنی که در نیمه دوم آن ژاپن آینده شکوهمند خود را پایه گذاری کرد - ایران با نفوذ شوم یک روحانیت فاسد طماع و واپسگرا روز بروز بیشتر روبه ضعف و انحطاط رفت، در حدی که به آستانه سقوط وجودیت تاریخی خود رسید، بخصوص که در نیمه دوم این قرن، روحانیت شیعه شریک تازه ای نیز در این راه در قالب دستگاه استعماری انگلستان یافت که ارزیابی مفصلی از آنرا در کتاب ارزشمند محمود محمود بنام تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس و در کتاب **Sir Arthur Harding** سفیر انگلستان در ایران (یک دیپلمات در شرق، چاپ لندن، 1928) میتوان یافت: "وجهی که در اختیار من گذاشته شده بود، در دست من حکم اهرمی را داشت که با آن میتوانستم مجتهدین شیعه نجف و کربلا و داخل ایران را در ایران و در بین النهرین خریداری کنم و با این اهرم هر مشکلی را از میان بردارم".

حقیقت این است که از پایان دوران صفوی به بعد دیگر هیچ علت وجودی برای روحانیت شیعه باقی نمانده بود، نه مانند قرون اول اسلامی به وجود این روحانیت برای مبارزه استقلال طلبانه نیاز بود، نه مانند دوران صفوی به وجود او برای تشدید جدائی شیعه و سنی. در شرایط حاضر جهان که اساساً نه برای جهان سنی قدرتی مانده است و نه برای قدرت شیعه، و نقش آخوندان هر دو مجتمع به تلاش برای حفظ موجودیت قرون وسطانی خودشان محدود شده است، دیگر هیچیک از این شرایط وجود ندارد. موضع استثنائی آخوند شیعه در ایران پایان قرن بیستم نیز، که به شرایط خاص خود ایران مربوط میشود، تغییری نهایی در این قانون کلی که برای دستگاههای روحانیت سنتی هیچیک از مذاهب جای زیادی در دنیای قرن بیست و یکم باقی نمانده است نمیدهد.

به سخن معرف آبراهم لینکلن، همه را میتوان برای مدتی فریب داد، عده ای را هم میتوان برای همیشه فریفت، اما همه را برای همیشه فریب نمیتوان داد.

پایان سخن

دوست جوان من؛

گفتگوی ما تقریباً به پایان رسیده است. در این گفتگو من کوشیدم تا فشرده ای از ارزیابی های سرشناس ترین اندیشمندان جهان نو را درباره تاریخ مذاهب و واقعتهای مذهبی - که بیگمان بخش اعظم آنها برایت ناشناخته بوده است - در اختیار تو، خواننده عزیز، قرار دهم، زیرا در دورانی که عامل مذهب نقش سرنوشت سازی را در کشور ما ایفا میکند آشنایی با همه این واقعیت ها برایت ضرورت کامل دارد تا هزاره دوم را بصورت صغیر شرعی به پایان نرسی، و بصورت همین صغیر شرعی پا به هزاره سوم نگذاری.

در آنچه نقل کردم نقش خود من فقط بازگویی گفته ها و نوشته های دیگران بوده است و نه ارائه راه مشخصی از جانب خودم، زیرا که اختیار نهانی تشخیص و تصمیم را با خود تو میدانم، همچنانکه در همه جوامع مترقی جهان امروز ما نیز این اختیار با خود افرادی است که آزادانه فکر میکنند و آگاهانه تصمیم میگیرند، و نه با کسانی که با ادعای کلید داری مطلق حقیقت از آنان اطاعت بی قید و شرط میطلبند. و اتفاقاً در این مورد برای تو حقی بیشتر از افراد بسیاری از دیگر جوامع جهانی قائم، زیرا که تو، در مقام جوانی ایرانی، در این زمینه بخصوص فرهنگ مذهبی میراث گرانی را پشتوانه خود داری که کمتر ملت دیگر در جهان از نظر آن برخوردار است.

دنیای امروز ما تا چند ماه دیگر پا به هزاره تازه ای خواهد گذاشت که خود بدان هزاره سوم نام داده است، زیرا که مبداء تاریخ آن تولد پیامبر جهان مسیحیت، یعنی جهانی است که در حال حاضر بخش برتر دنیای ما است و بناچار قانون آن نیز قانون برتر جهان است. و امروز تقریباً همه پژوهشگران تاریخ مذاهب - که خود آنها نیز به همین جهان برتر تعلق دارند - بر این واقعیت همدستانند، و آن را در صدها کتاب و رساله و مقاله تحقیقی خود نیز منعکس کرده اند، که روز 25 دسامبر که این جهان مسیحیت هر ساله آنرا بعنوان زاد روز عیسی مسیح جشن میگیرد از مدتها پیش از تولد عیسی بعنوان روز تولد میترا (مهر) خدای ایرانی امپراتوری رم در این امپراتوری جشن گرفته میشده است، و سالهایی نیز که ملاک این تاریخ هزاره ها هستند در همین امپراتوری رم سالهای میترائی بوده اند که از فروردین ماه و نه از ماه ژانویه آغاز میشده اند، بدین دلیل که ماههایی چون سپتامبر و اکتبر و نوامبر و دسامبر در مفهوم لاتینی خود معنی ماههای هفتم تا دهم سال را دارند و نه آنکه مانند سالهای کلیسائی کنونی ماههای نهم تا دوازدهم سال بحساب آیند؛ روز مقدس یکشنبه نیز که آغاز گر این سالهاست بیشتر از آنکه "روز خداوند" باشد روز میترا (خورشید) بوده است، چنانکه هنوز هم در زبانهای آنگلوساکسون و ژرمنی بهمین صورت "روز خورشید" از آن یاد میشود. در همین آئینهای آغاز هزاره سوم، از ده ها هزار کلیسای جهان بانک ناقوس ها و سرودهای مذهبی برخواید خاست که مستقیماً از تشریفات مذهبی میترائی به مسیحیت راه یافته اند، و بلند پایگان کلیسا رد اهائی برتن خواهند داشت که جهان مسیحیت آنها را از راه بیزانس از پوششهای سلطنتی دربار ساسانی گرفته است، و مراسم مذهبی انجام خواهند گرفت که آنها نیز توسط همین بیزانس از همین تشریفات دربار ساسانی نسخه برداری شده اند.

غرض من در اینجا بحث تاریخی نیست، فقط تذکر پشتوانه فرهنگی گرانی است که تو، هموطن ارجمند من، بعنوان یک ایرانی در اختیار خویش داری، و پیش از تو یکصد و بیست نسل دیگر تاریخ سه هزار ساله کشورت نیز در اختیار داشته اند، و معلوم نیست در چنین شرایطی چگونه میتوان پذیرفت که وارثان چنین میراثی چهارمین هزاره تاریخ خود و سومین هزاره تاریخ بین المللی را در مقام صغیرانی آغاز کنند.

* * *

تو نیز در پایان امسال، مانند دیگر جوانان جهان پا بدین هزاره تازه خواهی گذاشت و بناچار از همان آغاز کار، خود را بر سر یک راه دوراهه سرنوشت ساز انتخاب خواهی یافت:

یکی از این دوره‌ها، راه آن بخشی از جهان بشری است که دست کم چهارصد سال است که پرچمدار تمدن جهان است و تقریباً همه پیشرفتهای علمی و فنی و اجتماعی و فرهنگی این جهان را در انحصار خویش دارد. جهانی که دانش امروز ما، صنعت و تکنولوژی امروز ما، برق و تلفن و تلگراف و بیسیم و رادیو و تلویزیون و فکس و اینترنت ما، چاپ و عکاسی ما، بدان تعلق دارند، جهانی که با تلسکوپهای خود راه دنیای بینهایت بزرگ و با میکروسکوپهای خود راه دنیای بینهایت کوچک را بروی خویش گشوده و از طریق ما همواره با هموار کردن راه‌های خود کرات آسمانی و اقیانوسهای زمینی را در محدوده عمل خویش گرفته است. جهانی که اتم را شکافته و به قوانین ریاضی گرداننده کائنات دست یافته است. جهانی که بیماریهای هزاران ساله را مهار کرده، مرگ و میرانسانها را پائین آورده و جمعیت آنان را تنها در طول یک قرن از دو میلیارد نفر به شش میلیارد نفر افزایش داده است. جهانی که به تنهایی بیست برابر بقیه کشورهای جهان دانشگاه و انستیتو و لابراتوار و متخصص دارد.

و راه دیگری که در برابر تو است، راه آن بخش دیگر از همین جهان بشری است که امروزه کشور تو در گروه بندی جهانی جزئی از آن است، هرچند که از دیدگاه نژادی و زبانی و از نظر فرهنگی همچنان عضو خانواده آریایی است که بخش اعظم از جهان برتر امروز بدان تعلق دارد. و این جهان دیگری که امروز تو جزئی از آن شناخته می‌شوی، دنیایی است که مدت‌ها است در لاک قرون وسطایی خود به خواب اصحاب کهف فرو رفته است. نه هیچ سهمی در نوآوری‌های علمی و فنی جهان امروز ما داشته است، نه در این مدت هیچ قدمی در راه پیشرفت تمدن بشری برداشته است. راهها و راه آهن هایش را دیگران ساخته اند، معادنش بدست دیگران استخراج شده اند، کارخانه هایش بدست دیگران برپا شده اند، کشاورزی و صنعت و بازرگانی و اقتصادش از دیگران مایه گرفته اند، دروس دانشگاهش از دیگران نسخه برداری شده اند، بیمارستانهایش با شیوه‌های پزشکی دیگران و با داروهای دیگران گشته اند و میگردند، و زندگی روزمره مردمش چنان با استفاده از فرآورده‌های صنعتی بزرگ و کوچک دیگران آمیخته است که اگر تنها چند روز این فرآورده‌ها را از او بگیرند به دنیای قرون وسطایی خودش باز خواهد گشت. حتی سلاح‌هایی که در کشور های مختلف این جهان اسلامی برای سرکوبی مردم خود آنها یا برای کشتار "برادران" مسلمان فلک‌زده ای در دیگر کشورهای مسلمان بکار گرفته میشود، و کلیدهایی که به گردن نوجوانان و کودکان آنها آویخته میشود تا پس از شهادت در روی مین‌های ساخت نامسلمانان درهای خانه‌های بهشتی خود را در جهان دیگر با آنها بکشایند، در کارخانه‌های اسلحه‌سازی یا کلید سازی دیگران ساخته میشود. قدرت نمایی‌های نظامی و مانورهای ذوالفقار و طریق القدس و ثامن الانمه او با پشتوانه توپها و تانکها و موشکهای ساخت دیگران صورت میگیرد و شعارهای اله اکبر او با بلندگوهای ساخت دیگران طنین انداز میشود. و این همان بخشی از جهان امروز ما است که روزگاری صدر نشین تمدن جهان بود، و اگر امروز بدین حد از ورشکستگی رسیده است این ورشکستگی از فاجعه ای آسمانی نیامده است، "ورشکستگی بتقصیر" خود اوست.

در این دوره‌ها انتخاب، تو نه تنها راه فردای خود بلکه راه فرادهای دورتر فرزندان خود و فرزندان فرزندان خود را نیز مشخص خواهی کرد، زیرا که اگر به راه صغیران روی همچنان صغیر خواهی ماند، و اگر راه بالغان را برگزینی بناچار قوانین حاکم بر جهان بالغان را خواهی پذیرفت که سرآغاز همه آنها این است که انسانها با مغز خودشان فکر کنند و با شعور خودشان تشخیص دهند، و نه اینکه این شعور را در نظم‌های دیکته شده خود کامگان سیاسی یا در توضیح المسائل‌های دین سالاران مذهبی بجویند. بخش برتر جهان امروز ما از آن هنگامی بدین راه برتری رفت که کسانی از آن، چند و چونی آنچه را که پیش از آن بدانان قوانین تغییر ناپذیر زمینی یا حقایق ابدی آسمانی اعلام شده بود - و در یکجا حکومتها و در جای دیگر کلیسا و مسجد کلید داران مطلق این قوانین و این حقایق بودند - به پرسش بگیرند و پاسخ بطلبند. از وقتیکه در این جهان بالغان اندیشمندی بنام دکارت حتی موجودیت خود را با این استدلال پذیرفت که اگر فکر میکند پس وجود دارد، و از وقتیکه اندیشمندی دیگری بنام نیوتن افتادن سیب را از درخت تنها کار فرشته ای ندانست که فرمان خداوند را اجرا کرده باشد، و از وقتیکه اندیشمندی سومین بنام کپرنیک جرئت آن کرد که در گردش توراتی خورشید به دور زمین تردید کند، عصر تازه ای آغاز شد که همه پیشرفتهای مادی و فکری چند قرن گذشته جهان ما حاصل آنند.

و از جمله واقیتهایی بنیادی که بخش اعظم از اندیشمندان این جهان پیشرو در طول این سالهای فروغ بر آن تأکید نهاده اند این است که سیر تحول مذهبی جوامع بشری در طول تاریخ درست به همان صورت و به پیروی از همان ضوابطی انجام گرفته است که سیر تحول سیاسی و علمی و اقتصادی و اجتماعی این جوامع انجام گرفته است، بی آنکه در این سیر تکامل عوامل ماوراء الطبیعه ای دخالت کرده باشند، یا پیامی از آسمان رسیده باشد، یا ملائک

و شیاطین و اجنه ای پادرمیانی کرده باشند ، و درست به همین دلیل این سیر تحول اقتضا میکند که امروزه در انطباق با شرایط فکری بشریت در آغاز هزاره سوم و در تطبیق با دستاوردهای جهان دانش ، اندیشه مذهبی نیز پا به مرحله تازه ای از تکامل خود بگذارد ، یعنی این بار مذهب را در تضاد با واقعیت‌های جهان دانش نجوید ، بلکه در تطبیق با این واقعیتها واز ورای آنها بجوید. اسطوره های خیالیافته ای که روزگاری شیوخ قدیم یهود در محیطهای کوچک و ابتدائی خود برای پاسخگویی به نیازهای اختصاصی قوم خویش ساخته و آنها را وحی خدای نوحاسته ای اعلام کرده بودند که خودشان او را در آسمان جای داده بودند ، امروز جای خود را به حقایق علمی بسیار مسلم تری سپرده اند که میان آنها با اسطوره های کهن بهمان اندازه تفاوت وجود دارد که میان دنیای یک خورشیدی دیروز با کائنات چند میلیارد کهکشانی امروز ، و میان آفرینش شش هزار ساله دیروز با آفرینش شانزده میلیارد سالی امروز، و میان خلقت خلق الساعه دیروز آدم با اصل " تکامل انواع " چند صد میلیون سالی امروز.

با همین مفهوم هیچیک از این برداشتهای نو این نیست که جهان امروز دانش مذهب را بطور اصولی نفی کرده است، بلکه این است که نحوه سنتی برداشت این جهان از مذهب تغییر یافته است ، یعنی انسان امروز واقعیت مذهبی را بسیار بیشتر در مفهوم معنوی آن و بسیار کمتر در جلوه بتخانه و کلیسا و مسجد آن میجوید. درسامبر 1998 بمناسبت جشن تولد مسیح ، هفته نامه فرانسوی *Nouvel Observateur* طی نظرسنجی گسترده ای از افکار عمومی، به ویژه از جوانان ، خواست که نظر خویش را درباره پرسشهای مختلف مربوط به معتقدات مسیحی خود ابراز دارند. این پرسشها عمدتا برتزه های رسمی کلیسا درباره الوهیت عیسی ، تثلیث مسیحی ، پیامبری و معجزات عیسی و نقش الهی کلیسای کاتولیک متکی بود که در دوران انگلیسیون تردید در اصالت هریک از آنها خطر ارتداد و تکفیر و بدنبال آن شکنجه و اعدام را برداشت. طبق نتایج این نظر سنجی ، 77 % از پاسخ دهندگان گفته بودند که میتوانند به وجود عیسی و به تعالیم اخلاقی او اعتقاد داشته باشند بی اینکه این اعتقاد ایشان الزاما از مجرای کلیسا بگذرد، و 45 % متذکر شده بودند که برای قبول مسیح نیازی به قبول الوهیت او ندارند ، و درکنار 33 % که پیامبری عیسی را میپذیرفتند ، 67% دیگر او را فقط یک متفکر و مصلح بزرگ میدانستند. نتیجه گیری نهائی نوول ابسرواتور از این نظر سنجی این بود که " ما با جامعه ای سر و کار داریم که به مسیحیت خود همچنان پای بند است، ولی برای مسیح جوهری الهی قائل نیست و او را جلوه زمینی خدا یا فرزند او نمیشناسد و به معجزاتش نیز عقیده ندارد، و بخصوص کلیسا را واسطه ای الزامی برای مسیحی بودن نمی داند. مسیحیت آشنای اینان مسیحیتی است که در کائنات های باخ و *Ave Maria*ی شویرت و تابلوهای رافائل و میکلائل و در شاهکارهای معماری کلیساهای جهان مسیحی متجلی شده است و نه آنچه در دیوانهای تفتیش عقاید " ترکمادا" و در کشتار سن بارتلمی و همیشه های آتش انگیزیسیون منعکس میشد ، همچنانکه علی آشنای ایرانیان آن "همای رحمت " است که در شعر سخنوران و در ذکر صوفیان تبلور مییافت و نه آن شمشیرکش مورد ستایش روح اله خمینی که یکروز هفتصد نفر از خوارج را در صفین سر میبرد و روز دیگر یهود بنی قریظه را در مدینه قتل عام میکرد. این جهان مسیحی در حال حاضر 112 کشور بزرگ و کوچک را شامل میشود که تقریبا در هر خانواده آن ها کتاب مقدس *Bible* (تورات و انجیل) جای خاص خود را دارد. بسیاری از مردم این جهان یکشنبه ها به کلیسا میروند و در مراسم مذهبی نوئل (کریسمس) و پاک (ایستر) و امثال آن شرکت میکنند ، و غالب این مردم صادقانه به "وجدان مسیحی " و "اخلاق مسیحی " خود افتخار میورزند. با اینهمه حتی یکنفر از مردم این جهان دومیلیارد نفری را نمیتوان یافت که قوانین کتاب مقدس را در مورد برده داری یا اجرای قانون سنگسار و قصاص یا حلال و حرام توراتی خوراکی ها یا انجام قربانیهای غالباً وحشیانه ای که در کتاب مقدس فریضه ای الزامی شناخته شده اند قابل قبول بدانند ، با عدم اطاعت فرزند را از پدر یا بی احترامی به یهوه را شایسته مجازات سنگسار بشمارد.

همین جهان پیشرفته مسیحی اخیرا پنجاهمین سالگرد تدوین و اعلام منشور جهانی حقوق بشر توسط سازمان ملل متحد را بعنوان عالیترین دستاورد حقوقی و قضائی خود جشن گرفت ، و این منشوری است که دست کم دوازده ماده از مواد سی گانه آن با قوانین کتاب مقدس تناقض دارد، و در این دوگانگی ، قوانین این منشور حقوق بشر بقدری مترقی تر و عادلانه تر از قوانین کتاب مقدس است که حتی کلیسای واتیکان نیز جرئت مخالفت آشکار با آنها را نیافته است. در همین جهان مسیحی ، تقریبا همه کشورها حکم اعدام را لغو کرده اند، در صورتیکه این حکم یکی از مقررات اصولی تورات است، و در مورد جلوگیری از کنترل مولید کلیسا علیرغم آنکه همه وزنه اعتبار مذهبی و امکانات سیاسی و تبلیغاتی خود را بکار گرفته ، موفقیتی نیافته است، زیرا تلاش او با نیازمندیهای واقعی جامعه امروز بشری تطبیق نمیکند. حتی در اعلامیه اسلامی حقوق بشر هم که در سال 1950 از جانب کشورهای اسلامی انتشار یافت

برحقوقی از قبیل آزادی مذهب و منع بردگی و تساوی کامل حقوق زن و مرد بصورتی قاطع تأکید نهاده شده است، در صورتیکه همه اینها با مقررات قرآنی تناقض دارند.

قانون حجاب اسلامی که هم اکنون در ایران و برخی از دیگر کشورهای جهان مسلمان بصورت الزامی اجرا میشود نمونه ای بارز از آن قوانینی است که در جهان آغاز هزاره سوم نه قابل اجرا و نه شایسته اجراند، زیرا که ماهیت اصولی آن اهانتی آشکار به شخصیت انسانی زن مسلمان است. هیچ جامعه متمدنی نمیتواند نیمی از افراد خود را بدون چادر سیاه بفرستد برای اینکه نیمه دیگر این جامعه را از وسوسه برکنار نگاه دارد، بی آنکه برای این کار از مردان "بالغ و رشید و عاقل" خود بخواهد که خودشان را بر غرانز خویش کنترل بیشتری داشته باشند. چنین منطقی منطق توضیح المسائل های جهان تشیع است که در آنها از مومنین خواسته نمیشود که با حیوانی بیگناه وطی نکنند، بلکه حیوانی که مورد وطی قرار گرفته است محکوم بدان میشود که به محلی دیگر برده شود و کشته شود.

ادعا نامه ای که منظم بنام "اسلام ناب محمدی" علیه فرهنگ منحط غرب صادر میشود مغلطه ای آشکار بیش نیست، زیرا هرچند راست است که این فرهنگ نقاط ضعف بسیار نیز دارد، ولی آنچه اینان به عنوان "انحطاط فرهنگی" بر آن انگشت میگذارند نه تنها بخشی از این نقاط ضعف نیست، بلکه درست بالعکس از مثبت ترین نقاط آن است.

فرهنگ "غیرمنحط" کنونی جهان اسلامی، درکدامیک از کشورهای این جهان راه حل های بهتری از راههای جهان مترقی در مورد مسائل کلی یا روزمره کسان را ارائه کرده است؟ کدام آزادیهای بیشتر فردی یا اجتماعی را؟ کدام قانون و عدالت جامع تر قضائی را؟ کدام برنامه های تعاونی و نودوستانه را؟ و بموازات آنها کدام دانش و صنعت پیشرفته تری را؟ کدام رفاه مادی یا برتری سیاسی یا نظامی یا اقتصادی را؟ کدام ارزشهای اخلاقی و معنوی را؟ شعارهای ضد "غرب زدگی" آیت اله ها و حجت الاسلامهای این جهان جز آنکه تنها در تحکیم قدرت خصوصی خودشان بکار گرفته شود، چه اعتلای برای "اسلام ناب محمدی" بهمراه آورده است؟ و جز اینکه فاصله این جهان اسلامی را از کاروان تمدن بشری باز هم بیشتر کند و بر عقب ماندگی آن صحنه بازهم موعده تری بگذارد چه حاصلی داشته است؟ اگر اروپای جاهل قرون وسطی نیز با شعار "شرق زدگی" را دستیابی به دانش برتر جهان اسلامی را بروی خود بسته بود، با کدام پشتوانه علمی توانسته بود این دانش برتر را سنگ زیربنای نیرومندی خود قرار دهد و با بهره گیری از آن خیلی زود همین جهان اسلامی را بزیر فرمان خویش در آورد؟

* * *

آنچه بعدا انقلاب اسلامی ایران نام گرفت در مفهوم نهانی خود برخورد اجتناب ناپذیر این دو برداشت از مذهب و از واقعیت های مذهبی بود که یکی از آنها از آینده و دیگری از گذشته نشان داشت. یکی از آنها اسلامی بود که ایران با زیربنای فرهنگی آریایی خود بصورتی کما بیش هماهنگ با برداشتهای اروپای عصر فروغ شکل داده بود، و دیگری اسلامی قشری که مسیحیت انعطاف ناپذیر دیوانهای تفتیش عقاید قرون وسطی را منعکس میکرد. به تعبیری دیگر، رویا رونی دو ایران جدا از یکدیگر بود: ایرانی که در طول هزاره ها بدست خود ایرانیان ساخته شده بود و ایرانی وارداتی که از خارج مرزها آمده بود و علیرغم ماهیت بیگانه خود ادعای صاحبخانگی میکرد. در این ایران، بخصوص از زمان صفویان که بر این صاحبخانگی مهر تأیید زدند تا پایان دوران قاجار همه چیز در اختیار منافع خصوصی کارگردانان روحانیت شیعه گذاشته شده بود، و لازمه تأمین این منافع وجود جامعه ای بود که در اجرای قوانین تغییر ناپذیر آسمانی جامعه مقلدان و مجتهدان یعنی جامعه قیم و صغیر باقی بماند. چنین بود که در پایان عصر قاجار، این جامعه ای که از دوران صفویه به بعد ارتباط فکری آن با دانش و بینش اروپا تقریباً بکلی قطع شده بود، بصورت یکی از عقب مانده ترین جوامع روی زمین درآمده بود و فاصله زیادی با آن نداشت که حتی موجودیت سنتی خویش را نیز از دست بدهد و به مجتمع تمدنهای منقرض شده تاریخ بپیوندد.

از همان هنگامیکه ظهور سلسله ای تازه این معادله سیصد ساله را برهم زد، و ایران همچون ترکیه دوران بعد از خلافت در این مسیر قرار گرفت که ولو با تأخیر بسیار دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندد، برخورد سنگین و نهانی دو ایران ایرانی و غیر ایرانی اجتناب ناپذیر بود. ترکیه کمال آتاتورک رویارویی مشابهی را در شرایطی مساعد تر از شرایط ایران از سر گذرانیده بود، زیرا این ترکیه ای بود که از شکست نظامی خلافت عثمانی در جنگ جهانی اول سر برآورده بود و زمینه در آن برای جدائی قاطع از گذشته آماده تر بود، ولی در ایران، پیش از آنکه راه بطور اصولی بر

ارتجاع بسته شود بروز جنگ جهانی دوم و اشغال نظامی کشور و بازگشت اعلام نشده نفوذ استعماری این تلاش را درنیمه راه متوقف کرد، درانتظار آنکه درسالهای دیگر حسابگریهای شناخته شده راه را بر رویارویی سرنوشت ساز ایران ایرانی و ایران وارداتی بگشاید.

* * *

ایران فردای ما درهزاره ای که از راه میرسد تنها نیاز به تحولی سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی درحد تحولات دیگرکشورهای پیشرفته یا پیش نرفته جهان ندارد، نیاز به یک خانه تکانی اصولی درمقیاس هزاره ها و نه درمقیاس سده ها و ده ها و سالها دارد ، نیاز بدانکه همچون سمندر افسانه ای از درون خاکستر آتشی که درآن سوخته است دیگر باره جوان و پویا سر برآورد. **نیاز به "تولد دیگر" دارد.**

فصلی طولانی از تاریخ این کشور که هزارو چهارصد سال پیش در قادسیه آغاز شد میباید درآغاز هزاره تازه درقم بسته شود ، برای اینکه اسلام سیاسی هزار و چهارصد ساله جای خود را به اسلامی درمفهوم واقعی یک مذهب یعنی درمفهوم معنوی آن بسپارد ، مذهبی که آگاهانه و آزادانه از جانب افراد پذیرفته شده باشد، همانند آن مسیحیتی که درجهان کنونی غرب آزادانه و آگاهانه ، درصورتی معنوی و نه سیاسی ، از جانب افراد پذیرفته شده است.

نسل نوحاسته ای که الزاما باید ایران فردا را بر روی ویرانه های ایران امروز بنیاد نهد، تنها موظف به طرح ریزی و اجرای یک برنامه بازسازی نیست ، بلکه مسنول طرح و اجرای دو برنامه مجزا از یکدیگر – هر چند مکمل یکدیگر – است. یکی ازاین دو برنامه ، برنامه ای اضطراری و کوتاه مدت است و دیگری برنامه ای بنیادی و دراز مدت. برنامه نخستین پایان دادن به رژیم قرون وسطانی قیم و صغیر است که اصولا وجود آن درجهان قرن بیستم درکشوری چون ایران دشنامی به تاریخ و فرهنگ ملت ما و به حیثیت انسانی همه نسلهایی است که درطول هزاران سال دراین سرزمین زیسته اند و همه نسلهای دیگری که میباید درهزاران سال آینده درآن زندگی کنند. و برنامه دیگر ، بنیادگرایی فردانی است که درآن فرزندان این سرزمین بتوانند درایرانی ایرانی ، با هویتی ایرانی ، با تکیه بر ارزشهای فرهنگی ایرانی ، کشور خود را بصورتی هماهنگ با دانش و بینش جهان پیشرفته هزاره سوم و نه در محدوده ضوابط دوران جاهلیت عربی یا قرون وسطی باز سازی کنند.

* * *

درهر برداشت تازه ای ، این واقعیت اصولی میباید مبنای کار قرار گیرد که موضع ایران درجهان اسلامی ازآغاز با همه اجزای دیگر این جهان فرق داشته است و امروز نیز فرق دارد ، زیرا برخلاف کلیه آنهای دیگر ایران هیچوقت هویت ملی و هویت اسلامی خود را یکی ندانسته و هیچوقت نیز حاضر به فدا کردن اولی درراه دومی نشده است. دراین باره قبلا با تفصیلی بیشتر سخن رفته است و تکرار آنچه گفته شده است ضرورتی ندارد.

واقعیتی که بالعکس تذکرش ضرورت دارد، این است که محدود کردن انحصاری هویت ملی ، به عضوی از اعضای جهان اسلامی – جهانی که اصولا درهیچ شریعی اسلام ایرانی را اسلام خود نشناخته و مسلمانی ایرانی را مسلمانی واقعی ندانسته است- نه تنها از هیچ جهت سیاسی یا اقتصادی و یا فرهنگی کمکی به ایران نمیکند ، بلکه مشکلات فراوانی را نیز برای او پدید می آورد که درغیر اینصورت پدید نمی آید ، واورا درگیر مناقشاتی میکند که غالبا ارتباطی با او ندارد.

قلمرو سنتی نفوذ ایرانی ازآغازتاریخ ایران سرزمینهای پهناورآسیای میانه وچین و آسیای جنوبی وبه ویژه شبه قاره هندوستان بوده است که بهمین جهت جای پای چند هزارساله ایران را درسراسر آنها به فراوانی میتوان یافت. سالها پیش جواهر لعل نهرو ، بنیانگذار سیاسی هند امروز، درنامه هائی که از زندان انگلیسها به دخترش ایندیرا مینوشت ، براین تأکید نهاد که درتمام طول تاریخ هیچ کشوری درکشور دیگر بدان اندازه که ایران درهند اثر بخشیده اثر نبخشیده است. زبان فارسی صدها سال زبان درباری و فرهنگی این سرزمین بوده است ، چنانکه شمار سخنوران پارسی زبان هند از چند برابر شمار همه سخنوران خود ایران فراتر رفته است، و به نوشته نهرو اگر استعمار انگلستان باهمه نیروی خود علیه گسترش این زبان برنخاسته بود شاید هنوز هم فارسی زبان رسمی هندوستان بود. قسمتی از

عالیترین آثار معماری این سرزمین دستاورد معماران چیره دست ایرانی است. بنای رویایی تاج محل که ویل دورانت آنرا زیبا ترین بنای جهان میداند، به تعبیر معروف رنه گروسه روح ایران است که درکالبد هند حلول کرده است. گنجینه آثار خطی فارسی در هند بزرگترین گنجینه دستنویس های فارسی در تمام جهان است و بدایع نقاشی و مینیاتوری ایرانی نفیس ترین مجموعه آثار هنر نقاشی این کشورند. موجودیت کشوری چون پاکستان براساس ایدئولوژی محمد اقبال شاعر پارسی گوی لاهور پی ریزی شد و نام آن نیز از پارسی مایه گرفت، کشمیر ایران صغیر نامیده شد و بنگال همچنان کانون قند پارسی باقی ماند.

همین نزدیکی همه جانبه را در تاریخ روابط ایران و چین میتوان یافت. جاده معروف ابریشم نه تنها یک شاهراه بازرگانی، بلکه یک شاهراه فرهنگی و هنری کهن است که اندیشه های مذهبی و فلسفی زرتشتی و مهری و مانوی ایران را بطور مستمر به امپراتوری پهناور چین منتقل کرده است، حتی مسیحیت و اسلام نیز، در صورت ایرانی این هر دو، یعنی مسیحیت نستوری و اسلام ایرانی، از طریق همین شاهراه به چین رفته اند. میلیونها مسلمان چینی در طول قرون به زبان فارسی نماز خوانده اند و امروز نیز میخوانند. بزرگترین مسجد چینی درهانگ چه نو با کتیبه زیبای پارسی آراسته شده است، و چنانکه ابن بطوطه سیاح نامی عرب در خاطره سفر خود بدین کشور حکایت میکند شعر سعدی شیراز، تنها نیم قرن پس از خود او، ترانه رایج خنیاگران چینی بوده است. بقایای آتشفشان های زرتشتی و پرستشگاههای مهری و مانوی در سراسر چین یادگارهای دیگری از پیوندهای مذهبی این دو تمدن بزرگ جهان باستانند، همچنانکه شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی از پیوندهای تاریخی و گاه عاطفی این دو حکایت دارند. اثر پژوهشی معتبری بنام Sino-Iranica که در آغاز قرن کنونی توسط یک دانشگاه امریکایی منتشر شد بنوبه خود معرف آن است که شمار بسیاری از میوه ها و گلها از ایران به چین رفته اند و هنوز هم نامهای ایرانی دارند.

همین ابن بطوطه در شرح سفر خویش به اندونزی کنونی نقل میکند که زبان پارسی زبان جاوه و سوماترا بوده و داستانسرایان و سخنوران و صوفیان ایرانی باندازه خود ایران در آن قرب و منزلت داشته اند. هنوز هم در گوشه و کنار این سرزمین مردم مشتاقانه به زیارت آرامگاه های این صوفیانی میروند که برسنگهای گورشان غزلهای عارفانه سعدی و حافظ شیراز نقش زده شده است.

سرزمین های پهناور آسیای میانه که امروز جمهوریهای تازه استقلال یافته تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و کازاخستان را در برمیگیرند، و جمهوریهای قفقازی گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و داغستان، بنوبه خود گنجینه داران بزرگ فرهنگ و هنر ایرانند و شهرهایی چون بدخشان و سمرقند و فاراب و بخارا و گنجه و شیروان و نخجوان چنان با تاریخ و فرهنگ ایران آمیخته اند که میان آنها با طوس و نیشابور و ری و شیراز تفاوتی نمیتوان یافت.

نه تنها تاجیکستان فارسی زبان عضو جدائی ناپذیری از خانواده بزرگ ایرانی است، بلکه حتی باغچه سرای کریمه که در میان امواج دریای سیاه، هنوز غرق در گلهای سرخی است که خانهای تاتار این سرزمین از شیراز بدانجا آورده اند سرا پا رنگ ایرانی دارد، و در کاخ سلطنتی پیشین گرجستان، همچنان به جهانگردان تالاری نشان داده میشود که در آن هر شامگاه نغمه سرانی خوش آواز صفحاتی از شاهنامه فردوسی را برای ملکه تمار میخوانده است. در دل همین قفقاز، هنوز ایرانیان کهنی خانه دارند که جمهوری " اوست" خود را همچنان " ایران " مینامند و زبانی را که از اجداد آنان خود به ارث برده اند ایرانی میخوانند و هنوز غاری را که زادگاه میترا شناخته میشود در کوهستان بلند خود به مسافران نشان میدهند.

همه این سرزمین ها و این تمدنها در ارتباط تاریخی خویش با ایران این وجه مشترک را دارند که جای پراحترام فرهنگ ایرانی را برای خود ایران محفوظ نگاه داشته اند، در صورتیکه جهان اسلامی این حق را از فرهنگ پارسی دریغ داشته، یعنی هر آنچه را که از بزرگان این فرهنگ دریافت داشته یا به حساب نویسندگان عرب گذاشته و یا بدانها بر چسب کلی اسلامی زده است بی آنکه به ماهیت ایرانی آنها اعتنائی کرده باشد.

زیانی که وجود رژیم بنام ولایت فقیه در ایران در سالهای فروپاشی امپراتوری شوروی در ارتباط با جمهوریهای نواحی آسیای میانه به مصالح ملی کشور ما وارد آورد زیانی بتمام معنی جبران ناپذیر بود، زیرا فرصتی تاریخی پیش آمده بود تا ایران پیوندهای کهن خود را با این سرزمینها و با مردم آنها از سرگیرد، و احیانا فدراسیونی را پی

ریزی کند که ضامن منافع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی همه اعضای آن باشد، نه اینکه بجای همه چیز برای آنها مبلغ مذهبی و کتاب دعا بفرستد و آنها را وادارد تا برای احتراز از بنیاد گرایی ولایت فقیه، رو به جانب ترکیه و روسیه و کارتل نفتی امریکانی - اروپایی آورند.

* * *

ایران فردا، درتولد تازه خود، گذشته از بازیابی دوستان کهن و دوستی های کهن، تعهدی جهانی نیز در ایفای رسالتی که فرهنگ جهان بین او از آغاز برعهده اش گذاشته است، بخصوص در راستای اندیشه مذهبی، بعهده دارد که از میراث چند هزار ساله او در این زمینه سرچشمه میگیرد، و یکصد و پنجاه سال پیش هگل آنرا نمونه ای منحصر بفرد در تاریخ جهان دانست.

همچنانکه پیش از این گفته شد، در دوران کنونی ما در همه زمینه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، جهان تازه ای در حال شکل گرفتن است، بهمین دلیل در زمینه مذهبی نیز ساختار تازه ای در حال شکل گرفتن است، بهمین دلیل در زمینه مذهبی نیز ساختار تازه ای شکل میگیرد که وجه مشخص آن جهانی بودن آن است، زیرا این ساختار به دنیای آینده ای تعلق دارد که در آن مرزهای سیاسی و جغرافیایی و نژادی روز بروز بیشتر جنبه سنتی جدا کننده خود را از دست میدهند و حقیقت های مجزای غیر توحیدی و توحیدی در جلوه های یهودی و مسیحی و مسلمان خویش جای خود را به حقیقت واحدی میسپارند که برای خداشناسی جهانی تکیه دارد، و بارزترین خصیصه این خداشناسی جهانی این است که این بار رابطه بشر با خدای او رابطه ای بیواسطه است که از طریق کاهن، خاخام، کشیش، مفتی، و آیت الهه نمیگذارد، و دیوانهای تفتیش عقاید و دادگاههای شرع و خواهران زینب و انصار حزب اله نیز بر آنها نظارت نمیکنند، و طبعاً خونی هم بنام خدا ریخته نمیشود و شکنجه ای بنام خدا صورت نمیگیرد. تفاوتی هم برای این خدا ندارد که برای او گنبد و بارگاه بزرگتری بسازند یا صلوات بلند تری بفرستند. از دیدگاه این خدا آن روسپیان استرالیایی که اخیراً درآمد یکماهه خود را به کمک به پژوهشهای بهداشتی در امر مبارزه با بیماری ایدرز (سیدا) اختصاص دادند بسیار بالاتر از عالیجنابانی جای دارند که در کنار صفهای گرسنگان برای او کلیسا و مسجد میسازند. عبادتی مقبولتر از انجام تشریفات سنتی بیحاصلی که عموماً کار وکیلان بی وکالتنامه این خدایند و نه کار خود او، تلاش صادقانه برای ساختن جهانی بهتر و برقراری جامعه بشریتی پیشرفته تر است که در آن از بیعدالتی ها و نابسامانی ها و از رنجها و دردهائی که هم اکنون بخشهای بزرگی از این جامعه بشری قربانیان ناتوان آند و گزارشهای رسمی مراجع صلاحیتدار بین المللی بطور منظم بر آنها تکیه میگذارند هر چه کمتر نشان باشد. این گزارشهایی که بطور منظم از جانب سازمانها و مراجع مختلف جهانی در زمینه مسائل انسانی مختلف مربوط بدین سازمانها منتشر میشوند همگی بیانگر این واقعیتند که هنوز تلاشی بسیار ضروری است تا چنین دنیای بهتری ساخته شود. گزارش سازمان بهداشت جهانی که تنها در چند ماه پیش منتشر شده، حکایت از آن دارد که در حال حاضر در جهان سوم در هر دو ثانیه یک کودک از گرسنگی میمیرد، و تنها در عرض یکسال 13 میلیون کودک یعنی معادل صد برابر قربانیان بمب اتمی هیروشیما از بدی تغذیه یا از گرسنگی تلف شده اند. درست مانند اینکه در هر روز از روزهای سال یک شهر کامل با جمعیتی در حد متوسط و صرفاً متشکل از کودکان، از روی زمین محو شده باشد. طبق همین گزارش در جهان امروز ما 300 میلیون کودک کم خونی ناشی از کمبود آهن و 300 میلیون نفر دیگر به بیماری گواتر ناشی از کمبود ید دچارند و 100 میلیون کودک به علت کمبود ویتامین بیانی خود را از دست داده و کور شده اند.

گزارش کنگره بین المللی مربوط به کار غیر قانونی بچه ها در جهان، که در 1997 در اسلو برگزار شد، حاکی از این است که در حال حاضر 250 میلیون کودک ده تا چهارده ساله در شرایطی وحشتناک در سراسر جهان شیانروزی گاه تا هجده ساعت بکار گرفته میشوند. تنها در یک کشور برزیل پنجاه هزار دختر بچه ده تا پانزده ساله از راه فحشا زندگی میکنند و غالباً تأمین زندگی والدین خود را نیز بعهده دارند. به گزارش سازمان انگلیسی مبارزه با بردگی کودکان (OXFAM) بسیاری از بچه ها را با کامیونهای گوسفند کشی به بازار فروش میبرند و قیمت آنها را با کامیونهای گوسفند کشی به بازار فروش میبرند و قیمت آنها را برحسب وزنشان دریافت میدارند. تعداد کودکان سر راهی امریکای لاتین به تنهایی 40 میلیون نفر برآورد شده است. به گواهی UNICEF دو میلیون کودک بطور منظم مورد بهره برداری جنسی قرار دارند، و به نوشته نیویورک تایمز برخی از کودکان که بنام معالجه به ایالات متحده امریکا دعوت میشوند برای آزمایشهای پزشکی داروهای تازه بصورت خوکچه های هندی مورد استفاده قرار میگیرند.

مادرترا، قدیسه مسیحی سالهای ماوبرنده جایزه نوبل صلح، دریکی از آخرین مصاحبه های خود فاش کرد که دربرزیل هر ساله صدها کودک نوزاد از سطلهای زباله کنار خیابانها برداشته میشوند.

تازه ترین گزارش سازمان یونسکو ، شمار بیسوادان امروز جهان را بیش از یک میلیارد نفر تعیین کرده است ، که هر ساله 110 میلیون کودک محروم از آموزش بدانها افزوده میشوند.

نظم اقتصادی غیر عادلانه ای که برجهان امروز حکومت میکند بیش از مجموع کوتاهی های مومنان جهان درانجام فرائض مذهبی خود درمکتب خدانشناسی ناپذیرفتنی است. درروز سالانه مبارزه جهانی با فقر و گرسنگی سال 1998 ، سازمان ملل متحد اعلام کرد که درحال حاضر یک میلیارد و نیم نفر از جمعیت شش میلیون نفری جهان درفقر مطلق بسر میبرند که یک میلیارد و سیصد میلیون نفر آنها از مردم آسیا و افریقا و امریکای لاتین هستند. این فقیران که 25 % از جمعیت جهان را تشکیل میدهند جمعا تنها از یک درصد درآمد جهانی برخوردارند درآمدی که درسال گذشته رقم آن 25,000 میلیارد دلار بوده است. یعنی یک و نیم برابر فاصله زمین با خورشید، اگر به حساب نشریه لوموند دیپلماتیک این فاصله را با اسکناسهای یک دلاری که بدنبال هم بگذارند فرش کنند. به حساب همین نشریه ، نسبت درآمد ثروتمندان و فقیران جهانی از سی بر یک دردهه هشتاد به 78 بریک دردهه 90 بالا رفته است. درجهان آغاز هزاره سوم ، جنگ صلیبی یا جهاد اسلامی واقعی تلاشی است که میباید جهان بشریت برای تعدیل نظم غیر عادلانه اقتصادی امروز جهان و استقرار نظم انسانی تر و عادلانه تری درجای آن بکار بندد، زیرا این نظام ظالمانه اقتصادی آن جعبه پاندورانی است که تمام نابسامانیهای اجتماعی و اخلاقی و جنگها و کودتاها و ژنوسیدها و دیکتاتوریها و قحطی ها و مرگهای دسته جمعی گرسنگان و بیماران و فحشا و بیسوادی و بسیار تباهی های دیگر جامعه بشری از آن سر بر می آورند.

* * *

برداشت جهان بینانه از واقعیتهای مذهبی دربیرون از برداشتهای کوتاه نگرانه قشری ، برای فرهنگ ایرانی برداشتی تازه نیست. حتی پیش از مولوی نیز، خمیر مایه این فرهنگ این بوده است که : " ما زقرآن مغز را برداشتیم ، پوست را بهر خسان بگذاشتیم " ، هرچند که دراین مورد تنها قرآن مطرح نبوده ، مذهب و اندیشه مذهبی درصورت کلی آن مطرح بوده است.

جلوه های گوناگون این روشن نگری و تضاد آنرا با قشریت دین سالاران ، درتمام تاریخ اسلامی ایران متجلی میتوان یافت. اگر جهان غرب دردوران معینی قرن فروغی فراگیر و چشمگیر داشته است ، جهان ایرانی دردورانی درازتر ، منتها بصورتی پراکنده تر و بهمین دلیل نامحسوس تر و بنوبه خود جهانی آکنده ازفروغ بوده است. شمار بزرگان اندیشه و ادب این کشور که درهزار و چهار صد ساله گذشته بطور پیگیر با فرهنگ قشریت درستیزه بوده اند ، و بسیاری از آنان دراین راه جان باخته یا به زندان افتاده و یا به تبعید رفته اند ، از آنچه میتوان پنداشت بیشتر است. من خود درسالهای گذشته نمونه هائی از گفته های بیش از دویست تن از اینان را درکتابی بنام "درپیکار اهریمن " ارائه کردم ، ودرهمین کتاب حاضر نیز نمونه های دیگری ازاین آثار را، که به آزاداندیشان بلند قدر نخستین قرون اسلامی ایران : ابن مقفع ، راوندی، سرخسی وخصوص یکی از بزرگترین آزاداندیشان همه تاریخ جهان ، زکریای رازی ، مربوط میشود ارائه کرده ام. آنچه میباید اختصاصا دراینجا برآن تأکید گذارم ، سهمی است که دریکصد سال گذشته ، یعنی از سالهای مشروطیت تا بامروز ، پاسداران دیگری از این فرهنگ مبارز، درهمین راه یعنی درپیکار با قشریت و واپسگرانی و سود جوئی مذهبی برعهده داشته اند ، واین تلاش در دو دهه گذشته ابعادی یافته است که درنوع خود قرن فروغ اروپائی را بیاد می آورد. شمار آثار ارزنده ای که دراین مدت کوتاه درجامعه برونمرزی ایرانی دراین راستا توسط نویسندگانی سابقه دار یا نویسندگان نوخاسته نسلی جوانتر انتشار یافته است، و نه تنها کمیت بلکه کیفیت عالی آنها ، این احساس را پدید می آورد که انقلاب واپسگرای پایان قرن بیستم کشور ما در کنار همه دستاوردهای منفی خود دستاورد کاملا مثبتی نیز بصورت چنین تلاش فرهنگی پویا همراه داشته است.

پیشگامان این " عصر فروغ " ایرانی را باید درایران نیمه اول قرن حاضر جست ، که از میان آنان میتوان از میرزا آقا خان کرمانی ، آخوندزاده ، جمال الواعظین ، ایرج ، عارف، پور داود ، هدایت ، کسروی، محمد مسعود ، نوبخت ، بهار، دشتی، سرمد، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد یاد کرد ، همچنانکه دردوران بیست ساله گذشته میباید به عنوان

نمونه از سخنورانی چون نادر نادرپور ، اخوان ثالث، سایه، ضیاء مدرس، حمید مصدق، محمد عاصمی، اسماعیل خونی ، شهناز اعلامی ، از پژوهشگرانی چون سعیدی سیرجانی ، جلال آشتیانی، صادق(نام مستعار) ، روشنگر (نام مستعار) ، عبدالرحمن (نام مستعار)، علی میر فطروس، از نویسندگانی چون بهرام چوبینه ، مهشید امیرشاهی ، کورش آریا منش، هوشنگ زنوزی، از طنز پردازانی چون ایرج پزشک‌زاد و هادی خرسندی ، و از اندیشمندانی چون حسین ملک ، منوچهر جمالی، هوشنگ معین زاده نام برد که هر کدام از آنان هم استادانه و هم شجاعانه به روشنگری پرداختند و مکتبی آینده ساز را پی افکندند که بی گمان نقش آن در ایفای رسالتی که سالها پیش رنه گروسه ، یکی از سر شناس ترین شخصیت های فرهنگی قرن ما بر آن تأکید نهاده بود ، نقشی بنیادی است:

" اساسی ترین مسئله جهان امروز ما درآمیختن شرق و غرب برای دست یابی به یک واقعیت جهانی بر مبنای یک تفاهم جهانی است ، و سر مشقی که فرهنگ ایران در همه تاریخ خود ارائه کرده است نمایانگر این واقعیت است که چنین تفاهمی تحقق پذیر است ، زیرا این فرهنگ با نبوغ اندیشه خویش خود بخود مظهر آمیزش موزونی از شرق و غرب و ادقام این هر دو در یک واحد بزرگ جهانی است."